



حسن علانی

عقاب زرین

جلد اول

حسن علائی

شناسنامه کتاب:

مجموعه‌ای از:

خاطرات - داستانها - قصه‌ها - وقایع تاریخی و اطلاعات مختلف

از زبان عقاب زرین

مؤلف :	حسن علائی
محل چاپ:	لندن - انگلستان
تاریخ نشر:	۲۰۰۴ میلادی - ۱۶۰ بدیع
محل نشر:	لندن
نویت چاپ:	اوک
واژه نگاری :	مینا
روی جلد:	سمندر شبگیر

فهرست مندرجات

۶۵	میدانم چه میخواهی	۹	عقاب زرین
۶۶	روز شهادت حضرت اعلی	۱۰	مقدمه
۶۷	قدرت حضرت بهاء الله	۱۱	تربت مقدسه
۶۸	بهائی کوکی	۱۲	انگیزه نگارش خاطرات
۶۹	ملاقات حضرت حرم با امپراطور حبشه	۱۵	آشنائی با حضرت ولی امرالله
۷۲	مگر مرده زنده میشود	۱۶	تولد هیکل مبارک
۷۳	چند داستان جالب	۱۸	دوران ولایت حضرت ولی امرالله
۷۵	قلب آرامش پیدا کرد	۲۰	صعود حضرت شوقی افندی
۷۶	تبلیغ در زندان	۲۱	استقرار عرش حضرت شوقی افندی
۷۸	گروه شیطانها	۲۴	یک نامه تاریخی
۷۹	آزادی در مقابل آزادی	۲۹	وصیت نامه حضرت ولی امرالله
۸۰	کتاب متبرک	۳۳	ساختمان مقام مبارک حضرت ولی امرالله
۸۲	درختها بهائی شده‌اند	۳۷	من کاشتم هیکل مبارک آبیاری فرمودند
۸۳	خدای زین علی مرا نجات داد	۳۹	عقاب یا شاهین در فرهنگ اساطیری
۸۴	راهنمای بابی	۴۲	عقاب مقام مبارک
۸۶	پاداش خدمت	۴۵	تاریخچه قبرستان
۸۸	حرف‌های نماینده بهائی	۴۷	تغییر نام قبرستان
۸۹	اهمیت روحانی مقام مبارک	۴۸	خرید دو قطعه زمین جدید
۹۱	چه تصادف عجیبی	۵۰	زیبائی محوطه مقام مبارک
۹۲	مناجات با لحن عربی	۵۲	اولین خادم مقام مبارک
۹۳	فرشته بدون بال و پر	۶۰	چه امری دارید
۹۴	در منزل کفش‌هایم را بیرون میآورم	۶۲	قدرت ماوراء بشر
۹۵	آزادی امر در پاکستان	۶۴	یک بروشور هم بمن بدهید

۱۳۵	رسمیت امر در ایتالیا	۹۶	نقشه‌های الهی
۱۳۶	رئیس جمهور بلوی	۹۸	بسیار افسوس میخورم
۱۳۷	هدیه به حضرت حرم	۱۰۱	اما اینقدر نمی‌دانم
۱۳۸	دعای هل من مفرج	۱۰۳	عطر گل سرخ
۱۹۳	پنج داستان شیرین	۱۰۴	سلیم نونو، سلیم النفس است
۱۴۲	مسیح را خواب دیدم	۱۰۵	من بهائی هستم
۱۴۳	میخواهی باور کن میخواهی باور نکن	۱۰۷	سیمرغ
۱۴۴	دو قیافه ممتاز	۱۰۸	وکیل حقوقی حضرت ولی امرالله
۱۴۵	برای صندلی‌ها	۱۰۹	آن وقت بهائی نبودم
۱۴۶	شما مشغول تبلیغ شوید	۱۱۱	زیارت شما قبول نیست
۱۴۸	ما هیچ گونه تعصبی نداریم	۱۱۳	داستان‌های خواندنی
۱۴۹	مراسم بزرگداشت سال مقدس	۱۱۸	رئیس جمهور گفت
۱۵۱	کتاب مناجات	۱۲۰	زهر در فنجان چای
۱۵۲	وقتی مرغ‌ها آب میخورند	۱۲۱	مأموریت يك برگ درخت
۱۵۴	هیكل مبارك تبسم فرمودند	۱۲۲	بلای عظیمی شما را تهدید می‌کند
۱۵۷	داغدار شدم	۱۲۳	يك عمر پشیمانی
۱۵۸	مخصوصاً پسرها و مجردها	۱۲۵	نزول فندق‌ها
۱۵۹	کشور رومانیا	۱۲۶	هر چه خواستم بمن عنایت فرمودند
۱۶۰	رفتم شنا کنم بهائی شدم	۱۲۷	گل یاس یا گل مرگ
۱۶۱	البته چرا که نه	۱۲۹	دو واقعه غیر منتظره
۱۶۴	باستانشنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد	۱۳۰	جورج
۱۶۶	در سن ۸۳ سالگی بهائی شدم	۱۳۱	من هم فاتح هستم
۱۶۷	فقط پناهندگان بهائی	۱۳۲	يك کیسه نایلون
۱۶۸	امر مبارك را بر امور شخصی مقدم دارید	۱۳۳	آرام‌بخش و تسلی دهنده
۱۶۹	شما حضرت بهاء‌الله را دارید	۱۴۳	چرا عقاب

۲۱۳	من میخوام بهائی شوم	۱۷۰	ماست چیز خوبی است
۲۱۴	شش درصد جمعیت بهائی است	۱۷۲	نفس هم نمی توان کشید
۲۱۵	اینجا همه چیز امکان پذیر است	۱۷۴	چای شما زیتونی است
۲۱۷	امراهی را باو ابلاغ کن	۱۷۵	مبلغ اصلی
۲۱۸	اولین فردی هستی که	۱۷۷	برادر عزیز
۲۲۰	پلو ایرانی هم دوست دارم	۱۸۱	انگلستان را انتخاب فرمودند
۲۲۱	استقامت دلیل ایمان است	۱۸۳	با طیاره خودم را میرسانم
۲۲۳	مدیر جدید قبرستان	۱۸۵	هر چه دارم از حضرت ولی امرالله است
۲۲۴	علاقتمند تعالیم اجتماعی	۱۸۶	ملکه اهل بها
۲۲۵	مبلغ من حضرت شوقی افندی	۱۸۷	من منتظر معجزه ای بودم
۲۲۶	جوانان عاشق و فعال	۱۸۹	ارواح مقدسه
۲۲۷	اشتباهی که به نفع امر تمام شد	۱۹۰	ورود به دفتر جدید
۲۲۸	تا چشمش به حضرت ولی امرالله افتاد	۱۹۱	۲۶ امضاء
۲۳۰	فهمیدم همه چیز را فهمیدم	۱۹۲	دست به دامان حضرت بها ءالله شدم
۲۳۴	معنی اطاعت	۱۹۴	کتاب اقدس عیدی شما است
۲۳۶	یک پارچه آتش	۱۹۵	ماشین رویز رویز
۲۳۷	تسبیح حضرت عبدالبها	۱۹۶	تعالیم حضرت بها ءالله
۲۳۹	راضی به قضا و رضای الهی	۱۹۷	با دیدن مقام اعلی
۲۴۰	این نهایت علاقه من است	۱۹۸	بسیار مطبوع و مقبول
۲۴۱	این صدا را سه مرتبه شنیدم	۲۰۳	در ضریح حضرت امام حسین
۲۴۳	درباره دیانت صحبت نکنید	۲۰۵	من بهائی شدم آدم نمی خورم
۲۴۴	قبر مهجور را بیت مأمور کنند	۲۰۷	آمده ام از حضرت مولا تشکر کنم
۲۴۶	مینیاتور کینیازدالگورکی	۲۰۹	چهار دین اصلی
۲۴۷	استقامت	۲۱۰	قدرت تقلیب حضرت بها ءالله
۲۴۸	مرده را دزدیدند	۲۱۱	من همیشه مست بودم

۲۸۳	مخارج اماکن متبرکه	۲۵۰	گرچه سیاه ملوس زندانی
۲۸۴	هدایت بیت‌العدل اعظم الهی	۲۵۲	شما بهائی هستید؟
۲۸۵	سوء تفاهم	۲۵۴	حالا قلبم راحت شد
۲۸۶	جنرال جک	۲۵۶	یک خاطره تاریخی
۲۸۸	دلجوئی	۲۵۷	اگر در آلمان امکان نداشت
۲۸۹	معامله مشکوک	۲۵۸	وقتی مردم خسته شدند
۲۹۰	بازدید اولین شهردار	۲۵۹	ما صلیب کسی را پایین نمی‌آوریم
۲۹۱	روحیه حیفا	۲۶۱	بجای چشم ظاهری چشم باطنی
۲۹۳	تواز ما هستی	۲۶۲	ساختمان خداپرستان
۲۹۴	وسط آسمان و زمین	۲۶۳	شما حاجی حقیقی هستید
۲۹۶	لیدی بلام فیلد	۲۶۴	توکل
۲۹۸	قسمت ملکه رومانیا نبود	۲۶۵	تأثیر محبت
۲۹۹	این آرزو را به گور خواهم برد	۲۶۷	هنوز هم نمیدانم
۳۰۰	رئیس جمهور سشلز	۲۶۸	قدرت ایمان
۳۰۱	کارت را به حضرت بهاء‌الله واگذار	۲۶۹	قلب رئوف هیکل مبارک
۳۰۳	حضرت ولی‌امرالله و مهاجرین	۲۷۱	این مرد خوش آواز
۳۰۵	پاداش حضرت بهاء‌الله	۲۷۲	از افغانستان مأیوس نیستم
۳۰۶	بیشاپ را تبلیغ کردم	۲۷۳	بوعلی سینا
۳۰۸	خاک آرامگاه توماس بریکول	۲۷۶	در نهایت کمال وحد اعلی
۳۰۹	ایشان فوت نمی‌کند	۲۷۷	بله درست است
۳۱۰	نقشه‌های خدا	۲۷۸	مسعودخان هم تصدیق کرد
۳۱۱	حضرت محمد	۲۷۹	حضرت بهاء‌الله را در خواب زیارت کردم
۳۱۲	تبلیغ با اسکناس	۲۸۰	جزیره مارشال
۳۱۳	ما چیزی بیش از این نداریم	۲۸۱	مقام حق و مقام خلق
۳۱۴	ناگهان قلبم مطمئن شد	۲۸۲	نعم یعنی بله

۳۵۰	انشاء الله	۳۱۵	گر صبر کنی زغوره حلوا سازم
۳۵۲	تو هم بهائی هستی	۳۱۶	بهائی و بهائی زاده
۳۵۳	موتور هواپیما از کار افتاد	۳۱۷	دو خاطره تاریخی
۳۵۴	گلستان جاوید جدید	۳۱۸	این عشق احبای الهی است
۳۵۵	جعبه کوچک مقدس	۳۱۹	کوه سینا کوه کرمل
۳۵۷	وقتی حامله بودم	۳۲۰	عبا و فینه حضرت عبدالبهاء
۳۵۹	این ستون تصادفی نیست	۳۲۲	دو نیرو در جریان است
۳۶۱	در قرون وسطی مضمحل شد	۳۲۳	چند سکه طلا
۳۶۴	مزد چهار روز خدمت	۳۲۴	۹۰۰ پوند چک
۳۶۷	حکمت الهی	۳۲۵	شبها تا ساعتها
۳۶۹	ششمین مصدق مقام مبارك	۳۲۶	فیضی - بنانی - انور
۳۷۱	هدیه وزیر کلبی به وزیر مسلمان	۳۲۸	مبلغ صامت
۳۷۲	هر چه خواهی از او خواه	۳۳۰	قدری بیشتر قدری بیشتر
۳۷۴	سرود الله ابهی	۳۳۲	جفجفه
۳۷۵	کاش لوله کش بودی	۳۳۳	دعایش مستجاب شد
۳۷۷	غم و شادی	۳۳۵	گریهام گرفت
۳۷۸	هم آرد هم مزد	۳۳۷	اشک کباب
۳۷۹	پاداش	۳۳۸	اول تبلیغ بعد تعمیر
۳۸۰	ترجمه کتاب مستطاب اقدس	۳۳۹	روح شاد
۳۸۱	زیر شلاق شهید شد	۳۴۱	من نمی دانم کجا خواهم مرد
۳۸۳	باز هم تسبیح حضرت عبدالبهاء	۳۴۴	گناه فکری
۳۸۴	فرمودند با من بیا	۳۴۶	کلمه بهائی جان برادرم را نجات داد
۳۸۶	کامپیوتر و تبلیغ	۳۴۸	مادر دعایت قبول شد

- ۳۸۷ نامم از لسان مبارک جاری شد
- ۳۸۸ يك بار هم من بوسیدم
- ۳۸۹ ابوالفتوح
- ۳۹۱ ما را دچار امتحان نکن
- ۳۹۴ عقیده خود را کتمان نکنید
- ۳۹۵ شش ماه من شش ماه تو
- ۳۹۷ انسانی جدید
- ۳۹۹ کاتولیک رفتم بهائی آمدم
- ۴۰۰ تأثیر دعا
- ۴۰۱ پرچم بهائی
- ۴۰۳ ترس و خوشحالی
- ۴۰۵ کلام کلام اول است
- ۴۰۶ فقط يك فنجان چای
- ۴۰۸ والاترین و پاکترین
- ۴۰۹ دسته گل زیبا
- ۴۱۱ خدا عمرش بدهد
- ۴۱۲ حضرت ولی امرالله را خواب دیدم
- ۴۱۴ فهرست اعلام

عقاب زرین

برای انتخاب نام این کتاب بسیار تفکر کردم و با تعدادی از صاحب نظران و دست‌اندرکاران انتشارات و مطبوعات مشورت نمودم نامی نیافتم که دلم را راضی نماید.

يك روز هنگام دعا و مناجات در مقام مبارك حضرت ولی امرالله وقتی سر خود را به آسمان برافراشتم و در حینی که هیكل مبارك را در ساحت اقدس جمال قدم جل ذكره الاعظم واسطه قرار میدادم که دعایم به طراز رضا و قبول مزین گردد چشمم به عقاب زرین رستم گونه مقام مبارك افتاد فوراً اسم عقاب زرین به فکرم آمد آن را به فال نیک گرفتم و عنوان این کتاب قرار دادم.

مقدمه

ما در دنیا به روی غیر به بستیم
 از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

خدمت در مقام حضرت ولی امرالله مولای عزیز و محبوب اهل بها، بزرگترین نعمت الهی در تمام طول عمر این عبد حقیر و مور ذلیل و بنده علیل بوده است و این دفتر خاطرات که شیرین ترین و لذت بخش ترین ثمره عمرم میباشد به ژاله همسر عزیزم تقدیم میکنم زیرا در تمام شئون زندگی در سختیها و خوشیها مرا یاری غمخوار و مونس دلداری بوده و این حسن ازدواج یکی از نعمتهای گرانبهای الهی و نعمای ربانی است. لهدذا خود را از این حیث خوشبخت میدانم و همیشه ساحت اقدس جمال قدم جل ذکره الاعظم را سپاسگزارم.

اگر راهنمایی و محبت و دلسوزی وی در تشویق و ترغیب و دلگرمی من نبود هرگز این دفتر عشق بوجود نمی آمد و این خاطرات عاشقانه و عارفانه هرگز به روی کاغذ نقش نمی یست.

از درگاه محبوب بی همتا حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء عذر گناه میطلبم زیرا قادر نبودم که حداکثر خدمت گذاری را به ساحت اقدسش ارائه دهم و همچنین از سروران ارجمند و خوانندگان گرامی ملتسمانه رجا دارم که از لغزش و خطا، این ناتوان در تنظیم کتاب عقاب زرین سخاوتمندانه چشمپوشی نمایند.

حسن علائی

خادم مقام مبارک حضرت شوقی ربانی

تربت مقدسه

راجع به تربت مقدسه می‌فرمایند: «تربت مقدسه مشك حقیقت است و عنبر و عبیر در مشام مظاهر رحمانیت و غافلان خاك بینند اما عارفان جوهر پاك تابناك مشاهده کنند در نزد طفلان صدف و خزف هر دو یکسان و در نزد جاهلان زجاج هم سنگ لؤلؤ و هاج و نحاس ناچیز با ذهب ابریز هم عیار ولی دُرّ فرید و ذهب مجید چون به بازار جوهریان و دگه صرافان رسد گرانها گردد و قیمت و عیارش ظاهر و آشکار شود به همچنین رائحه طیبه مرقد مقدس را اهل ملاء اعلیٰ استشمام نمایند و نسیم جانبخش جدت اطهر را مظاهر تقدیس ملکوت ابهی یابند که خاکش جانپور است و هوایش روحبخش اهل بصر و نظر».

حضرت عبدالیهاء، مانده آسمانی، جلد نهم، ص ۳۴

انگیزه نگارش خاطرات

این عید با همسرم ژاله و دو فرزندم شیوا و شهرام در طهران همواره مشتاق و علاقمند بودیم که در میادین هجرت و تبلیغ چوگانی زنیم و گوئی برپائیم ولی خدمت در دستگاه دولت همواره مانع این خیر و برکت روحانی و نیت قلبی ما بود، تا اینکه در سال ۱۹۷۵ سعادت یاری گرد، به مدت یکماه بعنوان مأمور دولت ایران به اتفاق خانوادهام به انگلستان سفر کردم و این پیش آمد را به فال نیک گرفتم و در لندن به هدایت و راهنمایی منشی محفل ملی انگلستان به شهر ایستبورن واقع در جنوب انگلستان که سالها تشکیل محفل آن جزو نقشه و برنامه محفل ملی بود عزم نمودیم و رحل اقامت افکندیم.

من چون کارمند دولت بودم، ناگزیر پس از یک ماه به ایران مراجعت نمودم، ولی همسر و فرزندانم در محل مهاجرتی، سکونت اختیار کردند.

خوشبختانه طولی نکشید که در پی ورود چند مهاجر دیگر، محفل روحانی آن شهر تشکیل شد. ذکر این نکته جالب است که دیانت حضرت مسیح پس از ششصد سال به شهر ایستبورن وارد شده است اما خوشبختانه دیانت بهائی کمتر از ۱۵۰ سال به این شهر وارد و پرچم یا بها الابهی بر فراز آن به اهتزاز آمد. مدت اقامت من در ایران سه سال بطول انجامید، ولی سالی چند بار به انگلستان سفر کرده خانوادهام را ملاقات می کردم تا اینکه در سال ۱۹۷۹ چهار ماه قبل از انقلاب جمهوری اسلامی ایران، بازنشسته شده به انگلستان آمدم و در خدمات مرجوعه با خانوادهام مشارکت کردم.

در سال ۱۹۸۲ عقاب سعادت بر سرم پرواز نمود و مدت ۲ ماه در دارالتحقیق بین المللی مرکز جهانی با متصاعد الی الله سرکار خانم ذبیح توقیعات و آثار فارسی حضرت ولی امرالله را که توسط سرکار خانم گندمی ماشین نویس متبحر و آشنا به خطوط اصل هیکل مبارک ماشین شده بود، مقابله می کردم تا پس از غلطگیری در کامپیوتر معهد اعلی گذارده شود.

طی این مدت دو ماه توقیعات و آثار متعددی را زیارت و مطالعه کردم که همه حاکی از مشاغل و

زحمات و یا راهنمایی‌ها و تشویق‌های فراوان حضرت ولی‌امرالله بود مخصوصاً نکته‌ای که در تمام آن آثار مبارکه بچشم می‌خورد تشویق و راهنمایی هیکل اطهر بود که سرمشق و دستورالعمل بسیار مفیدی است برای عموم افرادی که در تشکیلات بهائی مسئولیت خدمتی از خدمات امری را بر عهده دارند. در تمام مکاتبات هیکل مبارک این دو اصل مهم بنحو بارزی وجود داشت یعنی در آغاز جواب عرایض اجباً و یا نامه‌های تشکیلات طرف مقابل را تشویق و ترغیب و سپس برای رفع مشکلات آنان راه حل‌های عملی ارائه می‌فرمودند.

من در حد فهم و لیاقتم از اقیانوس عظمت و بزرگی و نقش سازنده و عظیم و خلاقیت حضرت ولی‌امرالله قطره‌ای نصیبم شد و آرزو داشتم این گنج گرانبها را با دیگر یاران عزیزالهی در میان گذارم تا آنان نیز مانند من سرشار و مست از این فیض عظمی و منقبت کبری در خور استعداد خود بهره و نصیبی دریافت کنند. همواره منتظر چنین فرصتی بودم که در باره هیکل اطهر و خط مشی و روش مبارک و مشکلات ایشان با دلدادگان و شیفتگان هیکل مبارک گفتگو نمایم. خوشبختانه فضل‌الهی شامل حال شد و به دعوت بیت‌العدل اعظم‌الهی این بنده ناتوان و همسرم زاله، من دون استحقاق بسمت خادمین مقام مبارک حضرت شوقی ربّانی منصوب و مفتخر گشتیم و در تاریخ ۱۶ می ۱۹۸۹ خدمت خود را در مقام مقدّس مولای محبوبمان آغاز کردیم. آن روز، روز عجیبی بود خود را در آسمانهای سعادت و عالمی ماورای خوشبختی احساس کردیم. از همان روز به پاس این موهبت عظمی و شکرانه این نعمت کبری تصمیم گرفتم از فرصت گرانبهایی که نصیبم گشته استفاده نموده آرزوی دیرین خود را جامه عمل بپوشانم. یعنی با نقل آموخته‌ها و با نگارش خاطرات خود و ضبط داستانهای تاریخی و عرفانی و شنیدنی زائران مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله و با بقول رودکی شاعر گرانمایه و خوش قریحه کشور عزیزمان، از هر داستان که بوی جویان آید همی و یاد بار مهربان آید همی تحفهای تهیه و به کشکول درویشان گوی محبوب بریزم و در این کار سخاوتمندانه عمل کنم. لذا کتاب عقاب زرین به رشته تحریر در آمد.

گریه شام و سحر شکر که ضایع نشد
قطره باران ما گوهر یکدانه شد

همانطور که در بالا اشاره شد بار دیگر یادآور میشوم منظور از جمع‌آوری این داستانها و چاپ و انتشار آنها اصولاً برای آن است که خوانندگان عزیز با مطالعه مندرجات آن هرکس به فراخور حال خود به

نقش سازنده و خلاق و معجزه‌آسای حضرت شوقی افندی مولای عزیز و بزرگوار اهل بهاء که مدت ۳۶ سال عمر شریف خود را فدای سازندگی جامعه جهانی بهائی و تربیت پیروان شریعت مقدّس ربّانی و تأسیس نظم بدیع امرالله فرمودند آشنائی بیشتری حاصل نمایند. در ضمن با درج بعضی از داستانهای جالب امری که معرفّ فداکاری و از خود گذشتگی و ذوق و استعداد باسلان امراللهی در دو عصر رسولی و تکوین امر جهان آرای الهی است مطالبی برای استفاده تاریخ‌نویسان آینده امرالله ضبط گردد.

لازم میدانم در اینجا عین عبارت هرودوت مورخ شهیر یونان که وی را پدر تاریخ جهان نام نهاده‌اند نقل نمایم. او در کتاب هفتم تاریخ خود می‌نویسد: (آنچه را که روایت کرده‌اند باز می‌گویم) من هم هرچه از زائرین این مکان مقدّس شنیده‌ام برای آیندگان یادداشت کرده‌ام.

اگر در اجرای مقصود و بیان منظور توفیقی حاصل گشته زهی سعادت و خوشبختی و الا سعی ببهوده نموده‌ام و بقول معروف آب در هاونگ کوبیده‌ام.

در هر حال چون نیت خیر در کار نگارش این خاطرات بوده است محتاج دعای شما هستم که گفته‌اند دعای مؤمنان مرهم دل مستمندان است.

خادم مقام مبارک حضرت شوقی افندی ربّانی

حسن علائی

آشنائی با حضرت ولی امرالله

چون مندرجات این کتاب خاطراتی است از دوران پاسبانی این عبد در مقام انور اطهر حضرت ولی امرالله به نظر لازم آمد که شرح مختصری در خصوص حیات عنصری آن حماسه آفرین عصر تکوین نگاشته آید تا خوانندگان عزیز با مطالعه آن اندک آشنائی با سرگذشت افتخار آمیز و پرثمر حضرت ولی عزیز امرالله حاصل نمایند زیرا تصور نگارنده در این است که احتمالاً این کتاب توسط افراد غیربھائی و یا تازه تصدیقها و یا بستگان احبای عزیز الهی که هنوز به شریعه الهیه و گلستان روحانیه امر الهی وارد نشده اند مطالعه خواهد شد لذا درج این قسمت را ضروری دانستم. بدیهی است شرح حیات اوقیانوس گونه هیكل اطهر را نمی توان با چند سطر و یا صفحه مختصر تحریر نمود. خوانندگان این خاطرات را به مطالعه کتب دیگری که بطور تفصیل در باره حیات هیكل اطهر نگارش یافته توصیه مینمایم.

تولد هیکل مبارک

تولد هیکل مبارک حضرت ولی امرالله در ۲۷ رمضان ۱۳۱۴ هجری قمری واقع گشت و این تاریخ مطابق است با سوّم ماه مارچ ۱۸۹۷ که آن وجود مقدس در مدینه منوره عکا پا بعرضه وجود گذاشتند. این دو تاریخ در یکی از دفاتر یادداشت‌های ایام طفولیت حضرت شوقی افندی به خط هیکل مبارکشان مندرج است «برطبق مندرجات کتاب گوهر یکتا».

تولد نوزاد عزیز در بیت عبدالله پاشا درشهر عکا سبب سرور و حبور زایدالوصف حضرت مولی‌الوری مولای اهل بهاء گشت و نام شوقی، عطیه آن هیکل اطهر به نوه مبارکشان در وقت تولد بود حضرت عبدالبهاء همیشه ایشان را شوقی خطاب می‌فرمودند.

هیکل مبارک طفلی ظریف اندام و در نهایت حساسیت ولی در کمال قوت و قدرت و پشتکار و پر حرارت و شجاع بودند.

حضرت عبدالبهاء در باره آینده حفید عزیز خود حضرت شوقی افندی به دکتر یونس افروخته می‌فرمایند (ارتفاع امر در دست اوست). این وعده افتخار آمیز حضرت مولی‌الوری معرف عظمت مقام و مسئولیت بزرگی است که حضرت ولی امرالله بر عهده داشتند. عائله مبارکه حضرت عبدالبهاء در فوریه ۱۹۱۷ به شهر حیفا منتقل شدند و در این شهر سکونت دائمی اختیار فرمودند و بالطبع هیکل مبارک حضرت ولی امرالله از آن پس در شهر مذکور اقامت داشتند.

حضرت ولی امرالله همواره در دامن پرلطف و محبت حضرت مولی‌الوری در شهرهای عکا و حیفا رشد و نمو فرمودند. تحصیلات ابتدائی را در شهر حیفا گذراندند و برای ادامه تحصیلات به شهر بیروت تشریف بردند و در سال ۱۹۱۸ از دانشگاه بیروت فارغ‌التحصیل شدند.

چون تمام علاقه حضرت ولی امرالله از تحصیلات عالیّه این بود که تسلط کامل در زبان انگلیسی کسب نمایند تا بتوانند در خدمت پدربزرگ خود به ترجمه الواح و آثار مبارکه کمابینگی و بلیق بپردازند لذا در بهار سال ۱۹۱۹ از ارض اقدس به شهر آکسفورد کشور انگلستان تشریف فرما شدند و در بالیول کالج

دانشگاه مذکور ثبت‌نام کردند و به ادامه تحصیل پرداختند.

مسئولین بالیول کالج آکسفورد نشریه رنگی جالبی در ۴۰ صفحه منتشر کرده‌اند و در صفحه ۳۱ آن نشریه ضمن نام افراد ممتاز و برجسته که در آن دانشکده تحصیل می‌کردند نام حضرت شوقی افندی را درج نموده‌اند.

حضرت ولی امرالله در بالیول کالج آکسفورد به تحصیل اشتغال داشتند تا روز ۲۹ نوامبر ۱۹۲۱ که به دعوت تنوذر پل به دفتر کار ایشان تشریف بردند و ناگهان چشمشان به تلگراف حضرت ورقه علیا افتاد که خبر صعود حضرت عبدالبها، را تلگرافی مخابره کرده بودند. در آن لحظه تنوذر پل در دفتر کار خود حضور نداشت وقتی وارد شد ملاحظه کرد هیکل مبارک بی‌حال و نگران روی زمین افتاده‌اند.

شرح تألمات روحی و جسمی حضرت ولی امرالله در آن لحظات سخت و دشوار و حزنانگیز در کتاب گوهر یکتا به نقل از نامه‌ایکه وجود مبارک به یکی از تلامذه لندن مرقوم داشته‌اند چنین آمده است «این خبر وحشت‌زا چند روز تمام جسم مرا علیل و روحم را دچار تألم و حسرتی شدید نمود سه روز در رختخواب بی‌حس افتاده بودم و ابدأ نمی‌توانستم افکار خود را جمع نمایم هیجان عظیم سراسر وجودم را فراگرفت رفته رفته قوای ملکوتی آن اب آسمانی مرا حیاتی تازه عنایت کرد و به انفاس قدسیه خود روح اعتماد در من دمید.»

حضرت ولی امرالله پس از مدتی نیروی جسمانی خود را بدست آورده روز ۱۶ دسامبر ۱۹۲۱ با کشتی به صوب ارض اقدس حرکت فرمودند و ۱۲ روز بعد به شهر حیفاه وارد شدند و بموجب الواح وصایای حضرت عبدالبها، به مقام ولایت عظمی منصوب شدند و سکان کشتی عظیم امرالله را بدست توانای خود گرفتند.

دوران ولایت حضرت ولی امرالله

حضرت ولی امرالله در سن ۲۴ سالگی بر طبق الواح وصایای حضرت عبدالبهاء، جل ذکراه الاعلی به مقام شامخ ولایت عظمی منصوب شدند.

حضرت عبدالبهاء در الواح وصایا راجع به حضرت شوقی افندی چنین مرقوم داشتند «... هُوَ فَرَعٌ مُقَدَّسٌ مَبَارَكٌ مُنْشَعِبٌ مِنَ الشَّجَرَتَيْنِ الْمُبَارَكَتَيْنِ طُوبَى لِمَنْ اسْتَظَلَ فِي ظِلِّهِ الْمَمْدُودَ عَلَى الْعَالَمِينَ»... هر چند که در آغاز ولایت هیكل اطهر عده‌ای از احباً نقض عهد کردند ولی بزودی موجی از عشق و محبت جامعه امر را در سراسر جهان فراگرفت و سند محکم الواح وصایا که در تاریخ ادیان سالفه نظیر نداشت سبب شد که ناقضین پرکین در زاویه خمول و سکون سکنی گزینند و هیكل مبارک حضرت شوق افندی با کمال قدرت و توان بر اریکه ولایت عظمی جالس شوند و سکان امرالهی را بدست گیرند و به ساحل نجات هدایت فرمایند. اولین توقیع حضرت ولی امرالله در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۱ خطاب به یاران ستمدیده ایران مخابره گردید و از آن پس طی مدت ۳۶ سال دوره ولایت با استفاده از مقام مقدس تبیین که از طرف حضرت عبدالبهاء بایشان عنایت شده بود نظم اداری و نظم بدیع جهان آرای حضرت بهاء الله را برای اهل بهاء تشریح و توضیح فرمودند و همچنین با اتکاء به همین عنایت خاصه بود که کلمه الله را از تصرفات افراد مختلف محفوظ داشتند. حضرت ولی امرالله منشور گسترش امرالهی فرمان ملکوتی حضرت عبدالبهاء را با تهیه و اجرای نقشه‌های ملی و بین‌المللی در سراسر جهان بمرحله اجرا در آوردند و بر اثر اجرای آن نقشه‌ها امر مبارک الهی را که در زمان جمال مبارک در ۱۵ کشور گسترش یافته بود به بیش از ۲۴۰ کشور افزایش دادند.

در زمان حضرت ولی امرالله سه اطاق باقیمانده از نه اطاق مقام اعلی که حضرت عبدالبهاء ساخته بودند و ناتمام مانده بود با گنبد طلایی زیبای آن به اتمام رسید و ملکه کرمل نامیده شد و بسیاری از املاک امری که در دست ناقضین عهد و میثاق افتاده بود آزاد گردید و حدائق زیبا و بهشت آسای حول مقام اعلی و قصر بهجی احداث شد.

دارالآثار بین‌المللی تأسیس و پیشانی آن به اسم اعظم مزین گردید. مشرق‌الاذکار ویلمت آمریکا که سنگ بنای آن بدست حضرت مولی‌الوری گذاشته شده و ناتمام مانده بود، تکمیل شد. حضرت ولی‌امرالله با ترجمه بعضی از آثار مبارکه دریچهای روشن و منیر بسوی احبّاء مغرب زمین گشودند و با این اقدام خود نه تنها آثار مبارکه را از زبان نزولی به انگلیسی ترجمه فرمودند بلکه راه را برای ترجمه آثار امری به زبانهای دیگر دنیا باز نمودند.

اگر بتوان هیکل مبارک حضرت شوقی افندی را به شمع تشبیه نمود می‌توان گفت حضرت ولی‌امرالله در مدت ۳۶ سال دوران ولایت عظمی همچون شمع سوختند و قطرات شمع وجودشان به افراد احبّاء و جامعه اهل بهاء و تشکیلات امریه در سراسر عالم نور و روشنائی و حرارت خیره‌کننده‌ای بخشیدند که امروز درخشش و تابش آن اقصی نقاط عالم را به امر مبارک حضرت بهاء‌الله روشن و منیر ساخته است.

صعود حضرت شوقی افندی

حضرت شوقی افندی یگانه مولای اهل بهاء پس از اتمام ساختمان فوق‌العاده زیبای دارالانوار بین‌المللی همواره ب فکر آن بودند که کلیه آثار متبرکه بهانی را به آن ساختمان مجهز منتقل سازند. لذا در اواخر تابستان ۱۹۵۷ به اتفاق ایادی امرالله حضرت حرم برای خرید بعضی از اشیاء مورد لزوم محفظه آثار بین‌المللی به شهر لندن تشریف آوردند. متأسفانه کمی پس از ورود به این شهر سرماخوردگی شدیدی عارض هیکل اطهر شد و تحت نظارت یک طبیب متخصص به معالجه پرداختند.

حضرت ولی امرالله در آن موقع با وجود اینکه در آتش تب می‌سوختند بتمام عرایض و تلگرافات رسیده از سراسر جهان جواب عنایت می‌فرمودند. هیکل مبارک در آخرین دقایق حیات عنصری خویش به تکمیل نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی اشتغال داشتند و نقاط مفتوحه جدید را روی آن نقشه علامت‌گذاری می‌فرمودند و سرانجام با حالت خستگی زیاد به بستر خواب تشریف بردند.

سحرگاه روز بعد، چهارم نوامبر ۱۹۵۷ ناگهان قلب اطهر‌الطف مولای اهل بهاء از کار افتاد و به کمال آرامش و راحتی روح مقدسشان به ملکوت ابهی پرواز نمود.

همان شمع‌ی که بر عالم شعاع نور می‌بخشید میان خواب در لندن غروب زندگانی کرد بامداد همان روز حضرت حرم از این واقعه سوزناک و جانگداز آگاه شدند و غرق دریای غم و اندوه گشتند تنها موضوعی که تاحدی قلب شکسته و حزین ایادی امرالله حضرت حرم را آرامش می‌بخشید این بود که هیکل اطهر پس از ۳۶ سال سعی و کوشش مداوم و خستگی ناپذیر دوره ولایت، بدون رنج و درد جسمانی و یا کسالت طولانی این جهان فانی را ترک فرمودند.

استقرار عرش حضرت شوقی افندی

در اجرای حکم محکم کتاب مستطاب اقدس که مقرر فرمودند محل دفن بفاصله يك ساعت نباید بیشتر باشد لذا پس از صعود هیکل مبارک در شهر لندن عرش مبارک مولای اهل بهاء در قبرستان New Southgate استقرار یافت. اولین شخصی که از این فاجعه عظمی و رزیه کبری در شهر لندن خبردار شد آقای حسن بالیوزی ایادی امرالله بود سپس سایر حضرات ایادی امرالله به دعوت حضرت حرم با سرعت خود را به لندن رساندند و در غم و اندوه حضرت حرم مشارکت نمودند.

بامداد روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ مراسم تشییع عرش مبارک از محل ساختمان حظیرةالقدس لندن آغاز گردید و حدود ظهر به محوطه قبرستان New Southgate در شمال لندن منتهی شد. در جلو نمازخانه قبرستان خیل مشتاقان و دلدادگان حضرت شوقی افندی شامل حضرات ایادی امرالله، نمایندگان محافل ملیه عالم، اعضاء هیئتهای مشاورین و معاونین و یاران الهی عموماً غم زده و محزون با دسته گلهای زیبا و چشمانی اشکبار و قلوبی شکسته از جسد عنصری یگانه مولای عزیز خود استقبالی بی سابقه بعمل آوردند. دسته گلهای تقدیمی احبای عزیز الهی که رمزی از عشق و نشانه‌ای از محبت مشتاقان جمال جانان بود قبرستان را به گلستان تبدیل کرده بود. در این هنگام عرش مطهر حضرت ولی امرالله در داخل نمازخانه روی سکوی مخصوص که با پوشش سبز لطیفی آراسته شده بود مستقر گردید. نمازخانه قبرستان مملو از جمعیت بود و تعداد زیادی از مشایعین در خارج از تالار نمازخانه ایستاده بودند. در نمازخانه مراسم تلاوت نماز و دعای مخصوص انجام شد سپس عرش مبارک به محل دائمی حرکت داده شد و عزیزان الهی در نهایت احترام و وقار و ترتیب و نظم به مشایعت صندوق حامل عرش مبارک بحرکت آمدند و چون به محل استقرار دائمی رسیدند صندوق حامل جسد عنصری هیکل اطهر را در نقطه‌ای رو به قبله قرار دادند در این لحظه یاران الهی ساکتاً صامتاً در حول صندوق حامل عرش مبارک پروانهوار ایستادند و چند مناجات طبق پرگرام تنظیمی تلاوت نمودند.

سپس حضرت حرم از مشایعین دعوت فرمودند برای آخرین بار با مولای محبوب خود وداع کنند. این مراسم در نهایت غم و اندوه بمدّت مدیدی بطول انجامید و اجبای عزیزالهی مراتب عشق و علاقه و حزن و اندوه خود را بدینوسیله نثار خاک پای مولای عزیز و حنون خود نمودند.

در مراسم مذکور اطفال خردسال نیز سهم مهمی داشتند همه با سرهای کوچک خود به صندوق مبارک تعظیم کردند و پیران سالخورده گریستند. گرچه در این مراسم هوا آفتابی بود ولی ناگهان لگه ابری در آسمان نمودار شد و چند قطره باران بر روی عرش مبارک فرو ریخت گویی آسمان در آن دم عزادار و اشگ ریزان بود. پس از آنکه آخرین نفر ادای بندگی و عبودیت خود را تقدیم داشت حضرت حرم نزدیک شدند و در برابر عرش مبارک زانو زدند و لحظاتی را به دعا و ثنا و راز و نیاز گذراندند بعد شال سبزی بر روی صندوق مبارک کشیدند و یک پارچه زر دوزی آبی متبرگی که از روضه مبارکه رسیده بود بر روی شال سبز رنگ انداختند و یک دسته گل مخصوص سرخ و سفید تقدیمی خودشان را روی صندوق مبارک گذاشتند که این عبارت روی آن دسته گل زیبا و قشنگ نوشته بود:

«از طرف روحیه و جمع عزیزان و عاشقان در جمیع دنیا که قلوبشان از این مصیبت کبری در سوز و گداز است»

پس از آن صندوق حامل عرش مبارک در آرامگاه ابدی خود زیر دو درخت کهنسال بلوط مستقر گردید و بدین ترتیب آن مراسم با شکوه فراموش نشدنی تاریخی پایان یافت و مشایعین با قلبهای شکسته و سینههای پر آه و فغان قبرستان را ترک نمودند.

در سال ۱۹۹۰ حضرت حرم در یکی از سفرهای زیارتی خود که به مقام مبارک مشرف شدند در خصوص آن روز تاریخی به نگارنده فرمودند وقتی مراسم دعا و مناجات در محل استقرار عرش مبارک پایان یافت و همه مشایعین آن ناحیه را ترک کردند از آقای فیلیپ هنرورث عضو محفل ملی انگلستان که چندین سال در افریقا زندگی کرده بود دعوت نمود آخرین مناجات را به زبان آفریقائی تلاوت نماید زیرا حضرت ولی امرالله به نژاد سیاهپوست آفریقائی علاقه فراوان داشتند و فتوحات اجبای سیاهپوست و تازه تصدیق آفریقا همواره موجب سرور خاطر مبارک می‌گردید.

پس از مراسم با شکوه استقرار عرش هیکل مبارک، حضرت حرم طی یک اطلاعیه عمومی خطاب به

جوامع بهائی دنیا اعلام فرمودند که (صعود حضرت ولی امرالله ناگهانی و بدون رنج بوده است. مجالس تذکر شایسته‌ای بیاد مولای اهل بهاء منعقد نمایند) نگارنده خبر صعود هیکل مبارک را در طهران بوسیله یکی از احببا شنیدم اشک از چشمانم سرازیر شد و از او پرسیدم آیا این خبر موثق است؟ اظهار داشت البتّه امروز این خبر از رادیو بی‌بی‌سی لندن پخش شده است. با شنیدن این خبر غیر منتظره چنان متأثر شدم که مدتی قادر به گفتگو با دوستم نبودم گویی قلبم از کار افتاد و قطرات اشک گونه‌هایم را فرا گرفت در آن لحظه با خود فکر می‌کردم که جامعه بهائیان عالم در نیمه راه نقشه دهساله بدون سرپرست و راهنما چگونه خواهد توانست این نقشه الهی را با همان سرعت و موفقیت گسترش و ادامه دهد.

اما خداوند بسیار مهربان است گویی اشک چشم را برای آرامش قلب آفریده است. قطرات اشک چشم به تدریج آتش سوزان قلب را قدری تخفیف داد. آن لحظه غم‌انگیز و اندوهبار را هرگز فراموش نکرده‌ام و نخواهم کرد و آنقدر به قلبم نزدیک و به وجودم عجین شده که گویی دیروز اتفاق افتاده است.

نیست اندر دام عشقش کس چو ما دیوانه‌ای

قصه دیوانگان در وصف ما افسانه‌ای

سیل اشکم برد از کف، دامن صبر و قرار

بایدم منزل از این پس گوشه ویرانه‌ای

هر چند طول زمان از حدّت و شدّت احزان و آلام آن لحظه حزنانگیز قدری کاسته است ولی غم فراق

مولای عزیز همواره در قلب و فوادم زنده و جاوید است و هر روز که به مقام مبارک مشرف می‌شوم چون فیلم

سینما آن خاطره دردناک و خبر غم‌انگیز از نظرم می‌گذرد و با خود می‌گویم

دگر ترانه عشق از کجا بگوش آید

که بلبلی ز گلستان زندگانی رفت

يك نامه تاریخی

روز سوم نوامبر ۱۹۹۷ خانم دورین استانلی همسر رئیس سابق قبرستان New Southgate نامه تاریخی شوهرش را که در سال ۱۹۵۷ خطاب به مادرش نوشته بود در يك جلسه عمومی با حضور ۷۴ نفر زائران امریکائی و ۶۰ نفر احبابی مقیم لندن قرائت کرد.

این نامه تاریخی بسیار مهیج حاوی نکات جالبی است که جریان مراسم تشییع عرش مبارک حضرت ولی امراله را در روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ به نحو زیبایی شرح می دهد.

خانم دورین ابتدا گفت این افتخار بزرگی است برای من که امشب در جمع گروهی از مشتاقان و دلدادگان حضرت شوقی افندی شرکت نموده کمی با شماها صحبت کنم.

اسم من دورین است. قبل از اینکه نامه تاریخی شوهرم را در مورد مراسم تشییع عرش مبارک شوقی افندی برای شما قرائت کنم اجازه می خواهم چند کلمه درباره آن نامه توضیح دهم.

در سال ۱۹۵۷ من و شوهرم در يك خانه نسبتاً بزرگی زندگی میکردیم که درختهای کهنسال بسیار کشنگی در آن خودنمایی میکرد، در آن ایام شوهرم ریاست قبرستان New Southgate را بر عهده داشت.

يك روز در ماه نوامبر ۱۹۵۷ که برای ناهار به منزل آمد اظهار داشت امروز روزی را گذراندم که در عمرم بی سابقه بود و نمی توانم مدت زیادی در منزل توقف کنم. باید هر چه زودتر به قبرستان برگردم و ادامه داد صبح امروز روحیه خانم همسر شوقی افندی باتفاق مدیر موسسه لوتون به قبرستان آمدند و درباره استقرار عرش همسرش شوقی افندی با من صحبت کرد و توضیح داد که در دیانت بهائی مدت زمان حمل متصاعدین الی الله از يك ساعت نباید تجاوز کند و اضافه کرد که پس از بازدید چندین قبرستان مختلف این قبرستان را برای استقرار عرش شوهرم انتخاب کردم. خانم دورین افزود شوهرم پس از این توضیحات ناهار صرف کرد و خیلی زود به دفتر کارش در قبرستان برگشت. سالها از آن تاریخ گذشت وقتی مادرم فوت کرد در میان کاغذهای او يك نامه یافتیم که شوهرم برای مادرم نوشته بود.

این نامه روز ۱۷ نوامبر ۱۹۵۷ یعنی ۸ روز پس از انجام مراسم استقرار عرش شوقی افندی نگارش یافته بود شوهرم تمام جزئیات مراسم مذکور را به نحو شیرین و خواندنی در آن نامه مرقوم داشته و برای مادرم فرستاده بود. من در آن دوران خیلی جوان بودم که مادرم فوت کرد و این نامه را در میان نامه‌هایش پیدا کردم و تصمیم گرفتم که آن را نگاه دارم زیرا يك سند معتبر تاریخی مربوط به زمان خدمت شوهرم بود.

چقدر خوشحالم که اکنون در حضور شما هستم. به نظر من این يك معجزه است که رخ داده و من توفیق آن را دارم که ۴۰ سال پس از نگارش نامه مذکور امروز آن را در این محفل نورانی برای شما قرائت کنم و اما چطور شد که من با جامعه بهائی تماس پیدا کردم این خود داستان جالبی است.

شوهر من چندی پس از آن مراسم تاریخی و بزرگ بدرود حیات گفت و من مجدداً ازدواج کردم. يك روز که با همسر جدیدم از خارج به منزل آمدم مشاهده کردم يك دعوتنامه در صندوق پست منزل ما افتاده است آن را برداشتم و خواندم دریافتم که بهائیان ناحیه هارلو ما را به يك جلسه عمومی بهائی دعوت کرده‌اند. فوراً بیاد آن نامه تاریخی شوهرم افتادم خیلی مسرور و مشعوف شدم و به نظرم آمد که قرائت این نامه برای جامعه بهائی خیلی جالب خواهد بود فوراً با استفاده از شماره تلفن روی کارت دعوت، با خانم ملیحه وجدانی عضو جامعه بهائیان منطقه هارلو تماس گرفتم و موضوع نامه را برای ایشان شرح دادم. ابتدا خیلی تعجب کرد و این موضوع را باور نمی‌کرد ناچار خود را معرفی کردم و توضیح دادم که شوهر من در آن روز تاریخی ریاست قبرستان را برعهده داشته است کم‌کم موضوع را جدی گرفت و خوشحال شد و گفت چقدر جالب است. پس از اینکه به اصالت نامه اطمینان حاصل کرد يك جلسه نسبتاً بزرگی ترتیب داد و جمعی از یاران بهائی را دعوت کرد و من و شوهرم نیز در آن جلسه شرکت کردیم و این سند تاریخی را برای اولین بار من در آن جلسه قرائت نمودم. در حین خواندن این نامه قطرات اشک چون مروارید غلطان از چشم‌های شنوندگان فرومی‌ریخت و عموم بخاطر حفظ و نگهداری این نامه مرا بی‌نهایت تشویق کردند البته اصل نامه را توسط جامعه بهائیان انگلستان برای ضبط در آرشیو محفظه آثار بین‌المللی بهائی در حيفا فرستادم. اکنون مطالب آن نامه تاریخی را از روی نسخه فتوکپی برای شما می‌خوانم. ایشان متن نامه را قرائت کرد و نگارنده این سطور مطالب آن را روی نوار ضبط کردم و اینک ترجمه آن نامه تاریخی را برای خوانندگان عزیز می‌نگارم.

مراسم خاک سپاری شوقی افندی در ساعت ۱۲ ظهر روز شنبه ۹ نوامبر آغاز شد اولین باری که خبر صعود شوقی افندی را شنیدم روز سه‌شنبه ۵ نوامبر بود. در آن روز همسر شوقی افندی در معیت مدیر موسسه لوتون به

دفتر کار من آمد و با هم آشنا شدیم و درباره انتخاب يك محل مناسب برای استقرار عرش شوقی افندی صحبت کردیم. من محل مناسبی را به ایشان نشان دادم و خوشبختانه محل پیشنهادی مورد قبول همسر شوقی افندی قرار گرفت. مساحت انتخاب شده برای استقرار صندوق حامل عرش شوقی افندی معادل ۳۳ قبر معمولی بود.

همسر شوقی افندی فوراً دستورات لازم برای حفاری زمین مربوطه صادر کرد و کارکنان قبرستان مشغول فعالیت شدند.

تمام اقدامات لازم بدون تبلیغات انجام شد به نحوی که هیچ يك از کارکنان ارتباط جمعی از جریانات مربوطه مطلع نشدند. شخصی که در گذشت بی‌نهایت مورد احترام بهائیان جهان بود. شوقی افندی مولای جامعه بهائیان جهان محسوب می‌شد. دیانت بهائی دیانتی است جدید که مرکز جهانی آن در دامنه کوه کرمل شهر حیفا در کشور اسرائیل قرار دارد. من از همان اول که فهمیدم مراسم خاک سپاری شوقی افندی در این قبرستان انجام خواهد شد به اهمیت وظایفم پی‌بردم لذا تصمیم گرفتم در کلیه امور و عملیات شخصاً نظارت و کمک نمایم.

هر چه تاریخ مراسم مذکور نزدیک‌تر می‌شد کمتر به سایر امور قبرستان توجه داشتم و کلیه اوقاتم متمرکز در اجرای این برنامه بود.

برای افزایش گنجایش نمازخانه جهت شرکت‌کنندگان در مراسم مذکور صندلی‌های اضافه گذاشتم و تعداد آن‌ها را تا ۲۰۰ عدد افزایش دادم.

داخل نمازخانه را با گل‌های رنگارنگ داودی تزئین کردم مجسمه‌ها و صلیب‌های داخل کلیسا را به اطاق مجاور انتقال دادم و دورا دور سالن نمازخانه را غرق گل کردم به نحوی که تمام داخل ساختمان نمازخانه در انبوه گل‌های زیبا و رنگارنگ غرق شده بود. تعداد ۶ نفر از کارکنان قبرستان مسئول گل‌آرایی نمازخانه بودند و این برنامه مدت ۷ ساعت بطول انجامید. آن شبی که کارگران مشغول حفر قبر بودند تا دیر وقت عملیات حفاری ادامه داشت و کارگران از نور ماه استفاده می‌کردند در تمام مدت حفاری همسر شوقی افندی بر عملیات مربوطه شخصاً نظارت می‌کرد.

خوشبختانه مقدمات خاک سپاری شوقی افندی طبق برنامه تنظیمی انجام شد و همه چیز در روز مراسم آماده بود. ساعت ۱۱ بامداد روز ۹ نوامبر جنب و جوش عجیبی آغاز گردید و به تدریج شرکت‌کنندگان در مراسم مذکور حضور یافتند و تعداد آنان به ۶۰۰ نفر بالغ گردید. یکصد و شصت و شش (۱۶۶) ماشین در میدان قبرستان و تعدادی اتومبیل‌های دیگر در خیابان‌های اطراف نمازخانه پارک کرده بودند شرکت‌کنندگان در مراسم از ۲۶ کشور

جهان با هواپیما به لندن آمده بودند تا در برنامه آخرین وداع با مولای خود حضور داشته باشند شرکت کنندگان از شبه قاره هندوستان و امریکا، کانادا، ایران، اسرائیل، استرالیا و کشورهای اروپایی بودند و جمعی از سفرای خارجی هم در میان آنان دیده می‌شد.

یک فرش بسیار زیبا با هواپیما از ایران فرستاده بودند که در کف قبر زیر صندوق گذاشته شود. صندوق حامل جسد عنصری شوقی افندی از فلز سخت و محکم ساخته و با سرب بسته بندی شده بود بنابراین شما می‌توانید تصور کنید آن صندوق فلزی چقدر سنگین بود.

شکر خدا که تمام مراسم مذهبی بمدت ۴۰ دقیقه در نمازخانه بخوبی انجام گردید سپس صندوق حامل عرش شوقی افندی به محل استقرار ابدی خود منتقل شد و برنامه تلاوت دعا و مناجات آغاز و مدت ۴ ساعت بطول انجامید. در پایان مراسم نیایش مشایعت کنندگان یک یک در کنار صندوق زانو زدند و نشستند و با کمال احترام و ادب و در نهایت تأسف و تأثر با مولای خود به راز و نیاز و خداحافظی مشغول شدند.

قطراتی از اشگ حسرت و افسوس نثار صندوق مبارک نمودند و سپس آن را بوسیدند چشم‌ها همه گریان، اشگ‌ها همه ریزان، قلب‌ها همه سوزان با شوقی افندی تودیع نمودند.

گل‌های فراوان و رنگارنگ تقدیمی بهائیان عالم صندوق شوقی افندی را در آغوش گرفته بود یک کوسن از گل رُز که طول آن به ۶ فوت و ده اینچ و عرض آن به دو فوت و سه اینچ می‌رسید در کنار صندوق حامل عرش شوقی افندی قرار داشت. تمام محوطه با گل‌های زیبا و متنوع مفروش شده بود.

در مراسم مذکور تعدادی از بهائیان امریکائی حضور داشتند یکی از آنها به هر یک از افرادی که صندوق را حمل می‌کرد ۱۰۰۰ پوند انعام داد. امریکائی دیگری روز دوشنبه بعد به موسسه‌ای که عرش مبارک را به قبرستان انتقال داده بود مراجعه و تقاضا کرد آن اتومبیلی که صندوق شوقی افندی را به داخل قبرستان آورد خریداری کند ولی موسسه مذکور از فروش آن خوداری کرد.

باید تذکر دهم که این مراسم بدون تبلیغات و بطور خصوصی انجام شد اگر قرار بود جریان آن اعلان عمومی شود حدود سه میلیون نفر در این مراسم شرکت می‌کردند.

ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر مراسم مذکور با موفقیت کامل پایان یافت مطمئناً این روز بعنوان یک روز مهم و جاودانه در تاریخ ثبت خواهد شد.

پس از انجام مراسم خاک سپاری هر روز تعداد زیادی از پیروان دیانت بهائی به قبرستان می‌آیند و آرامگاه شوقی افندی را زیارت می‌کنند و اکثر زائرین گریه‌کنان به تلاوت دعا و مناجات مشغول می‌شوند.

يك عكاس رسمی برای روز مذکور دعوت شده بود. اگر عكسها را پیدا كنم به شما نشان خواهم داد. بسیاری از کودکان بهائی در مراسم مذکور شرکت داشتند و پیرترین شرکت‌کننده يك مرد ۹۹ ساله بود که از شهر حیفا آمده بود این مراسم برای من يك تجربه بی‌سابقه‌ای بود و چیزی است که هرگز فراموش نخواهد شد.

می‌خواهم قدری بیشتر درباره قالبیچهای که از ایران فرستاده بودند توضیح دهم قالبیچ مذکور به نحوی انتخاب شده بود که کاملاً باندازه کف قبر باشد و از لندن به ایران تلگرافی دستور داده بودند چه فرشی با چه اندازه تهیه و با چه وسیله به لندن فرستاده شود و در لندن به آقای استانلی رئیس قبرستان تحویل گردد.

يك مخمل سبز رنگ با لبه‌های مزین به ریشمهای طلایی بطول ۱۲ فوت و ۱۰ اینچ و عرض ۸ فوت و سه اینچ به وضع بسیار عالی بسته بندی شده به يك پارچه آبی وطلاتی از حیفا آوردند. وقتی این بسته باز شد داخل آن يك شیشه عطر فوق‌العاده خوشبو وجود داشت شیشه عطر يك هدیه بی‌نظیری بود که من در تمام عمرم هیچوقت چنین عطر معطری ندیده بودم.

آن پارچه روی صندوق قرار گرفت و آن شیشه عطر روی صندوق پاشیده شد بعد از این مراسم بزرگ و روز پرکار خیلی مشکل بود که کارها به وضع معمولی باز گردد. کار من در حال حاضر خیلی زیاد است من تا ساعت ۱۰ شب روز جمعه کار می‌کردم و تمام دیروز مشغول بودم و حالا بسیار خسته و فرسوده هستم من در این نامه يك اطلاعات جزئی بشما دادم. این مراسم برای من يك درس بزرگی بود. خیلی برنامه‌ها جریان داشت که فقط باید اینجا بودی و تماشا می‌کردی. من قدرت نوشتن و شرح دادن ندارم. البته من همیشه در جلو صف شرکت‌کنندگان مراسم تشییع عرش شوقی افندی حرکت می‌کردم جذابیت و عظمت این مراسم مرا بیاد Lord Mayars Day انداخت.

بهرحال علت اینکه شوقی افندی در این قبرستان بخاک سپرده شد آن بود که در يك هتل لندن در گذشت و طبق قوانین دیانت بهائی جنازه يك نفر بهائی بیش از يك ساعت نباید در حرکت باشد من باید هم اکنون از قبرستان خارج شوم.

وصیت نامه حضرت ولی امرالله

حضرت ولی امرالله در ۴ نوامبر ۱۹۵۷ در شهر لندن صعود فرمودند هر چند در حیات عنصری خود بصورت ظاهر و متداول زمان که اهل بها به آن عادت داشتند وصیت نامه ای وجود نداشت ولی دو سند معتبر یکی پیام مورخ ۴ جون ۱۹۵۷ و دیگری پیام اکتبر ۱۹۵۷ امر مبارک را در مقابل طوفان های سهمگین که دامنگیر ادیان سالفه شده بود حفظ کرد و در حقیقت می توان گفت این دو سند فوق العاده مهم بمنزله وصیت نامه هیکل مبارک می باشد. برای توضیح این مطلب دو موضوع قابل ذکر است اول اینکه امر مبارک حضرت بها ء الله در طول تاریخ هیچگاه از عصمت موهوبی محروم نبوده. در حیات حضرت اعلی نفس ایشان کشتی امرالهی را هدایت فرمودند و پس از آن جمال مبارک و بعد حضرت مولی الوری تا زمان حضرت ولی امرالله فرارسید و سکان کشتی امرالهی بدست مبارک ایشان سپرده شد و پس از آن بیت العدل اعظم الهی موسسه معصوم و مصون از خطا هدایت امرالله را برعهده گرفت. هر چند در فاصله صعود هیکل مبارک و تشکیل بیت العدل اعظم الهی بصورت ظاهر ناخدائی وجود نداشت ولی بقایای نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی یعنی عصمت موهوبی حضرت ولی امرالله در این دنیا سرمشق اهل بها ء و محل اتکای ایادیان امرالله بود. نقشه دهساله بر پایه الواح عمومی حضرت عبدالبها ء استوار شده بود و در نیمه راه اجرای آن صعود مبارک واقع شد ولی ۵ سال باقیمانده نقشه جهاد کبیر اکبر روحانی خود پرتو هدایت موهوبی بود که بر اهل بها ء می تابید و اجباء تکالیف خود را بخوبی می دانستند و بر طبق آن عمل می کردند.

دوم اینکه دو پیام منبع مبارک حضرت ولی امرالله که قبلاً به آن اشاره شد حاوی نکات مهمی است که به هر یک جداگانه اشاره می شود.

۱- در مورد پیام مورخ ۴ جون ۱۹۵۷ که ۵ ماه قبل از صعود تلگرافاً به عالم بهائی مخابره گردید هیکل مبارک اختیارات خود را به حضرات ایادی امرالله محول فرمودند. در اینجا قسمتی از ترجمه پیام تلگرافی مورخ ۴ جون ۱۹۵۷ خطاب به حضرات ایادی امرالله و محافل ملیه در سراسر جهان عیناً نقل می گردد.

موسسه انتصابی و الهی ایادی امرالله که بموجب الواح وصایای مرکز عهد و میثاق الهی و مستظهر به فرمان آن مولای حنون دارای دو وظیفه صیانت و ترویج امر حضرت بهاءالله می‌باشند اکنون وارد مرحله جدیدی در جهت اجرای مأموریت مقدسه خویش گردیده است و علاوه بر همکاری با محافل روحانیه ملیه عالم بهائی به منظور اجرای هر چه مؤثرتر نقشه جهاد روحانی مسئولیت مهم مراقبت و صیانت جامعه بهائی با معاضدت محافل ملیه نیز بر آن افزوده شده است.

ایادی امرالله آقای علی اکبر فروتن در يك سخنرانی اظهار فرمودند وقتی این پیام مبارک به طهران رسید و در سمت منشی محفل ملی ایران آن را زیارت کردم با خود گفتم حضرت ولی امرالله در این پیام تمام اختیارات خود را به حضرات ایادی امرالله تفویض فرموده‌اند در حالی که تا بحال این وظائف را شخصاً عهده‌دار بودند. از این پیام بوی فراق استشمام میشد.

۲- در مورد پیام اکتبر ۱۹۵۷ که تاریخ روز صدور آن معلوم نیست و نمی‌توان گفت چند روز قبل از صعود هیکل اطهر بنسائیت پنجمین سال حلول سنه مقدس تاریخی مقارن با جشن‌های مأوی اظهار امر حضرت بهاءالله در سیاه‌چال طهران خطاب به جامعه جهانی بهائی در سراسر عالم مخابره شده است چنین آمده:

با تعیین عده دیگری از ایادی امرالله عدد خدام برگزیده امر حضرت بهاءالله که در مرحله جنین است و به نص کلک اطهر مرکز میثاق وظائف دو گانه صیانت امرالله و تامین نشر و تبلیغ دین‌الله بآنان محول گشته به سه مرتبه ۹ افزایش می‌یابد: هشت نفری که باین مقام اسنی ارتقاء می‌یابند عبارتند از:

اینک اولینگا - ویلیام سیرز - جان رباتس - حسن بالیوزی - جان فرابی - کالینس فدرستون - رحمتاله مهاجر - ابوالقاسم فیضی

اضافه شدن این عده بجمع صاحب منصبان عالی رتبه نظم سریع التکامل اداری جهانی که در عین حال متضمن توسعه بیشتر موسسه عظیم الشان ایادی امرالله است و نظر باینکه ایادی امرالله اخیراً عهده‌دار مسئولیت مقدس صیانت امرالله نیز گشته‌اند مستلزم آنست که ایادیان جداگانه در هر قاره يك هیئت معاونت که عده اعضایش برابر با عده اعضای هیئت معاونت کنونی باشد تعیین نمایند. این هیئت که عهده‌دار وظیفه خاص مراقبت در حفظ و صیانت امرالهی خواهد بود مکمل هیئت اولی است که وظیفه آن از این پس منحصرأ موقوف به معاونت و معاضدت در اجرای نقشه دهساله می‌باشد

بطوریکه ملاحظه میفرمائید مقدرات نهائی امرالهی رأساً و مستقیماً مربوط به نحوه انجام وظیفه‌ایست که از هم اکنون حضرت ولی‌عزیز امرالله برعهده موسسه ایادی امرالله و محافل ملیه قرار داده‌اند و ضمناً حضرات ایادی امرالله مأموریت یافته‌اند که در هر قاره نظر به مسئولیت جدید صیانت امرالله هیئتی جدید بنام هیئت معاونت برای حفظ و صیانت امرالله که مکمل هیئت سابق است انتخاب فرمایند. حضرات ایادی امرالله صاحب منصبان عالی‌رتبه نظم سریع التکامل اداری جهانی بهائی تسمیه شده‌اند. اگر این دو پیام به دقت مورد مطالعه قرار گیرد ملاحظه می‌شود که حضرت ولی‌امرالله تکلیف اهل بها را در غیاب حیات عنصری خویش به وضوح روشن فرموده‌اند.

این دو سند مهم به حضرات ایادی امرالله امکان داد که در ارض اقدس حضور یابند و برای حفظ و صیانت امرالله تصمیم بگیرند و اقدام لازم معمول دارند.

وقتی صعود مبارک واقع شد حضرت‌مقابله‌ها، روحیه خانم از ۲۷ نفر حضرات ایادی امرالله در جهان دعوت فرمودند که در ارض اقدس اجتماع فرمایند. کلیه حضرات ایادی امرالله باستثناء کالین تروکه مریض بود بعنوان حارسان مدنیت جهانی حضرت بهاءالله که در مرحله جنین است نه روز پس از استقرار عرش حضرت ولی‌امرالله در شهر حیفا اجتماع کردند.

در جلسه اول ۲۶ نفر حضرات ایادی امرالله به دعا و مناجات پرداختند و بعد پیام مذکور را با دقت تمام زیارت نمودند. چون در این دو پیام هیکل مبارک حضرت‌ولی‌امرالله به صراحت کامل می‌فرمایند حضرات ایادی امرالله مسئول حفظ و صیانت جامعه بهائی هستند و اخیراً این وظیفه بعهدہ آنان گذاشته شده است لذا در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۷ اولین پیام مجمع ایادی به جامعه بهائیان عالم ابلاغ شد که حضرات ایادی امرالله ۹ نفر را از میان خود انتخاب کردند که در ارض اقدس ساکن شوند و به امور امریه رسیدگی و اخذ تصمیم نمایند و بقیه در ممالک خود به وظائف مربوطه مشغول گردند.

هیئت ۹ نفری ایادی مقیم ارض اقدس در آغاز کار تمام اماکن امری را به نام دیانت بهائی ثبت کردند و حضرات ایادی امرالله در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۷ به ۲۳ محفل ملی و ناحیه‌ای سراسر عالم ابلاغ کردند که اگر ما را به رسمیت می‌شناسید سندی مهور به مهر و امضاء مقامات رسمی دولتی تهیه و به ارض اقدس ارسال دارید. ضمناً در پیام مذکور به محافل ملیه موجود ابلاغ نمودند نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی را با نهایت کوشش و فعالیت اجرا کنند محافل ملی در پاسخ این پیام اسناد امضاء شده را به ارض اقدس ارسال

داشتند که هم اکنون در آرشیو مرکز جهانی امرالله موجود است. هیئت ۹ نفری حضرات ابادی مقیم ارض اقدس در آغاز کار باستاند همین اسناد رسمی تمام اماکن متبرکه امری را بنام دیانت بهائی ثبت کردند.

مجمع حضرات ابادی در هر سال يك بار در ارض اقدس اجتماع می‌کردند و درباره مسائل جامعه بهائی و نقشه دهساله مذاکره و تبادل نظر می‌نمودند و هر موقع لازم بود پیامی صادر و برای یاران الهی در سراسر جهان ارسال می‌داشتند. در طول فاصله صعود هیکل اطهر یعنی نوامبر ۱۹۵۷ تا تشکیل بیت العدل اعظم الهی سال ۱۹۶۳ جمعاً ۵ پیام از طرف مجمع ابادی و ۱۵ پیام از طرف هیئت حضرات ابادی مقیم ارض اقدس کلاً ۲۰ پیام صادر و به عالم بهائی ابلاغ شد.

چون در سال ۱۹۶۳ تعداد محافل ملی عالم از ۲۳ به ۶۶ افزایش یافته و اعمده تشکیل بیت‌العدل اعظم الهی به نهایت استحکام آماده شده بود لذا مجمع ابادی از محافل ملی عالم دعوت بعمل آورد که در سال ۱۹۶۳ بیت‌العدل اعظم الهی را انتخاب نمایند. نکته بسیار جالب این پیام در این است که مجمع ابادی در اطلاعیه خود عمیقاً و مصرأً در خواست نمودند حضرات ابادی امرالله را به عضویت بیت‌العدل اعظم انتخاب نکنند و این امر در هیچ يك از ادیان گذشته سابقه نداشته است افرادی که برحسب ظاهر صاحب اختیارات کاملی باشند تقاضا کنند آنان را به عضویت يك هیئت عالی انتخاب نمایند. برطبق این دعوت حضرات ابادی امرالله اعضاء محافل مقدس روحانی ملی سراسر عالم و جمعی از یاران با وفا و ثابت قدم امرالهی جمعاً حدود ۶ هزار نفر در آپریل سال ۱۹۶۳ در کنفرانس جهانی و بی‌سابقه لندن شرکت کردند و اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی را که در ارض اقدس انتخاب شده بودند ملاقات نمودند و مراتب اطاعت و سرور زائد الوصف خود را به آنان تقدیم داشتند.

اولین جلسه تاریخی بیت‌العدل اعظم الهی در حظیرةالقدس لندن تشکیل گردید و بدین ترتیب يك برگ جدید پرشکوه و جلال بر تارک زرین تاریخ امرالهی افزوده شد.

ساختمان مقام مبارك حضرت ولی امراله

ساختمان مقام مبارك حضرت ولی امرالله شامل دو قسمت جداگانه می باشد. قسمت اول که عرش مبارك در آن استقرار یافته و قسمت دوم که راه ورودی مقام مبارك را تشکیل می دهد. ۱- شرح ساختمان مقام مبارك از زبان آقای دیوید لوئیس معمار آن نقل می گردد. در یکی از روزها که هوا تاریک و قبرستان در سکوت و خاموشی محض فرو رفته بود آقای دیوید لوئیس معمار ساختمان مقام مبارك به زیارت این مکان مقدس مشرف شد. پس از آستان بوسی آن بقعه نورا در دفتر زائرین مقام مبارك حضور یافت و با سرور و جوهری اندازه که حاکی از نشئه زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله بود چنین گفت. وقتی صعود غیر مترقبه هیکل مبارك حضرت شوقی افندی در لندن اتفاق افتاد و حضرت روحیه خانم حرم مبارك با ذکاوت و هوشیاری فوقالعاده محل استقرار عرش هیکل اطهر را در این قبرستان تعیین نمودند در ذهن خود بنائی را برای مقام مطهر حضرت ولی امرالله ترسیم فرمودند. شش ماه بعد از صعود مبارك يك روز آقای جان فرابی اعلی الله مقامه منشی وقت محفل مقدس روحانی ملی انگلستان تلفنی بمن اظهار داشت چون شما معمار هستید ما به تخصص شما نیاز داریم.

لطفاً شما برای مذاکره با حضرت حرم روحیه خانم در مورد ساختمان مقام مبارك به لندن بیایید. من در آن زمان در ویلز زندگی می کردم پس از مذاکره تلفنی با منشی محفل فوراً به لندن آمدم و به زیارت حضرت حرم موفق شدم. ایشان طریحی را که برای ساختمان مقام مبارك در ذهن خود داشتند شفاهاً بیان داشتند و فرمودند آیا می توانی این طریح را روی کاغذ ترسیم نمائید. عرض کردم البته، فرمودند آن را طراحی کنید، من طریح ساختمان فعلی را که از ذهن حضرت حرم گرفته بودم و از بیان مبارك شنیده بودم روی کاغذ ترسیم نمودم و به ایشان ارائه دادم. خوشبختانه طریح مذکور مورد قبول ایشان قرار گرفت و بلافاصله دستور شروع عملیات ساختمانی را صادر فرمودند که توسط يك مقاطعه کار متخصص آغاز گردید.

ساختمان مقام مبارك شامل قسمت های زیر است:

در وسط مقام مبارك ۵ پله از سنگ مرمر ساخته شده است. پله‌های مذکور به نحوی قرار گرفته که هریک از پله‌های بالائی هم از لحاظ سطح و هم از نظر ارتفاع کوچکتر از پله‌های پائین‌تر می‌باشد. در وسط پله پنجم که ارتفاع و طول و عرض آن کوچکتر از تمام پله‌ها می‌باشد يك ستون استوانه بطول ۲/۲۵ متر و قطر ۱/۳۰ متر قرار گرفته که به تاج زیبایی به سبک معماری کورینتیان در یونان مزین گشته و روی آن کره ارض رمزی از جهانی بودن دیانت بهائی گذارده شده است و بر بالای کره زمین يك عقاب زرین بیان‌گر فتح و پیروزی در حال پرواز یا فرود در نهایت شکوه و جلال خودنمایی می‌کند.

این عقاب به دستور حضرت حرم از روی عقاب ساخت ژاپن که همواره در حجره مبارك قرار داشت توسط ابدی امرالله آقای دکتر جیاگری چند برابر بزرگتر از مدل اصلی ساخته و به مقام مبارك حمل و روی کره ارض نصب شده است. سنگ‌های مرمر مصرف شده در مقام مبارك از همان نوع سنگ مرمر سفیدی است که برای ساختمان‌های مقامات حیفا بکار رفته و مورد علاقه شدید حضرت ولی‌امرالله بوده است. روی ستون استوانه‌ای مقام مبارك يك اسم اعظم با رنگ طلائی حک شده است که شعاع‌های متصاعد از آن گوئی وحدت عالم انسانی را به جهانیان اعلام می‌دارد. عبارت زرین رنگ روی ستون مبارك قسمتی از الواح وصایا است و به زبان انگلیسی حک شده که اصل آن به شرح زیر است:

۴ نوامبر ۱۹۵۷ - ۳ مارچ ۱۸۹۷

هو فرع مقدس مبارک منشعب من الشجر تین المبارکتین

طوبی لمن استظل فی ظلّه المدود علی العالمین

اطراف مقام مبارك با دیوارسازی و تزئینات مخصوص محصور شده است و سطح آن علاوه بر گل کاری‌های زیبا در کنار دیوارها با سنگ‌های ریز شفاف سفید رنگ مفروش گردیده است به نحوی که مقام مبارك در دل قبرستان چون جواهری درخشان و گوهری نورافشان هر بیننده را به تمجید و تحسین دعوت می‌نماید. عملیات ساختمانی مقام مبارك مدت ۶ ماه در سال ۱۹۵۸ تحت نظارت و راهنمایی حضرت حرم انجام شد و امروز بصورت کعبه آمال اهل بها، و قبله‌گاه مشتاقان حضرت ولی‌امرالله درآمده است.

۲- شرح احداث ساختمان راهرو مقام مبارك

یکسال پس از استقرار عرش حضرت ولی امرالله آقای حبیب ثابت اعلی الله مقامه به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و ملاحظه نمود که سه قبر جدید در نزدیک مقام مبارک ایجاد شده است. آقای ثابت بفرست و هوشیاری ذاتی خدادادی دریافت که در آینده نیز بر تعداد قبور نزدیک مقام مبارک افزوده می شود و در نتیجه روزی می آید که راه ورود به مقام مبارک مسدود خواهد شد و زائرین مقام مبارک ناچاراً باید از روی قبور متصاعدین عبور کنند تا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله نائل شوند. چون عبور از روی قبور متصاعدین متناسب با شئون اخلاقی نیست لذا آقای حبیب ثابت همان روز به دفتر قیرستان مراجعه کرد و یک قطعه زمین جدید در مجاور مقام مبارک که آن سه قبر را نیز شامل می گردید به مبلغ ۱۸۰۰ پوند خریداری و تقدیم حضرت حرم نمود تا به ترتیب که مایل باشند یک راهرو زیبا و مناسب برای مقام مبارک احداث فرمایند.

حضرت حرم یک سال پس از صعود مبارک حضرت ولی امرالله در تشریف فرمائی خود به لندن طبق قرار قبلی با بستگان متصاعدین قبور واقع در محوطه مذکور ملاقات نمودند و تصمیم خود را دائر به دیوارکشی اطراف زمین خریداری شده و ایجاد یک راهرو زیبا جهت ورود به مقام مبارک برای آنان بیان کردند و از آنها نظرخواهی نمودند که اگر مایلند قبوربستگانشان در داخل محوطه مقام قرار گیرد در این صورت راهرو وسیع تری ایجاد خواهد شد و اگر در خارج محوطه مقام واقع شود در این مورد راهرو کم عرض تری ساخته خواهد شد. بستگان هر سه خانواده صمیمانه اظهار داشتند علاقمندند قبور بستگانشان در داخل محوطه مقام مبارک قرار گیرد. بنابراین حضرت حرم به آقای دیوید لوئیس دستور فرمودند عملیات دیوارکشی محوطه جدید را آغاز نمایند.

حضرت حرم رنگ آجرهای قرمز رنگ را برای دیوارکشی راهرو مقام مبارک شخصاً تعیین نمودند باین ترتیب که به معمار مربوطه فرمودند یک روز در موقع عبور در یکی از خیابانهای شهر لندن حضرت ولی امرالله ساختمانی را مشاهده نمودند که از رنگ آجرهای آن تعریف فرمودند و آقای دیوید لوئیس را راهنمایی کردند همان رنگ آجر را تهیه و در ساختمان دیوار مربوطه بکار برد. عملیات ساختمانی دیوار قرمز رنگ با نظارت کامل حضرت حرم در سال ۱۹۵۸ پایان یافت. بدین طریق یک راهرو زیبایی احداث گردید که امروز زائران مقام مبارک از برکت اقدام سخاوتمندانه آقای حبیب ثابت اعلی الله مقامه از همان راه زیبا و قشنگ که

با سفال‌های قرمز رنگ تزئین یافته عبور می‌کنند و با لذتی روحانی به محل مقام مبارک مشرف می‌شوند و سر تعظیم بر بارگاه با عظمت و جلال آن مولای حنون فرود می‌آورند. قبلاً توضیح داده شد که سه قبر مسیحی در این قطعه زمین احداث شده که هم اکنون در داخل محوطه مقام مبارک قرار دارد. این قبور سعادت‌مند امروز بصورت مبلغین ثابت مشغول خدمت می‌باشند. هر روز عابرین قبرستان به دفتر زائرین مراجعه و سؤال می‌کنند نسبت فامیلی صاحبان قبور مسیحی با آن مقبره عقاب طلائی یعنی حضرت ولی‌امرالله چیست؟ این سؤال فرصتی را بوجود می‌آورد که قدری درباره دیانت بهائی و تعالیم آن و نقش حضرت ولی‌امرالله در عالم بهائی برای آنان بیان گردد و اطلاعاتی در حدود امکان در اختیار آنان گذارده شود.

در محل راهرو جدید يك درب آهنی بسیار زیبا از نوع درب‌های آهنی مقامات متبرکه حیفا و عکا نصب گردیده است بطوریکه اکثر زائرین مقام مبارک با دیدن درب مذکور اماکن متبرکه که ارض اقدس را بیاد می‌آورند.

من کاشتم هیکل مبارک آبیاری فرمودند

در ابتدای راهرو ورودی مقام مبارک دو درخت کاج زیبا یکی طرف دست راست و دیگری طرف دست چپ بچشم می خورد که بدست متصاعدالی الله ریچارد سنت بارب بیکر پدر درخت کاری جهان کاشته شده است. یکی از شرکت کنندگان در مراسم درخت کاری خانم وندی ایوب تعریف کرد در آن روز تاریخی که چند نفر از احباء عزیزالهی در مراسم مذکور شرکت داشتند همه مسرور و شادمان بودند زیرا شخصی برای زیبایی مقام حضرت ولی امرالله بدست خود درخت می کاشت که در سراسر دنیا میلیونها درخت کاشته و لقب پدر درخت کاری دنیا را احراز نموده است و ضمناً هوا هم خیلی خوب و آفتابی بود. پس از آنکه عملیات درخت کاری پایان یافت آهسته آهسته لکههای ابرسیاه بر فراز آسمان مقام مبارک ظاهر شد و با چند قطره باران درختها را آبیاری و خوش آمد گفت.

ریچارد سنت بارب بیکر در آن لحظه که مملو از سرور و خوشحالی بود سرخود را بعلامت تشکر به آسمان بلند کرد و گفت من درختها را کاشتم و ابرها به دستور حضرت ولی امرالله آنها را آبیاری کردند. ریچارد سنت بارب بیکر يك شخصیت بزرگ جهانی بود که از راه درخت کاری با امر مبارک آشنا شد و به دیانت بهائی اقبال کرد.

ریچارد سنت بارب بیکر در سال ۱۸۸۹ در کشور انگلستان متولد شد و پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به خدمت ارتش انگلیس درآمد. در سن ۲۹ سالگی بعلت مجروح شدن از خدمت ارتش استعفا داد و مدتی به خدمات بهداشتی و سپس به مطالعات جنگلداری پرداخت.

فعالتهای ارزشمند و گرانقدر سنت بارب بیکر درخصوص حفظ جنگل و درخت کاری از سال ۱۹۲۰ آغاز شد ایشان طی عمر طولانی خود به اکثر کشورهای دنیا سفر کرد و با سخنرانیها و ملاقاتهای رهبران جهان و ایجاد دورههای تدریس کوتاه مدت کوشش نموده هر چه بیشتر مسئولان کشورهای جهان را به اهمیت حفظ محیط زیست و نگهداری جنگلها و درخت کاری آشنا سازد.

ریچارد سنت بارب بیکر در سال ۱۹۲۱ در کنفرانس بینالمللی (با دیانت زندگی کنید) شرکت کرد و مقاله‌ای تحت عنوان عقاید افریقائیها ارائه داد و در همین کنفرانس بود که برای اولین بار با تعالیم دیانت

بهائی آشنا شد و بعداً به امر مبارک ایمان آورد و از آن پس دیانت بهائی در تمام زندگی او نفوذ عجیبی داشت زیرا دیانت بهائی با آرمان او هم‌آهنگی کامل داشت. ریچارد سنت بارب بیکر عاشق درخت کاری و حفظ جنگل‌ها بود و بیشتر ایام عمر خود را در زمینه درخت‌کاری متمرکز ساخت و توفیق یافت که هزاران نفر را باین خدمت مفید و لازم تشویق نمایدو با همکاری آنان میلیون‌ها اصله درخت در اقصی نقاط دنیا پرورش دهد سنت بارب بیکر چندین جلد کتاب نوشت و آخرین کتاب وی (دنیا باغ من است) نام داشت که ناتمام ماند و هنگامی که آخرین فصل کتاب مذکور را در دست نگارش داشت آن رادمرد بزرگ طبیعت در سن ۹۲ سالگی در کشور کانادا جان به جان آفرین تسلیم کرد. او رفت ولی نامش با درخت و درخت‌کاری همواره در قلوب انسان‌ها پایدار خواهد بود. درخت منافع بی‌شماری دارد از جمله درس گذشت و دلنوازی می‌دهد. شاعر می‌گوید.

گذشت و دلنوازی را عزیزم از درخت آموز که سایه از سر هیزم شکن هم بر نمی‌دارد

دفتر بین‌المللی بهائی به یاد بود او در سال ۱۹۹۴ يك کنفرانس جهانی جنگل‌داری به ریاست عالیجناب دوک ادیمبورو همسر ملکه انگلیس در شهر لندن تشکیل داد که جمع کثیری از شخصیت‌های مهم جهانی در آن شرکت داشتند. حضرت حرم بعنوان نماینده جامعه بهائیان عالم در آن کنفرانس حضور یافتند و در باره شخصیت جهانی سنت بارب‌بیکر و مسئله حفظ محیط زیست و هم‌آهنگی آن با اعتقادات دیانت بهائی بیاناتی جالب و جاذب ایراد فرمودند که مورد توجه شرکت‌کنندگان قرار گرفت. حضرت حرم درباره بزرگی و بزرگواری سنت بارب بیکر فرمودند او شخصی بود که هرکس باید او را سرمشق خود قرار دهد.

در همین کنفرانس بود که شخصیت ممتاز و بی‌نظیر حضرت حرم در عموم حضار و مخصوصاً عالیجناب دوک ادیمبورو همسر ملکه انگلیس تأثیر عمیقی گذاشت.

درباره تأثیر شخصیت حضرت حرم در همسر ملکه انگلیس آقای کایزر بارنز مشاور مرکز سابق بین‌المللی تبلیغ مقیم ارض اقدس و عضو فعلی بیت‌العدل اعظم به نگارنده گفت من به نمایندگی جامعه بهائی در سمینار ادیان جهانی در لندن شرکت کردم. در این سمینار ۹ نفر سخنران پیرامون اهمیت نقش دین در حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی دنیا سخنرانی نمودند.

آقای بارنز افزود سمینار ادیان جهانی بدعوت اسقف بزرگ شهر کنتبری آقای دکتر کری نماینده ملکه انگلیس و رئیس کلیساهای انگلستان تشکیل شده بود و بنابر اهمیت این سمینار بود که عالیجناب دوک ادیمبورو همسر ملکه انگلیس يك برنامه شام بافتخار شرکت‌کنندگان در سمینار مذکور ترتیب داد.

در جلسه شام مذکور عالیجناب مدتی درباره شخصیت حضرت حرم با من صحبت کرد و ایشان رایک خانم استثنائی لقب داد.

عقاب یا شاهین در فرهنگ اساطیری

چون نام این کتاب عقاب زرین انتخاب شده بدین مناسبت ضروری دانسته شد که ابتدا شرحی کوتاه در مورد کلمه عقاب با استفاده از کتاب دکتر محمد محبوب تحریر شود و سپس بطور اخص به درد دل عقاب زرین مقام حضرت ولی امرالله گوش فراداریم.

شاهین یا عقاب که نام او در اوستا سئنه آمده، از راسته شکاریان است که چون بال گشاید به سه متر می‌رسد. پرنده‌ای است، تیز بانگ، بلند آشیان، سبکپَر، تندنگاه، ستبرنوک، که بیش از صد سال زیست می‌کند. شاهین که به نامهای دیگر از قبیل آله (در گیلکی: آَلغ)، دال، باشه (واشه، معرب آن: «واشق»)، چرخ (چرخ، معرب آن: «صقر»)، اشکوه، شاهباز (شهباز)، باز (معرب آن باز) نیز نامیده شده، در توانایی سرآمد پرندگان است، از این رو، و نیز به دلیل شکوه و تقدس خود، به «شاه مرغان» شهرت یافته است.

بنابر اساطیر یونانی، عقاب سلطان پرندگان آسمان بی‌نهایت مورد علاقه زئوس بود. رومیان نیز شاهین (عقاب) را نماینده قدرت خارق‌العاده می‌دانستند روی چوبه‌های درفش ملی خود مجسمه او را به عنوان يك قدرت شکست ناپذیر نصب می‌کردند. عادت پادشاهان روم بر آن بود که هنگام حرکت، شاهینها برفراز سر آنان حرکت می‌کردند و این از علامت عظمت و بزرگی به شمار می‌آمد. اولین کسی که این پرنده را بدید و شکار کرد ودر شکارگاهها او را بر روی دست خود نگاه می‌داشت، قسطنطین بود.

چنانکه از روایات مصری بر می‌آید: پرستش شاهین در مصر قدیم رایج بوده است.

در اساطیر ایرانی نیز شاهین (عقاب) جایی مخصوص دارد. در افسانه‌های آفرینش به عنوان پیک خورشید معرفی شده (یشت ۱۴، ۱۹)، که در کشتن گاو نخستین با مهر همکاری کرد و در برخی توصیفها، اهورامزدا به سر عقاب تشبیه شده، که شاید مقصود همان سئنه (سیمرغ) اوستا باشد (یشتها ۱/۴۰). فرکیانی و فرآیرانی در اوستای قدیم، همواره به صورت مرغ «وارغن» نموده شده، که در واقع يك نوع مرغ شکاری ازجنس شاهین است.

در ادبیات ودایی، عقاب همان پرنده‌ای است که گیاه سوم (هوم) را به «ایندرا» (خدایند جو و فزاینده باران) رساند و ظاهراً، یکی از تجلیات صاعقه به شمار می‌رود. بهرام یا ورثرغن، در هفتمین تجلی خود، به صورت مرغ شاهینی که شکار خود را از پایین با چنگالها گرفته، درآمد. در قدیم شهرها را بر صورت چیزها می‌ساختند، چنانکه شهر «شوش» بر صورت باز (شاهین) و شوشتر بر صورت اسب ساخته شد (مجمّل التواریخ و القصص ۶۴). در ایران قدیم شاهین، مرغی خوش‌یمن و مقدس به شمار می‌رفته و در افسانه‌های باستانی به عنوان مظهر آسمان نموده شده است.

هنگامی که کیکاووس به فکر تسخیر آسمانها افتاد (شاهنامه ۱۵۲/۲ به بعد)، چهار عقاب تخت او را به آسمان می‌بردند.

از آن پس عقاب دلاور چهار

بیاورد و بر تخت بست استوار

نشست از بر تخت کاووس شاه

که اهریمنش برده بد دل ز راه

باز یا شاهین، با ایزد موسیقی نیز ارتباط دارد و در فرهنگ نفیسی به معنی «نی»، که چوپان می‌نوازد، نیز آمده است.

عقاب زرین، از قدیم نشانهٔ عَلم ایرانیان بوده و در شاهنامه مکرر از درفش عقاب پیکر ایران یاد شده است. همین نقش بر پرچم روم هم دیده می‌شود. علامت کنونی دولت آلمان و روسیهٔ قبل از انقلاب کبیر نیز عقاب بوده است (یشتها ۴۰/۱).

در ادبیات دری نیز عقاب (شاهین) به عنوان علامت قدرت و اقتدار و پادشاهی مشخص شده است و بخصوص چون پادشاهان از این پرنده به هنگام شکار نیز استفاده می‌کردند. در فارسی کتب متعددی تحت عنوان «بازنامه» نیز تألیف شده است. شعرا هم از مضمون اندیشی در اطراف این پرندهٔ اساطیری غافل نمانده‌اند. گو اینکه کمتر به این جنبه‌های کهن آن توجه داشته‌اند. همین جا این نکته را باید گفت که ممکن است در بسیاری از فرهنگها، و حتی در نظر برخی شاعران، شاهین و عقاب و باز، سه پرندهٔ متفاوت باشند، در این بحث از تفاوت‌های اندکی که در آثار متأخر در این باب بوده غافل نشده‌ام، اما، در روایات کهن و بخصوص جهات اساطیری، چنین تفاوتی نیافتیم و لذا هر سه مورد را ذیل یک عنوان آورده‌ام.

یک رمه افراسیاب و نیست پیدا پور زال

عالمی زاغ سیاه و نیست یک باز سپید

جان کی برد ز تیر تو کش پر عقاب داد گر چه مخالف تو عقابی به پر شود
 در قدیم شاهین از لوازم سلطنت به حساب می آمده است. معروف است که پادشاهان چشمان باز را می بستند، به این ترتیب که به هنگام تربیت و شکار کلاهی بر سر او می نهادند تا جایی نبیند، و آن را روی دست می گرفتند و به شکار می بردند، و چون پرنده ای که مورد توجه بود در آسمان پیدا می شد، کلاه از سر او بر می داشتند و پروازش می دادند. برخی علت بستن چشم باز را این می دانند که چون همه جانوران از چشم آدمی بترسند، بدان سبب چشم باز را نباید بست، تا روی صیاد را نبیند. عطار در (منطق الطیر ۵۳) به رسم کلاه‌داری باز اشاره می کند و برای آن دلیلی شاعرانه می آورد.

باز پیش جمع آمد سرفراز	کرد از سر معالی پرده باز
سینه می کرد از سپمداری خویش	لاف می زد از کله‌داری خویش
گفت: من از شوق دست شهریار	چشم بر بستم ز خلق روزگار
چشم از آن بگرفته‌ام زیر کلاه	تا رسد پایم به دست پادشاه
حافظ هم بدین خصوصیت اشاره کرده است:	

باز ارچه گاه گاهی، بر سر نهد کلاهی	مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
------------------------------------	------------------------------

کیفیت تربیت باز و چشم دوختن و کلاه‌داری او، در کتبی که در این فن ترتیب یافته و به بازنامه شهرت دارد، به تفصیل آمده است.

عقابِ مقامِ مبارک

من آن عقاب زرین هستم که بر قله کره سفید رنگ زمین در مقام مبارک حضرت ولی امرالله روح ماسواه و فداه آماده اوج گرفتن می‌باشم. سنوالم می‌کنی کجا بودم. سال‌های سال که خیلی کوچکت بودم شاید کمتر از چهل سال قبل سعادت آن را داشتم که هر روز در اطاق ساده و بی‌آلایش حضرت شوقی افندی مولای اهل بهاء در شهر مقدس حیفا واقع در کشور اسرائیل ساکت و آرام و بی‌سر و صدا به نشینم و حرکت سریع دست‌های زیبا و سحرآمیز مولای محبوبم حضرت ولی امرالله آیت‌اللهی و غصن ممتاز بها را تماشا کنم که با سرعت فوق العاده و بلاانقطاع بر روی صفحات کاغذ حرکت می‌کنند و خط‌مشی جامعه جهانی بهائی را ترسیم می‌فرمایند.

سالهای متمادی گذشت و روزهای فراوان سپری شد و من همچنان با جلال و جبروت برابریکه افتخار مصاحبت و ملازمت حضرت شوقی افندی تکیه داشتم و همه روزه با دیدار روی نازنینش خانه دل را صفا و جلا میدادم. گه‌گاه هیکل مبارک عزم سفر میفرمودند و کشوری را به قدم مبارکشان مزین و منور می‌ساختند. در طول مدت مفارقت ایشان چشمانم از زیارت روی نازنین محبوبم محروم و نمناک و قلبم متأثر و غمناک بود اما طولی نمی‌کشید که هیکل اطهر به ارض اقدس مراجعت میفرمودند و زندگی من روح و ریحانی مجدد می‌گرفت تا اینکه نوامبر ۱۹۵۷ فرا رسید. در این زمان اراده سنیعه مولای عزیز بر آن تعلق گرفت که خاک کشور انگلستان را به قدم مبارک مزین فرمایند و در آن دیار بعضی اشیاء زینتی برای تزئینات داخلی ساختمان دارالاثاربین‌المللی ارض اقدس اتباع فرمایند این بار سفر هیکل اطهر مولای عزیزم بر خلاف مسافرت‌های قبلی بسیار طولانی شد ولی هر روز تنها و بی‌مولا شب فراق را بامید روز وصال می‌گذراندم اما افسوس که مولای من در این سفر بعشق زیارت جد بزرگوارش حضرت عبداله‌بهاء جل‌ثانته و بنابر مشیت و اراده غالبه قاهره حضرت پروردگار جسد عنصری خود را در لندن رها ساختند و با بال و پروحانی به ساحت عز کبریائی حضرت

مولی‌الوری پرواز فرمودند و مرا در این جهان پرآلام با غم و اندوه فراوان تنها گذاشتند و وقوع این واقعه مولمه مرا دچار حزن و اندوه فراوان و غم و اسف و حسرتی بی‌پایان ساخت بسی روزها طی شد و من در هجران مولایم سوزان و گریان زندگی کردم تا اینکه ابادی عزیز و محبوب امرالله حضرت‌امه‌البهاء که تنها مونس جان مجروح و قلب شکسته من بود و زیارت روی عزیزشان غم و اندوه مرا تخفیف میداد تصمیم بر رفع هجران و فراق من گرفت لذا دستور فرمودند مدل بزرگتری از من بسازند و همچون جواهری گرانبها و نامدار و ذقیمت بر تارک مقام مبارک در جایگاه ابدی آیت خدا حضرت شوقی افندی ربانی بنشانند چه افتخاری از این بالاتر و چه موهبتی از این خوشتر که تا دنیا دنیاست ردای پاسبانی یگانه مولای اهل بهاء را بردوشم انداختند. اجرشان عندالله جزیل و مقامشان در ساحت رب جلیل عظیم و رفیع باد چقدر مشعوفم و چه مقدار مسرورم که از آن زمان تاکنون هر روز و هر شب مصاحب و موانس مولای عزیزم هستم. در این جایگاه ابدی هر روز جمعی از مشتاقان و دلدادگان حضرت شوقی افندی پروانوار به گرد شمع مقامش اجتماع کرده و دسته‌ها و شاخه‌های گل که نشانه احترام و عشق به حضرتش میباشد نثار می‌کنند و به راز و نیاز می‌پردازند و رضای مبارک را در توفیق خدمات امری در میادین هجرت و تبلیغ ملتسمند و چه بسا داستان‌ها و خاطرات شیرینی که حاکی از درد هجران و عشق سوزان آن دلباختگان حکایت دارد بیان می‌کنند. من همواره آرزو داشتم که این قصه‌های شیرین و دلپذیر و تاریخی و قهرمانی را که از زائران این کعبه مقصود میشنوم برای دیگر زائران مقام مبارک تعریف کنم و بقول معروف چه خوش باشد که سرِ دلبران گفته آید در حدیث دیگران. دلم آرزو داشت حدیث عشق و عاشقی زائران این مکان مقدس را بازگو کنم تا باران تازه وارد در گلستان امرالهی و آیندگان این گلبن معانی با شخصیت ممتازی که کشتی امرالهی را در یکی از بحرانی‌ترین دوران تاریخ خود با موفقیت و شوکت و جلال و عظمت بی‌نظیر به ساحل نجات هدایت فرمودند آشنا سازم ولی افسوس که فرصتی دست نداد تا اینکه ناگهان ستاره اقبال من در خشمیدن گرفت و یک روز صبح که خورشید جهان آرا اشعه طلای خود را بر من تابید مشاهده کردم آقای صلاح‌الدین جراح که مدت ۱۵ سال افتخار خدمتگذاری مقامات متبرکه ارض اقدس را در تحت لوای هدایت مولای اهل بهاء برعهده داشت به نزد من آمد و یک اطاقک چوبی بسیار محقر ولی قابل مقایسه با کاخ‌های مجلل در جوار محل سکونت من احداث کرد و هر روز سعی نمود تا هرچه بیشتر بر زیبایی و طراوت و نظارت محوطه مقام مبارک حضرت‌ولی‌امرالله بیفزاید

اما افسوس که مرغ روح این خادم جانفشان امرالله و عاشق و شیدانی حضرت ولی امرالله خیلی زود از عالم ادنی به ملکوت اعلی پرواز کرد و مرا تنها و غریب گذاشت و رفت.

چه مناسب و بجاست که در صفحات آینده شما خواننده عزیز را با زندگانی این قهرمان خدمت و ایثار و اولین خادم آستان کبریائی حضرت شوقی افندی آشنا سازم تا همانطور که بیت‌العدل اعظم در تلگرافی که بمناسبت صعود ایشان مخابره فرمودند نحوه زندگی و سیر و سلوک و حس وفاداری و روش عاشقی آن دلداده روی بها سرمشقی برای علاقمندان به خدمت امر مبارک حضرت بها، الله قرار گیرد.

تاریخچه قبرستان

من آن دلداده شوقی پرستم کزین عشق وزین معشوق مستم

بسیار مایل و مشتاقم برای لحظاتی چند دلدادگان و عاشقان روی محبوب حضرت ولی امرالله را از راه دور و با نزدیک با چشم فواد و بصر دل به زیارتگاه مقام مطهر حضرت شوقی افندی مشرف سازم تا با یک پرواز تخیلی از آن چه در این مکان مقدس وجود دارد و یا می‌گذرد مختصر آشنائی حاصل نمایند.

تاریخچه تأسیس این قبرستان داستان جالبی است. از کارکنان قبرستان شنیدم در سال ۱۸۵۰ مسئولان راه‌آهن لندن حدود ۱۵۰ هکتار اراضی مناسب برای فعالیتهای راه‌آهن شمال لندن خریداری کردند. نظر باینکه در آن زمان در داخل شهر لندن قبرستان باندازه احتیاج اهالی شهر وجود نداشت لذا مسئولان راه‌آهن شمال لندن موقع را مناسب دانسته حدود ۶۰ هکتار زمین مذکور را به تأسیس یک قبرستان جدید اختصاص دادند. اجازه تأسیس این قبرستان در سال ۱۸۵۵ به تصویب پارلمان رسید و عملیات لازم برای ایجاد یک قبرستان مجهز و بزرگ آغاز شد. ابتدا بین سالهای ۱۸۶۰-۱۸۵۶ یک نمازخانه جهت انجام مراسم مذهبی در وسط زمین قبرستان احداث شد این همان نمازخانه‌ایست که در مراسم تشییع عرش حضرت ولی امرالله به زیباترین وضع ممکن آرایش و تزئین یافت و صلوات مولای مهربان حضرت ولی امرالله توسط ایادی عزیز امرالله جناب آقای ابوالقاسم فیضی اعلی‌الله مقامه تلاوت گردید نمازخانه مذکور در یک میدان نسبتاً کوچک ساخته شده و ۱۱ خیابان از آن منشعب می‌گردد و به یک دایره بزرگ منتهی می‌شود. با ایجاد این خیابان‌ها قبرستان به قطعات مثلث شکلی تقسیم گردیده که رأس آن مثلثات بطرف نمازخانه است و قاعده آنها به دایره بزرگتری ختم می‌شود.

هریک از این قطعات با حروف الفبای انگلیسی نام‌گذاری شده است. مقام مطهر حضرت ولی امرالله در قطعه حرف A واقع شده است. اولین فرد در ۱۱ جولای ۱۸۶۱ کودکی یک ساله به نام آرمسترانگ در همین قطعه به خاک سپرده شده است.

در این قبرستان درختهای زیبا و متنوعی کاشته شده که هم اکنون بعضی از آنها سر بفلک کشیده و معرف عمر ۱۵۰ ساله قبرستان می‌باشد.

در همان ایام که گورستان مذکور تاسیس یافت يك ایستگاه راه‌آهن برای حمل جنازه‌های متصاعدین و همچنین ایاب و ذهاب مسئولین در کنار قبرستان مذکور ایجاد گردید و اولین متوفی در حدود سال ۱۸۶۰ در این قبرستان دفن شد و سپس روزهای شنبه هر هفته متصاعدین و منسوبین آنها را با قطار راه‌آهن باین قبرستان می‌آوردند. چون این قبرستان در شمال لندن ایجاد شد و قبرستان نسبتاً بزرگی بود آن را به نام قبرستان بزرگ شمال لندن نام‌گذاری کردند و بعدها به شرحی که خواهد آمد بعلت فروش قسمتی از آن و کوچک شدن مساحت قبرستان نام قبرستان به New Southgate تسمیه گردید و بهمین علت نام قدیمی قبرستان در نقشه‌های جدید نیست و نام جدید قبرستان در نقشه‌های قدیمی وجود ندارد و اغلب این اشکال موجب سرگردانی زائرانی است که از نقشه‌های قدیم استفاده می‌کنند. این قبرستان در سال ۱۸۶۰ که احداث شد در خارج از شهر لندن قرار داشت ولی به تدریج که شهر لندن گسترش یافت و در اطراف قبرستان تا فاصله زیادی خانه‌سازی کردند فعلاً در داخل شهر واقع شده است. مالکیت این قبرستان خصوصی است و به يك شرکت سهامی تعلق دارد. در این قبرستان پیروان ادیان مسیحی و کلیمی و بهائی و همچنین ملت‌های ترك و یونانی و قبرسی و غیره در نهایت صلح و صفا و آشتی و رفاقت در کنار هم آرمیده‌اند و هر گوشه‌ای از قبرستان جایگاه ابدی پیروان یکی از ادیان نامبرده می‌باشد.

قبرستان مذکور در سال ۱۹۹۳ به يك کمپانی جدید فروخته شد که تاکنون در عمران و آبادی آن سعی وافر مبذول داشته و میدارد و امروز بصورت يك قبرستان بسیار زیبا جلوه‌گری می‌کند. همکاری کمپانی جدید با جامعه بهائی داستان جالبی است که در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد. این قبرستان ۵۰ هکتار مساحت دارد و یکی از زیباترین قبرستان‌های شمال لندن است.

تغییر نام قبرستان

اوائل سال ۱۹۷۰ حدود ده هکتار از اراضی قبرستان فروخته شد و به دو صورت مورد استفاده قرار گرفت. قسمتی از زمینهای فروخته شده بصورت يك پارک كوچك درآمد که در مجاورت قبرستان واقع شده و قسمت دیگر آن برای خانمسازی اختصاص یافت و امروز تعداد زیادی خانههای مسکونی در آن احداث شده است در نتیجه فروش ده هکتار اراضی قبرستان دو واقعه اتفاق افتاد. اول اینکه درب اصلی قبرستان که اتومبیل حامل عرش حضرت ولی امرالله از آن عبور کرده و به داخل قبرستان وارد شده بود بمناسبت برنامههای خانمسازی از قبرستان دور افتاد و بصورت يك درب متروکه درآمد. دوم اینکه بعلت فروش قسمتی از اراضی قبرستان، وسعت اصلی گورستان کاهش یافت و لذا نام جدید New Southgate به آن داده شد و اما درب خوش اقبال و با سعادت که روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ اتومبیل حامل هیکل عنصری مولای محبوب ما را صمیمانه در آغوش گرفت در تاریخ ۲۲ مارچ ۱۹۸۸ به مبلغ يك پوند خریداری و در سال ۱۹۹۸ به داخل قبرستان انتقال یافت و در نزدیکی مقام مبارک نصب گردید.

داستان بسیار جالب و مهیج انتقال آن بخشی جداگانه لازم دارد و در صفحات آینده مشروحاً توضیح

داده شده است.

خرید دو قطعه زمین جدید

در سال ۱۹۸۱ دو قطعه زمین نسبتاً بزرگی در جوار مقام مبارک خریداری شد که قبلاً در آن قطعات پیروان حضرت مسیح را دفن کرده‌اند. تملک این دو قطعه زمین که متجاوز از سه هزار نفر مسیحی در آن بخاک سپرده شده است اجازه میدهد اراضی حول مقام مبارک تا فاصله بسیار دور تمیز و زیبا نگهداری شود و در بین سایر قطعات زمین قبرستان مشخص باشد به نحوی که موجب تحسین عابریں و تمجید باران و موجب خوشحالی و سرور صاحبان قبوری گردد که آرامگاه بستگان آنها در این قسمت واقع می‌باشد داستان زیر مؤید این ادعا است.

چندی قبل منشی دفتر قبرستان برای من تعریف کرد چند نفر از نفوسی که بستگانشان در زمین مذکور دفن شده‌اند خبر فروش قبرستان را در روزنامه محلی خوانده‌اند به دفتر قبرستان شکایت کرده‌اند که چرا محوطه قبور فامیل ما را به غیر مسیحیان فروخته‌اید ما نگران آن هستیم که حفظ و نگهداری قبور منسوبین ما مورد تجاوز قرار گیرد.

مسئول امور اداره قبرستان شاکیان را به دفتر خود دعوت کرد و از آنان تقاضا نمود اولک از محل قبور بستگان خود بازدید کنند و سپس در دفتر قبرستان مذاکره نمایند.

گروه مذکور از محوطه قبرستان که به تملک امر در آمده است و همچنین از موقعیت قبور فامیلشان بازدید نموده در دفتر گورستان حضور یافتند و با سرور تمام اظهار داشتند. قبلاً این قسمت بعلت علفهای بلند و بوته‌های وحشی حالت جنگل داشت و شناسائی قبور فامیل ما کار آسانی نبود ولی امروز محوطه‌ای سرسبز، خرم و تمیز است ایکاش این گروه خوش نیت چند سال قبل این قطعه زمین را ابداع کرده بودند. لازم به توضیح است که تمام قبور باران عزیزالهی به استثنای آرامگاه ابدی عزیز امرالله جناب حسن بالیوزی و همسرشان و متصاعد الی الله ملک محمد محمد باری در همین دو قطعه زمین قرار گرفته است. علاوه بر

این يك قطعه زمین نسبتاً بزرگ دیگری در مقابل درب ورودی مقام مبارك ایتباع شده است. آرامگاه آقای حسن بالیوزی ایادی امرالله و همسر ایشان خانم مری هورنل هایتر و همچنین دفتر زائرین که توسط متصاعد الی الله صلاح الدین جراح اوکین خادم مقام مبارك در سال ۱۹۸۲ ساخته شده و نیز دفتر جدید زائرین مقام مبارك که در ژانویه سال ۱۹۹۳ تأسیس یافته است در این قطعه قرار دارد.

برای مزید اطلاع خوانندگان ارجمند اضافه می‌نمایم در سال ۱۳۵۸ شمسی آقای ملك محمد محمدیاری اهل بابل هنگام عمل جراحی در بیمارستان لندن صعود کرد و او را در يك قطعه زمین همجوار زمین مقام مبارك که جزء املاک امری نیست دفن کرده‌اند.

نکته جالب اینست که آقای حسن بالیوزی و آقای ملك محمد محمدیاری هر دو نفر در يك سال صعود کرده‌اند. جناب بالیوزی در مقابل مقام مبارك یعنی همان نقطه‌ای که آقای بالیوزی به اتفاق حضرت حرم روحیه خانم برای استقرار عرش مبارك حضرت ولی‌امرالله انتخاب کردند دفن شده‌اند و آقای ملك محمد محمدیاری در فاصله دورتر تقریباً مقابل نمازخانه قبرستان بخاک سپرده شده است.

زیبائی محوطه مقام مبارک

حضرت حرم در کتاب گوهر یکتا در خصوص زیبائی این منطقه از قبرستان که مقام مبارک در آن استقرار یافته چنین مرقوم فرموده‌اند. (این قطعه آرامگاه در کمال آرامی و جلال و جمال است درختها از هر سو آن محل را احاطه نموده و مرغان خوش الحان در هر ساعتی بر شاخسار آن آواز خوانی می‌کنند).

توضیح حضرت خانم مبین این حقیقت است که محوطه مقام مبارک مانند لولوه لالائی در دل قبرستان می‌درخشد مخصوصاً صبح هنگام که عروس حجله‌نشین جهان، خورشید عالمتاب سر از بستر خواب برداشته و عقاب زرین فام مقام مبارک را با اشعه طلایی خود نورانی و درخشان می‌سازد و سپس بازتاب انوار خورشید از عقاب زیبائی که یادگار دوران حیات مولای عزیزمان است چشم را خیره و متحیر می‌سازد.

این کسب فیض عقاب از آفتاب جهانتاب و افاضه آن بر محیط مجاور را می‌توان رمزی از حیات عنصری هیکل اطهر انور مولای عزیز دانست که در آن ایام نیز مسیحا نفس انفاس طیبه الهیه را از حضرت رب اعلی و جمال اقدس ابهی و حضرت مولی الوری کسب فرموده بعالم و عالیمان و مخصوصاً اهل بهاء افاضه می‌فرمودند.

صبحگاهان چمن‌های سرسبز زمردین با قطرات زاله چون دانه‌های الماس درخشان طرفین راهرو ورودی قرمز رنگ مقام مبارک را زیبائی و طراوت خیره‌کننده‌ای می‌بخشد. درختهای کهنسال با رنگهای متنوع که یادگاری از قدمت قبرستان است چون خادمی با وفا کمر بسته و ثابت قدم در مقابل مقام مولای اهل بهاء هنگام وزش نسیم صبا اظهار عبودیت و بندگی می‌نمایند عقاب بلند پرواز زرین فام در مقام مبارک آن چنان جمال و جلالی آفریده که انسان را ناخودآگاه وبدون اراده به تمجید و تقدیس دعوت می‌کند بطور خلاصه می‌توان گفت هر درخت در محوطه مقام مبارک برای عاشقان کوبش در حکم زیارتگاه است. بلبلان صبحگاهی که چهچه زنان به دعا و مناجات مشغولند و پرندگان زیبا که دائماً مقام مبارک را طواف می‌کنند توجه مشتاقان رویش را بخود معطوف می‌دارند برای بیان اهمیت درختان زیبا و پرندگان قشنگ محوطه مقام مبارک همین

کافی است که خلاصه اظهارات رئیس قبرستان پس از ملاقات با املالبهاء روحیه خانم برشته تحریر درآید. رئیس قبرستان Mr. Barry Evans يك روز پس از مراجعت از حیفا به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت در شرفیابی اخیری که به عنوان میهمان بیت‌العدل اعظم به حضور مادام ربّانی نصیب گردید ایشان فرمودند (من چندین قبرستان را بازدید کردم سرانجام این قبرستان را به دو دلیل انتخاب نمودم اول اینکه دازای درختان فراوان و زیبا است دوم اینکه پرندگان زیادی در این قبرستان به نغمه سرانی مشغولند) رئیس قبرستان افزود من به مادام ربّانی قول دادم که درختها را سرسبز و پرندگان را راضی نگهدارم. ایشان در يك ملاقات کوتاه که به اتفاق همسرش در حضور حضرت حرم داشت آنچنان تحت تأثیر فرمایشات حضرت روحیه خانم قرار گرفته بود که وقتی از او تقاضا کردم یکی از درختهای جوار مقام حضرت ولی امرالله را که بعلت مرض لاعلاجی خشک شده قطع نماید گفت به مادام ربّانی قول داده‌ام که از درختها و پرندگان این قبرستان نگهداری کنم، فقط قسمتی از شاخه‌های بالای درخت خشک شده را که خطرناک است قطع و تنه آن را حفظ می‌کنم و در فصل بهار شاخه‌های رونده در پای درخت می‌کارم که سرسبزی آن موجب جلب پرندگان شود. رئیس قبرستان چندین بار تکرار کرد مادام ربّانی خانم استثنائی است منحصر به فرد است با هیچکس قابل مقایسه نیست.

گل‌های رنگارنگ و درختان زیبای محوطه مقام مبارک آنچنان طراوت و لطافت به این مکان مقدّس بخشیده که تمجید و تحسین همه زائرین و حتی عابریں را برمی‌انگیزد.

علاوه بر زیبایی‌های طبیعی محوطه مقام درب ورودی مقام مبارک با دو رنگ مشکی و طلائی و تزئینات مخصوص آن، منظره مقام اعلی را در نظر انسان مجّسم می‌سازد. اغلب زائرین خارجی اظهار می‌کنند که این محل زیبا و قشنگ‌گویی حیفاي کوچک است. حقیقتاً محوطه مقام مبارک شباهت زیادی به مقام اعلی دارد و بهمین مناسبت است که خاطره اقدامات درخشان و غیرقابل توصیف هیکل اطهر طی دوران سخت و دشوار ۳۶ ساله ولایت مبارک در ذهن زائرین عزیز الهی زنده می‌شود و به یاد می‌آورند که هیکل اطهر چگونه و با تحمل چه مشقّاتی دامنه کوه کرمل و روضه مبارکه را به بهشت برین مبدل ساختند و کشتی امرالهی را در سخت‌ترین دوران انقلابات جهان بساحل نجات و موفقیت هدایت فرمودند شاید این شعر حافظ شیرین سخن گویای حال باشد.

کجا دانند حال ما سبک باران ساحل‌ها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

اولین خادم مقام مبارک

ای خوشا آنانکه بگذشتند و هم بگذاشتند از نکونامی بعالم یادگار خویش را

روز ۱۲ ژانویه ۱۹۸۹ جامعه بهائیان عالم یکی از خادمان برجسته و با وفای خود را از دست داد این عنصر شجاع روحانی و خادم با وفای امرالهی و شیدانی حضرت ولی امرالله صلاح الدین جراح نام داشت. صلاح الدین اولین خادم مقام مبارک حضرت ولی امراله در لندن می‌باشد که مدت ۶ سال باین خدمت مهم مشغول و مألوف بود و همچنین در مدت ۱۵ سال دوران حیات عنصری مولای مهربان افتخار پاسبانی روضه مبارکه، قبله اهل بهاء را در بهجی برعهده داشت و پس از صعود هیکل اطهر مدت دهسال صلیب هجرت افریقا را بر دوش کشید.

صلاح الدین باز مانده یکی از چند خانواده اعراب ساکن عکاست که مقام مظهر ظهور کلی الهی را در همان اوائل ورود هیکل مقدس حضرت بهاء الله جل ثنائه به قلعه عکا درک نموده و شاید تنها فامیلی هستند که بمقام عرفان و ایقان و ایمان امرالهی واصل شدند.

صلاح الدین در ماه مارچ ۱۹۱۸ در شهر تاریخی و مقدس عکا پا بعرصه وجود گذاشت. او اولین فرزند مرحوم مؤید و فاطمه جراح است.

از طرف پدر خالد جراح که طبیب مخصوص هیکل مبارک بود و حضرت بهاء الله درباره ایشان فرمودند «با آمدن او شفا می‌آید» از طرف مادر به امین جراح فرماندارکل عکا و برادر خالد می‌رسد. حضرت بهاء الله جل ثنائه خالد و امین و احمد را که سه برادر بودند چنین عنوان عنایت فرمودند «فامیل جراح ستارگان شهر عکا هستند»

سومین برادر یعنی احمد جراح افسر ارتش عثمانی اولین فرد فامیل جراح است که بسائقه روحانی و شامه رحمانی مقام حضرت بهاء الله را شناخت و بشرف ایمان فائز گشت.

وقتی صلاح الدین بدنیا آمد احمد به پدرش گفت از حضرت مولی‌الوری در خواست نما تا نامی برای

نوزاد شما تعیین فرمایند زیرا در آن زمان بین احباء چنین معمول و متداول بود که بنا بر تقاضای فامیل نام اطفال عنایتاً توسط حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه تعیین می‌شد والد صلاح جواب داد البته به حضور مبارک مشرف خواهم شد و رجای خود را به حضور مبارک عرض خواهم کرد ولی چون در ماه مارچ ۱۹۱۸ قرارداد صلحی با دولت عثمانی امضاء شده علاقمندم فرزندم را صلاح نام گذاری کنم.

پس از چندی احمد جراح و پدر صلاح الدین به حضور مبارک حضرت مولی‌الوری مشرف شدند و درخواست نامی برای نوزاد کردند. هیکل مبارک فرمودند نظر باینکه اخیراً قرارداد صلحی با امپراطوری عثمانی بامضاء رسیده بهتر است این طفل عزیز صلاح‌الدین نامیده شود پدر با شنیدن این نام گوئی يك پارچه چوب خشک شد و دم بر نیاورد ولی با خود گفت چگونه حضرت عبدالبهاء از راز دل من آگاه بودند. ایشان آگاه و عالم بر همه چیز هستند حتی اسرار درون انسان بدین ترتیب نام نوزاد از فم مبارک حضرت عبدالبهاء صلاح‌الدین انتخاب شد.

صلاح‌الدین تحت تأثیر نیروی ایمان مادر بزرگوارش که در سنه ۱۹۳۱ مؤمن شده بود بمقام شامخ ایمان و ایقان نائل آمد.

صلاح‌الدین تحصیلات ابتدائی خود را در شهر عکا بانجام رساند سپس برای ادامه تحصیل راهی کالج دولتی اورشلیم شد. او در ریاضیات شاگردی ممتاز بود و بعنوان قهرمان ریاضی شناخته میشد. در سال ۱۹۳۵ وقتی ۱۷ سال داشت پدرش صعود کرد و او مجبور شد مدرسه را ترک کند زیرا کسی نبود که متکفل مخارج عائله گردد و بنابراین بار مسئولیت اداره خانواده بردوش صلاح‌الدین افتاد. خوشبختانه خیلی زود شغلی در اداره پست حیفا بدست آورد و تمام حقوقش را به مادرش می‌داد که به مصرف مایحتاج روزانه برساند. در همین ایام بود که زندگانی پرافتخار روحانی صلاح‌الدین آغاز گردید. زندگانی که سعادت دو جهان را در برداشت و آرزوی هر فرد بهائی است که به آن نائل آید ولی کمتر کسی چنین موهبتی را احراز می‌نماید. صلاح‌الدین مدت ۱۵ سال افتخار شرافت خدمتگزاری حضرت ولی‌امرالله را کسب کرد و خدمات ایشان مخصوصاً در زمان جنگ جهانی دوم بسیار مفید و مؤثر و در عین حال خطرناک بود زیرا همه روزه اجباراً در شرائط نامساعد جنگ جهانی دوم با قایق ماهیگیری توقیعات و مکاتیب حضرت شوقی افندی را به پست خانه شهر بیروت می‌رساند و عرایض احباء و راپرت‌های تشکیلاتی محافل ملیه را از پست خانه

تحويل گرفته به حضور مبارك تقديم می کرد. صلاح‌الدین در همان ایام نیز بعنوان خادم روضه مبارکه منصوب شد و وظیفه داشت که از قبله اهل بهاء روضه مبارکه علیا حفاظت و حراست نماید و از زائران خانه خدا پذیرائی کند و علاوه براین در زیبا سازی حدائق حول اماکن متبرکه با هیکل اطهر حضرت ولی‌ام‌الله همکاری نزدیک مبذول دارد.

صلاح‌الدین مورد اعتماد کامل حضرت ولی‌ام‌الله و حضرت روحیه خانم حرم مبارک بود و در ایامی که هیکل مبارک در قصر و حضرت حرم در حیفنا تشریف داشتند صلاح‌الدین واسطه ارسال و ایصال پیام‌های آنان بود. میزان عنایت و توجه حضرت ولی‌ام‌الله نسبت به صلاح‌الدین از این نکته بخوبی معلوم میشود که بنابر گفته خواهرش خانم حیات جراح حضرت ولی‌ام‌الله پالتو شخصی خودشان را به ایشان مرحمت فرمودند که روزهای سرد و بارانی آن را به تن کند ولی صلاح‌الدین از نظر احترام و اینکه پالتو عنایتی یک شئی متبرکه است هرگز استفاده نکرد بلکه آن را تا کرد و نزد خواهرش خانم حیات جراح به امانت گذاشت. خانم حیات جراح در هفتم ژانویه ۱۹۹۸ به زیارت مقام مبارک مشرف شد و اظهار داشت برادرم هرگز راضی نشد پالتویی که هیکل مبارک به تن کرده‌اند مورد استفاده قرار دهد. این پالتو خاکستری رنگ بسته‌بندی شده از همان روزی که عنایتاً حضرت شوقی افندی به برادرم اهداء فرمودند در نزد من نگهداری می‌شود اگر روزی سعادت سفر به کشور امریکا نصیب شد چشمان خود را به زیارت آن هدیه گرانها و گوهر یکتا روشن و منیر خواهی ساخت.

صلاح‌الدین عاشق و شیدائی هیکل مبارک بود و پروانووار گرد شمع وجود مبارک طواف می‌کرد تنها خوشحالی و مسرتش این بود که اوامر هیکل اطهر را با سرعت هر چه تمام‌تر انجام دهد تا امکان ارجاع دستورات تازه‌تری به ایشان فراهم آید. هر وقت هیکل مبارک اوامری به ایشان صادر می‌فرمودند عرض میکرد (بله مولایم) بدون اینکه فکر کند که انجام آن دستور میسر هست یا خیر.

روزی هیکل مبارک باو فرمودند ۷۰ اصله درخت سرو هر یک به ارتفاع دو متر تا چند روز دیگر برای حدائق حول مقام اعلی لازم است. صلاح‌الدین طبق عادت معمول عرض کرد (بله مولایم) بعد به فکر افتاد که چگونه می‌تواند این تعداد درخت را ظرف مدت کوتاهی تهیه نماید در حالیکه فقط سه درخت سرو با مشخصات مورد نیاز حضرت ولی‌ام‌الله در گلخانه کوچک قصر بهجی وجود داشت. چه می‌توانست بکند.

پس از کمی تفکر به يك كیبوتز اسرائیلی مراجعه و ملاحظه كرد كه درختان فراوانی با همان مشخصات لازم وجود دارد اما ناچار بود برای خرید آن‌ها از هيكل اطهر كسب اجازه نماید. در همین فكر و خیال بود كه صاحب كیبوتز به صلاح‌الدین نزدیک شد و گفت هر تعداد از این درختها كه احتیاج دارید به رایگان در اختیار شما می‌گذارم. من تصمیم دارم این قسمت را برای فعالیتهای دیگر مورد استفاده قرار دهم. صلاح‌الدین از شنیدن این مطلب بسیار مسرور و شادمان شد فوراً با كمك كارگران مخصوص ۷۰ اصله درخت سرو هريك بار ارتفاع ۲ متر آماده شد و بعد از ظهر روز بعد با يك وسیله نقلیه به شهر حیفا حمل كرد و گزارش آن را به عرض هيكل مبارك رساند. حضرت ولی‌المرالله با شنیدن این خبر به صلاح‌الدین فرمودند (مرحبا). صلاح‌الدین شخصاً به نگارنده گفت این جمله كه از فم اطهر حضرت شوقی افندی صادر شد برای من از تمام گنج‌های عالم گرانباتر و پرارزش‌تر بود. صلاح‌الدین چندین مرتبه بفكر ازدواج افتاد ولی چون در آن ایام امكانات كافی برای سكونت خانواده در ارض اقدس وجود نداشت و خادمینی كه ازدواج می‌كردند ناچار از فیض حضور مبارك و سعادت خدمت در ارض اقدس محروم می‌شدند لذا از این فكر منصرف شد و تا آخر عمر مجرد باقی ماند و خدمت را بر ازدواج ترجیح داد یا بعبارت دیگر ازدواج را فدای خدمت كرد. صلاح‌الدین پس از صعود هيكل مبارك روحاً افسرده شد مدتی به حضرات مقیم ارض اقدس كمك كرد تا نقشه‌های ناتمام حضرت ولی‌المرالله بانجام رسد سپس در سال ۱۹۸۵ به كشور افریقائی جیبوتی هجرت كرد و مدت دهسال باین خدمت پرارزش مفتخر و متباهی بود وجود این دست پرورده مولای عزیز در محل مهاجرتی الهام بخش باران آن سامان بود چه بسا ارواح افسرده و قلوب پژمرده باران را بادم مسیحانی خود زنده و شاد و مسرور ساخت و شعله امر مبارك را در قلبشان فروزانتر كرد. صلاح‌الدین آن طیر چمنستان عشق و وفا بر صریح سلطنت خدمت و هجرت در آن كشور جالس بود تا اینکه با اتومبیل يك افسر فرانسوی تصادف كرد و ناچار برای معالجه و مداوا او را به پاریس منتقل ساختند و خوشبختانه بر اثر مراقبت و مواظبت كافی اطباء صحت و سلامت خود را باز یافت صلاح‌الدین اغلب بطور مزاح و شوخی به دوستان خود می‌گفت يك نفر كف بین بمن گفته است كف دست شما نشان می‌دهد كه روح تو بر اثر يك حادثه یا تصادف از عالم خاك به جهان پاك پرواز خواهد كرد ولی واقعه تصادف اتومبیل ثابت كرد كه این پیش گوئی در باره سرنوشت من به حقیقت نرسید. تصادف كردم ولی زنده ماندم اما در سال ۱۹۷۵ موضوع تزئینات بیت عبدالله

پاشا در شهر عکا منزلی که وقایع مهم امری از جمله تولد حضرت ولی امرالله در آن رخ داده است مورد توجه بیتالعدل اعظم الهی قرار گرفت و حضرت حرم فکر کردند صلاحالدین جراح بعنوان يك ناظر مطلع و آگاه به گذشته این منزل برای کمک بانجام تعمیرات مذکور بهترین و شایسته‌ترین فرد است. مقارن همان ایام که حضرت روحیه خانم چنین فکری در سر داشتند صلاحالدین از بیمارستان پاریس مرخص شد و مانند يك سرباز آماده به خدمت تلگرافی به ساحت بیتالعدل اعظم مخابره نمود و اعلام کرد که برای انجام هرگونه خدمت آماده است معهداعلی فوراً دستور فرمودند به ارض اقدس مراجعت نماید و در امر مربوط به تعمیرات و تزئینات بیت عبدالله پاشا در ارض اقدس همکاری نماید. ایشان مدتی بانجام این وظیفه مقدس مشغول بود تا بیت مذکور آماده پذیرائی از زائران اعتاب مقدسه گردید. سپس بین سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۲ به لندن آمد و بعنوان اولین خادم مقام حضرت ولی امرالله خدمات پر ارزش و گرانبهای گذشته خود را دنبال نمود. صلاحالدین مدت ۶ سال در جوار پر انوار مقام مولای عزیزش به خدمات عاشقانه خود ادامه داد و محوطه حول مقام مبارک را به زیباترین وضع ممکن زینت داد و آنچه را که در مکتب مولای مهربانش در ارض اقدس آموخته بود و امکانات این مقام مقدس اجازه میداد به نواحسن بمرحله عمل و اجرا درآورد بطوریکه امروز زیبایی و طراوت و نظارت و گلکاری مقام مبارک و حول آن توأم با حفظ موقعیت طبیعی خود نه تنها تحسین و تقدیر یاران عزیزالهی را که از زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس به مقام مبارک میآیند برمی‌انگیزد بلکه جلوه گاهی از وقار و جمال و کمال دیانت مقدس بهائی را در انظار عابریں غیر بهائی نمایان می‌سازد و هر بیننده‌ای را به تمجید و تحسین دعوت می‌کند. علاوه بر این یکی از خدمات برجسته ایشان تاسیس يك صندوق تبرعات برای تامین مخارج این محوطه زیبا و مقدس می‌باشد و امروز این صندوق که یادگار دوران خدمتگذاری صلاحالدین است کلیه مخارج معمولی مقام مبارک را تامین می‌نماید چه روزها و چه شبها و ساعتها که صلاحالدین در جوار مقام مبارک بیکه و تنها گذراند و چه کوشش‌ها که برای آموزش احباء عزیزالهی به رعایت حفظ احترامات یکی از مقدس‌ترین نقطه تراب در خارج از ارض اقدس مبذول داشت.

هر زائری که به چهره نازنین او نگاه می‌کرد علامت رنج و تعب و مشکلات و مصائب این وظیفه خطیر را در شهر خاموشان مشاهده می‌کرد. شدت عشق و علاقه و محبت آن پروانه دل سوخته نسبت به مولای عزیزش حضرت ولی امرالله در هر کلمه‌ای که بکار می‌برد و یا در هر قدمی که برمی‌داشت قابل احساس

بود. گاهی داستان شیرین و فرهاد و زمانی قصه لیلی و مجنون را در خاطر انسان زنده می‌کرد. در گرمای طاقت فرسای تابستان و در سرمای بسیار سرد زمستان او به عشق و رزی محبوبش مشغول بود از تمام این جهان بزرگ به يك کلبه کوچک چوبی برای سکونت و يك ميز محقر جهت نویسندگی و يك دسته قبض رسید تبرعات و يك جعبه کوچک آبنبات برای پذیرائی زائران قناعت کرده بود و از تمام مأكولات دنیا اغلب حبوبات پخته میل می‌کرد. در همین محل کوچک بود که خاطرات شیرین و جالب و اخبار مهم خود را از دوران خدمت در حضور حضرت ولی‌امرالله برای دوستان و زائران هر يك بفراخور حال آنان بازگو می‌کرد و همواره سعی داشت با ذکر خاطرات خود بزرگسالان را به مقام شامخ و عظیم روحانی حضرت ولی‌امرالله و اقدامات وسیع بین‌المللی آن ذات مقدس آشناتر سازد و با بیان قصه‌های شیرین عشق و علاقه آن هیکل اطهر را در دل نونهالان بهائی مشتعل‌تر کند. او درس عشق و عاشقی به همه می‌آموخت، درس خدمت و عبودیت و فروتنی به همه یاد می‌داد. زائرینی که سعادت زیارت صلاح‌الدین را داشته‌اند عموماً با نیک‌نامی از آن عاشق دل‌داده یاد می‌کنند.

سرانجام زمستان غم‌انگیز ۱۹۸۸ فرارسید. درخت‌ها برهنه شدند و زیبایی خود را از دست دادند. برگ‌های زیبا و سبز خوشرنگ چون لشکر شکست خورده زرد و افسرده و لرزان و بی‌جان روی زمین بازیچه دست باد سرد و بی‌رحم خزان گردیدند. صلاح‌الدین آن طائر بلند پرواز عشق و وفا و خادم صمیمی اهل بهاء برای معالجه چشمش به حیفاً نزد طبیب مخصوص خود رفت، خوشبختانه معالجه و مداوای چشم وی با موفقیت انجام شد، بینائی بازگشت در يك دوره زیارت ۹ روزه با تفاق خواهر و شوهر خواهرش شرکت کرد. از نشسته روحانی اماکن متبرکه سیراب شد، نسیم مراجعت به مقام مبارک هیکل اطهر در لندن به فکرش وزیدن گرفت آماده و عازم کوی محبوب بود ولی افسوس که دست قضا تقدیری دیگر داشت روز ۱۲ ژانویه ۱۹۸۸ فرارسید هنگام عبور از خیابان شهر حیفاً با اتومبیلی تصادف کرد و تا وصول به بیمارستان مرغ روحش از جهان خاک به عالم افلاک پرواز کرد گویی بیش از این قدرت جدائی و دوری از مولای عزیزش را نداشت و با سرعت هر چه تمام‌تر بسوی او شتافت. خبر این واقعه جان سوز و تأثرانگیز به سمع یاران ارض اقدس رسید. قلوب دوستداران او در اعتاب مقدسه اسرائیل و انگلستان و سراسر عالم و مخصوصاً حضرت حرم ابدی امرالله روحیه خانم شکسته و جریح‌دار گردید.

مراسم تشییع جنازه آن هدهد سلیمان عشق در نهایت جلال و کمال روز بعد با حضور جمع کثیری از خادمان و ساکنان ارض اقدس در شهر حیفا انجام شد و جسد مطهرش در گلستان جاوید حیفا در جایگاه ابدی خود مستقر گردید و در همان روز جمع غفیری از یاران عزیز انگلستان بنا بر توصیه بیت‌العدل اعظم الهی در مقام حضرت ولی‌عزیز امرالله اجتماع نموده برای ارتقاء روح پرفتوحش مناجات تلاوت کردند.

صلاح‌الدین روحی چون فرشته و قلبی همچون آئینه، قدی بلند، هیكلی پرازنده و رفتاری باوقار داشت. محبوب همه دلها بود. تمام اهالی اطراف منزلش او را بخوبی می‌شناختند و او را دوست می‌داشتند خانمی مسیحی برای نگارنده تعریف کرد من هفت‌م‌ای دو یا سه دفعه برای نظافت قبر شوهرم به قبرستان می‌آمدم و هربار چند دقیقه در اطاق کوچکی با مرد بزرگی بنام صلاح‌الدین ملاقات و صحبت می‌کردم. او قلبی بسیار حساس داشت هر روز برای يك چیزی غصه می‌خورد، دلش می‌خواست که همه چیز بر محور صحیح و درست بچرخد. گل فروش بموقع گل‌های پژمرده را برداشته گل‌های تازه بگذارد. باغبان در زمان معین و لازم چمن‌ها را بزند، زائرین عزیز رعایت احترامات لازمه را در موقع زیارت بعمل آورند. صلاح همواره با کت و شلوار و کراوات اطراف مقام مبارک قدم می‌زد. يك روز که به دیدار قبر شوهرم می‌آمدم فقط يك پوند پول در کیفم داشتم که بلیط قطار خریداری و در عین حال علاقه داشتم چند شاخه گل برای قبر شوهرم تهیه کنم. با يك پوند انجام هر دو مقصود امکان نداشت لذا بلیط قطار زیرزمینی خریدم و در تمام طول راه ناراحت بودم که چگونه با دست خالی از قبر شوهرم دیدن کنم وقتی به دفتر کار صلاح رسیدم باو نزدیک شدم احوال پرسى کردم دیدم او يك دسته گل میخك صورتی زیبا در دست دارد با محبتی مخصوص گفت این گل‌ها را برای شما آماده کرده‌ام آن‌ها را گرفتم و بسیار خوشحال شدم و هنوز هم نمی‌دانم او چطور می‌دانست که من امروز به گل احتیاج دارم. این واقعه را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. صلاح رفت ولی خاطره او همیشه در قلب من باقی و برقرار خواهد ماند.

کارنامه قبولی زندگانی روحانی و خدمات برجسته و شایان تقدیر صلاح‌الدین جراح به تاج وهاج تلگراف افتخارآمیز بیت‌العدل اعظم الهی بشرح زیر متوج گردید.

از صعود خادم با وفا و برجسته امرالله که در اثر حادثه ناگوار تصادف با ماشین اتفاق افتاد عمیقاً متأثریم. خدمات وی در سمت خادم مقام حضرت ولی‌امرالله که کیفیت آن باید سرمشق و نمونه قرار گیرد

نقطه اوج يك عمر جهد و كوشش توام با عشق و فداكارى در مركز جهانى بشمار ميرود على الخصوص خادمى روضه مبارکه بهجى و سپس ارائه خدمات صميمانه در نقطه مهاجرتى افريقا.

مراتب همدردى عميق ما را به افراد خانواده آن متصاعد الى الله ابلاغ نمايند برای ارتقاء جاودانى روح پرفتوحش در ملكوت الهى در اعتاب مقدسه دعا ميكنيم.

امروز هر كس به زيارت مقام حضرت ولى امرالله نائل گردد دو درخت كوچك سرو در جلو درب اطاقى كه آن عاشق باوفا مدت ۶ سال حيات پرافتخارش را در آن گذراند مشاهده مي كند كه خاطره آن خادم باوفاي امرالهى را در دلها زنده مي سازد. اين درختها بيباد او و بنام او كاشته شده است تا همه دوستداران صلاح الدين بدانند وى زنده، جاويد و پاينده است. روح پرفتوحش غريق بحر رحمت الهى باد.

رفتى و نام تو در زمره عشاق بماند سوي آن قاف وفا فارغ از امكان رفتى

چه امری دارید

امروز ۱۹۸۹/۵/۲۰ رئیس موسسه تربیت کارآموزان دختران روستائی هندوستان به زیارت مقام مبارک مولای اهل بهاء مشرف شد و پس از آنکه در نهایت خلوص و انجذاب مقام مبارک را زیارت کرد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با کمال خوشحالی و سرور از توفیق این سعادت که به محضر پرفیض و برکت مقام مبارک حضرت شوقی ربانی بار یافته است اظهار داشت علاقه دارم داستان جالبی از اعتبار و حیثیت امر بهائی در کشور هندوستان برای شما تعریف کنم و بعد داستان خود را چنین آغاز کرد.

من مدیر مدرسه تربیت دختران روستائی هستم. در این مدرسه دختران روستائی بر اثر یک سلسله آموزش‌های مخصوص فنی با خدمات مورد لزوم روستاها مانند خیاطی، گلیم بافی، گلدوزی و نظائر آن آشنا می‌شوند و ضمناً در طول مدت کارآموزی که ۶ ماه است اصول تعالیم بهائی را فرامی‌گیرند و اغلب آن‌ها به امر مبارک اقبال می‌کنند. کارآموزان پس از پایان دوره کارآموزی به روستاهای خود مراجعت می‌کنند و در شکوفائی اقتصاد و فرهنگ ساکنان روستای خود نقش مهمی ایفاء می‌نمایند.

مدیر مدرسه دختران روستائی هندوستان سپس افزود یکی از دست‌آوردهای مهم دیگر این موسسه آن است که بین طبقات مختلف کارآموزان اتحاد و یگانگی فوق‌العاده ایجاد می‌شود.

باید توضیح دهم که مردم هندوستان به چهار طبقه تقسیم می‌شوند. طبقه اول که طبقه شریف است دارای تمام امتیازات می‌باشد و طبقه چهارم که محروم از همه امتیازات است این دو گروه با همدیگر هیچ گونه روابط دوستی و یا معاشرتی ندارند. دو طبقه دیگر هم با طبقه چهارم بیگانه هستند. ولی این سیستم بافت اجتماعی جامعه هندوستان را تشکیل می‌دهد اما همین افراد طبقه اول و طبقه آخر یا طبقه چهارم وقتی بعنوان کارآموز به موسسه بهائی می‌آیند گرچه روزهای نخست از همدیگر فاصله می‌گیرند زیرا بعضی خود را از طبقه بالاتر می‌دانند و دیگران را در طبقه پائین‌تر احساس می‌کنند پس از چند روز که در برنامه‌های روحانی موسسه شرکت می‌نمایند به تدریج با تعالیم بهائی مخصوصاً وحدت عالم انسانی و حذف هر گونه تعصبات نژادی - ملی و مذهبی و قبیله‌ای بیشتر آشنا می‌شوند هم دیگر را در آغوش می‌کشند و چنان اشک می‌ریزند که گوئی اشک از دل سنگ خارا فرو می‌ریزد.

یا حضرت بهاء الله چگونه این کلمات الهی و آیات ربانی قلوب چون سنگ سخت را به دل‌های چون شیشه شفاف و نرم و لطیف تبدیل می‌سازد. ذکر داستان‌های زندگی حضرت عبدالبهاء مثل اعلا‌ی امر مقدس بهائی در روحیه و طرز فکر کارآموزان دختر بقدری مؤثر است که آنها را بکلی عوض می‌کند و گوئی این بیان مبارک مصداق یافته که می‌فرمایند به چشم بیگانگان یکدیگر را مبینید همه باریک دارید و برگ یک شاخسار در پایان این داستان شیرین مدیر موسسه مذکور افزود به قدرت الهی و سطوت جمال رحمانی موسسه ما چنان مشهور گشته و اعتبار یافته که به خاطر دارم روزی برای انجام یک پروژه آبیاری به یک اداره دولتی مراجعه کردم و خود را بهائی و مسئول موسسه مذکور معرفی نمودم. رئیس اداره مربوطه فوراً بلند شد و ایستاد و گفت چه امری دارید و در نهایت سرعت کارم را انجام داد.

قدرت ماوراءِ بشر

امروز ۱۹۸۹/۵/۲۰ بریدانیگل یک دختر خانم ایرلندی پس از مراجعت از زیارت ارض اقدس به مقام یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدتها در جوار مقام مطهر مبارک به راز و نیاز مشغول بود وقتی به دفتر مقام مبارک وارد شد اظهار داشت من با زیارت مقام حضرت ولی امرالله برنامه زیارتم را کامل کردم زیرا زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس که بدست توانای مولای عزیز به صورت امروزی چنین زیبا و جذاب جلوه گر شده بدون زیارت مقام مبارکشان یک سفر روحانی ناتمام است. خیلی خوشوقتم که چنین توفیقی نصیبم گردیده و امروز به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم. این یک افتخار فراموش نشدنی است. بعد آهی کشید و گفت داستان زندگی من خیلی جالب است من هشتمین فرزند خانواده هستم جمعاً ۹ نفر بودیم یک عدد مبارک. زمانی که فقط ۱۸ ماه از عمرم گذشته بود مادرم از این جهان ادنی به افق اعلی شتافت و فرزندان خود را تنها و بی مادر رها ساخت ۶ ماه بعد پدرم خودکشی کرد و در میان غم و اندوه فراوان افراد فامیل بخواب ابدی فرورفت بدین ترتیب ما اطفال بی سرپرست و یتیم به خانه ولانه دوستان و همسایگان پناه بردیم و به تدریج از هم دور شدیم. چهار نفر از برادران و خواهران به کشور انگلستان آمدند و ۵ نفر دیگر در ایرلند جنوبی سکونت اختیار کردند. اما هیچگاه همدیگر را ملاقات نمی کردیم عائله ما بکلی از هم پاشید و متفرق و در بدر شدیم. چه قدرتی قادر و توانا بود که این غافله گمگشته و کاروان گسسته را مجدداً بهم نزدیک سازد و بار دیگر مانند گذشته بهم پیوند دهد.

فقط یک قدرت وجود داشت و آن قدرت ماوراءِ بشر بود. حالا قدرت غیبی، جمال قدم را ملاحظه نمایند. داستان شنیدنی و بسیار جالب، نه نفر خواهر و برادر همانطور که گفتم از محل زندگانی یکدیگر هیچگونه اطلاعی نداشتیم تا اینکه یکی از برادرانم در محلی یا شهری بشرف ایمان مشرف شد و از قضا ۳ روز بعد دومین برادرم در شهر دیگری به خیل ستاینندگان اسم اعظم بیوست ولی این دو برادر از جریان ایمان هم اطلاعی نداشتند. دو واقعه جالب در دو نقطه مختلف برای دو برادر در فاصله سه روز اتفاق افتاده است.

یا بهاء‌الابهی یا بهاء‌الابهی. نکته عجیب و غریب دیگر اینکه چندی بعد هر دو نفر در یک مدرسه

تابستانه شرکت کردند و در آن حفله نورانی و انجمن رحمانی بطور غیر منتظره همدیگر را ملاقات و در آغوش کشیدند، اشک شادی فرو ریختند و گونه‌های خود را نمناک ساختند و جمال مبارک را سپاس و ثنای فراوان گفتند که بار دیگر دو برادر دور افتاده بهم پیوستند و دوران تاریک جدائی آنان به انوار شمس جمال اقدس ابهی به روز روشن و ایام وصال تبدیل گشت.

چه لحظه‌ای شیرین‌تر و دقایقی فراموش نشدنی‌تر از آن لحظه که برای اولین بار دو برادر همدیگر را دیدند و شناختند و فریاد شادی از دل برکشیدند.

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

باری به تدریج دو برادر دیگر نیز امر مبارک را پذیرفتند و در جرگه اهل بهاء در آمدند من پنجمین فرد خانواده بودم که با امرالهی آشنا شدم و پس از تفحص و تجسس فراوان سرانجام به مرحله ایمان و سر منزل ایقان واصل گردیدم آنچه که بیش از هر چیز دیگر مرا به شریعه الهیه هدایت و به سر منزل مقصود رهنمون ساخت آن بود که دریافتم تنها از طریق امرالهی کاروان گم گشته خانواده ما به اتحاد و یگانگی حقیقی نائل خواهد آمد.

الحمدلله هم اکنون چنان الفت و محبتی در میان افراد خانواده ما ایجاد شده است که حتی قدرت والدین ما هم قادر به تحقق آن نبود.

در حال حاضر ۵ نفر از برادران و خواهران بشف ایمان فائز گشته‌ایم و خوشبختانه به شکرانه این شرافت کبری و موهبت عظمی که نصیبمان گردیده فعلا نه به نصرت امر حضرت رحمان برخاسته‌ایم و ضمناً برای چهار نفر باقیمانده دعا می‌کنیم که آنان نیز دعوت امر اعظم جمال اقدس ابهی را بیک گویند و در ظل پرچم جهانی یابهی الابهی در آیند و بدین طریق پیوند خانوادگی ما از این هم محکمتر و استوارتر گردد.

یک بروشور هم بمن بدهید

امروز ۱۹۸۹/۶/۳ یک نفر بهائی از اتباع کشور مالزی با پسر عمومی غیربهائی خود به زیارت مقام حضرت ولی امرالله مشرف شد و در دفتر مقام مبارک پسر عمومی خود را بمن معرفی کرد و گفت با ایشان درباره دیانت مقدس بهائی صحبت کنید تا من از مقام مبارک پس از تلاوت دعا و مناجات مراجعت نمایم. فرد بهائی برای عرض ارادت و بندگی و اخلاص به مقام مبارک رفت و من مختصری از تاریخچه امر مبارک و تعالیم الهی را برای پسر عمومی ایشان توضیح دادم. در حین مذاکرات و گفتگو احساس کردم او با دیانت و خدا چندان میانه خوبی ندارد زیرا هیچگونه علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. در همین هنگام یک دختر خانم انگلیسی به دفتر مقام مبارک وارد شد و گفت من دانشجوی معماری هستم و علاقمندم از محل‌های دینی این قبرستان بازدید نمایم ممکن است مرا کمک کنید بایشان گفتم جالبترین قسمت این قبرستان مقام مبارک حضرت شوقی افندی است دخترخانم دانشجو اظهار علاقه کرد از مقام مبارک دیدن نماید و از دفتر خارج شد چند دقیقه بعد مجدداً به دفتر مقام مبارک آمد و تقاضا کرد شرح مختصری درباره مقام مبارک و مخصوصاً معنی عقاب طلایی را در اختیارش بگذارم. بار دیگر مذاکرات امری در حضور آن شخص غیر بهائی مالزیایی آغاز شد. این سومین دفعه بود که موضوعات امری تکرار می‌گردید منتهی هر نوبت از زوایای تازه گاهی تعالیم مبارک و زمانی تاریخ شریعت مقدس الهی تشریح می‌گردید. وقتی توضیحات من تمام شد دختر خانم دانشجو درخواست یک بروشور نمود تا با مطالعه آن اطلاعات بیشتری درباره دیانت بهائی تحصیل نماید.

یک نسخه بروشور معرفی امر بهائی در اختیار دختر خانم دانشجو گذاردم آن شخص غیربهائی مالزیایی فوراً تقاضا کرد یک عدد بروشور بهائی هم بمن لطف کنید این درخواست خیلی جالب بود زیرا این شخص در آغاز توضیحات من نسبت به ادیان و خدا نظر منفی داشت حالا ناگهان بر خلاف عقیده قبلی خود درخواست بروشور بهائی می‌کند. عجب قدرتی در کلمات الهی وجود دارد مانند آتش همه قلب‌های سخت را ذوب می‌نماید و به مرکز آن وارد می‌شود و وسیله تقلیب قلوب افراد مستعد می‌گردد. راستی چه خدمتی شیرین‌تر از امر مهم تبلیغ و هدایت نفوس وجود دارد اگر تا بحال تجربه نکرده‌اید برای یک بار هم که شده است امتحان کنید و یک عمر لذت ببرید.

میدانم چه می‌خواهی

امروز ۱۹/۶/۱۹۸۹ اقدس خانم فولادی باتفاق نوه ۱۹ ساله‌اش شهلا خانم به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. هر دو نفر پس از انجام مراسم دعا و مناجات در دفتر مقام مبارک حضور یافتند. شهلا خانم بسیار شاد و مسرور داستان ایمانش را به امر مبارک الهی باین شرح برای حاضرین و زائرین مقام مبارک تعریف کرد. شهلا خانم گفت من مسلمان متولد شدم و مسلمان نیز پرورش یافتم. یک شب در عالم رویا خود را در بیابان وسیعی در حال قدم زدن مشاهده کردم ناگهان چشمم به یک خانه‌ای افتاد که از خشت خام ساخته شده بود. شخصی در آن محل ایستاده مرا به یک منزل دیگر هدایت کرد و گفت در آن خانه هر چه بخواهی یافت می‌شود و به تو هم می‌دهند. من بطرف آن خانه حرکت کردم و به درب منزل رسیدم مشاهده نمودم که این خانه وسیع‌تر و زیباتر است. درب خانه را کوبیدم مردی بلند بالا با محاسن سفید نقره‌ای قام و چشمانی درشت چون فانوس دریائی درب منزل را باز کرد و دست خود را روی کتف من گذارد و گفت چه می‌خواهی هر چه از اثاثیه این منزل بخواهی به تو میدهم. به محتویات منزل نگاه کردم دیدم اثاثیه فراوانی وجود دارد. کمی فکر کردم و بعد گفتم از این چیزها هیچ نمی‌خواهم ایشان فرمودند میدانم چه می‌خواهی بآن موفق خواهی شد. در همین لحظه پدرم را در عالم رویا مشاهده نمودم و باو گفتم در آن منزل یک شخص بزرگواری تشریف دارند برو آنجا که هر چه بخواهی به شما می‌دهد.

پدرم گفت هر چه نگاه می‌کنم خانه‌ای را نمی‌بینم ولی من آن را بطور وضوح و روشن میدیدم و آن مرد بزرگواری را مشاهده می‌کردم. سپس از خواب بیدار شدم و درباره تعبیر خواب خود به تفکر پرداختم و نظر به آشنائی که قبلاً با شریعت مقدس بهائی داشتم به فکرم آمد که آن خانه و اثاثیه دیانت مقدس بهائی است و آن مرد بزرگواری حضرت عبدالبهاء لذا امر مبارک را صمیمانه در آغوش گرفتم و امروز برای شکر گذاری و ثناگوئی به پای یوسی مولای عزیزم حضرت شوقی افندی آمده‌ام. از این فیض روحانی و سعادت معنوی که نصیبم گشته و امر جدید الهی را شناخته‌ام بی‌نهایت مسرور و شادمانم.

من معنی واقعی و حقیقی اولین آیه کتاب مستطاب اقدس را که می‌فرمایند اولین چیزی که بر عباد نوشته شده است عرفان خدا و مظهر ظهور اوست درک کردم و بآن فائز شدم و اکنون بسیار خوشوقتم که بفرغان مظهر امر الهی در این برحه از زمان عارف گشته‌ام.

روز شهادت حضرت اعلی

امروز ۱۹۸۹/۷/۹ روز شهادت حضرت اعلی است. امروز زیارتنامه حضرت اعلی در مقام حضرت ولی عزیز امرالله بطور دسته جمعی تلاوت شد. در مراسم تلاوت زیارتنامه ساعت یک بعد از ظهر فقط ۶۰ نفر حضور داشتند ولی به تدریج بر تعداد زائرین امروز افزوده شد و تا آخر وقت یعنی ساعت ۵ بعد از ظهر به ۲۵۰ نفر افزایش یافت. امروز روز بسیار روحانی و دلپذیری است. موج زائرین در محوطه مقام مبارک لحظه حساس شهادت حضرت اعلی را در میدان تبریز بلاخیز کاملاً در نظرها مجسم می‌ساخت. چشم‌های اشکبار و قیافه‌های افسرده و لباس‌های سیاه خاطره لحظه دردناک و جان‌گداز شهادت مظلوم آفاق حضرت باب را در فکر انسان زنده و مجسم می‌سازد. امروز بعثت کثرت زائرین فرصت نشد که من و همسرم حتی ناهار صرف کنیم زیرا مرتباً از زائرین با چای و قهوه و بیسکویت پذیرائی می‌نمودیم. خوشبختانه در بین زائرین تعدادی متحریمان حقیقت آمده بودند که با آنها نیز مذاکرات امری صورت گرفت. در حین تحریر این یادداشت ۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد. هر سال روز شهادت حضرت اعلی جمعی از احباء انگلستان و حتی کشورهای خارج زیارتنامه را در مقام مبارک تلاوت می‌کنند. در انگلستان زیارتنامه در ساعت ۱۳ مطابق ساعت ۱۲ ظهر ایران تلاوت می‌شود اما کمی بعد از ساعت ۱۲ زائرین بر مقام مبارک مشرف شده مناجات و الواح و آثار مبارکه تلاوت می‌کنند در رأس ساعت ۱۳ که احباء شرکت کننده در اوج احساسات روحانی قرار دارند زیارتنامه مبارکه تلاوت میشود. در آن لحظه انسان با تمام وجود احساس می‌کند که ارواح مقدسین و اصفیاء و اولیاء بر مقام مبارک طائفند و قلب‌ها با هر ضربه خود جمال مبارک را سپاس و ثنا می‌گویند که چنین موهبتی را نصیب زائرین فرموده است. جای تمام احبای عالم سبز و نمایان است و همه را در خاطر یاد می‌کنیم مخصوصاً احبای ستمدیده و مظلوم مهد امرالله در کشور مقدس ایران.

قدرت حضرت بهاء الله

امروز ۱۹۸۹/۷/۱۹ خانم جواهری و همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و مدتها به دعا و مناجات مشغول بودند سپس در دفتر مقام مبارک حضور یافتند و قدری از زحمات و مشقات و تضییقات دوران انقلاب ایران تعریف کردند. خانم جواهری گفت سالهای اول انقلاب که مشکلات در نهایت شدت بود پیام‌های بیت‌العدل اعظم مرتباً به ایران می‌رسید ولی نمایندگان جامعه بهائی بنام یاران هر بار چند کلمه از پیام معهداعلی را به ناظم ضیافات و یا افراد احباء ارائه می‌دادند و پس از مدتی این کلمات و یا جملات را در کنار هم می‌گذاشتند تا موقعیکه تمام متن پیام کامل شود و بدین ترتیب از متن پیام‌های بیت‌العدل اعظم الهی مطلع می‌شدیم. خانم جواهری سپس افزود من می‌خواهم قدری از مصائب و سختی‌هایی که بر ما وارد شده است برایتان تعریف کنم. من و همسرم فراری از طریق پاکستان به انگلستان آمدم. در مرز ایران و پاکستان چون باید از کوه‌های صعب‌العبور بگذریم شتربانان دستور دادند پیاده شویم و از ارتفاعات کوه پیاده بالا برویم. شوهرم در وسط راه نشست و گفت قلب من دیگر قدرت ندارد و پاهایم خسته و ناتوان است. در کنار او نشستم و بقیه افراد کاروان سفر را ادامه دادند شوهرم به من گفت شما بروید و مرا رها کنید تا در این کوه جان را به جان آفرین تسلیم نمایم.

من قبول نکردم و باو اظهار داشتم من ترا تنها نمی‌گذارم باید به خودت قوت بدهی. ما برای چه به این سرنوشت تن در داده‌ایم. برای عشق حضرت بهاء‌الله. اگر ما یک کلمه گفته بودیم بهائی نیستیم در لانه و آشیانه خود آرام و راحت آرمیده بودیم. این سفر عشق است. عشق حضرت بهاء‌الله بخود قوت بده و حرکت کن. این کلمات در او اثری عجیب کرد با وجودیکه از پاهایش خون جاری بود آهسته آهسته حرکت کرد تا به قله کوه رسیدیم. در آنجا مشاهده کردیم که افراد کاروان ما در ته دره استراحت می‌کنند بسیار مسرور و مشعوف گشتیم و به آنها پیوستیم.

منظور این است که عشق حضرت بهاء‌الله قدرت عجیبی در انسان ایجاد می‌کند و ما این قدرت را در این سفر پر خطر شخصاً تجربه کردیم.

بهائی کوکی

امروز ۱۹۸۹/۸/۴ یک خانواده بهائی ایرانی مهاجر کشور امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله نائل گشتند. پس از انجام مراسم دعا در مقام مبارک به دفتر مقام مبارک آمدند و از فعالیتهای مهاجرین و ابتکارات تبلیغی احبای امریکائی صحبت می کردند. از جمله یکی از آنها گفت برادر من به یکی از شهرهای ایتالیا هجرت کرد در حالیکه زبان ایتالیائی نمی دانست دست به ابتکار جالبی زد. ابتدا یک کارخانه بیسکوئیت سازی تأسیس کرد و سپس اغلب بعد از ظهرها مقداری بیسکوئیت به پارک شهر می برد و به عابرین تعارف می نمود و به آنها می گفت الله ابهی بهائی کوکی. (امریکائی ها به بیسکوئیت می گویند کوکی) به تدریج یک عده از اهالی شهر که مرتباً به پارک می رفتند کلمه الله ابهی را فرامی گرفتند و کم کم در هر محفل و مجلس دوستان سخن از خوشمزگی بهائی کوکی در میان بود این کلمه بهائی کوکی آنقدر معروف و مشهور شد که خبر آن در روزنامه های محلی نیز انتشار یافت و دربارہ آن نوشتند که بهائی کوکی خیلی خوشمزه است.

خبر مذکور مورد توجه محفل ملی ایتالیا قرار گرفت و پس از تحقیق کافی معلوم شد یک نفر بهائی امریکائی به تنهائی در یکی از روزنامه های ایتالیا با ابتکار جالبی مشغول فعالیت تبلیغی و انتشار امرالله است سرانجام روش تبلیغی این مهاجر عزیز و فعال خانواده ما موجب هدایت چند نفر از طالبان حقیقت گردید و در ظل امرالله وارد شدند.

ملاقات حضرت حرم با امپراطور حبشه

امروز ۱۹۸۹/۸/۳۰ آقای گیلا بهتا مشاور قاره‌ای افریقا ساکن کشور حبشه به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و به تلاوت دعا و مناجات پرداخت و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت پس از چند دقیقه استراحت بایشان گفتم چندی قبل شایع شد که دشمنان امر شما را دزدیده‌اند آیا این شایعه حقیقت داشت. تبسم شیرینی بر لبانش ظاهر شد و گفت من برای شرکت در کنفرانس شفیلد به انگلستان آمده بودم وقتی مراسم کنفرانس پایان یافت یکی از اعضاء شرکت کننده مرا دعوت کرد که همدیگر را در ایستگاه راه‌آهن منچستر ملاقات کنیم. طبق قرار قبلی من در ایستگاه راه‌آهن منچستر منتظر آن شخص بودم ولی از او خبری نشد ناچار پس از مدتی انتظار به شهر منچستر وارد شدم و در هتلی اقامت کردم. بعداً فهمیدم ساعت قرار قبلی را اشتباه کرده بودم و یک ساعت زودتر از مدت معین منتظر رفیقم بودم. بهر حال اعضاء چون از من خبری نداشتند تصور نمودند که دشمنان امر الهی مرا دزدیده‌اند بسیار نگران و ناراحت از یک طرف به بیت‌العدل اعظم الهی اطلاع دادند و تقاضای دعا کردند و از طرف دیگر به پلیس اسکاتلند یارد خبر دادند و در خواست کمک نمودند. مدت ۴ روز محفل ملی انگلستان و بیت‌العدل اعظم الهی و پلیس اسکاتلند یارد در جستجوی من بودند ناگهان خبر خوشی انتشار یافت که آقای گیلا بهتا مشاور قاره‌ای افریقا در یکی از هتل‌های شهر منچستر استراحت می‌کند. منبع خبر مذکور خودم بودم که به یکی از دوستان تلفنی اطلاع دادم من در منچستر هستم و فردا به لندن می‌آیم. پس از انتشار این خبر پلیس اسکاتلند یارد با من تماس گرفت و مصاحبه کرد و اطمینان حاصل نمود که هیچگونه نقشه‌ای در کار نبوده فقط بر اثر اشتباه ساعت ملاقات این واقعه بوجود آمده اجازه داد که من از منچستر به لندن سفر کنم و بعد به زیارت مقام مبارک مشرف شوم. ایشان سپس مختصری از تاریخ امر در کشور حبشه و داستان تصدیق خود را باین شرح بیان داشت.

اولین بهائی که وارد حبشه شد عبدالملیح الصبری بود. پس از ورود ایشان طولی نکشید که جنگ بین دو دولت حبشه و ایتالیا آغاز شد و عبدالملیح بالا جبار کشور حبشه را ترک کرد.

آقای عبدالملیح که فاتح کشور حبشه می‌باشد نیز افتخار آن را یافت که به حضور حضرت شوقی افندی مشرف شود. هیکل مبارک باو فرمودند این دولت حبشه نبود که آن کشور را فتح کرد این شما

بودید که حبشه را فتح کردی شما باز هم به آن کشور مراجعت خواهی کرد. هر چند مراجعت او مشکل به نظر می‌رسید اما بهمان نحو که حضرت ولی امرالله وعده فرموده بودند آقای عبدالسیح الصبری مجدداً به کشور حبشه وارد شد در گمرک حبشه مأمور دولت کشور حبشه از او سؤال کرد دین شما چیست جواب داد من بهائی هستم مأمور مربوطه گفت تا من اینجا مشغول خدمت هستم شما حق ورود به کشور حبشه را ندارید و او جواب داد اما مولای من حضرت شوقی افندی وعده مراجعت عنایت فرموده‌اند و مسلماً بر خواهم گشت. طولی نکشید که آن شخص مسئول از کار برکنار شد و عبدالسیح الصبری وارد کشور حبشه شد و بدین ترتیب وعده هیکل مبارک تحقق یافت. آقای گیلا بهتا سپس افزود من بر حسب تصادف با عبدالسیح الصبری آشنا شدم ولی نمی‌دانستم که او بهائی است. بعد از ۷ ماه یک روز باو گفتم چند مطلب در کتاب انجیل مقدس وجود دارد که من باور ندارم. عبدالسیح پرسید آن مطالب را بیان کنید تا من هم بدانم. گفتم مثلاً موضوع رجعت حضرت مسیح مقام حضرت مسیح، بسیار عالی و بزرگ است اما چگونه ممکن است بعد از صدها سال مجدداً بصورت انسان باین جهان رجعت نمایند. عبدالسیح گفت دین ما جواب این مطلب را بشرح زیبایی بیان کرده است پرسیدم دین شما؟ مگر دین شما چیست؟ گفت دین ما شریعت مقدس بهائی است فوراً از او خواستم که قدری درباره دین بهائی مطالبی بیان دارد.

وی کمی از تعالیم حضرت بهاءالله را برای من شرح داد باو گفتم من همه این‌ها را قبول دارم اینها عقاید همیشگی من بوده و هست.

از او یک جلد کتاب خواستم او کتاب بهاءالله و عصر جدید را بمن ارائه داد. آن کتاب را مطالعه کردم سپس کتاب نطق‌های حضرت عبدالبهاء در پاریس را گرفتم و خواندم بسیار جالب بود در نتیجه این گفتگوها و مطالعه کتب مذکور امر مبارک را تصدیق نمودم. پس از اظهار ایمان باو گفتم ای رفیق بی‌انصاف تو مدت ۷ ماه با من معاشر بودی و از دیانت بهائی یک کلام با من سخن نگفتی چطور ترا به بخشم. جواب داد چون تو فامیل آن مأمور دولت بودی که با ورود من به کشور حبشه مخالفت کرد و همواره با هم امد و شد داشتید مایل نبودم وی از ورود من به حبشه آگاه گردد.

مشاور عزیز آقای گیلا بهتا سپس افزود در سال ۱۹۷۰ حضرت حرم به کشور حبشه تشریف فرما شدند و بواسطه من و عبدالسیح الصبری ایشان با امپراطور حبشه هیلاس لاسی ملاقات کردند. عبدالسیح الصبری به من گفت برای تشریف فرمائی حرم مبارک باید فرش قرمز پهن کنیم و هلیکوپتر حامل حضرت روحیه خانم در جلو فرش قرمز فرود آید. بهمین ترتیب هم عمل شد و حضرت حرم مانند ملکه‌ای مقتدر با لباس سفید بسیار زیبا و فاخر از هلیکوپتر پیاده شدند و روی فرش قرمز مشی فرمودند

تمامشانگران خیره خیره به آن مظهر وقار و اقتدار می‌نگریستند. بدین ترتیب به محل ملاقات با امپراطور هیلاس لاسی وارد شدیم. من خود را لایق نمی‌دانستم که در حضور حضرت حرم و امپراطور روی صندلی به نشیمن بلکه مانند یک سرباز خبردار ایستاده بودم. بعد از چند لحظه امپراطور بمن امر کرد بنشین. عرض کردم قادر نیستم جواب داد این یک دستور است به نشین اجباراً نشستم ولی در حضور حضرت حرم و امپراطور میلرزیدم. پس از انجام مراسم تعارفات معمولی حضرت حرم درباره امر الهی با ایشان صحبت فرمودند. امپراطور سؤال کرد چند نفر بهائی در کشور حبشه وجود دارد حضرت حرم فرمودند تعدادی تا آن موقع امپراطور به زبان محلی حرف میزد و سخنان وی توسط مترجم ترجمه میشد در این مواقع ناگهان تغییر زبان داد و با زبان انگلیسی گفت چرا تعدادی بعد حضرت حرم یک جلد کتاب بهائی بایشان اهداء فرمودند که حالا اسم آن کتاب را فراموش کرده‌ام. وقتی از کاخ امپراطور خارج شدیم حضرت حرم خیلی خوشحال و مسرور فرمودند من به منزل شما می‌آیم و در آن محل اقامت خواهم کرد. حرم مبارک و سرکار ویولت خانم نجوانی مدت یک هفته در بنده منزل تشریف داشتند. این روزهای خوش و روحانی را هرگز فراموش نکرده و نخواهم کرد. در این مدت احباء و مردم حبشه در اوج هیجان و لذت و خوشبختی بودند حرم مبارک فرمودند در حق این مردم با چنین قلب‌های پاک و خالص دعا کنید که شمس حقیقت بر آن قلوب صافیه به تابد و مظهر ظهور کلی الهی را بشناسند و در ظل امرالله وارد شوند. متأسفانه شش سال پس از این واقعه تاریخی یک انقلاب کمونیستی در کشور حبشه رخ داد و به دستور من گتور هبر انقلابیون امپراطور حبشه را کشتند وزیر ساختمان کاخ امپراطوری دفن کردند اما پس از اینکه رژیم کمونیستی سقوط کرد جسد امپراطور را با تجلیل و احترام خاص به محل بسیار مناسبی که در شان امپراطور بود انتقال دادند و مدفون ساختند.

مگر مرده زنده می‌شود

امروز ۱۹۸۹/۹/۱۴ سرکار خانم رمزی دختر ایادی عزیز امرالله تیمسار سرلشکر علائی به زیارت مقام مبارک مشرف شد در دفتر مقام مبارک با لبخند مخصوصی الله ابهی گفت و تعریف کرد می‌خواهم یک اتفاق جالبی را برای شما بیان کنم امروز به دفتر محفل ملی تلفن زدم و اظهار داشتم لطفاً آدرس مقام مبارک را در اختیار من بگذارید. یک خانم انگلیسی آدرس مقام مبارک را بطور وضوح و روشن بمن داد و ضمناً افزود آقای علائی ایادی امرالله خادم مقام مبارک هستند. گفتم این امر محال است تیمسار سرلشکر علائی ایادی امرالله پدر من است که سه سال قبل در امریکا صعود کرد و خودم شخصاً در مراسم تشییع جنازه او شرکت کردم مگر مرده زنده می‌شود خانم انگلیسی جواب داد من مطمئن هستم ایشان هم اکنون در مقام مبارک خدمت می‌کنند. وقتی خانم رمزی این داستان را تعریف کرد همه افراد حاضر در دفتر مقام مبارک به خنده افتادند نگارنده از فرصت استفاده کردم و این داستان را برای خانم رمزی شرح دادم. گفتم هفته گذشته یکی از احباء کانادا به مقام مبارک مشرف شد و گفت چندی قبل که سعادت زیارت مقام حضرت ولی عزیز امرالله نصیبم گشت موقع حرکت از کانادا دوستم بمن توصیه کرد وقتی به مقام مبارک مشرف شدم اول مقام مبارک را و سپس آقای علائی را زیارت کن من به لندن آمدم و به مقام مبارک مشرف شدم و مقام حضرت ولی امرالله را زیارت کردم ولی هر چه در میان قبور جستجو نمودم قبر آقای علائی را نیافتم که زیارت کنم لذا در مراجعت به دوستم گفتم خوشبختانه من به زیارت مقام مبارک مشرف شدم ولی متأسفانه به زیارت قبر آقای علائی موفق نشدم. دوستم خندید و گفت منظورم زیارت شخص آقای علائی خادم مقام حضرت ولی امرالله می‌باشد که هم اکنون در مقام مبارک خدمت می‌کند. خانم رمزی خندید و گفت ولی من به زیارت آقای علائی توفیق یافتم.

چند داستان جالب

امروز ۱۹۸۹/۱۰/۳ آقای سهراب یوسفیان مشاور قاره‌ای اروپا در بازگشت به کشور ایتالیا محل سکونت خود به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای یوسفیان خیلی خوشحال و مسرور در مقام مبارک مدتی به دعا و مناجات مشغول بود سپس به دفتر مقام مبارک آمد و اظهار داشت چند داستان جالب و شنیدنی دارم که می‌خواهم بعضی از آنها را برای شما تعریف کنم و شما به نوبه خود برای زائرین مقام مبارک بازگو نمائید تا سبب سرور خاطر آنان گردد.

اول اینکه اخیراً بر اثر فعالیتهای تبلیغی جدید احباء عزیزالهی در پاکستان جمعی از پیروان مذهب احمدیه که شعبه‌ای از دین شریف اسلام می‌باشد بشرف ایمان مشرف گشته‌اند دوم اینکه وقتی نمایندگان جامعه بهائیان آلمان پیام صلح بیت‌العدل اعظم را به صدر اعظم آلمان آقای هرمن کلن ارائه دادند از وی پرسیدند آیا از دیانت بهائی اطلاع دارید جواب داد بلی وقتی من جوان ۱۸ ساله بودم روزی با یک دوچرخه به محلی می‌رفتم ناگهان دوچرخه‌ام در وسط راه خراب شد و من احتیاج به کمک داشتم ناچار درب نزدیکترین خانه‌ای را زدم صاحب منزل درب را باز کرد و من مشکل خود را شرح دادم و تقاضای کمک نمودم. صاحب خانه مرا با نهایت محبت به منزل خود دعوت کرد و گفت من بهائی هستم. این اولین باری بود که نام بهائی را شنیدم. صاحب خانه از من پذیرائی جالبی بعمل آورد و بعد در تعمیر دوچرخه بمن کمک مؤثری نمود. آن روز آنقدر بمن خوش گذشت که وقتی بزرگتر شدم و در امور اقتصادی و سیاسی صاحب مقام و منصبی گشتم. یک منزل در آن شهر خریدم که یاد آن روز خوش را همواره در خاطره‌ام زنده نگهدارم سپس صدراعظم آلمان پرسید حالا بهائی‌ها از من چه می‌خواهند تا انجام دهم. نمایندگان بهائی اظهار داشتند عده‌ای از احبای ایرانی از ترس جان خود به پاکستان فرار کرده‌اند و در آن کشور سرگردانند اگر امکان دارد شما دستور فرمائید تعدادی از آنان را بعنوان پناهنده باین کشور پذیرا شوند.

صدراعظم آلمان فوراً دستور داد ۵۰ نفر بهائی‌های فراری ایرانی مقیم پاکستان را بصورت پناهنده به پذیرند و این دستور بموقع اجرا گذارده شد و تا حدی گشایشی در وضع تعدادی از احبای مظلوم و بی

سرو سامان ایرانی مقیم پاکستان بعمل آمد.

سوم اینکه هفته قبل آقای ادیب طاهرزاده عضو بیت العدل اعظم الهی از کشور سوئیس عازم کشور آلمان بود ناگهان در فرودگاه سوئیس دریافت که کیف دستی ایشان حاوی پاسپورت و سایر مدارک مسافرت را دزدیده‌اند. آقای طاهرزاده در فرودگاه سوئیس تلفنی با منشی محفل ملی آلمان تماس گرفت و جریان را شرح دادند. منشی محفل ملی آلمان بلافاصله جریان سفر آقای طاهرزاده را به آلمان و مغفود شدن پاسپورت ایشان را به دفتر صدر اعظم آلمان اطلاع داد. از دفتر صدر اعظم آلمان به منشی محفل ملی خبر دادند به آقای طاهرزاده اطلاع دهید فوراً به آلمان پرواز کنند پاسپورت ایشان در فرودگاه آماده خواهد بود. وقتی آقای طاهرزاده به سالن مسافرتین فرودگاه آلمان وارد شد در نهایت تعجب ملاحظه نمود که اجازه ورود ایشان آماده است. بسیار مسرور و شادمان گشت و به مأموریت امری خود ادامه داد.

آقای یوسفیان مشاور قاره‌ای اروپا در پایان افزود ملاحظه فرمائید یک عمل نیک آن خانواده بهائی آلمانی چه تأثیری برای معرفی امر الهی در برداشته است.

غنیمت است ز عمر تو لحظه‌ای ای دوست
بخیر عالمیان در جهان مکن تأخیر

قلبم آرامش پیدا کرد

امروز ۱۹۸۹/۱۰/۳۰ حضرت روحیه خانم ایادی امرالله باتفاق خانم های ویولت نجوانی و شمسوی نویدی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند.

حضرت حرم ابتدا شخصاً گل های زیبای قرمز و زرد پررنگ که با خود آورده بودند با دست مبارکشان وسیله یک قیچی خیلی کوچک آماده و بر مقام مبارک حضرت ولی امرالله گذاشتند. پس از گل آرائی مقام مبارک زائران حاضر را به تلاوت مناجات دعوت نمودند اول ایشان و سپس زائران خوشوقت حاضر هر یک به نوبه خود مناجاتی به زبان های مختلف تلاوت کردند وقتی مراسم مذکور پایان یافت حضرت حرم در کنار باغچه مقام مبارک همسرم را در آغوش گرفتند و بوسیدند و فرمودند وقتی متصاعدالی الله صلاح الدین جراح اولین خادم مقام مبارک در شهر حیفا صعود کرد خیلی ناراحت شدم که پس از او چه کسی از مقام مبارک حفاظت خواهد کرد اکنون که شما را دیدم قلبم خیلی راحت شد. حالا خیلی خوشحال هستم. حضرت ولی امرالله گل های پررنگ دوست داشتند. شما گل های پررنگ بر مقام مبارک بگذارید سپس در کنار مقام مبارک بعنوان قدردانی همسر مرا مجدداً در آغوش گرفتند و بوسیدند این منظره را همسرم در ۲۱ سال قبل در خواب دیده بود که حضرت حرم در کنار یک باغچه زیبا ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند. خواب همسرم بعد از ۲۱ سال تحقق یافت پس از فرمایشات حضرت حرم عموم زائران به اتفاق حضرت حرم به دفتر مقام مبارک تشریف آوردند و نشستند. حضرت حرم در دفتر مقام مبارک بیاناتی ایراد فرمودند و با هر کلام قلبی را شاد و مسرور ساختند و بعد از ۳۰ دقیقه مقام مبارک را ترک کردند امروز روز خوشی بود که چشم ما برای اولین بار در مقام مبارک بعنوان پاسبانان مقام حضرت ولی امرالله به زیارت حضرت حرم تنها یادگار خاندان جمال مبارک روشن شد. با خود گفتم مسلماً اثر این سرور و شادمانی مدتهای مدید در روحیه ما باقی خواهد بود بعدها مرتباً برای زائرین مقام مبارک از مهربانی های حضرت حرم صحبت میکردم و از دقت حضرت حرم در انتخاب رنگ گل های اهدائی و اینکه با چه عشق و علاقه ای دست های ضریف و انگشتان لطیف ایشان شاخه های خاردار گل ها را آرایش می دادند و در گلدان ها به نمایش می گذاردند تعریف می کردم.

تبلیغ در زندان

امروز ۱۹۸۹/۱۲/۱۰ خانم منیژه میثاقی به زیارت مقام مبارک مشرف شد و در دفتر زائرین مقام مبارک داستان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد و گفت یکی از اعضاء طهران دستگیر و در شهر مشهد به زندان افتاد. این مسجون بی‌گناه و معصوم بی‌پناه پس از مدت دو سال از زندان آزاد شد. در زندانی که وی بسر می‌برد ۲۵۰۰ نفر افغانی نیز زندانی بودند. زندانیان افغانی بعلمت بی‌سواد برای نامه نویسی به فامیل خود در افغانستان از او کمک می‌گرفتند. ایشان پس از مدتی بر اثر نامه نویسی زیاد دچار دست درد شدیدی گردید و ناچار به افغانیها پیشنهاد کرد من حاضرم به شما فارسی تدریس کنم که در نتیجه خودتان قادر باشید به افراد فامیل و دوستان خودتان شخصاً نامه بنویسید. زندانیان افغانی با مسرت تمام این پیشنهاد را پذیرفتند و یکصد نفر را از میان خود برای این منظور انتخاب کردند و در نتیجه کلاس تدریس زبان فارسی افتتاح شد طولی نکشید که زندانیان زبان فارسی را فرا گرفتند و قادر شدند که شخصاً به افراد فامیل خود نامه بنویسند. وقتی نامه‌ها به خانواده‌های زندانیان رسید اسباب تعجب آنها شد که افراد زندانی چگونه با سواد شده‌اند لذا طی نامه از زندانیان خود سوال کردند شما چگونه سواد آموختید. زندانیان جواب دادند در میان افراد زندانی یک مرد بسیار مهربان و خوب و دانشمند وجود دارد که رایگان خواندن و نوشتن زبان فارسی را بما آموخته است. این جواب برای فامیل زندانیان موجب حیرت شد و سؤال دیگری را برانگیخت و مجدداً پرسش نمودند اگر این شخص بسیار خوب و مهربان است جرم و گناه او چیست که به زندان افتاده است.

زندانیان افغانی به معلم خود مراجعه و از او پرسیدند گناه و جرم شما چیست ایشان جواب داد من بهائی هستم. جرم من عقیده دینی من است.

زندانیان جریان را برای افراد فامیل خود نوشتند معلم ما بهائی است و جرمش همین است و بس. آنها بار دیگر سؤال کردند دین بهائی چیست و تعالیم آن کدام است. این چه دینی است که پیروی از آن جرم است و مجازات آن زندان شدن یک بار دیگر ایشان اجباراً قدری درباره دیانت بهائی شرح داد و زندانیان شرح مذکور را برای افراد فامیل خود فرستادند و بدین طریق بازار تبلیغ معلم بهائی در زندان بسیار گرم شد.

راستی قدرت جمال مبارک را ملاحظه نمائید شخصی که به زندان افتاده تا قادر به تبلیغ امرالهی

نباشد و از فعالیت‌های تبلیغی او جلوگیری شود حق تعالی وسیله‌ای فراهم نموده تا همان مانع و رادع بهترین وسیله ابلاغ کلمه الهیه گردد.

آیا سرانگشت قدرت حضرت بهاء الله در این داستان دیده نمی‌شود.

بقدرت تو کس اندر جهان نمی‌داند
پناه‌گاه سعادت جز این مکان نمی‌بینم

گروه شیطان‌ها

امروز ۱۹۸۹/۱۲/۸ خانم گلی ساکن اسکاتلند به زیارت مقام مبارک نائل آمد خانمی جوان و بشاش و خوش بیان بود او تقاضا کردم قدری درباره آشنائی او با امریهائی سخن بگوید وی شرح تصدیق شیرین و بامزه خود را چنین تعریف کرد.

من در کشور استرالیا شهر سیدنی مشغول تحصیل بودم یک روز باتفاق دوستم از جلو مشرق‌الاذکار سیدنی عبور می‌کردم. از دوستم پرسیدم این ساختمان چیست و به چه گروهی تعلق دارد.

دوستم گفت این ساختمان معبد گروه شیطان‌هاست. این گروه می‌خواهند دنیا را در قبضه قدرت خود در آورند و یک دین جدید به جهانیان معرفی مینمایند در آن ایام رشته تحصیلی من جامعه‌شناسی بود. یک روز معلم من دستور داد مقاله‌ای درباره یک گروه و یا قبیله‌ای که عادات و سنت‌های عجیب و غریب دارند بنویسم و آن را بعنوان رساله پایان تحصیلاتم ارائه دهم. من با خود فکر کردم بهترین گروه یا قبیله افرادی هستند که چندی قبل با معبدشان آشنا شدم لذا به آن معبد رفتم و درخواست یک جلد کتاب نمودم. ساختمان مشرق‌الاذکار زیبا و جالب و کارکنان آن با تربیت و مبادی آداب بودند. با مسئول مربوطه منظور خود را مطرح کردم و درخواست یک جلد کتاب نمودم. مسئول مشرق‌الاذکار یک جلد کتاب دنیا یک وطن محسوب است بمن ارائه داد. کتاب مذکور را مطالعه کردم فوق‌العاده جالب و منطقی و عقلانی بود فکر کردم شاید این کتاب جنبه تبلیغاتی دارد. بهتر خواهد بود که این افراد را در خارج از مشرق‌الاذکار ملاقات کنم مجدداً به مشرق‌الاذکار رفتم و اظهار داشتم من علاقمندم در جلسات شماها شرکت نمایم. مسئول مشرق‌الاذکار جواب داد روزهای چهارشنبه یک جلسه تبلیغی داریم شما می‌توانید حضور پیدا کنید. چون مشکوک بودم که ممکن است این جلسه هم نمایشی باشد گفتم لطفاً آدرس چند جلسه را در تاریخ‌های مختلف بمن ارائه دهید تا هر کدام از جلسات که با وقتم تطبیق نماید در آن جلسه شرکت نمایم مسئول مشرق‌الاذکار آدرس سه جلسه در سه نقطه مختلف و در سه شب متفاوت بمن داد و گفت برای موفقیت شما دعا می‌کنم. هفته بعد من در یکی از این جلسات بدون اطلاع قبلی شرکت کردم اتفاقاً موضوع سخنرانی همان موضوع کتابی بود که قبلاً دریافت و مطالعه کرده بودم. شرکت کنندگان در جلسه عموماً افرادی بسیار مؤدب و مهربان و با وقار و خوش لباس بودند. در این جلسه یقین حاصل کردم بهائی‌ها مردمانی متمدن و پیشرفته می‌باشند و دیانت بهائی جدیدترین دیانت دنیاست در نتیجه مقاله نویسی را درباره گروه شیطان‌ها رها کردم و کارت تسجیل را امضاء نمودم و به جامعه بهائی پیوستم و در دلم برای دوستم که با یک اظهار نظر مغرضانه و یا اشتباه من را به سر منزل حق و حقیقت هدایت کرد دعا نمودم.

شادم که داد دست جهانم به ملک خویش
آن خط بندگی که ز شاهی فراتر است

آزادی در مقابل آزادی

امروز ۱۹/۱۲/۱۹۸۹ چند روز به پایان سال، آقا و خانم وزیرزاده ساکن کشور انگلستان شهر کمبریج به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم وزیرزاده در دفتر زائرین مقام مبارک قدری استراحت کرد و گفت علاقه دارم داستان شیرینی که حاکی از قلب پاک و لطیف یک طفل خردسال بهائی است برای شما تعریف کنم.

در زمان انقلاب جمهوری اسلامی که تضیقات احبائه مظلوم و ستمدیده ایران به حد اکثر رسیده بود آقای حسن محبوبی عضو محفل ملی ایران و یکی از نواده‌های نورین نیرین سلطان الشهداء و محبوب الشهداء با اتفاق دو نفر اعضاء محفل ملی ایران از طرف مأمورین دولت بازداشت و به زندان افتادند.

آن روزها امیدی برای آزادی این سه نفر بهیچ وجه وجود نداشت زیرا تا آن تاریخ دو گروه ۹ نفری اعضاء محفل ملی ایران بازداشت و ناپدید شده بودند و اثری حتی از جنازه‌های آنان بدست نیامد و این سه نفر جزء گروه سوم اعضاء محفل ملی بودند که شش نفر آنان را قبلاً مظلومانه شهید کرده بودند بنابراین این شهادت آن سه نفر باقیمانده قطعی به نظر می‌رسید ولی برخلاف تصور عمومی و به تقدیر و تدبیر الهی هر سه نفر آزاد شدند و به فعالیتهای امری خود ادامه دادند و مسئولیت امری جامعه بهائی ایران را بر عهده گرفتند و بنام یاران ایران خدمت می‌کردند آقای محبوبی پس از آزادی از زندان به اصفهان عزیمت نمود تا یاران آن سامان را به استقامت و بردباری بیشتر تشویق نماید. در دیداری که با احبائه مقیم شهر تاریخی اصفهان داشت صحبت از نحوه آزادی معجزه آسای گروه سوم اعضاء محفل ملی ایران بمیان آمد. در این هنگام یک طفل ۸ ساله که در جلسه حاضر بود به آقای محبوبی گفت وقتی شما بازداشت شدید و به زندان افتادید من خیلی ناراحت شدم و دلم سوخت دو کبوتر داشتم که از جانم عزیزتر بودند هر روز به آنها دانه و آب میدادم و با آنها حرف می‌زدم و لذت می‌بردم اما شرائط زندگی شما در زندان بیشتر رنجم میداد لذا کبوترها را آزاد ساختم و از حضرت بهاءالله تقاضا کردم شما را هم از زندان آزاد کنند بنابراین آزادی شما مرهون آزادی کبوترهای من است. خدا خیلی مهربان است آزادی در مقابل آزادی

آقای حسن محبوبی چند سال بعد بر اثر یک تصادف مشکوک اتومبیل جان خود را از دست داد و بیت‌العدل اعظم الهی در دستخطی که به افتخار ایشان صادر فرمودند او را بعنوان شهید مجید فی سبیل‌الله معرفی فرمودند و خدمات ارزشمند وی را تمجید و تقدیر نمودند.

کتاب متبرک

امروز ۱۲ ژانویه ۱۹۹۰ آقای جرمی تبعه انگلیس بهائی تازه تصدیق به زیارت مقام مبارک مشرف شد پس از انجام مراسم زیارت کتاب مناجات خود را در دفتر مقام مبارک جا گذاشت و فراموش کرد با خود ببرد. دو روز بعد ناراحت و سراسیمه به دفتر مقام مبارک آمد و گفت من کتاب مناجاتم را فراموش کردم با خود ببرم. این کتاب متبرک است. پرسیدم از چه لحاظ متبرک می باشد. گفت یک زمان من و آدم ربارت فرزند ارشد ایادی امرالله جان ربارت و شون هیئتون فاتح کشور مغولستان تصمیم گرفتیم به بعضی از کشورهای اروپا و همچنین جزیره قبرس و کشور اسرائیل مسافرت کنیم. در آن تاریخ من بهائی نبودم ولی چون آن دو نفر بهائی دوستان خوبی بودند علاقه داشتم با آنها به سیر و سیاحت دنیا به بپردازم. من با عجله یک پاسپورت اروپائی تهیه کردم و سفر پرثمر را با تفاق دوستان آغاز نمودیم.

در مرز جزیره قبرس مأموران گمرک بمن گفتند این پاسپورت اروپائی است و با پاسپورت اروپائی اجازه ورود به جزیره قبرس ندارید اما با زحمت زیاد و مذاکره و گفتگو سرانجام بمن اجازه دادند به همراه دوستانم به جزیره قبرس وارد شوم ولی صریحاً اظهار داشتند با این پاسپورت غیر ممکن است به کشور اسرائیل وارد شوید.

وسیله نقلیه سفر ما کشتی بود. در طول مسافرت آقای شون هیئتون این کتاب مناجات را بمن داد و گفت اولین مناجات این کتاب از حضرت اعلی است. شما هر وقت گرفتاری پیدا کردی این مناجات هل من مفرج را تلاوت کن خداوند ترا کمک خواهد کرد و مشکل شما برطرف خواهد شد.

وقتی کشتی ما در بندر حیفا لنگر انداخت آن دو نفر رفقای مرا اجازه ورود دادند و از ورود من به شهر حیفا جلوگیری کردند. ناچار من تنها در کشتی ماندم و آن دو نفر به مقام اعلی رفتند و بمن گفتند ما به مسافرخانه مقام اعلی میرویم و بعد به زیارت مقام اعلی خواهیم رفت و برای تو هم دعا خواهیم کرد. اجباراً بر عرشه کشتی برگشتم و رو به مقام اعلی که از فاصله دور مانند ستاره ای درخشان با جلال و جبروت تمام خودنمایی میکرد نشستم و مناجات هل من مفرج را مرتباً تلاوت کردم یکساعت در انتظار گذشت. در این موقع ناخدای کشتی آمد از من پرسید چرا شما با دوستانت به شهر حیفا نرفتی گفتم پاسپورت من اروپائی است مأمورین گمرک اجازه ندادند به خاک اسرائیل قدم گذارم. ناخدا گفت من

نمی‌توانم ترا به قبرس ببرم شما با من بیایید شاید بتوانم مأمورین گمرک را راضی کنم که اجازه دهند شما به دوستان خود به پیوندید. گفتم فایده‌ای ندارد من خیلی التماس کردم نپذیرفتند. گفت شما با من بیایید. من بر اثر اصرار ناخدا با او همراه شدم و نزد مأمورین گمرک رفتم ناخدا مدتی با آنها صحبت کرد ناگهان مأمورین تغییر عقیده دادند و برای من اجازه ورود به خاک اسرائیل صادر کردند. من با تاکسی به مسافرخانه مقام اعلی رفتم و به دوستان خود ملحق شدم و در همان مقام اعلی بر اثر معجزه مناجات هل من مفرج بشف ایمان فائز گشتم. لحظه شیرین و حساسی بود معجزه مناجات حضرت اعلی را دیدم و امر مبارکش را پذیرفتم و سر بر آستان مقدسش فرود آوردم. چون این کتاب مناجات هدیه فاتح کشور مغولستان و مشکل گشای بنده در سفر اسرائیل و وسیله اقبال من به امر مبارک است بنابراین برای من متبرک و مقدس است. جرمی افزود هم اکنون عازم مهاجرت به هونگ کنگ هستم. دو روز قبل برای موفقیت این سفر روحانی به مقام حضرت ولی امرالله آدمم و کتاب مناجات را فراموش کردم با خودم ببرم و در نتیجه یک بار دیگر سعادت زیارت مجدد نصیبم گردید. شما هم برای من دعا کنید من یک انگلیسی تازه تصدیق هستم تجربه کافی ندارم. از او پرسیدم آیا در هونگ کنگ شغلی انتخاب کرده‌اید جواب داد مهاجرت این حرف‌ها را ندارد. توکل و قیام لازم دارد.

من از آن دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

همه کارهای خود را بدست جمال قدم سپرده‌ام. با شنیدن این عبارات عرفانی و ایثار گرانه به میزان توکل و ایمان آقای جرمی بیشتر واقف گشتم و در دلم گفتم حضرت بهاءالله میفرماید اهل دانش و بینش سالها کوشیدند و بوصال ذی الجلال فائز نگشتند و عمرها دویدند و به لقای ذی الجمال نرسیدند و تو نا دویده به منزل رسیده و ناطلبیده به مطلب واصل شدی.

حقیقتاً این جوان تازه تصدیق با چنان روحیه‌ای از ایمان و توکل باین سفر روحانی قیام کرد که شرح آن از عهده قلم بر نیاید.

خوشا بحال او خوشا بحال او

درخت‌ها هم بهائی شده‌اند

امروز ۱۹۹۰/۱/۲۵ طوفان شدیدی سراسر کشور انگلستان را فرا گرفت و ضمن خسارات فراوان شاید میلیون‌ها درخت‌های کهنسال را در سراسر کشور از بیخ و بن برافکند و جاده‌ها را مسدود ساخت و عبور و مرور وسائط نقلیه را متوقف و یا مشکل نمود. حرکت طوفان با صدای بسیار مهیبی همراه بود بطوریکه من از ترس حادثه‌ای وحشتناک مقام مبارک را ترک کرده و به منزل رفتم و برای درخت‌های محوطه مقام مبارک مرتباً دعا می‌کردم.

روز بعد به مقام مبارک آمدم و باتفاق رئیس قبرستان از درخت‌های فرو افتاده محوطه قبرستان دیدن کردیم. پس از بازدید کلیه قسمت‌های قبرستان معلوم شد در محوطه املاک بهائی فقط سه درخت کهنسال و در سایر قسمت‌های قبرستان شش درخت و جمعاً نه اصله درخت فرو افتاده بود و بنابراین خسارت وارده در مقایسه با وضع سایر قسمت‌های لندن چندان قابل ملاحظه نبود. بعضی از این درخت‌ها به سنگ‌های قبور صدمه فراوان وارد ساخته بودند و بعضی دیگر جاده‌ها را مسدود کرده بودند.

وقتی تعداد درخت‌های افتاده مشخص گردید رئیس قبرستان که یک نفر مسیحی است با تبسمی شیرین در حالیکه پیپ خود را دود می‌کرد گفت از قرار معلوم درخت‌های قبرستان هم بهائی شده‌اند چون فقط ۹ عدد درخت افتاده و شکسته شده است مسلماً درخت‌های شکسته در نظر دارند اولین محفل روحانی را در این قبرستان تشکیل دهند.

رئیس قبرستان مدت چندین سال است که با جامعه بهائی در تماس است و با تعالیم و نظامات بهائی آشنائی کامل دارد.

در هر نوبت که ملاقاتی با این شخص دست می‌دهد شمه‌ای از تعالیم بهائی و نظم جهانی حضرت بهاء‌الله را برای ایشان توضیح می‌دهم.

رئیس قبرستان برای اولین بار نام دیانت بهائی و حضرت ولی‌امرالله را وقتی شنید که برای خرید این قبرستان با وکیل خود تماس گرفت و باو گفته شد قسمتی از این قبرستان متعلق به جامعه بهائی است و مقام حضرت شوقی افندی رهبر دیانت بهائی در این قبرستان قرار دارد.

خدای زین علی مرا نجات داد

امروز ۹ فوریه ۱۹۹۰ آقای قلی ارجمند اهل سیسان آذربایجان به زیارت مقام مبارک مشرف شد پس از تلاوت چند مناجات ترکی بر مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و این داستان شیرین را تعریف کرد آقای ارجمند گفت در سیسان آذربایجان گروهی بودند که شبها به شهر حمله میکردند و گوسفندها را از آغلها می‌دزدیدند و با خود می‌بردند. این گروه به جمعیت شاهسون معروف بودند. در یک ماجرا که شاهسونها حمله کردند سه نفر آنان توسط اهالی سیسان کشته شدند در عوض شاهسونها ۱۱ نفر سیسانی را اسیر کردند و با خود بردند و ۱۰ نفر آنان را کشتند و یک نفر را آزاد کردند. وقتی از شخص آزاد شده پرسیدند چه چیز علت آزادی شما گردید گفت وقتی نفر دهم را تیر باران می‌کردند من در دلم گفتم ای خدای زین علی (زین علی یکی از احبای معروف سیسان بود که نوه‌های او در حال حاضر به نام اقدسی معروفند) بدادم برس و کمک کن و مرا از دست این گروه آدم‌کش نجات بده نوبت من که رسید رئیس شاهسون گفت این یکی را آزاد کنید که برود و داستان قدرت و توانایی شاهسون را برای اهالی سیسان تعریف کند تا بدانند که در آینده اگر مزاحم افراد شاهسون شوند به چه مصیبتی گرفتار خواهند شد.

شخص آزاد شده هر کجا می‌رفت داستان آزادی خود را تعریف می‌کرد و می‌گفت خدای زین علی مرا نجات داد.

راهنمای بابی

امروز ۱۹۹۰/۲/۱۰ آقای علی فرحی همسفر نگارنده در ارض اقدس و ساکن شهر پرتوموس انگلستان به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

آقای فرحی پس از تلاوت دعا و مناجات در مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و به یاد ایام خوش روحانی که در بهشت لاهوتی عکا و حیفا کسب فیض می نمودیم به گفتگو نشستیم و به پرس و جو پرداختیم و با یاد خاطره آن روزهای ملکوتی لذت‌ها بردیم.

آقای فرحی در آن حالت جذبه و شور و شغف داستان جالبی تعریف کرد و گفت برادر من مسلمان است و تازه از کشور ایران به سرزمین انگلستان آمده است.

یک روز بحث ما دو نفر بر سر این بود که چطور افراد عادی و بی سواد اولین افرادی هستند که در هر ظهوری مظاهر مقدسه الهیه را می شناسند و به او ایمان می آورند ولی علماء و حکما و فلاسفه زمان از این نعمت الهی و برکت آسمانی محروم و مهجور هستند.

آقای فرحی افزود من یک داستان شنیدنی برای برادرم تعریف کردم و باو گفتم یک زمان ملائی احرام حریم خانه خدا بست و عزم زیارت حج نمود.

آن شخص به یک نفر راهنمای سفر حج نیاز داشت. هر چه بیشتر جستجو نمود کمتر یافت سرانجام باو خبر دادند یک نفر راهنمای بسیار خوب و واجد شرایط هست اما حیفا که آن شخص بابی است.

ملاّ در اول بار راهنمای بابی را قبول نکرد اما چون شخص دیگری را نیافت که این وظیفه را انجام دهد لذا اجباراً بر خلاف میل قلبی خود راهنمای بابی را پذیرفت و با او به خانه خدا رفت. در طول سفر به شهر مکه معظمه دریافت که راهنمای بابی یک شخص عادی و بی سواد است ولی در کار خودش با مهارت و پرتوان دلش به حال او سوخت که چرا راهنمای باین خوبی و واجد شرایط باید گمراه باشد لذا تصمیم گرفت او را به راه راست هدایت و دلالت کند لذا به راهنمای بابی گفت چطور شد که تو یک فرد بی سواد و امی مظهر ظهور الهی را شناختی و من با این سواد و عمامه و عبا از شناسائی قائم آل محمد محروم گشتم. راهنمای بابی گفت مثال من و شما مانند الماس و سنگ ریزه بیابان است شما الماس گرانبها

هستید و من سنگ ریزه بیابان. الماس را در یک جعبه کوچک می‌گذارند و درب آن را قفل می‌کنند و داخل یک صندوق بزرگتر قرار می‌دهند آن صندوق را هم قفل می‌زنند صندوق را داخل یک اطاق محکم می‌گذارند و درب اطاق را نیز می‌بندند.

وقتی خورشید جهانتاب از مشرق عالم طلوع می‌کند اشعه آن کره نورانی فوراً بر سنگ ریزه‌های بیابان می‌تابد ولی قطعه الماس آن سنگ گرانها داخل اطاق و صندوقچه و جعبه نمی‌تواند از نور و روشنائی خورشید عالمتاب استفاده کند اگر به تاریخ ادیان عالم مراجعه کنید ملاحظه خواهید نمود که مؤمنین اولیه تمام ادیان افرادی بظاهر معمولی و بی‌سواد بودند. پطرس اولین مؤمن حضرت مسیح یک نفر ماهی‌گیر بی‌سواد بود و بلال حبشی یکی از صحابه حضرت محمد ص حتی قادر نبود حرف شین را تلفظ کند. هیچ یک از مؤمنین اولیه ادیان دکترای ادبیات نداشتند شناسائی حق به سواد و دانش، عبا و عمامه نیست. قلب صاف و پاک و بی‌آلایش و آگاه لازم دارد که حق را در هر لباس بشناسد.

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

پاداش خدمت

امروز ۱۴/۲/۱۹۹۰ ساعت ۳ بعد از ظهر آقای راماتانداراگن باتفاق پسر و دخترش که هر دو خردسال بودند به زیارت مقام مبارک فائز گشتند. ابتدا در مقام مبارک جبین بر آستان مولای عزیز سائیدند و سپس در دفتر مقام مبارک حضور یافتند ضمن اظهار خوشوقتی از اینکه او و فرزندانش موفق شدند به پای بوسی حضرت شوقی افندی فائز شوند داستان جالبی از زندگی خود تعریف کرد و مرا بر آن داشت که بعنوان یک خاطره بسیار شیرین برای خوانندگان عزیز ثبت کنم.

زائر عزیز گفت من و فامیلم از زیارت ارض اقدس مراجعت کرده‌ایم و از لندن به کشور موریتانی افریقا می‌رویم. ساکنین این کشور مسلمان هستند و دولت آن نیز اسلامی است و بهمین علت تشکیلات بهائی در کشور آفریقائی موریتانی در حال حاضر تعطیل است مدت ۷ سال است که من باین کشور مهاجرت کرده‌ام. من از عنفوان شباب عرف قمیص امر مبارک را استشمام نمودم و یعقوب‌وار مسرور و مبرور در ظل امرالهی وارد شدم. در آن ایام بعنوان یک معلم ساده تدریس می‌کردم پس از آنکه شیرینی کلام الهی مذاق جانم را حلاوتی بی‌اندازه عنایت فرمود از شغلم استعفاء دادم و به خدمات تبلیغی همت گماشتم. چندی بعنوان عضو هیئت معاونت در نهایت سختی و مشکلات در جزیره ماداگاسکار زندگی کردم و در همان محل با یک دختر خانم بهائی پیوند زناشویی امضاء نمودم و به کشور موریتانی مراجعت کردم طولی نکشید که ما را بعلت نداشتن کار اخراج کردند زیرا من در جزیره موریس متولد شده بودم و از نظر دولت موریتانی خارجی محسوب میشدم پس از آن به هندوستان زادگاه اجدادم رفتم و مدت یکسال و نیم بی‌کار در آن کشور ایام عمر را در خدمت و عبودیت امرالهی گذراندم و مجدداً به موریتانی برگشتم، ناگهان دریای فضل و احسان جمال مبارک موج گشت و بصرف عنایت خاصه اراده فرمودند اجر و پاداش ایام خدمتم را سخاوتمندانه بپردازند سعادت مساعدت نمود و من و همسر هر دو نفر در سفارت امریکا واقع در کشور موریتانی با حقوق بسیار خوب حقوقی که چند ماه آن معادل یکسال حقوق دوران معلمی بود استخدام شدیم من معجزه حضرت بهاء‌الله را با چشم خود دیدم و بارها و بارها جمال مبارک را ثنا و دعا گفتم و تشکر فراوان به حضورشان تقدیم داشتم. وقتی در سال ۱۹۸۳ بعنوان عضو محفل ملی موریتانی برای انتخاب اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی به ارض اقدس رفتم بعنوان

سیاسگزاری از این فضل و عنایت جمال مبارک و رفاه مالی که من دون استحقاق نصیب شده بود تصمیم گرفتم از شغلم در سفارت امریکا استعفا داده ایام باقیمانده عمر را در سبیل امر حق مصروف دارم و برای ادامه حیات و زندگی روزمره با حقوق دریافتی همسرم قناعت کنم. اکنون تمام اروپا که در خواب هم نمی‌دیدم زیر پا گذاشته‌ام و از حدود ۱۵ کشور افریقائی بازدید کرده‌ام در هر کشور به تبلیغ و هدایت ارواح مستعده پرداختم و در جلسات امری احباء عزیزالهی را به خدمت و فعالیت تشویق نمودم. امروز هم در مقام مبارک از صمیم قلب خدا را شاکر و مقام مبارک را ساجد گشتم که پاداش دوران خدمت مرا بیش از حد مقرر پرداخت نموده‌اند شما این داستان را برای زائرین مقام مبارک تعریف کنید تا بدانند جمال قدم جل‌اسمه الاعظم پاداش خدمت را سخاوتمندانه می‌پردازند. بعبارت دیگر نرخ بهره بانکی جمال مبارک از نوع بالاترین نرخ‌ها است.

حرف‌های نماینده بهائی

امروز ۱۹۹۰/۲/۲۴ آقای جیم گریم شاو اهل انگلیس به زیارت مقام مبارک مشرف شد. وقتی به دفتر مقام مبارک آمد گفت امروز می‌خواهم یک داستان زیبا درباره تبلیغ و تأیید برای شما تعریف کنم و بعد سخن را چنین ادامه داد دو هفته پس از اینکه امر مبارک را اقبال کردم و هنوز طفل سبق‌خوان در جامعه امرالهی بودم همشاگردی‌های کالج مرا دعوت کردند تا درباره دیانت بهائی سخنرانی کنم اظهار داشتم من تازه بهائی هستم و چندان اطلاعاتی در خصوص این دیانت جهانی ندارم اجازه دهید یک ناطق بهائی با اطلاع و دانشمند دعوت کنم تا امر بهائی را برای شما آنطور که هست معرفی نماید همشاگردی‌ها قبول نکردند و گفتند چون ما با تو دوست هستیم می‌خواهیم تو این وظیفه را انجام دهی. سرانجام پذیرفتم و خود را آماده سخنرانی نمودم و از جمال مبارک درخواست کمک کردم یک هفته گذشت دوستان مدرسه آمدند و گفتند برای اینکه کار تو آسان‌تر شود تصمیم گرفتیم بجای سخنرانی یک سمینار تشکیل دهیم که چند نفر در گفتگو شرکت داشته باشند. اعضاء سمینار چهار نفر کشیش متعلق به چهار شعبه از دیانت مسیحی و شما نماینده دیانت بهائی جمعاً ۵ نفر برنامه را اجرا خواهید کرد وقتی این موضوع را شنیدم، ترسم افزوده گردید و با خود گفتم من تازه تصدیق کجا و کشیش کهنه کار کجا یک بار دیگر جمال مبارک را به کمک طلبیدم خلاصه روز برنامه فرارسید من سخنران آخر بودم و فقط ده دقیقه اطلاعات خود را در حدود یک بروشور که مطالعه کرده بودم بیان داشتم شرکت‌کنندگان در سمینار بیش از دوبرابر سایر سخنرانان از من سؤال کردند وقتی حرف می‌زدم فکرم در کار نبود فقط قلبم فعال بود. بخوبی احساس می‌کردم کلمات خود به خود بر زبانه جاری می‌شوند و مانند باران بهاری از دهانم فرومی‌ریزند در پایان جلسه ناظم سمینار گفت در میان سخنرانان امروز حرفهای نماینده بهائی بسیار جالب و تازه بود. در آن لحظه کاملاً ایمان آوردم که اراده غیبی الهی در کار بود و گر نه چگونه امکان داشت یک بهائی تازه تصدیق با کشیش چندین ساله زور آزمائی کند و پیروز شود.

اهمیت روحانی مقام مبارک

امروز اول مارچ ۱۹۹۰ نامہ ای از کشور امریکا دریافت کردم کہ نویسنده آن را نمی‌شناختم نامہ را باز کردم یک چک بملبغ دو ہزار دلار ضمیمہ داشت. نامہ مذکور را خانم سالی تبعہ امریکا امضاء کردہ بود متن آن را خواندم دریافتم کہ سالی چند روز قبل بہ زیارت مقام مبارک مشرف شدہ و مدتی بہ بازدید محوطہ مقام مبارک پرداختہ است و از قبور احباء و پیروان حضرت مسیح دیدن نمودہ است. سالی در نامہ خود نوشتہ بود وقتی قبور بہائی‌ها و مسیحیان را در کنار ہم دیدم و از گل کاری‌های محوطہ مقام مبارک بازدید نمودم سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. آنچه کہ بیش از ہر چیز مرا تکان داد این بود کہ هیچ گونہ تفاوتی بین قبور بہائی‌ها و مسیحیان از نظر نظافت و زیبائی وجود نداشت بعبارت دیگر نسبت بہ زیبا ساختن محوطہ فرقی میان قبور بہائی و مسیحی دیدہ نمی‌شد و تبعیضی وجود نداشت خانم سالی نوشتہ بود پس از زیارت مقام مبارک با سرور زائد الوصفی بہ هتل محل اقامتم در مرکز لندن مراجعت کردم و این جریان را برای دامادم کہ مسیحی است شرح دادم و اضافہ کردم این است معنی واقعی و عملی بیان مبارک حضرت بہاء اللہ کہ می‌فرمایند ہمہ باریک دارید و برگ یک شاخسار دامادم خیلی تعجب کرد و بہ تمجید و تقدیر جامعہ بہائی پرداخت. خانم سالی در پایان نامہ خود اضافہ کردہ بود من آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتم کہ نمی‌دانم چگونه منویات قلبی و احساسات درونی خود را بہ کلمات تبدیل نمودہ عرضہ دارم برای بیان ابراز تشکر و امتنان یک قطعہ چک بملبغ دو ہزار دلار در جوف پاکت تقدیم میدارم لطفاً دریافت کنید و بہر طریق کہ لازم است در برنامہ زیباسازی مقام حضرت ولی امر اللہ مصرف نمایند. چک تقدیمی خانم سالی بہ حساب مخصوص نگہداری مقام حضرت ولی امر اللہ در بانک گذارده شد و طی نامہ ای تشکر آمیز وصول آن اعلام گردید.

باید توضیح دہم چند سال قبل دو قطعہ زمین کہ قبلاً قبور مسیحیان در آن قرار گرفتہ و در مجاورت مقام مبارک حضرت ولی امر اللہ واقع شدہ است خریداری و بہ تملک جامعہ بہائی در آمدہ است در حال حاضر قبور متصاعدین بہائی در محل‌های خالی و استفادہ نشدہ آن دو قطعہ زمین قرار گرفتہ است. جامعہ بہائی با صرف مبالغ قابل ملاحظہ ای چمن‌های قبور مسیحیان و بہائیان را بطور مساوی و بدون تبعیض می‌زند و نسبت بہ نظافت قبور هیچ تفاوتی قائل نمی‌شود ہمین امر موجب تعجب خانم سالی قرار گرفتہ بود.

این داستان را از آن جهت ثبت کردم که اهمیت محوطه مقام مبارک را در معرفی امرالهی روشن سازم. هر روز که عابرین و زائرین به این مقام مقدس و مکان شریف می آیند تأثیری بسزا در وجود آنان بجای می گذارد و همه را منقلب می سازد. البته تأثیر مقام حضرت ولی امرالله در اشخاص مختلف و متفاوت است بعضی تحت تأثیر قسمت ظاهر مقام مبارک واقع می شوند و برخی به اهمیت روحانی آن توجه دارند.

چه تصادف عجیبی

امروز ۱۹۹۰/۳/۷ دو نفر خلبان بهائی که سالها با هم مکاتبه داشتند برای اولین بار در مقام مبارک حضرت ولی امرالله همدیگر را ملاقات کردند. داستان شیرین دو خلبان بهائی از این قرار است که از سالها قبل دو نفر خلبان بهائی یکی از کشور مالزی بنام چو و دیگری از کشور حبشه بنام اسکرت در اثر مطالعات مجلات بهائی باب مکاتبه را با یکدیگر آغاز کردند و مرتباً با همدیگر اطلاعات شغلی و امری مبادله می کردند روز ۷ مارچ ۱۹۹۰ هر دو نفر بر حسب تصادف در یک موقع به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند و با هم در مقام مبارک مناجات والواح مبارکه زیارت کردند و با وجود اینکه سالها از طریق قلب و نامه همدیگر را می شناختند در این لحظه روحانی و حساس با هم بیگانه بودند. پس از اتمام مراسم زیارت و خروج از محوطه مقام مبارک بعنوان دو نفر بهائی با هم تکبرالله ابهی گفتند و در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و از نام و نشان هم پرسش کردند وقتی خلبان مالزیایی خود را معرفی کرد خلبان کشور حبشه او را در آغوش گرفت و فریاد زد دوست قدیمی، چقدر آرزوی ملاقات تو را داشتم همیشه فکر می کردم روزی در فضای آسمان در حال پرواز همدیگر را برای اولین بار ملاقات خواهیم کرد. شما کجا این جا کجا یا حضرت بهاءالله در این حال خلبان حبشه خود را معرفی کرد ناگهان خلبان مالزی فریاد شوق از اعماق دل برکشید و همدیگر را بار دیگر در آغوش کشیدند منظره ابراز شوق و شغف فوق العاده این دو زائر عزیز و همکار مهربان در آن لحظه تماشائی بود و بیان مبارک را که در مناجاتی می فرمایند:

شرق دست در آغوش غرب نماید. فرنگ بی درنگ سبیل محبت پوید ترک تاجیک را همدم دان
و هم آغوش و مهربان شمرد متحقق ساخت.

مناجات با لحن عربی

امروز ۱۷/۴/۱۹۹۰ آقای پرفسور بشرویه متولد فلسطین و استاد دانشگاه مرینلد امریکا باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شد. پس از تلاوت چند مناجات عربی به لحن حجازی و تجدید خاطرات ایام کودکی خود در حضور حضرت ولی امرالله در شهر حيفا به دفتر مقام مبارک آمد ابتدا تعارفات معموله مبادله گشت و بعد گفت من ۵۰ سال است که اماکن متبرکه ارض اقدس مخصوصاً مقام اعلیٰ را زیارت نکرده‌ام ولی امروز با مشاهده زیبائی محوطه مقام مبارک حضرت ولی امرالله پیاد مقام اعلیٰ افتادم سپس خاطرات دوران شیرین ایام تشریف خود را در ارتباط با تلاوت مناجات به لحن عربی چنین اظهار داشت من پنج سال از عمرم گذشته بود و برادرم شش سالگی خود را طی می‌کرد. آن ایام خوش و شیرین و فراموش نشدنی در حضور حضرت ولی امرالله مشرف بودیم. هیکل مبارک میفرمودند مناجات عربی را با لحن حجازی تلاوت کنید. اتفاق افتاد روزی که در مقام اعلیٰ در فضای هیکل اظهار ایستاده بودم زیارت نامه مبارکه را که به زبان عربی است به لحن فارسی تلاوت فرمودند. من در فکرم خطور کرد هیکل مبارک به ما امر میفرمایند مناجات‌ها و الواح عربی را به لحن حجازی تلاوت کنید ولی خودشان زیارتنامه را به لحن فارسی تلاوت فرمودند وقتی از مقام مبارک خارج شدیم هیکل مبارک خطاب به بنده فرمودند من به شما توصیه کردم آثار مبارکه عربی را به لحن حجازی تلاوت کنید ولی خودم زیارتنامه را به لحن فارسی تلاوت کردم آیا می‌دانید علت آن چیست؟

بنده عرض کردم خیر قربان. فرمودند برای اینکه حضرت عبدالبهاء زیارتنامه مبارکه را باین لحن بمن آموخته‌اند. از پرفسور بشرویه خواستم چند کلمه درباره کرسی صلح که قرار است ایشان در دانشگاه مرینلد امریکا تأسیس کنند توضیح دهند.

آقای پرفسور بشرویه گفت این موضوع یک واقعه بسیار مهم امری است. امیدوارم که این کرسی را تا سال ۱۹۹۱ تأسیس کنیم و دیانت بهائی را تدریس نمایم.

من به سمت مدیر این برنامه انتخاب شده‌ام و مدرسین دیگر ممکن است از طرف محفل ملی امریکا برای همکاری دعوت شوند. پرفسور بشرویه افزود علاوه بر این من در حال حاضر آثار و زندگی خلیل جبران را نیز تدریس می‌کنم.

فرشته بدون بال و پر

امروز ۱۹۹۰/۳/۲۲ ساعت ۱۰ بامداد آقای ذبیح وایت هد تبعه امریکا مهاجر بسیار مؤمن و فعال شهر دابلین پایتخت کشور ایرلند جنوبی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امر اله مشرف شد. ایشان در امریکا متولد شده و در جوانی در هالیوود به فعالیتهای هنری پرداخته و در همان کشور زادگاه خود بشرف ایمان مشرف شده است و هم اکنون مدت ۲۷ سال است که در شهر دابلین به تبلیغ امر حضرت رب العالمین مشغول می باشد.

آقای ذبیح وایت هد در سال ۱۹۵۴ به حضور حضرت ولی امر الله بار یافت و از این منقبت کبری و شرافت عظمی که نصیبش گشت تاهیکل عنصری مولای عزیز را با چشمان خود زیارت کند بی نهایت مسرور و مشعوف بود. ایشان از خاطرات دوران مهاجرت خود داستان جالبی تعریف کرد که فوق العاده شیرین است و از شنیدن آن لذت فراوان بردم.

وی گفت به نظر من هیچ خدمتی در عالم امر اعظم از امر تبلیغ و هدایت نفوس بشریعه الهیه نیست از بدو ورود به دابلین یک بیت تبلیغ دائر کردم و تاکنون تعداد زیادی از متحریان حقیقت در آن بیت به امر مبارک مؤمن گشته اند. از جمله آن ها اینکه یک شب جوانی به بیت تبلیغ من آمد ابتدا به او خوش آمد گفتم و سپس به معرفی امر مبارک پرداختم. مذاکرات امری در چند جلسه ادامه یافت و خوشبختانه ایشان سرانجام حق را شناخت و بشرف ایمان مشرف گردید. پس از آن روزی در یک جلسه میهمانی شرکت کردم خانمی در حضور میهمانان خطاب بمن گفت شما پسر مرا بکلی تغییر داده ای او هم اکنون به یک فرشته بدون بال و پر تبدیل گشته چه کردی با او چه گفتی با او که چنین انسان والائی شده است جواب دادم من هیچ کار خاصی انجام ندادم فقط تعالیم حضرت بهاء الله را برای فرزند شما تشریح نموده ام خانم مذکور گفت هر چه به او گفتمی لطفاً برای این میهمانان عزیز تعریف کن.

در خواست این خانم فرصتی مغتنم بوجود آورد که دقایقی چند تعالیم جمال مبارک را برای میهمانان حاضر در آن جلسه بیان کنم و جمعی را با امر الهی آشنا سازم آن جوان که ایمان آورد یا فرشته بدون پر و بال هم اکنون بنام پدی اومارا تحت عنوان عضو هیئت مشاورین قاره اروپا بخدمات باهره مفیده اروپائی قائم و مشغول فعالیت می باشد. آقای ذبیح وایت هد تاکنون چندین جلد کتاب درباره امر بهائی انتشار داده و به نظر می رسد که دوران ۸۰ سالگی را می گذراند. اما خیلی مسرور و خوشحال و تر و تازه و پر تحرک بود.

سن و سال در سیر و سلوک عشق به امر جمال قدم تأثیری در هیکل جسمانی و قدرت کار آئی او نگذاشته و همچنان کوشا و فعال مانند ایام جوانیش به تبلیغ امر حضرت بهاء الله مشغول و مألوف بود.

در منزل کفش هایم را بیرون می آورم

امروز ۱۹۹۰/۴/۳ آقای دکتر وحید بهمردی دانشجوی دوره دکتری دانشگاه کمبریج باتفاق جان تبعه انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

آقای دکتر بهمردی پس از تلاوت دعا و مناجات در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت این جوان نازنین میوه دوروزه گلستان جمال مبارک است یعنی دو روز قبل در بیت تبلیغ کمبریج به امر مبارک ایمان آورده و کارت تسجیل خود را امضاء نموده است جان با حالتی مملو از سرور و حبور بی اندازه گفت در مسافرتی که به اسرائیل کردم در شهر حیفا با مشاهده مقام اعلی از امر مبارک آگاهی یافتم. در مراجعت به انگلیس با دفتر محفل ملی تماس گرفتم و جوایز اطلاعات بیشتری درباره امرالهی شدم. محفل ملی انگلیس مرا با احبای کمبریج آشنا کرد در آن شهر خوشبختانه سعادت دیدار آقای وحید بهمردی نصیبم گشت و در محضر استاد بود که مطالعات من به ثمر رسید و بامر مبارک حضرت بهاءالله ایمان آوردم و حالا از اینکه حق را سرانجام شناختم بسیار مشعوف و مسرورم و جمال مبارک را ثناگو و سپاسگزارم.

آقای دکتر بهمردی افزود جان عزیز در بدو ورود به محوطه مقام مبارک در کنار خیابان کفش های خور را بعلاصت کمال احترام بیرون آورد و پای پیاده روی سنگ های سرد قرمز رنگ راه رفت تا به آستان مقام مبارک مشرف شد و عرض عبودیت خالصانه تقدیم داشت آقای دکتر بهمردی به جان گفت در دیانت بهائی برای زیارت مقام مبارک مراسم خاصی وجود ندارد و راز و نیاز با مولای عالمیان محتاج رسم و رسومی نیست. در هر مکان مقدس با بی سیم قلب می توان ارتباط لازم را با حق برقرار کرد بنابراین شما می توانستید با کفش به زیارت مقام مبارک مشرف شوید.

جان عزیز جوان تازه تصدیق خندید و گفت استاد عزیز من در منزل خود کفش هایم را از پاهایم بیرون می آورم و داخل اطاقم می شوم. اینجا مقام مقدسی است چگونه بخود اجازه دهم که با کفش به زیارت مقام مبارک نزدیک شوم استغفرالله استغفرالله پاسخ این جوان بهائی دو روزه حقیقتاً شنیدنی و نحوه زیارتش واقعاً تماشائی بود.

جان هم چنین گرفته رسم وره دعا را

هر کس بقدر فهمش فهمیده مدعا را

آزادی امر در پاکستان

امروز ۱۹۹۰/۴/۸ آقای محمد فرهنگ باتفاق همسرش از بنگلادش به زیارت مقام مبارک نائل آمدند و پس از دعا و مناجات در دفتر مقام مبارک حضور یافتند و ضمن صرف چای از اخبار و بشارات امری بنگلادش مطالب جالبی بیان داشتند. در مورد وضع امری بنگلادش توضیح دادند از آغاز امر در این کشور تا یکسال و نیم قبل فقط ۱۵ هزار نفر بهائی وجود داشت ولی ظرف مدت ۱۵ ماه اخیر تعداد احباء الهی به ۳۵ هزار نفر افزایش یافته است. الحمدالله در کشور بنگلادش تبلیغ دیانت بهائی از آزادی کامل برخوردار است و احباء آزادانه امر الهی را تبلیغ می کنند در خصوص وضع امری پاکستان گفتند خوشبختانه بر اثر مخالفت علماء اسلام امر مبارک استقلال یافت بدین ترتیب که در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی ایران علماء مسلمان پاکستان دولت را مجبور کردند عدم ارتباط میان دیانت بهائی با دیانت اسلام را رسماً اعلام نماید. در این صورت دولت قانونی از مجلس گذراند که بموجب آن اعلان شد دیانت بهائی هیچگونه ارتباطی با دیانت اسلام ندارد و جزء هیچ یک از شعبه‌های موجود اسلام نیست بلکه یکی از اقلیت‌های مستقل مذهبی کشور پاکستان مانند سایر اقلیت‌های مذهبی رسمی موجود در این کشور بشمار می‌رود با تصویب این قانون استقلال و آزادی امر بهائی در کشور پاکستان اولین کشور مسلمان بوسیله علماء اسلام و معاندین امرالله تحقق پذیرفت.

در تمام ادوار تاریخ همواره مخالفت مخالفین و معاندت معاندین وسیله انتشار ادیان گردیده است.

عدو شود سبب خیر اگر خواهد

نقشه‌های الهی

امروز ۱۹۹۰/۴/۲ آقای ذبیح الله گل محمدی عضو هیئت مشاورین قاره‌ای آسیا با توافق همسرش به زیارت مقام مولای عزیز مشرف شدند آقای گل محمدی پس از اندکی استراحت اظهار داشت اخیراً از اسفار تبلیغی و تشویقی فیلیپین و مالزی و تایلند مراجعت کرده‌ام. امرالله در هر نقطه با سرعت غیر قابل تصور در پیشرفت و توسعه می‌باشد از جمله در کشور مالزی هر محفل روحانی محلی تعهد نموده ظرف مدت سه ماه ۱۰۰۰ نفر را به امر مبارک هدایت کند در یکی از نقاط که تعهد مذکور انجام نشده بود و یکصد نفر کسر داشتند مبلغین سیار آن نقطه اظهار داشتند ما امروز به منازل خود نخواهیم رفت تا به رقم یکهزار نفر مؤمن جدید و اصل شویم. اتفاقاً آن روز بجای ۱۰۰ نفر یکصد و شش نفر را بشریعه الهیه هدایت کردند. اما دو نکته جالب از نقشه‌های الهی برایتان تعریف کنم حقیقتاً وقتی حضرت بهاءالله امری را اراده می‌فرماید از هر وسیله‌ای حتی بصورت ظاهر غیر مطلوب نقشه خود را بانجام میرسانند. نکته اول اینکه در ضمن اجرای برنامه تعهدات ۱۰۰۰ نفری کشور مالزی چنین اتفاق افتاد که در یک شهرهنگام سفرهای تبلیغی خیابان‌ها خلوت بود و در نتیجه بازار تبلیغ چندان رونقی نداشت ناگهان باران شدیدی باریدن گرفت و مبلغین سیار ناچاراً بصورت ظاهر بکلی دست از تبلیغ نفوس مستعده برداشتند و به مغازه‌های خیابان مسیر خود پناه بردند وقتی باران ایستاد و مبلغین سیار مجدداً همدیگر را ملاقات کردند معلوم شد در این مدت فرصتی مناسب دست داده بود که در هر مغازه با افراد محلی که بانتظار قطع ریزش باران ایستاده بودند مذاکره تبلیغی نمایند و در نتیجه یکصد و شش نفر بهمین ترتیب ایمان آورده‌اند نکته دوم باز هم در یک سفر تبلیغی مینی‌بوس حامل مبلغین سیار احتیاج به تعمیر داشت ناچار مبلغین سیار از مکانیک محلی کمک گرفتند و در طول مدت تعمیر ماشین بازار تبلیغ گرم شد و در نتیجه ۸ نفر در ظل امرالله وارد شدند. اینها نقشه‌های الهی است که حتی یک در هزار هم به فکر ما نمیرسد چرا در این لحظه باید باران ببارد و یا چرا ماشین باید خراب شود و اما موضوع جالب دیگر اینکه احبای تایلند محل مناسبی برای حظیرةالقدس ملی نداشتند و هر چه از دفاتر معاملات ملکی جستجو کردند محل مورد نظر در بازار فروش وجود نداشت لذا به بانک‌ها مراجعه و اطلاع دادند که بهائیان تایلند در فکر خرید یک ساختمان بزرگ می‌باشند چنانچه بین بدهکاران بانک فرد یا افرادی یافت شوند که قادر به پرداخت بدهی خود نباشند بهائیان تایلند آماده‌اند که ساختمان آن افراد را به نرخ روز

خریداری کنند برحسب تصادف یک چنین ساختمانی وجود داشت که صاحب آن بدهکار بود و قادر به پرداخت اقساط بدهی خود نبود. نماینده محفل ملی به مالک ساختمان مراجعه و علاقه خود را برای خرید آن ساختمان اعلام داشت صاحب خانه پرسید شما برای چه منظور این ساختمان را خریداری می کنید. نماینده محفل جواب داد محلی برای خدمات روحانی و عبادت حق تعالی. فروشنده خیلی مسرور و مشعوف شد و گفت فکر میکنم ساختمان منزل من این بار بفروش می رسد زیرا سه دفعه قبلاً خریدارانی پیدا شدند ولی هر کدام جداگانه خواب دیدند که این محل مناسب عبادتگاه است و لذا از خرید منزل منصرف شدند و بدین ترتیب محفل ملی تاایند آن ساختمان را خریداری کرده و امروز بصورت حظیرةالقدس ملی مورد استفاده می باشد.

بسیار افسوس خوردم

امروز ۲ ماه می ۱۹۹۰ آقای پرستلی از کشور استرالیا به زیارت مقام مبارک مشرف شد. ایشان مردی خوش سیما بلند قامت بسیار بشاش و خندان بود و حدود ۷۰ سال از عمرشان می گذشت پس از انجام مراسم دعا و مناجات و راز و نیاز با حضرت ولی عزیز امرالله به دفتر مقام مبارک آمد و گفت امروز از زیارت مقام مبارک خیلی لذت بردم دلم می خواهد شرح تصدیقم را برای شما بازگو کنم خوب گوش کن شیرین و شنیدنی است.

من در یک خانواده مسیحی متودیست بدنیا آمدم. اولیاء من مرتباً یکشنبه‌ها کلیسا میرفتند و مرا همراه خود میبردند. بدین طریق من از سنین طفولیت علاقه بسیاری به حضور در کلیسا و اجرای آداب مذهبی داشتم. خوب بخاطر دارم در سن ۵ سالگی با چه شور و شغفی منتظر روزهای یکشنبه بودم چندی بعد در شهری که امکان ادامه تحصیل برایم فراهم بود اقامت کردم. در آن شهر کلیسای متودیست وجود نداشت ناچار به کلیسای انگلستان می رفتم.

در بدو ورود به کلیسا مشاهده کردم دو رهبر دینی یا کشیش حضور دارند یکی سفید پوست و دیگری سیاه پوست. اعضاء کلیسا یا بهتر بگویم شرکت کنندگان در مراسم مذهبی عموماً به کشیش سفید پوست دست می دادند و مراسم احترام بجای می آوردند ولی نسبت به کشیش سیاه پوست توجهی نداشتند بعبارت دیگر از سیاست تبعیض نژادی پیروی می کردند و این نحوه رفتار با کشیش سیاه پوست مرا نسبت به کلیسا و رهبران آن منزجر و بی علاقه ساخت لذا از آن پس از کلیسا که آنقدر به آن عشق می ورزیدم دست کشیدم و نسبت به دیانت هم چندان علاقمند نبودم.

در سال ۱۹۴۲ برای خدمت در جنگ جهانی دوم به فلسطین اعزام شدم و در اداره پلیس آن محل شاغل گردیدم. روزی قدم زنان در خیابان‌های شهر اورشلیم به مسجد الاقصی نزدیک شدم تصمیم گرفتم این مسجد عظیم را از داخل تماشا کنم. پس از بازجویی بدنی و احراز هویت بمن اجازه دادند که به داخل مسجد وارد شوم. مسجد بسیار قشنگ و زیبایی بود و یک نفر رهبر مذهبی بالای مسجد نشسته به من خوش آمد گفت و سؤال کرد چند سال در این کشور خدمت خواهید کرد. جواب دادم مدت سه سال مأموریت دارم در این کشور خدمت کنم پرسید از دین اسلام چه میدانی جواب دادم هیچ اطلاعی از

دیانت اسلام و مردم آن ندارم. آن رهبر مذهبی مسلمان اظهار داشت شما مأموریت دارید سه سال در یک کشور مسلمان زندگی کنید بدون اینکه اطلاعی از دیانت مذکور و مردم آن داشته باشید؟ خواهش کردم قدری اطلاعات لازم و ضروری از دیانت اسلام در اختیارم بگذارد آن مرد خوش بیان مطالب مقدماتی در خصوص دیانت اسلام برایم شرح داد. من با شنیدن حرفهای او بسیار نسبت به اسلام علاقمند شدم. یک ماه پس از این بازدید به یکی از اماکن کلیسایی رفتم و از حاخام آن‌ها درخواست کردم قدری راجع به دیانت کلیسایی برایم توضیح دهد. پرسید برای چه می‌خواهی از دیانت کلیسایی اطلاعاتی کسب نمایی. جواب دادم چون قرار است حدود سه سال در این مملکت زندگی کنم علاقمندم از قوانین مذهبی دیانت مردم این کشور آگاهی داشته باشم.

آن مرد روحانی مذهبی نیز اطلاعات جالبی در اختیارم گذارد. ولی برای من که یک مسیحی بودم چندان تازگی نداشت. چندی از این وقایع گذشت از طرف اداره پلیس به شهر حیفا مأموریت یافتیم و در بالای کوه کرمل منزلی اجاره نمودم که بر تمام محوطه اطراف و حتی دریای آبی رنگ مدیترانه مشرف بود. هر روز پس از کارهای اداری در بالکن حیات منزل می‌نشستم و به دامنه کوه کرمل تا دریای مدیترانه نگاه می‌کردم و از زیبایی آن لذت فراوان می‌بردم و با خود فکر می‌کردم این باغ زیبای دامنه کوه کرمل مسلماً یک باغ کشاورزی نمونه است و آن شخص که اغلب با دست‌های به کمر زده در این باغ فوق‌العاده زیبا قدم می‌زند مؤسس یا رئیس این باغ قشنگ است مدتی بدین ترتیب زندگانی می‌گذشت تا جنگ جهانی دوم تمام شد. کلیمی‌ها کشور فلسطین را اشغال کردند و دولت اسرائیل تشکیل شد و کلیمی‌های آواره و دربر و سرگردان به سرزمین پدری خود بازگشتند. من ناچار به کشور استرالیا مراجعت کردم در این زمان بود که من به دیانت اسلام ایمان آوردم و بر اثر کوشش و فعالیت‌های زیاد مذهبی به سمت رهبر گروه مسلمانان جنوب استرالیا انتخاب شدم یک روز در استرالیا با دوستم راجع به دیانت مقدس اسلام صحبت می‌کردم بمن گفت شما که با ادیان کلیمی و مسیحی و مسلمان آشنا هستی آیا میل داری از دیانت جهانی بهائی اطلاعاتی کسب نمایی یا مطالبی مختصر بشنوی. گفتم آیا بهائی دین است جواب داد بله یک دین جهانی است و بلافاصله شرح مختصری پیرامون تعالیم دیانت بهائی برای من بیان داشت اظهارات او چندان در من اثر نکرد و جالب نبود مخصوصاً که من رهبری مسلمانان جنوب استرالیا را برعهده داشتم و صاحب مقام و منصب و منزلت بودم.

سه ماه بعد رفیقم به من گفت یک مبلغ سیار بهائی به شهر ما می‌آید و سخنرانی جالبی ایراد خواهد کرد از شما تقاضا می‌نمایم نظر به اطلاعات فنی کاملی که با دستگاه ضبط صوت دارید نطق ایشان را برای من روی نوار ضبط نمایشید. من قبول کردم و در جلسه سخنرانی شرکت کردم. ناطق بهائی ضمن

سخنرانی یک اسلاید نشان داد و گفت این کوه کرمل است تا چشمم به آن محوطه بسیار زیبا افتاد
 خاطرات گذشته تجدید شد و فوراً گفتم این محل را بخوبی می‌شناسم دوستم پرسید شما که مسلمان
 هستید این باغ را چگونه می‌شناسید جواب دادم این باغ نمونه کشاورزی حیفاست در دامنه کوه کرمل
 که من مدت‌ها در آن ناحیه زندگی میکردم. وقتی اسلاید دوم را نشان داد گفتم این هم ساختمان اداره باغ
 کشاورزی نمونه است. از دیدن اسلایدها خیلی مسرور و شادمان گشتم. بهر حال من آن شب نطق ناطق
 بهائی را روی نوار ضبط کردم و نوار را با خود به منزل بردم و تصمیم گرفتم یک بار سخنرانی مذکور را گوش
 کنم تا چنانچه از نظر ضبط اشکالی دارد برطرف نمایم. اول بار با دقت تمام به متن نطق ناطق بهائی گوش
 دادم عجب مطالبی گفته بود آنقدر جالب و مهیج که تصمیم گرفتم مجدداً گوش کنم و تا ساعت ۵ بامداد
 روز بعد نطق مبلغ بهائی را چندین بار گوش کردم. صبح علی‌الطولوع آفتاب به منزل دوستم مراجعه کردم
 و پرسیدم چطور می‌توانم به امر مبارک بهائی اقبال نمایم شرایط آن را برای من لطفاً توضیح دهید. جواب
 داد حالا صبح است بروید و ساعت ۷ بعد از ظهر مراجعه نمایید. من تصور کردم ساعت بهائی شدن ۷ بعد
 از ظهر است لذا رفتم منزل و شب هنگام ساعت ۷ به منزل دوستم مراجعت کردم و تقاضای خود را تکرار
 نمودم این بار ایشان اوراق لازم را در اختیارم گذاشت و با امضاء کارت تسجیل در نهایت سرور و شادمانی
 به خیل نمایندگان اسم اعظم پیوستم و از آن تاریخ تا بحال افتخار خدمتگذاری امر مبارک را عهده دارم
 چندین سال از این جریان گذشت تا اینکه سعادت یاری کرد و به زیارت ارض اقدس مشرف شدم آن
 ساختمانی که قبلاً بصورت اداره باغ کشاورزی نمونه دیده بودم وجود نداشت از ایادی امرالله آقای علی
 اکبر فروتن پرسیدم آن ساختمان اداره قبلی چه شد آیا خراب کردند؟ آقای فروتن گفت آن ساختمان
 مقام اعلی بود که بامر حضرت ولی امرالله و با نظارت کامل ایشان بر روی آن یک گنبد زیبا با آجرهای طلا
 احداث گردیده است و امروز بصورت عروس کرمل در زیر اشعه آفتاب جهانتاب جلوه‌گری می‌نماید از
 زمان تشریف به اعتبار مقدسه مدتی سپری شد کتاب گوهر یکتا توسط حضرت حرم تحریر گشت و به
 زیور طبع آراسته و منتشر گردید عکسی از حضرت ولی امرالله در اول آن کتاب چاپ شده بود که نشان
 می‌داد هیکل مبارک کلاه بر سر و دست‌ها بر کمر مخالف بیننده مشی می‌فرمودند. بخاطرم آمد که بارها
 و بارها هیکل اطهر را در باغ مقام اعلی که خیال می‌کردم باغ کشاورزی نمونه است بهمین وضع مشاهده
 کردم که با هیمنه و وقار خداوندی و جلال و جمال مولائی مشی می‌فرمودند ولی ایشان را نمی‌شناختم.
 نمی‌دانستم این وجود مقدس، روزی مولای عزیز من خواهند بود از این لحاظ یک دنیا افسوس خوردم.
 افسوس خوردم که:

یار در کوچه و ما گرد جهان می‌گشتیم

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گشتیم

اما اینقدر نمی دانستم

امروز چهارم ماه می ۱۹۹۰ آقای ادواردو یک جوان بهائی از کشور شیلی به زیارت مقام مبارک آمد ابتدا در مقام مبارک به راز و نیاز و تلاوت دعا و مناجات پرداخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. آقای ادواردو بمن گفت میخواهم یک کار موقت جستجو کنم که بتوانم مبلغ یکصد پوند پس انداز نموده و با استفاده از پول موجود خودم یک بلیط هواپیما خریداری و به یکی از کشورهای لیتوانی یا استونی سفر کنم و به تبلیغ امرالهی مشغول شوم من باو پیشنهاد کردم این تقاضا را به حضور حضرت ولی امرالله عرضه دارد لذا مجدداً به زیارت مقام مبارک مشرف شد و درخواست خود را سفارشی تقدیم هیکل اطهر نمود و به دفتر مقام مبارک بازگشت و اظهار داشت تقاضای یکصد پوند را تلگرافی تقدیم حضور مبارک نمودم و امیدوارم که مورد قبول واقع شود. به ادواردو گفتم باید تعهد نمائی که چنانچه این مبلغ را از حضرت ولی امرالله دریافت نمودی تا مدت دو سال بطور فعالانه به سفرهای تبلیغی ادامه دهی مبادا فوراً از دواج کنی و آن را بهانه کار کردن قرار دهی و به کار و کسب مشغول شوی و فرصت تبلیغ نداشته باشی جواب داد اگر چنین موهبتی نصیبم گردد که بامر مهاجرت توفیق یابم بشما قول می دهم و تعهد می کنم تا مدت سه سال از دواج نکنم. پس از پایان گفتگو و یا بعبارت بهتر امضاء قرارداد عدم ازدواج تا مدت سه سال به منزل خود مراجعت نمود و روز بعد ساعت ۸ پامداد مجدداً به مقام مبارک آمد به او گفتم برای چه دو مرتبه آمده ای آیا یکصد پوند دیگر می خواهی جواب داد خیر برای عرض تشکر و امتنان و سپاسگزاری آمده ام و افزود که شب گذشته بدیدن دائی خود که مسیحی است رفتم ضمن مذاکرات مفصل درباره موضوع های فامیلی از من پرسید برنامه فردای شما چیست. جواب دادم باید کاری پیدا کنم که بتوانم یکصد پوند ذخیره نموده بلیط هواپیما تهیه و به استونی یا لیتوانی سفر کنم و دیانت مقدس بهائی را در آن کشورها انتشار دهم دائی من فوراً مبلغ سیصد پوند بمن داد و گفت شما احتیاج به کار ندارید از این پول استفاده کنید.

حالا آمده ام که به حضور حضرت ولی عزیز امرالله عرض کنم اولاً از لطف و عنایت ذات اقدس متشکرم ثانیاً من می دانستم که شما سخاوتمند هستید اما اینقدر نمی دانستم من یکصد پوند تقاضا داشتم شما سیصد پوند عنایت فرمودید.

من به آقای ادواردو گفتم می‌دانی چرا سیصد پوند دریافت کردی جواب داد خیر گفتم برای اینکه شما تعهد کردی تا سه سال اوقات خود را صرف برنامه‌های تبلیغی و هدایت ارواح مستعده نمائید. اگر تعهد شما ۵ ساله بود پانصد پوند دریافت می‌کردید. جواب داد حالا دیگر قدری دیر شده است و باید هر چه زودتر حرکت کنم وقت طلاست و فرصت گرانبها نباید از دست برود.

آقای ادواردو بعلت مشکل ویزا موفق نشد که به مقصد مورد نظر خود سفر کند لذا به کشور چک اسلواکی رفت و مدت سه سال در آن کشور به تبلیغ امرالله مشغول بود و در سمت استاد دانشگاه زبان انگلیسی و دروس بازاریابی تدریس نمود و بعد از سه سال با یک دختر خانم اسپانیولی ازدواج کرد و به زادگاه خود کشور شیلی مراجعت نمود.

عطر گل سرخ

امروز ۱۹۹۰/۵/۲۴ خانم دکتر کارنی عضو هیئت دارالتبلیغ بین‌المللی ساکن ارض اقدس به زیارت مقام مبارک مشرف شد. ابتدا در مقام مبارک سر به سجده گذاشت و با مولای عزیز خود راز دل بر شمرد سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت با قیافه‌ای بشاش و شادمان گفت می‌خواهم مژده بزرگی بشما بدهم. می‌دانم که این مژده سبب سرور و حبور خاطر شما خواهد شد بعد اظهار داشت دیروز دو تن از حضرات ایادی امرالله روحیه خانم و آقای علی اکبر فروتن و اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی و اعضاء دارالتبلیغ بین‌المللی به مقام اعلی مشرف شدیم و برای موفقیت پروژه‌های ساختمان آرک در قوس کوه کرمل دعا نمودیم خانم دکتر کارنی افزود دو هفته دیگر عملیات ساختمانی پله‌های مقام اعلی آغاز می‌گردد پله‌هایی که قرار است سلاطین عالم تاج‌های خود را از سر برداشته پای پیاده از این پله‌ها بالا رفته به زیارت مقام اعلی مشرف شوند و سر به سجده گذارند و طلب تأیید و توفیق نمایند.

خانم دکتر کارنی سپس گفت پس از فراغت از مراسم دعا و ثنا ایادی عزیز امرالله حضرت روحیه خانم بهر یک از شرکت کنندگان در مراسم دعا کمی عطر گل سرخ عنایت فرمودند و بعد اخبار و بشارات امری را بسمع شرکت کنندگان مذکور رساندند از جمله یک خبر مهمی تعریف کردند که موجب نهایت خوشوقتی است ایشان فرمودند یکی از افرادی را که در سفر تبلیغی چین ملاقات کرده بودم بامر مبارک اقبال کرده است. این خانم یک خواننده بسیار مشهور چین می‌باشد که در رادیو و تلویزیون آن مملکت برنامه‌های بسیار جالبی اجرا می‌نماید و برنامه‌های هنری او بسیار موفقیت آمیز است و عده زیادی بیننده و شنونده دارد.

شهرت و محبوبیت او در میان چینی‌ها سبب شده که تا بحال عده‌ای در ظل وحدت عالم انسانی در آیند. این خانم هنرمند اخیراً طی نامه‌ای که به بیت‌العدل اعظم الهی تقدیم داشته یادآور شده که تصمیم دارد ۹ هزار نفر چینی را بامر مبارک هدایت کند و از بیت‌العدل اعظم الهی تقاضای دعا نموده است. خانم دکتر کارنی در پایان گفت من چون در دارالتبلیغ بین‌المللی خدمت می‌کنم پیشرفت سریع امرالله را یوماً فیوماً در سراسر عالم می‌بینم و گزارش‌های واصله همه حاکی از موفقیت‌های احبای عزیز الهی است.

سلیم نونو، سلیم النفس است

امروز ۱۹۹۰/۶/۲۷ آقای علی نججوانی عضو بیت‌العدل اعظم الهی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و دو دسته گل بسیار زیبا با خود همراه داشتند.

یک دسته را بر مقام مطهر حضرت ولی عزیز امرالله نثار کردند و دسته دیگر را بر مقام متساعد الی‌الله آقای سلیم نونو گذاردند و گفتند حضرت ولی امرالله فرموده‌اند سلیم نونو سلیم النفس است و همچنین هیکل اطهر در توقیع مورخ ۲۳ آپریل ۱۹۲۹ وی را الحبيب الوفی خطاب می‌فرمایند و در همین توقیع او را رمز محبت و اخلاص و آیت خضوع و خشوع لقب داده‌اند آقای سلیم نونو متولد بغداد در سن ۸۵ سالگی در شهر لندن صعود نمود و بفاصله چند متری مقام مبارک بخاک سپرده شد و بدین ترتیب همان مراتب روحانی عشق و علاقه و نزدیکی که در دوران حیات عنصری میان ایشان و هیکل مبارک وجود داشت پس از مفارقت از این جهان فانی نیز ادامه یافت.

در مراسم خاک سپاری آقای سلیم نونو علاوه بر آقای نججوانی بعنوان نماینده بیت‌العدل اعظم الهی جمعی از مشاورین قاره‌ای اروپا و اعضاء محفل ملی انگلستان و عده کثیری از یار و اغیار حضور داشتند.

آقای نججوانی برای تهیه سنگ یاد بود آقای سلیم نونو دستورات لازم به نگارنده صادر کردند و تا مراحل نهائی آماده شدن سنگ یاد بود نظارت کامل مبذول نمودند.

روی سنگ یاد بود آقای سلیم نونو قسمتی از توقیع مبارک حضرت ولی امرالله و هم چنین تلگراف بیت‌العدل اعظم الهی که بمناسبت صعود ایشان عز صدور یافته حک شده است.

من بهائی هستم

امروز ۱۹۹۰/۶/۲۸ آقای مظفر پاکروان مهاجر کشور استرالیا به زیارت مقام مبارک مشرف شد. آقای پاکروان مدتی در مقام مبارک آرزوهای خود را تقدیم هیکل اطهر نموده سپس در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت و گفت یک داستان جالب می‌خواهم برای شما تعریف کنم و ضمناً شرح مختصری از سفر موفقیت‌آمیز کشور چین را برایتان بیان دارم تا بدانید که خداوند متعال چگونه امر خودش را بگوش جهانیان می‌رساند آقای پاکروان اول در مورد داستان خود گفت یکی از اعضاء سفارت شوروی در استرالیا خانمی را به صرف ناهار در رستورانی دعوت کرد. در موقع صرف غذا از آن خانم پرسید چه نوع مشروبی میل دارید خانم میهمان جواب داد من مشروب نمی‌خورم میزبان سؤال کرد چرا مشروب نمی‌آشامید خانم میهمان جواب داد برای اینکه من بهائی هستم و حضرت بهاء‌الله موسس دیانت بهائی هر نوع چیزی را که به سلامت انسان صدمه زند ممنوع فرموده‌اند و مشروبات الکلی هم یکی از مواردی است که عقل و سلامت انسان را مختل می‌سازد.

میزبان گفت مسلماً خانم گور باچوف صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم بهائی است زیرا او هم مشروبات الکلی نمی‌آشامد.

آقای پاکروان سپس در خصوص مأموریت خود به کشور چین چنین بیان داشت من اخیراً از مأموریت موفقیت‌آمیز کشور چین مراجعت نمودم. هنگام عزیمت به کشور چین محفل مقدس روحانی ملی استرالیا بمن تذکر دادند در کشور چین تبلیغ و یا بحث مذهبی شدیداً ممنوع است لطفاً این موضوع را در نظر داشته باشید ضمناً مسئول تنظیم برنامه سفر اعضاء گروه استرالیائی به کشور چین به اعضاء گروه تذکر داد این یک مأموریت دولتی است که باتفاق سایر اعضاء گروه به کشور چین می‌روید و بمنظور انجام حسن رابطه با دستگاه‌های کشاورزی چین می‌باشد اظهار نظر درباره مسائل سیاسی بکلی ممنوع است از طرح هر گونه بحث سیاسی خودداری نمائید. من با اخذ این دو دستور یعنی عدم مذاکره دینی یا سیاسی باتفاق اعضاء گروه وارد کشور چین شدم. در ابتدا تصمیم گرفته شد هر کدام از اعضاء گروه درباره یک موضوع سخنانی کنیم تا از مطالب تکراری جلوگیری شود. یک روز باتفاق اعضاء گروه به دهکده‌ای رفتیم معلمین دهکده عموماً انگلیسی می‌دانستند موضوعی که برای صحبت من در آن محل

انتخاب شد تشریح وضع اجتماعی مردم کشور استرالیا بود بدیهی است بحث درباره زندگی اجتماعی مردم یک کشور ایجاب می‌کند که به معتقدات دینی مردم آن کشور اشاره‌ای نیز بشود. وقتی من در ضمن سخنرانی نام ادیان موجود در کشور استرالیا را برشمردم و از جمله گفتم عده‌ای از مردم استرالیا بهائی هستند یکی از معلمین چینی آن دهکده پرسید دین شما چیست. جواب دادم قرار است که من درباره دیانت صحبت نکنم. اما چون شما سؤال کردید ناچارم جواب شما را بدهم. دین من بهائی است معلم دیگری پرسید دین بهائی چیست و تعالیم آن کدام است. قدری برای ما توضیح بدهید ما درباره این دیانت هیچ نشنیده‌ایم. من قدری درباره دیانت بهائی توضیح دادم و در فواصل مطالب این جمله را تکرار می‌کردم من نمی‌خواهم درباره دیانت صحبت کنم ولی چون شما سؤال کردید توضیح مختصری میدهم سخنان من درباره تعالیم دیانت بهائی آن چنان مورد توجه شنوندگان قرار گرفت که اعضاء گروه استرالیائی پیشنهاد کردند وقت سخنرانی ما را حذف کنید و در اختیار آقای پاکروان بگذارید تا فرصت کافی برای تشریح تعالیم دیانت بهائی داشته باشد من هم در نتیجه از فرصت استفاده کردم و تعالیم حیات بخش دیانت مقدس بهائی را بطور مشروح برای اعضاء گروه استرالیائی یعنی همکارانم و معلمین چینی آن دهکده بیان داشتم و در دل خود حق را سپاس فراوان گفتم که چنین فرصتی را در این سفر دولتی برایم فراهم کرد تا نام حضرت بهاء‌الله را در کشور کمونیستی چین اعلان نمایم.

سیمرغ

امروز ۱۹۹۰/۷/۳ خانم فینکس رئیس اداره روابط عمومی جامعه بهائیان تایوان چین ملی به زیارت مقام مبارک مشرف شد. وقتی در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت گفت من دو سال قبل عرف قمیص امرالهی را در تایوان استشمام نمودم و به جامعه جهانی اهل بهاء پیوستم و ظرف مدت دو سال آن چنان خود را آماده ساختم که امروز بعنوان مسئول روابط عمومی جامعه بهائیان تایوان قادرم در دریای بی‌انتهای آثار مبارکه غواصی نموده مقداری دُر و مرجان گرانبهای موجود را استخراج و در اختیار علاقمندان قرار دهم.

بعد خانم فینکس در مورد وضع تبلیغ و پیشرفت امر بهائی در تایوان اخبار خوش و مسرت بخش بیان کرد و گفت در تایوان رستوران‌های مک دانل فراوان است احباء تایوانی باین رستوران‌ها می‌روند و ضمن صرف غذا از موقع استفاده نموده امرالهی را به مشتریان رستوران‌ها ابلاغ می‌نمایند. این روش تبلیغ در تایوان آنقدر رایج شده است که از هرکس سؤال کنید شما اولین بار در کجا با امر بهائی آشنا شدید جواب می‌دهند در رستوران مک دانل.

نگارنده از خانم مذکور سؤال کردم فینکس یعنی چه جواب داد فینکس یعنی سیمرغ اگر شما کتاب ۷ وادی اثر حضرت بهاء‌الله را مطالعه کرده باشید در آن اثر نفیس عرفانی نام سیمرغ بعنوان پادشاه پرندگان ذکر شده است این جواب خانم فینکس یک بهائی چینی دو ساله سخت نگارنده را تحت تأثیر قرار داد زیرا جواب مذکور معرف دانش عمیق بهائی اوست و بعد افزود رساله هفت وادی در جواب یکی از عرفای شهر خانتین از قلم حضرت بهاء‌الله نازل شده است.

من این رساله را به انگلیسی چندین بار مطالعه کرده‌ام ولی هضم آن برای من خیلی مشکل است فقط اسامی ۷ وادی را حفظ کرده‌ام و آنها را بشرح زیر برشمرده.

۱- طلب ۲- عشق ۳- معرفت ۴- توحید ۵- استغنا ۶- حیرت ۷- فناء فی‌الله

توضیح نگارنده: رساله هفت وادی اثر عرفانی جمال قدم جل ذکر الاعظم است که در جواب شیخ محی‌الدین قاضی خانتین در بیان مراتب سیر و سلوک در شهر بغداد نازل شده است.

وکیل حقوقی حضرت ولی امرالله

امروز ۱۹۹۰/۷/۹ روز شهادت حضرت رب اعلی ماسواه فداه تعداد یکصد و پنجاه نفر احبای انگلستان و کشورهای اروپائی به مقام حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند.

روز آفتابی خوبی بود. در ساعت مقرر عموم یاران حاضر مشتاقانه بر مقام مبارک مولای عزیز حلقه زدند قلبها افسرده و دلها پژمرده و محزون و متأثر از اعماق قلب راز و نیاز آغاز کردند چند دقیقه ساکتاً و مبتهلاً با محبوب خود بسر بردند و جمال اقدس ابهی را سپاس فراوان گفتند که سعادت مساعدت نمود در چنین روز مبارکی زیارتنامه حضرت رب اعلی را در مقام مبارک حضرت شوقی افندی تلاوت نمایند.

پس از کسب فیض روحانی و اتمام زیارتنامه مبارک شرکت کنندگان در این برنامه روحانی در دفتر مقام مبارک حضور یافتند و با یک فنجان چای از آنان پذیرائی بعمل آمد در جمع مشتاقان و دلدادگان محبوب عالم آقای مهندس سعید معتمد ساکن آلمان اظهار داشت زمانی که محفل روحانی ملی آلمان امور امری کشور یونان را اداره می کرد و هنوز محفل روحانی ملی آن کشور تشکیل نشده بود بیت العدل اعظم الهی دستور فرمودند یک نفر نماینده به کشور یونان اعزام گردد تا محل دفن وکیل حقوقی حضرت ولی امرالله را که در شهر آتن پایتخت آن کشور واقع شده است پیدا کند و گزارش کامل آن را به ارض اقدس ارسال دارد این عباد به اتفاق یکی از احبای آلمان به شهر آتن عزیمت نمودیم. پس از جستجو و تحقیق و ملاقات بعضی از احبای آتن معلوم شد خارجیها را در یک قبرستان مخصوص دفن می کنند. فوراً بدون فوت وقت بسوی آن قبرستان شتافتیم. در گورستان مذکور یک نفر بما مراجعه کرد که کمک مالی دریافت کند باو گفتیم ما در جستجوی قبر یک نفر خارجی هستیم و مشخصات لازم را هم در اختیارش گذاریم او فوراً ما را به محل دفن وکیل حقوقی حضرت ولی امرالله هدایت کرد. از قبر مربوطه یک عکس خیلی روشن و مشخص گرفتیم و مناجاتی هم برایش تلاوت نمودیم و گزارش کامل آن را تنظیم و با ضمیمه عکس گرفته شده برای بیت العدل اعظم الهی توسط محفل روحانی آلمان ارسال داشتیم. شکل ظاهری قبر وی با قبور افراد محلی کاملاً متفاوت بود و در بین سایر قبور بخوبی شناخته می شد. این داستان را باین امید یادداشت نمودم که شاید در آینده مورد استفاده بعضی از مورخین امرالهی قرار گیرد.

آن وقت بهائی نبودم

امروز ۱۹۹۰/۷/۱۰ خانم شانتا عضو کمیته تبلیغ چینی‌ها در لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد.

شانتا پس از زیارت مقام مبارک در دفتر زائران مقام مبارک نشسته بود و با هم درباره فعالیت‌های تبلیغی کشور چین مذاکره می‌کردیم ناگهان خانم الیس کون رادونی بهائی ساکن کشور دانمارک به دفتر مقام مبارک وارد شد.

شانتا و الیس قدری به هم نگاه کردند و هر دو نفر خود را به یکدیگر معرفی نمودند. الیس از شانتا پرسید شما همان شخصی نیستید که چند سال قبل به کشور دانمارک آمدید. شانتا جواب داد بلی من چند سال قبل برای تبلیغ امرالهی به شاگردان مدارس به دانمارک سفر کردم. الیس گفت من همان راننده اتومبیلی هستم که آن زمان بهائی نبودم و شما را برای سخنرانی به مدارس دانمارک می‌بردم من پس از آن برنامه درباره دیانت بهائی تحقیق نمودم و سرانجام به امرالهی اقبال کردم. از آن تاریخ تا بحال خیلی دلم می‌خواست و آرزو داشتم که شما را ملاقات کنم و این مژده را به شما بدهم که من به شرف ایمان مشرف شدم و حق را شناختم و به خیمه وحدت عالم انسانی وارد گردیدم چقدر خوشحال و مسرورم که امروز شما را در این مکان مقدس ملاقات می‌کنم و این مژده بزرگ را بشما می‌دهم. چه لحظه شیرینی بود آن لحظه که همدیگر را در آغوش گرفتند و اشک ریختند، اشک شادی و هیجان چه قلمی قادر است این لحظه شیرین روحانی که دو نفر یکی اروپایی با گذشته مسیحی و دیگری آسیائی با گذشته هندو که چون جان شیرینی به هم در آمیخته‌اند برای خوانندگان این داستان تشریح کند همینقدر می‌توان گفت یکی از مهیج‌ترین لحظاتی بود که می‌توان مشاهده کرد.

چه تصادف عجیب و غریبی شانتا قبلاً وقت ملاقات گرفته بود که با وابسته فرهنگی چین دیدار کند. شانتا الیس را دعوت کرد که باتفاق هم بیدار وابسته فرهنگی چین بیرون الیس دعوت او را فوراً پذیرفت و بعد خداحافظی کردند و رفتند.

چند روز بعد شانتا مجدداً به زیارت مقام مبارک آمد و تعریف کرد وقتی با وابسته فرهنگی چین قرار ملاقات گذاشتم پیوسته فکر می‌کردم چگونه و به چه نحو امرالهی را به او ابلاغ نمایم. از خود سؤال می‌کردم آیا او به توضیحات من توجهی مبذول خواهد داشت یا خیر آیا عکس‌العمل او نسبت به دیانت

بهائی چه خواهد بود. برای همین منظور به زیارت مقام مبارک آمدم که حضرت ولی امرالله مرا قوت و قدرت مبذول دارند و راهنمایی فرمایند تا بتوانم این وظیفه مهم را به بهترین نحو انجام دهم.

حضرت ولی امرالله مرا یاری فرمودند و الیس را از دانمارک به کمک من فرستادند. در ساعت مقرر من و الیس در دفتر وابسته فرهنگی چین حضور یافتیم. من الیس را معرفی کردم و افزودم که وی از کشور دانمارک آمده است. وابسته فرهنگی چین بسیار مسرور و شادمان گشت و گفت من سالهاست که آرزو دارم محل خدمتم به کشور دانمارک منتقل شود سپس درباره اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور دانمارک سؤالات متعددی مطرح کرد و در هر مورد جوابهای کامل دریافت نمود. روابط این دو نفر ظرف چند دقیقه چنان ضمیمانه شد که الیس موفق شد امرالله را بطور کامل و جامع به وابسته فرهنگی چین معرفی نماید و او با دقت تمام به سخنان الیس گوش می داد ولی با من که وقت ملاقات داشتم و فرد اصلی بودم چندان توجهی نداشت. در دلم گفتم یا حضرت ولی امرالله قربانت بروم جواب دعای مرا عنایت فرمودی و این خانم را فرستادی تا نیت قلبی مرا برآورده نماید. شاید اگر به تنهایی به ملاقات وابسته فرهنگی چین رفته بودم فرصتی دست نمی داد که حتی یک کلمه با او درباره دیانت بهائی صحبت کنم حالا مجدداً به مقام مبارک آمده ام تا از حضرت شوقی افندی مولای عزیزم تشکر کنم.

زیارت شما قبول نیست

امروز ۱۹۹۰/۵/۴ خانم مهرانگیز منصف مبلغ مشهور و فاتح جزیره ماداگاسکار به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

ایشان مدتی در مقام مبارک به تلاوت دعا و مناجات مشغول بود. سپس با خوشحالی فوق‌العاده به دفتر مقام مبارک آمد و نشست و تجدید قوا نمود.

خانم منصف در هندوستان متولد شده و از طفولیت بیانی شیوا و فصیح داشت و با وجود آنکه ناطقی پرتوان و خوش بیان بود اما همیشه در دفتر مقام مبارک جانب تواضع و فروتنی را رعایت می‌کرد و به ندرت از موفقیت‌های امری خود کلامی بر زبان می‌راند. امروز پس از صرف یک فنجان چای اظهار داشت می‌خواهم داستان جالبی برایتان تعریف کنم خسته که نیستی جواب دادم خیر لطفاً بفرمائید. گفت من از زمان طفولیت آرزو داشتم که تنها حضور حضرت ولی امرالله مشرف شوم. در سال ۱۹۵۴ یک روز برای انجام کاری به دفتر محفل روحانی ملی انگلستان مراجعه کردم. خانمی را دیدم بسیار شاد و مسرور از او پرسیدم علت این همه سرور و حبور شما چیست؟ جواب داد تازه از زیارت ارض اقدس آمده‌ام و وجودم مملو از انرژی روحانی است با او قرار گذاشتم که شب هنگام در محلی یکدیگر را ملاقات کنیم و ایشان درباره آداب و مراسم زیارت برای من تعریف کند و مرا آموزش دهد و مخصوصاً علاقه داشتم مراسم تشریف به حضور هیکل اطهر را به نحو احسن بدانم شب هنگام با شوق و شغف بسیار به منزل آن خانم رفتم اولین حرفی که شنیدم دلم بسیار گرفت زیرا بمن گفت ما ۲۰ نفر زائر با هم به حضور مبارک مشرف شدیم در دلم گفتم یا حضرت بهاء الله من آرزو دارم که تنها حضور حضرت شوقی افندی مشرف گردم با حضور یک گروه ۲۰ نفری چگونه می‌توانم کسب فیض روحانی نمایم. آن شب گذشت و من احرام حریم کعبه مقصود بستم و به ارض اقدس عزیمت نمودم.

وقتی به حضور مبارک مشرف شدم هیکل اطهر فرمودند ۲۰ نفر زائران ایرانی در راه زیارت ارض اقدس هستند مجدداً دلم گرفت. فوراً فرمودند ولی بعلت اشکال ویزا در اسکندریه متوقف شده‌اند. در این لحظه بی‌نهایت خوشحال و مسرور شدم. قربان هیکل مبارک گردم. بر همه اسرار درونی انسان آگاه بودند تا دلم گرفت فوراً شادمانم فرمودند.

مدت ۱۱ روز از سعادت فیض تشریف حضورشان بهره‌مند گشتم هر روز بعد از ظهرها به تنهایی در بیت حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه مشرف شدم و هیکل مبارک بیاناتی روح افزا و جان بخش درباره اهمیت امر تبلیغ و لزوم قیام به امر هجرت ایراد میفرمودند. روز آخر در دلم گفتم در این مدت من تنها شخصی هستم که از بیانات مبارک کسب فیض نمودم و بیانات ملکوتی هیکل اطهر را چون گنجی گران برای خود حفظ خواهم کرد و با هیچ کس در میان نخواهم گذاشت تا این فکر از مغزم گذشت هیکل مبارک بیاناتی باین مضمون خطاب بمن فرمودند اخبار و بشارات و اطلاعاتی را که کسب کرده‌اید به سایر احباء ابلاغ نمائید اگر مضایقه کنید زیارت شما قبول نیست.

خانم منصف در پایان شرح داستان تشریف خود به حضور مولای اهل بهاء گفت حضرت ولی‌امرالله بمن فرمودند اگر کمک‌های معنوی و مالی همسر شما آقای اریک منصف نبود شما به فتح جزیره ماداگاسکار موفق نمی‌گشتید بنابراین ایشان هم در فتح جزیره با شما شریک هستند.

داستان‌های خواندنی

امروز ۱۹۹۰/۷/۱۱ آقای حسین فرزند محمد مصطفی مصری به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شدند و پس از آستان بوسی مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند. آقای حسین فرزند محمد مصطفی مدت سه ساعت خاطرات شیرین و جالبی بیان داشت که بشرح زیر تحریر می‌شود.

در آغاز ایشان از دوران زندان خود یاد نمود و آن روزها را ایام خوش زندگانی خود معرفی کرد و بعد گفت وقتی من کودک نه چندان خردسال بودم به همراه مرحوم پدرم به حضور حضرت مولی‌الوری مشرف شدم. هیکل مبارک به پدرم فرمودند امیدوارم فرزند شما به آداب بهائی تربیت شوند. من تا سن ۲۰ سالگی بهائی محکمی نبودم وقتی خدمت سربازی انجام می‌دادم در بدترین و سخت‌ترین قسمت ارتش خدمت می‌کردم علت آن این بود که در موقع ورود به ارتش باید دیانت خود را اعلام دارم. من آن قسمت از پرسشنامه را که مربوط به معرفی دین بود سفید گذاشتم روزهای اولیه خدمت در ارتش سرباز مؤدبی بودم یک روز روابط من با افسر مربوطه‌ام به مناسبتی تیره شد و او برای انتقام از من به تمام سربازان هم قطارم اطلاع داد که حسین بهائی است و خارج از دین اسلام. در نتیجه این موضوع عموم رفقای سربازم با من دشمن شدند. از آن تاریخ به بعد تمام انواع خدمات سخت و دشوار را بعهده من گذاشتند یک روز که از کار سخت و طاقت فرسا خیلی خسته شده بودم نشستم تا قدری استراحت کنم ناگهان بخاطر آمدن هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء به پدرم فرمودند امیدوارم فرزند شما به آداب بهائی تربیت شود این بیان مبارک همچون ناقوس کلیسا وجدان خوابم را بیدار و هوشیار کرد به نحوی که فوراً به گریه افتادم و وجدان خود را سرزنش نمودم که چرا جواب ورقه پرسشنامه را در مورد دیانت سفید گذاشتم.

عصر همان روز به افسرم مراجعه کردم و ورقه مربوطه را دریافت و در مقابل سؤال دیانت به صراحت و خط خوانا نوشتم من بهائی هستم افسر من از این اقدام بسیار خوشحال شد زیرا با درج این کلمه یعنی ذکر دیانت مرا از ارتش اخراج می‌کردند بلافاصله پس از تسلیم ورقه مربوطه مرا به زندان انداخت.

مدت زمان کوتاهی گذشت که در سجن بسر بردم ولی مسرور بودم که بخاطر دیانتتم در زندان بسر

می‌برم اما طولی نکشید که ید غیبی الهی به یاریم شتافت بدین نحو که از طرف فرمانده کل ارتش دستور آمد آن عده از سربازان که در ارتش خدمت می‌کنند و مزاحمت ایجاد می‌نمایند باید شب‌ها به منزل بروند و روزها برای خدمت سربازی مراجعت نمایند.

بدین ترتیب من از انجام خدمات سخت و زحمت افزای شبانه آسوده گشتم و جمال مبارک را شکر و ثنای فراوان تقدیم داشتم.

زمانیکه پدرم به حضور حضرت ولی امرالله مشرف شد. هیکل اطهر به پدرم فرمودند شما ابتدا برای تبلیغ امرالله به کشور حبشه بروید پس از مدتی به کشور مصر مراجعت می‌نمائید قبل از جنگ جهانی دوم پدرم به حبشه رفت ولی همیشه فکر می‌کرد چگونه به مصر برخواهد گشت پس از چند سال محفل روحانی حبشه تشکیل شد و جنگ جهانی دوم آغاز شد دولت ایتالیا کشور حبشه را اشغال کرد و دستور داد خارجی‌ها به ممالک مربوطه خود مراجعت نمایند. بدین ترتیب پدرم اجباراً به مصر برگشت و اولین وعده حضرت ولی امرالله تحقق یافت.

بار دیگر حضرت ولی امرالله به پدرم امر فرمودند شما به ممالک دیگر سفر کنید در اجرای امر مبارک پدرم به کشور جیبوتی عزیمت کرد و با کوشش فراوان محفل روحانی ملی آن سرزمین را تشکیل داد.

وقتی مادر من مدتی در زندان بسر می‌برد. یک روز رئیس زندان به مادرم گفت آیا شما بهائی‌ها بهاءالله را پیغمبر می‌دانید. مادرم جواب داد البته که او را پیغمبر می‌دانیم. گفت به او بگو مرا لمس کند تا وجود او را احساس کنم. مادرم جواب داد او قادر بر هر کاری هست. در آن لحظات قرار بود مادرم با قید ضمانت آزاد شود ولی رئیس زندان کارشکنی می‌کرد اما سرانجام وکیل حقوقی مادرم موفق شد قبل از انقضاء تاریخ معین مادرم را از سجن آزاد کند وقتی مادرم از زندان آزاد شد نزد رئیس زندان رفت و گفت دیدی حضرت بهاءالله چگونه تو را لمس کرد و قدرتت را از کار انداخت و من با همه کارشکنی‌های تو سرانجام آزاد شدم.

اولین باری که برای امرالهی به زندان افتادم خیلی زود از محیط زندان خسته شدم در سجن احساس ناراحتی می‌کردم پیوسته دلم می‌خواست آزاد شوم و به منزل برگردم یک شب خواب دیدم حضرت بهاءالله بمن فرمودند من ۴۰ سال در زندان بسر بردم تو چهل روز حاضر نیستی زندان را تحمل

کنی. با این رویای زیبا اعصابم راحت و زندان برایم گلستان شد. وقتی در زندان بودم یک نفر مأمورین زندان آمد و گفت فردا از سلول خود خارج نشوید زیرا قرار است فردا در مسجد داخل زندان شیخ مسلمانان علیه شما بهائی‌ها سخنرانی کند و زندانیان را به کشتن شما تشویق نماید. عده‌ای از زندانیان آن زمان همان افرادی بودند که انور سادات رئیس جمهور مصر را بعلت ایجاد رابطه سیاسی با دولت اسرائیل کشته بودند یک طرف زندانیان بهائی نشسته بودند و طرف مقابل زندانیان مسلمان متعصب یا قاتلان انور سادات. فردا فرا رسید شیخ به منبر مسجد بر نشست و مسلمانان متعصب را بر علیه احباء مظلوم تحریک کرد. به مجرد اینکه صدای او بلند شد رئیس فدائیان اسلام یعنی همان قاتلان انور سادات به زندانیان مسلمان گفت این شیخ چون پول از دولت دریافت می‌کند کافر است به حرف‌های او گوش ندهید شما بروید داخل دستشویی بمانید تا سخنرانی او تمام شود بدین ترتیب در تمام مدت تحریکات شیخ مذکور عموم مسلمانان متعصب در دستشویی زندان نشستند و خوشبختانه توطئه‌ای را که علیه احبای مظلوم و بی‌گناه ترتیب داده بودند نقش بر آب شد.

زمانیکه ما آزاد شدیم یکی از مسجونین مطلع و دانشمند بهائی به مسئول زندان گفت من به منزل نمی‌روم چون کار تبلیغ در زندان بهتر از خارج است من باید از این فرصت استفاده کنم و این گروه مسلمانان متعصب را به امر مبارک هدایت نمایم و سرانجام بر اثر اصرار و فشار مأموران زندان اجباراً سجن را ترک کرد. این یک نمونه از روحیه خدمت و فداکاری مسجونین بهائی را در زندان قاهره نشان می‌دهد.

یک روز در زندان قاهره پایتخت مصر چند نفر رهبران ادیان مختلف به داخل زندان آمده بودند تا پیروان دیانت خود را نصیحت کنند و راهنمایی و دل‌داری دهند یک شیخ هم آمد و از ماها پرسید آیا شما بهائی هستید؟ جواب دادیم البته آقای دانیل یکی از احباء افزود ما اسلام را قبول داریم ولی شما بهاء‌الله را قبول ندارید. شیخ اظهار داشت حضرت محمد خاتم الانبیاء است من جواب دادم تعالیم اسلام برای زمان خود بسیار مناسب و قابل اجرا بوده ولی امروز ۱۴۰۰ سال از آن گذشته است و احتیاج به تجدید نظر دارد مثلاً در قرآن مجید می‌فرماید وقتی اسکندر به آخر دنیا رفت دید که خورشید در یک لجه گل فرورفته است (عین‌الجمهر) یک چاه پر از گل. آخوند عصبانی شد و نتوانست جواب بدهد باو گفتم امروز اطفال صغیر هم می‌دانند که خورشید نمی‌چرخد و در گل هم فرو نمی‌رود. منظور از این آیه آنست که شما خورشید اسلام را پنهان کرده‌اید.

آیا توضیحی غیر از این می‌توان ارائه داد اگر دارید بفرمائید او ساکت شد و دیگر جوابی نداد.

یک نفر از احباء مدت ۵ سال در زندان بود و هیچ کس از وضع او خبر نداشت. ذکر این داستان برای آن است که بدانیم امرالله چه قدرتی در تقلیب قلوب دارد و چگونه مس را به طلا مبدل می‌سازد فرزند این مومن بالله برای من تعریف کرد پدرم مرد شجوری بود و ثروت زیادی از این راه جمع کرده بود او در دهکده‌ای زندگی می‌کرد و نوع زندگی او شاهانه بود. همه مردم به او احترام می‌گذاشتند و او قادر بود تمام مشکلات مردم محل را به آسانی حل و فصل کند وقتی امر مبارک را اقبال کرد و بهائی شد به همه مردم گفت من در ظل امرالهی وارد شده‌ام. از آن تاریخ ورق برگشت مردم محل که او را می‌پرستیدند او را تهدید کردند و تمام دارائی پدرم را غارت نمودند. پدرم فقیر و بی‌بضاعت شد و به زندان افتاد پدرم همیشه به ما توصیه می‌کرد که ما باید حرفه‌ای بیاموزیم زیرا جمال مبارک پیروان خود را به کسب و کار و فراگرفتن صنعتی از صنایع تشویق و ترغیب فرموده‌اند. من بر اثر توصیه پدرم آجرپزی با وسیله ماشین را پیشه خود ساختم وقتی پدرم از زندان آزاد شد مادرم مرغ روحش از قفس این جهان پرواز کرده و هفت فرزند از خود باقی گذارده بود. یکی از افراد فامیل یک ماشین آبیاری به پدرم هدیه کرد این وسیله بسیار خوبی بود زیرا در آن زمان ملاکین بزرگ برای اینکه بتوانند املاک کشاورزان کوچک را خریداری کنند به آنها کمک نمی‌کردند ولی پدرم با استفاده از آن ماشین املاک همسایه‌ها را حتی شب‌ها آبیاری می‌کرد. وقتی ملاکین بزرگ متوجه این کار شدند پدرم را با شدت تمام سرزنش کردند و کتک زدند و به مرگ تهدید نمودند. من خواستم از پدرم دفاع کنم پدرم بمن گفت تو حق نداری از آنان انتقام بگیری زیرا حضرت بهاءالله انتقام را منع فرموده‌اند هیچگاه دست خود را بروی فردی بلند نکنید مولای من فرموده است تاتوانی سر ماری مکوبید تا چه رسد به انسان هر چند این توصیه برای من امری عجیب و غریب بود زیرا پدرم مردی بسیار شجور و مزاحم بود حالا ۱۰۰ درجه تغییر حالت داده و به یک مرد مقدس تبدیل شده است لذا من رفتم نزد ملاکین بزرگ و به آنها اطلاع دادم که از این پس بخواهش خودش از پدرم دفاع نخواهم کرد اگر مایلید می‌توانید او را اذیت و آزار دهید چون پدرم به مالکین کوچک کمک خواهد کرد.

دو نفر مسلمانان که با افراد بهائی معاشرت داشتند و با آنان نامه نگاری می‌کردند از طرف مأمورین دولت مصر در شهر قاهره بازداشت شدند یکی از آنان پرسید جرم من چیست؟
جواب. شما بهائی هستید. حالا برای پاسخ به سؤالات من آماده شوید.

سؤال اول. شما چرا در مکاتبات خود از کوه کرمل نام برده‌اید؟

جواب. من عرب هستم و کوه کرمل برای اعراب خیلی محترم است.

سؤال. به چه علت به نام بهاء‌الله در نامه‌هایت اشاره کرده‌ای؟

جواب. بهاء یعنی نور بهاء‌الله یعنی نور خدا باز پرس گفت اگر شما بهائی نیستید به مقدسات

بهائی توهین کنید.

جواب. قرآن مجید فحاشی و توهین را منع فرموده است.

باز پرس. بنابراین تنها راهی که باقی مانده اینکه به زندان بروی و با آن سه نفر زندانی بهائی آب

خنک بیاشامی.

جواب. اگر من به زندان اسیر شوم آن سه نفر بهائی زندانی از موقعیت استفاده نموده مرا به دیانت

بهائی هدایت خواهند کرد و گناه آن بگردن شماست و در روز قیامت باید مجازات این گناه غیر مغفور

را پذیرا شوی.

باز پرس مربوطه به وحشت افتاد و او را آزاد کرد و از نفر دومی پرسید آیا شما بهائی هستید.

جواب. هنوز خیر ولی در حال مطالعه و تحقیق هستم.

سؤال. آیا وقتی کتب بهائی را مطالعه می‌کنید از نظر اعتقادات اسلامی ضعیف‌تر می‌شوید؟

جواب. خیر بلکه بر عکس قوی‌تر و مطمئن‌تر می‌شوم.

سؤال. بیش از این مرا معطل نکن آیا بهائی هستید یا خیر؟

جواب. من تا مرحله بهائی شدن یک قدم فاصله دارم لطفاً مرا تشویق نکنید. باز پرس نفر دوم را هم

آزاد کرد.

رئیس جمهور گفت

امروز ۱۹۹۰/۳/۲ آقای دکتر فرزین رحمانی به مقام مبارک مشرف شد. پس از تلاوت دعا و مناجات در دفتر مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت انسان از برنامه‌های جمال مبارک متعجب است که چگونه راه‌های تبلیغ را برای احبای الهی فراهم می‌فرماید. خوشحال آنانکه از این فرصت‌های خداداده استفاده کنند و بعد این داستان جالب را تعریف کرد. چندی قبل شهردار شهر سوئیندن انگلستان همان شهری که من در آن زندگی می‌کنم از منشی محفل روحانی محل تقاضا کرد در جلسه محفل روحانی شرکت نماید. روز مقرر فرارسید و ایشان با لباس رسمی و زنجیر مخصوص شهرداران در جلسه محفل روحانی حضور یافت. پس از قدردانی از همکاریهای احباء شهر مذکور اظهار داشت من با یکی از شهرهای کشور نیکاراگوئه در امریکای جنوبی قرارداد همکاری دارم و بزودی بآن کشور سفر خواهم کرد تا این همکاری را تقویت نمایم و علاقمندم یک نفر بعنوان نماینده جامعه بهائی این شهر با من همراه باشد. محفل روحانی سوئیندن بنده را بعنوان نماینده انتخاب کرد. اما من پیشنهاد کردم اجازه دهید آقای دکتر رستم بهشتی یکی دیگر از اطباء بهائی نیز در این مأموریت با من هم سفر باشند شهردار مذکور این پیشنهاد را فوراً پذیرفت و کلیه مخارج ما دو نفر را تعهد کرد و ضمناً به بیمارستان‌های مربوطه محل خدمت ما نامه رسمی فرستاد و تقاضا کرد که مدت این مسافرت از ایام مرخصی استحقاقی سالانه ما کسر نشود در اجرای تقاضای شهردار من و آقای دکتر بهشتی به نیکاراگوئه رفتیم و در مورد مسائل بهداشتی نیکاراگوئه پیشنهادهای ارائه دادیم. پس از مراجعت اطلاع یافتیم که به سفیر نیکاراگوئه در لندن دستور داده شده است که با ما ملاقات نماید و ترتیبی برای اجرای پیشنهادات و مسائل بهداشتی نیکاراگوئه داده شود.

سفیر نیکاراگوئه جلسه‌ای در دفتر محفل ملی ترتیب داد و بنابه درخواست شهردار قرار بود که خبرنگار و فیلمبردار از شهر سوئیندن به لندن آمده از تشکیل جلسه و مذاکرات آن اخبار تهیه و از رادیو و تلویزیون پخش گردد ولی آن شب برف شدیدی آمد و ایاب و ذهاب شهر لندن را فلج کرد به نحوی که فیلمبردار و عکاس از سوئیندن تا لندن آمدند ولی در شهر لندن بعلت کثرت برف در خیابان‌ها نتوانستند در جلسه مورد بحث شرکت نمایند لذا آن جلسه که قرار بود با حضور شهردار سوئیندن و چند

نفر دیگر تشکیل شود فقط با شرکت سفیر نیکاراگوئه و منشی محفل ملی تشکیل شد و این فرصت گرانبهائی بود که منشی محفل ملی اطلاعات جامعی درباره امرالهی در اختیار سفیر نیکاراگوئه بگذارد و بحث و مذاکره پیرامون مسائل بهداشتی مطرح نشود. بعبارت دیگر جلسه‌ای که بمنظور مذاکره و تصمیم‌گیری در خصوص برنامه‌های بهداشتی آینده نیکاراگوئه تشکیل شده بود با دخالت و همکاری برف بی‌سابقه‌ای که راهها را مسدود کرده بود به یک بیت تبلیغ تبدیل شد آقای دکتر فرزین رحمانی در پایان افزود جالب تر اینکه دو هفته بعد سفیر نیکاراگوئه را در لندن ملاقات کردم گفت یک هفته پس از آن شب برفی یک کنفرانس با رئیس جمهور و سفرای نیکاراگوئه مقیم کشورهای اروپا در کشور بلژیک تشکیل شد و نصف مدت مذاکرات آن کنفرانس به تشریح اهمیت همکاری‌های جامعه بهائی برگزار شد به نحوی که رئیس جمهور آن چنان علاقمند شد که گفت به محض ورود به نیکاراگوئه با محفل ملی آن کشور تماس خواهم گرفت.

زهر در فنجان چای

امروز ۱۸/۵/۱۹۹۰ آقای محمد بیانی اهل یزد در سن ۹۰ سالگی از لوکز امبورگ باتفاق چند نفر از بستگان خود به زیارت مقام مبارک مشرف شد. پس از ابراز عبودیت و اخلاص به درگاه حضرت قاضی الحاجات به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و در دفتر بازدیدکنندگان نوشت.

به ناامیدی از این در مرو بزَن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد

بعد با لهجه خیلی شیرین یزدی از خاطرات دوران جوانی خود صحبت کرد از جمله گفت مبلغین ورزیده و باسواد و مطلع بسیار به شهر یزد آمدند ولی هیچکدام حاجی محمد طاهر المامیری نشدند. او تک بود حضرت بهاءالله نسبت به ایشان عنایت مخصوصی داشتند و در یک مورد جان آن مبلغ شهیر بی نظیر را نجات دادند جریان آن واقعه عجیب و غریب از این قرار است.

حاجی محمد طاهر یک بالا خانه در منزل خود داشت که برای تشکیل جلسات امری اختصاص داده بود. شبی از شبها که یک جلسه تبلیغی در منزلشان دائر بود چند نفر مسلمانان متعصب یزدی بعنوان متحری حقیقت به منزلشان رفتند و در بالاخانه مذکور جالس شدند. یکی از متحریان حقیقت بنام شیخ حسین قصد جان ایشان کرد و در فنجان چای حاجی محمد طاهر مقداری زهر ریخت و به حاجی تعارف کرد و گفت حاجی این چای را میل نمائید. در همین هنگام مبتدی دیگری بنام سید جلال فرزند یکی از افراد خطرناک و آدمکش محله که از نیت سوء شیخ حسین آگاه شد با حرکات چشم و ابرو به حاجی محمد طاهر اشاره کرد که آن چای را میل نکنید. از قضا حاجی محمد طاهر در آن لحظه که گرم صحبت‌های امری بود و با قرائت آیات قرآن مجید دلائل حقانیت حضرت بهاءالله را مانند غیثها طل بر متحریان حقیقت فرو میریخت چندان علاقه‌ای به آشامیدن چای نداشت لذا ضمن تشکر از شیخ حسین به تلاوت آیات قرآن کریم ادامه داد آن شب جلسه بیت تبلیغ پایان یافت و متحریان حقیقت و یا متعصبین طریقت خانه حاجی محمد طاهر را ترک کردند و رفتند.

فردای آن روز سید جلال در کوچه‌ای حاجی محمد طاهر را ملاقات کرد و گفت حاجی خیلی خوب شد که به اشاره‌های من توجه کردید و از آشامیدن آن فنجان چای که شیخ حسین به شما تعارف کرد منصرف شدید زیرا شیخ حسین در استکان چای شما مقداری زهر ریخت تا با صرف آن فوراً هلاک شوید و چون من با این حرکات غیر انسانی او موافق نبودم شما را از نیت خبیث او با اشاره چشم و ابرو آگاه ساختم.

حاجی محمد طاهر گفت من متوجه اشاره‌های شما نشدم بلکه چای میل نداشتم ولی بهر حال از لطف و عنایت شما متشکرم این اراده الهی بود که زنده باشم و به خدمت امرالهی مشغول و متحریان حقیقت را به شاهراه هدایت رهنمون گردم.

مأموریت يك برگ درخت

امروز ۱۹۹۰/۷/۷ خانم جاسم ویندزر اهل کشور مالزی پیرو مذهب سیک باتفاق دوست بهائی خود به زیارت مقام مبارک فائز گشت. پس از آنکه هر دو نفر به زیارت مقام مبارک مشرف شدند در دفتر مقام مبارک به صرف یک فنجان چای دعوت گشتند. از خانم جاسم ویندزر سؤال کردم در چه رشته‌ای تحصیلات خود را به پایان رسانده‌اید جواب داد در رشته حقوق. پرسیدم آیا می‌توانید فرق بین تعالیم الهی و قوانین انسانی را برای من تعریف کنید. در این لحظه دوست بهائی ایشان گفت خانم جاسم با تعلیمات و تاریخ دیانت بهائی آشنائی دارد و نسبت به امر الهی خوشبین و علاقمند است ولی هنوز کارت لازم را امضاء نکرده است یک کارت تسجیل به ایشان دادم و باو گفتم این کارت را نگهدارید هر وقت احساس کردید آمادگی پذیرفتن امر الهی را دارید کارت خود را امضاء نمایید. ایشان کارت را گرفت و فوراً امضاء کرد و بمن ارائه داد. آن کارت توسط محفل ملی انگلستان برای محفل ملی مالزی فرستاده شد دو روز بعد دوست بهائی خانم جاسم مجدداً به زیارت مقام مبارک آمد و گفت خانم جاسم در طی راه بمن گفت وقتی در کنار شما در مقام مبارک ایستاده بودم و دعا می‌کردم یک برگ درخت روی شانه‌ام افتاد و احساس کردم سؤال می‌کند منتظر چه هستی و زمانی که کارت را گرفتم همین فکر در مغزم تکرار شد لذا فوراً کارت را امضاء کردم و به جمع اهل بهاء وارد شدم این دختر خانم از پیروان آئین سیک بود و گفت برای یک دختر سیک قبول دیانت بهائی یا هر دیانت دیگر کار آسانی نیست و محتاج شجاعت بسیار می‌باشد. این داستان را بدان جهت یادداشت کردم که خیلی جالب و غیر معمولی بود زیرا برای اولین بار شخصاً مشاهده کردم زمانی که اراده و مشیت الهی به هدایت یک نفر تعلق گیرد این رسالت مهم را به عهده یک برگ ساده درخت محول می‌فرماید بنابراین اهل بهاء مسلماً از یک برگ درخت قدرت بیشتری برای تقلیب قلوب انسان‌ها دارند. دیگر بسته به همت و کوشش شما است.

بلای عظیمی شما را تهدید می کند

امروز ۱۹۹۰/۷/۲۰ برای سومین بار سرکار خانم میلدرد متحده باتفاق منشی محفل ملی انگلستان هیوادمسون به زیارت مقام مبارک مشرف شد و در دفتر مقام مبارک قدری استراحت کرد. خانم متحده سنین بلای عمر را می گذراند احتمالاً از ۸۰ سال گذشته بود ولی سریع و چالاک حرکت می کرد بعضی از کلمات فارسی را بخوبی تلفظ می نمود از جمله کلمه جونم و می گفت فهمیدی جونم ایشان اظهار داشت در سال ۱۹۵۰ به امر و اراده حضرت ولی عزیز امرالله به ایران سفر کردم امر مبارک این بود که به ایران عزیمت کنید از تمام نقاط کشور دیدن نمائید و به تمام احباء ابلاغ کنید که عنقریب بلای عظیمی روی خواهد داد صلاح و مصلحت احباء در مهاجرت است همه را برای قیام به امر مهم مهاجرت تشویق نمائید. من به فرمان حضرت شوقی افندی به کشور مقدس ایران رفتم. یک روز در جلسه ای که به همین منظور تشکیل شده بود پیام حضرت شوقی افندی را ابلاغ کردم نماینده محفل ملی سخنان مرا کاملاً و تماماً ترجمه نمود باو گفتم آنچه را که ترجمه کرده اید کلمات من نبود جواب داد جمله بلای عظیمی شما را تهدید می کند خیلی شدید است این کلام را مناسب ندیدم که عیناً ترجمه کنم لذا عبارت دیگری به جای آن ترجمه کردم. به نماینده محفل ملی ایران گفتم این دستور حضرت ولی امرالله است هر چه گفتم همان را ترجمه کنید لذا ترجمه خود را اصلاح نمود. من به تمام نقاط ایران سفر کردم و عموم یاران را به امر مهم هجرت تشویق نمودم. خوشحال آنانکه امر مبارک را اطاعت کردند هم مزد این دنیا و هم اجر آن دنیا را برای خود و فرزندان شان تأمین نمودند.

يك عمر پشیمانی

امروز ۱۹/۸/۱۹۹۰ خانم تاوفاکی متولد کشور انگلستان و ساکن کشور امریکا با همسرش از احبای پاسیفیک به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. این خانم بسیار روحانی و با وقار بود. در دفتر مقام مبارک وجود حضرت ولی عزیز امرالله را احساس می کرد. در بدو ورود به دفتر مقام مبارک آهی جانانه از اعماق قلب برکشید گوئی ریشه های وجودش از آه و ناله سرشته شده بود وقتی نشست گفت یک خاطره جالب و شیرین برایت تعریف کنم. من دختر ۱۱ ساله بودم که حضرت شوقی افندی عزیزم در لندن صعود فرمودند باتفاق مادرم برای شرکت در مراسم تشیع عرش مبارک به حظیره القدس لندن رفتیم. از مقابل درب حظیره القدس ملی لندن تا مسافتی طولانی ماشین های مدل بالا و گران قیمت ایستاده بودند ولی ماشین ما خیلی کوچک، ارزان و سالخورده بود. من و مادرم خجالت می کشیدیم در صف آن اتومبیل های شیک قرار گیریم و دنبال آنها حرکت کنیم. بهر حال مراسم تشیع عرش مبارک یگانه مولای اهل بهاء با شکوه و جلال خاصی آغاز و پس از طی خیابان های شهر لندن به قبرستان فعلی وارد شد. من و مادرم در جلو درب ورودی نمازخانه قبرستان ایستادیم زیرا خود را لایق نمی دانستیم و جرأت نمی کردیم به داخل نمازخانه وارد شویم شکوه و جلال و عظمت مراسم و شخصیت های عالی مقام امری مخصوصاً حضرات ایادی امرالله اجازه نمی داد که ما بخود حق دهیم می توانیم یکی از آن افرادی باشیم که در داخل نمازخانه تشریف دارند اما گوئی محبوب القلوب اهل بهاء عالم سروال خفیا حضرت غصن ممتاز بها با تلگراف بی سیم خدا آقای دیوید هافمن را مأمور فرمودند من و مادرم را به داخل نمازخانه هدایت کنند ناگهان ایشان از نمازخانه خارج شدند ما دو نفر را به داخل نمازخانه بردند و در طرفین صندلی خود نشاندند. زبان و فهم و دانش من عاجز از توصیف و تعریف آن مراسم مجلل و با شکوه است همینقدر می گویم در طول عمرم چنین مراسم با عظمت و جلال و جبروت ندیده و نشنیده ام. در داخل نمازخانه آثار حزن و اندوه فراوان در قیافه نورانی همه مشتاقان موج میزد مخصوصاً چهره زیبای حضرت حرم که به یک گل پژمرده شباهت داشت. در پایان مراسم نماز و تلاوت مناجات از خیابان مقابل نمازخانه بسوی جایگاه ابدی حضرت ولی امرالله حرکت کردیم در طول مسیر خیابان آهسته و آرام قدم برمی داشتیم و صندوق حامل عرش مبارک را با چشمانی اشکبار تعقیب می نمودیم تا مشایعت کنندگان به محل فعلی مقام مبارک رسیدند

در این نقطه از تراب همه ساکت با احترام و عزادار ایستادند. سکوت محض همه جا را فرا گرفت. در حالیکه دریای احزان قلوب یاران عزیز الهی را در خود بلعیده بود ناگهان صدای طنین تلاوت مناجات سکوت فضا را شکست و یکی پس از دیگری طبق برنامه تنظیمی به تلاوت آیات الهی پرداختند. این کلمات الهی بود که قلوب افسرده و غم‌انگیز را تا حدی آرامش و تسلیت می‌داد. در پایان مراسم دعا و مناجات حضرت حرم عموم مشایعین را دعوت فرمودند که با مولای عزیز خود برای آخرین بار تودیع کنند. در این هنگام یکایک یاران رحمانی و عاشقان حضرت شوقی ربانی به صندوق حامل عرش مبارک نزدیک شدند و اشک ریختند و آن را بوسیدند ولی من خجالت می‌کشیدم زیرا جوان بودم و مانند ایرانی‌ها و شرقی‌ها عادت نداشتم صندوق حامل عرش مبارک را به بوسم. مادرم بمن گفت اگر صندوق حامل عرش مبارک را نبوسی تا آخر عمرت پشیمان خواهی بود من فوراً تعظیم کردم و در نهایت احترام بوسه‌ای جانانه و عاشقانه بر صندوق مبارک زدم و امروز چقدر خوشحال هستم که به چنین موهبتی عظیم نائل شدم و گرنه امروز در مقابل ایشان از غرور جوانی خود خجل و شرمسار بودم. حالا بشما هم می‌گویم اگر خدمت در مقام مبارک را قبول نکرده بودی و به پاسبانی این مقام عزیز مفتخر و متباهی نشده بودی در تمام مدت عمرت پشیمان و غصه‌دار بودی. من از ابراز لطف و محبت او تشکر کردم و به او گفتم خوشا بحال آن چشم‌های زیبای تو که صندوق حامل عرش مبارک را زیارت کردند خوشا بحال لب‌های نازنین تو که صندوق حامل عرش مبارک را بوسیدند تاجداران عالم به چشم‌ها و لب‌های تو حسرت خواهند برد و افسوس خواهند خورد و خواهند گفت ای کاش که ما هم به چنین موهبت عظیمی فائز گشته بودیم.

نزول فندق‌ها

امروز ۱۹۹۰/۹/۸ جناب هوشمند فتح اعظم عضو بیت‌العدل اعظم الهی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. جناب آقای فتح اعظم پس از اینکه ضمن تلاوت دعا قطرات اشکی نثار تربت مقدس حضرت ولی امرالله نمودند در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و ضمن ابراز رضایت از زیبایی محوطه مقام مبارک فرمودند از طریق کانادا به ارض اقدس میروم. مخصوصاً برنامه سفر را اینطور تنظیم کردم که سعادت زیارت مقام مبارک نصیبم گردد. نگارنده این خاطرات فرصت را مناسب دانستم که قدری درباره تعداد زائرین و اوضاع مالی صندوق مقام مبارک و همچنین بعضی وقایع جالب توضیحاتی معروض دارم و از جمله این داستان را تعریف کردم یک درخت فندق وحشی که محصول آن تلخ است بر مقام مبارک سایه افکنده و هر سال فصل خزان فندق‌های آن بر روی مقام مبارک فرو می‌ریزد و اغلب بر سر و شانه زائرین ضربه می‌زند و موجب ناراحتی دلدادگان جمال جانان می‌گردد. جناب فتح اعظم لبخندی زدند و با تبسم جانانه فرمودند به این قبیل زائرین بگوئید نزول فندق‌ها بر سر و کله آن‌ها علامت آنست که دعای آن‌ها به درگاه الهی مورد اجابت حق تعالی قرار گرفته است. نگارنده بارها این توصیه را بکار بردم و به زائرین که از نزول فندق‌ها شکایت می‌کردند اظهار داشتم این علامت قبول دعای شما به ساحت قدس الهی است. زائرین خندیدند و با سرور و تبسم جواب دادند انشاءالله. انشاءالله.

هر چه خواستم به من عنایت فرمود

امروز ۱۹۹۰/۹/۱۸ هوا خیلی سرد بود و محوطه مقام مبارک ساکت و آرام مشغول نظافت مقام مبارک بودم یک خانم سیاه پوست افریقائی کاتولیک وارد مقام مبارک شد. این خانم هر هفته یک بار به زیارت مقام مبارک می‌آید و یک گلدان گل تقدیم مقام هیکل مبارک می‌کند. از او سؤال کردم آیا منزل شما با این مکان مقدس خیلی فاصله دارد. با انگشت مقام مبارک را نشان داد و گفت این آقا دوست من است. من او را خیلی دوست دارم. انسان وقتی شخصی را دوست دارد مسافت راه برایش معنی ندارد و مطرح نیست حیف از انسان‌هایی که از این محل عبور می‌کنند و مقام این آقا را نمی‌دانند. من بارها در این مقام مقدس دعا کرده‌ام و تاکنون هر چه از او خواسته‌ام بمن عنایت فرموده‌اند این خانم سیاه پوست در هر نوبت که به مقام مبارک می‌آید مناجات مخصوص حضرت مسیح را با صدای بلند تلاوت می‌کند و عقیده خاصی به مقام مبارک دارد. خانمی است روحانی و به حضرت مسیح اعتقاد عجیبی دارد یک روز عکس کف دست یکی از حواریون حضرت مسیح را بمن نشان داد و گفت ببین این سوراخ‌ها در عکس معرف محل میخ‌هایی است که در موقع مصلوب ساختن حضرت مسیح بر دست‌های مبارک کوفته‌اند و کف دست حضرت مسیح بر اثر آن میخ‌ها سوراخ سوراخ شده است. از او سوال کردم این عکس را چه موقع برداشته‌اند گفت این عکس در خواب بر یکی از حواریون حضرت مسیح ظاهر شده است.

گل یاس یا گل مرگ

امروز ۱۹۹۰/۱۲/۴ خانم رعیت از ایران به زیارت مقام مبارک مشرف شد. در دفتر مقام اخبار و بشارات جالبی تعریف کرد و از جمله گفت من یک ماه است که از ایران به انگلستان آمده‌ام قصدم از این سفر دیدار فرزندانم می‌باشد ولی در درجه اول هدفم زیارت مقام مبارک بود زیرا برای یاران ایران در شرایط کنونی تنها مقام مقدسی که می‌توان زیارت کرد همین مکان مقدس حضرت ولی عزیز امرالله می‌باشد. بعد افزود تحت ارشاد و هدایت‌های مستمره معهد اعلیٰ فعلاً وضع احبای ایران از نظر امری فوق‌العاده است مثلاً اطفال از سن سه سالگی در کلاسهای گلشن حدائق شرکت می‌کنند و اشعار و مناجات فرا می‌گیرند بعضی تمام روزهای هفته و برخی یک روز در میان کلاسهای مختلف امری جوانان دائر است نظیر کلاس عالی معارف امری و علاوه بر این کلاس‌ها یک برنامه معارف عمومی امری در سطح کشور که کلیه یاران عزیز الهی را فرا می‌گیرد در دست اجرا است. کتاب‌های درس اخلاق جدید و بسیار عالی تهیه شده است و در دسترس شاگردان کلاسهای درس اخلاق قرار گرفته است. هر ۴۰ روز یک بار جلسات امتحان دائر می‌باشد و مواد درسی تدریس شده امتحان می‌شود. دانشجویان از طریق تحصیل مکاتبه‌ای با دانشگاه‌های امریکا تحصیل می‌کنند و گواهینامه‌های معتبر دانشگاهی دریافت می‌نمایند. بفضل و عنایت جمال مبارک سطح دانش جامعه بهائی ایران فوق‌العاده بالاست. هر فردی از احباء چه کوچک و چه بزرگ پسر و دختر و صغیر و کبیر مشغول فراگیری دروس می‌باشند. ضمناً یک خاطره از آقای احسان اعیادی عضو سومین گروه محفل ملی ایران تعریف می‌کنم. ایشان باتفاق سایر اعضا محفل ملی گروه سوم بازداشت و در دادگاه عدل اسلامی به اعدام محکوم شده بود آقای اعیادی معجزه آسا از زندان آزاد شد و در ملاقاتی که با هم داشتیم بمن گفت یک روز رئیس زندان که مرد قسی‌القلب و بسیار ظالمی بود مرا به اطاق خود احضار کرد. معمولاً در این مواقع یا صورت خودش را پنهان می‌کرد و یا صورت مرا می‌پوشاند که او را نشناسم. ولی این بار صورت هردو باز بود و همدیگر را می‌دیدیم. یک گل زیبای سفید معطر به دماغ من کشید و سؤال کرد این چیست جواب دادم این یک گل زیبای یاس معطر است که با یک روبان سفید قشنگ تزئین شده است مجدداً از من خواست با دقت بآن نگاه کنم و سؤال کرد این چیست جواب دادم گل یاس معطر گفت خیر این گل مرگ است. جواب دادم از نظر من یک گل یاس زیباست.

پرسید آیا میدانی چه کسی این را برای من فرستاده است گفتم خیر اظهار داشت همسر دکتر فرهاد صدقی که به دستور من او را تیرباران کردند آن وقت متوجه شدم که این کار ظریف و لطیف خانم شهید مجید دکتر صدقی حتی قلب شقی ترین فرد را تلطیف کرده و علت این که امروز صورتم را نبسته احضار کرده است بعلت گل اهدائی خانم صدقی است. سپس آقای اعیادی اضافه کرد در ایام خوشی که در زندان بسر می بردم هر وقت برای محاکمه احضار می شدم چون صورتم بسته بود یک چوب بدستم می دادند و با هدایت چوب حرکت می کردم و برای اینکه اشتباهی نشود و همیشه همان طرف چوب در دست من قرار گیرد آن طرف را رنگ کرده بودند و کاملاً مشخص بود که باید طرف رنگ شده در دست من باشد. اما من تحت تعلیمات جمال مبارک به پاسداری که دست مرا نجس می دانست چنان محبت نمودم که وقتی از زندان آزاد شدم مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت از آزادی تو خیلی خوشوقت هستم. در پناه خدا

دو واقعه غیر منتظره

امروز ۱۲/۱۲/۱۹۹۰ یکی از احباء عزیز جزیره مالت به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. روز بسیار سرد و باد و بارانی بود. قدری در دفتر مقام مبارک توقف کرد تا از شدت باد و باران کاسته شود و بعد به زیارت مقام مبارک مشرف گردد.

ایشان گفت امروز میخواهم قدری درباره قدرت غیبی جمال مبارک برای شما تعریف کنم. چندی قبل من تصمیم داشتم برای مدت سه ماه به کشور رومانی سفر کنم و با برنامه‌های تبلیغی تشکیلات آن سامان تشریک مساعی نمایم ولی فقط ۲۰۰ پوند پس انداز داشتم در حالیکه قیمت بلیط هواپیما به تنهایی بالغ بر ۳۱۵ پوند بود.

ملتمسانه یک مناجات تلاوت کردم و از حضرت بهاءالله کمک خواستم. ناگهان یک واقعه غیر منتظره رخ داد باین ترتیب که یک نفر بهائی انگلیسی به جزیره مالت آمد و ما با هم آشنا و دوست شدیم و مدتی با هم گذرانیدیم. یک روز برای او تعریف کردم قصد دارم به کشور رومانی عزیمت کنم و مدت سه ماه با تشکیلات تبلیغی همکاری کنم. روزهای خوش آشنائی گذشت و دوست جدید انگلیسی من به کشور خود مراجعت نمود. یک روز پستی پلاکتی به خانه‌ام آورد که روی پلاکت آدرس دوست جدیدم نوشته شده بود با اشتیاق فراوان پلاکت را گشودم محتوای آن یک چک بمبلغ ۳۱۵ پوند و یک نامه که در آن نوشته بود چون خودم قادر نیستم به سفر تبلیغی بروم لذا شما بعنوان وکیل من به کشور رومانی بروید و به هدایت نفوس مستعد مشغول شوید. از ملاحظه چک اهدائی دوست جدیدم اشک در چشمانم حلقه زد و گفتم یا جمال مبارک من فقط به تو اظهار داشتم و هیچ کس از تقاضای من جز آن وجود مبارک آگاه نبود چگونه بر دل او حواله کردی که پول بلیط هواپیمای مسافرت تبلیغی مرا بپردازد.

در همین حال و هوی بودم که واقعه غیر منتظره دیگری بوجود آمد و آن اینکه دولت مالت اعلان کرد از امروز خط هوائی مالت و رومانی برقرار شد و اهالی کشور مالت می‌توانند مستقیماً به کشور رومانی پرواز کنند. از شنیدن این خبر بی‌نهایت مسرور و شادمان گشتم و اکنون به آسانی و رفاه مالی می‌توانم به این سفر مهم روحانی که آرزوی قلبی من است موفق گردم شما هم برای من دعا کنید تا بخدتمتی که سزاوار عبودیت و بندگی آستان جمال اقدس ابهی است موفق گردم.

جورج

امروز ۹۱/۹/۱۱ خانم میلدرد متحده اولین نماینده جامعه بهائی در ارتباط با سازمان ملل متحد به مقام مبارک مشرف شد ایشان ابتدا در دفتر زائرین قدری استراحت کرد و بعد گفت امشب یک جلسه مهمی دارم. موضوع سخنرانی من در ارتباط با مسائل و مشکلات جهانی است. از جمله شنوندگان و شرکت کنندگان در جلسه امشب خانم مارگرت تاچر نخست وزیر انگلستان میباشد سپس گفت آیا میدانی من با جورج دوستم. پرسیدم منظور از جورج چه فردی است. جواب داد جورج بوش رئیس جمهور امریکا. در جشن سال نو مسیحی در کاخ سفید او را ملاقات کردم و باو گفتم جورج فرستادن سرباز از این نقطه دنیا به آن نقطه عالم مشکلی را حل نمی کند زیرا چند ماه بعد در نقطه دیگری از جهان جنگ جدیدی آغاز می گردد. راه حل عملی برای جلوگیری از جنگ و مشکلات امروز دنیا نظم نوین جهان آرای حضرت بهاءالله است. این مطلب در فکر او اثر کرد زیرا بعد از این ملاقات هر وقت جورج بوش در مورد جنگ های ناحیه ای سخنرانی میکرد همواره به نظم جدید جهانی (New World Order) اشاره مینمود خانم میلدرد متحده شخصاً امریکائی است ولی چون با آقای متحده ازدواج کرده بدین مناسبت او را خانم متحده می نامند.

خانم متحده مغز اقتصادی عجیبی دارد، در اغلب کشورهای جهان مشاور سران ممالک درباره مسائل اقتصادی مخصوصاً در قسمت سرمایه گذاری خارجی می باشد.

خانم متحده شخصاً نیز در بعضی نقاط عالم سرمایه گذاری کرده و صنایع جدیدی بوجود آورده است.

من هم فاتح هستم

امروز ۱۹۹۱/۹/۲۳ اعضای لجنه حفاظت و نگهداری مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک نشستیم و منتظر اکثریت اعضا، از هر دری سخنی بمیان آمد.

قرار بود در این جلسه پیرامون برنامه مراسم جشن بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله در محوطه مقام مبارک گفتگو و تصمیم گیری شود. در این موقع آقای عباس رفیعی مهاجر کشور لوگزامبورگ به زیارت مقام مبارک مشرف شد و در دفتر زائرین حضور یافت و خود را معرفی کرد و سپس افزود من جوانی ۱۶ ساله بودم که پدرم در کنفرانس دهلی نو به ندای جان فزای مولای عزیز حضرت ولی امرالله جواب مثبت داد و به امر هجرت قیام کرد. بعد از کنفرانس هندوستان پدرم و تمام خانواده به کشور مراکش مهاجرت کردیم و شهر طنجه را در آن کشور فتح نمودیم. حضرت ولی امرالله فرمودند اطفال و جوانانی که به اتفاق اولیاء خود هجرت نمایند در صورتی که اولیاء آنان نقطه ای را فتح کنند اطفال و جوانان آنها جزء فاتحین محسوب می شوند. لذا فضل حق شامل شد که این عبد از این طریق جزء فاتحین شهر طنجه محسوب شوم. در این لحظه آقای کیخسرو ده موبدی یکی از اعضای لجنه حفاظت و نگهداری مقام مبارک که حضور داشت گفت عجب تصادفی من هم در کنفرانس هندوستان تصمیم به هجرت گرفتم و موفق شدم یکی از جزائر هندوستان را بنام جزیره دی یو فتح کنم خیلی جالب است که هر دو نفر در کنفرانس دهلی نو سال ۱۹۵۳ تصمیم به هجرت گرفتیم و امروز بدون آشنائی قبلی با یک سر نوشت برابر همدیگر را در مقام مبارک حضرت ولی امرالله بر حسب تصادف ملاقات می کنیم.

راهی برای تبلیغ

امروز ۱۹۹۱/۱۰/۱۰ یکی از زائرین داستان جالبی در باره راههای تبلیغ بشرح زیر تعریف کرد وی گفت یک خانم بهائی در شهر ما زندگی می کند که عاشق تبلیغ است هر روز یک کیسه نایلون که روی آن شماره تلفن و عبارت دین بهائی نوشته شده است در دست می گیرد و میان کوچه ها و خیابان ها و مغازه ها حرکت می کند و بدین وسیله نام دیانت بهائی را انتشار می دهد.

یک روز خانمی که مرتباً این خانم و کیسه نایلون او را دیده بود بدفتر محفل روحانی شهر ما تلفن زد و پرسید دیانت بهائی چه نوع جنسی است خوراکی یا پوشاکی. منشی محفل روحانی ابتدا تعجب کرد که این چه سؤال بی معنائی است لذا از وی قدری توضیح خواست. آن خانم جواب داد من هر روز خانمی را ملاقات می کنم که دیانت بهائی را در یک کیسه نایلون معرفی می کند به نظرم آمد که دین بهائی یک نوع جنسی است که در کیسه های نایلونی می فروشند. منشی محفل خندید و توضیح داد که دیانت بهائی یک دیانت جهانی است و هدف آن وحدت عالم انسانی. آن خانم به دیانت بهائی علاقمند شد و پس از مدتی تحقیق و مطالعه بسر منزل مقصود راه یافت و بشرف ایمان مشرف شد.

این داستان ثابت می کند که حتی یک کیسه نایلون ساده هم می تواند افراد را بشریعه الهیه هدایت کند و بعلاوه امر تبلیغ راه و روش معینی ندارد فقط قیام و اقدام و عشق و علاقه لازم دارد. هر قدمی که در راه تبلیغ برداشته شود تأثیر بسزائی دارد و درباره اهمیت امر تبلیغ حضرت بهاء الله می فرمایند.

من احی نفساً کانماً احی الناس جمعياً یعنی هر کس یک نفس را زنده کند مانند آنست که جمیع خلق را زنده کرده است.

آیات الهی جلد اول صفحه ۱۴۷.

آرام بخش و تسلی دهنده

امروز ۱۹۹۱/۱۰/۷ یک نفر از احبای هندوستان به زیارت مقام مبارک مشرف شد هوا خیلی سرد و ابری بود.

زائر عزیز پس از تلاوت مناجات و دعا در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله برای من همه چیز است. آرام بخش و تسلی دهنده آرام و اسقام و کاهش دهنده غم و غصه می باشد و داستان زیر را بعنوان نمونه ذکر می نمایم تا منظور باطنی و مقصود قلبی من بهتر و روشن تر توضیح داده شود.

چند سال قبل یک هواپیمای هندی را در دریا منفجر ساختند. پدر من در آن هواپیما سفر می کرد پس از انفجار هواپیمای مذکور کوشش زیادی بعمل آمد ولی جسد پدرم را نیافتیم. از آن هواپیمای بزرگ و مسافران متعدد آن کوچکترین اثری بدست نیامد. پس از این فاجعه دلخراش من و مادرم با قلبی اندوهناک و دلی شکسته و روحی محزون و غمگین از مرگ پدر و شوهر به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدیم.

در این محل مقدس چند مناجات تلاوت نمودیم و اشک از دیده ریختیم به تدریج که به تلاوت مناجات مشغول بودیم غم و غصه ما کاهش یافت بطوریکه در پایان مراسم زیارت درد درون را فراموش کردیم و آرامش کافی فضای قلب ما را فراگرفت. بعلامت تشکر و قدردانی از هیکل مبارک سنگ مقام مبارک را بوسیدیم و محوطه مقام مولای عزیز را ترک کردیم.

راستی ما چقدر خوشوقتیم که چنین مکان مقدسی داریم که قادر است قلبهای شکسته را بند بزند و اسقام و آرام درونی را که حتی اطباء از عهده درمان آن عاجزند و هیچ دارویی در آن اثر ندارد شفا بخشد و آرامش روحانی به زائرین عنایت فرماید. خوشا بحال شما که خدمتگذار این مقام مقدس هستید.

چرا عقاب

امروز ۱۹۹۱/۱۱/۱۱ در خواب دیدم از خیابانی عبور می‌کردم و هیکل مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنافداه باتفاق یک نفر از طرف مقابل تشریف می‌آوردند. هیکل اطهر بلندتر از قد معمولی که در عکسها دیده بودم با لباس قهوه‌ای کم رنگ مشی می‌فرمودند و به طرف من نزدیک میشدند وقتی مرا دیدند لبخند ملیحی بر لبان مبارک نقش بست و تشریف بردند صبح که از خواب بیدار شدم خواب خود را چنین تعبیر کردم که هیکل مبارک بمن امر فرمودند در هر حال احباء الهی را باید مسرور و شادمان ساخت. شب بعد مصادف با ۱۲ نوامبر صعود حضرت بهاءالله جل ثنائه مرا به جلسه‌ای دعوت کردند و از من خواستند قدری درباره مقام مبارک حضرت ولی امرالله صحبت کنم در جلسه مذکور شرکت کردم و قبل از اظهار هرگونه مطلبی بخاطرم آمد که هیکل مبارک امر فرموده‌اند باید احباء را مسرور ساخت لذا ضمن مطالبی چند درباره آن یگانه مولای اهل بهاء و حفید حضرت عبدالبهاء چند داستان تعریف کردم از جمله این داستان را شرح دادم.

یک روز آقای احمد جلیلی باتفاق دوست مسلمانش به زیارت مقام مبارک آمد و مستقیماً به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شد و دوستش را معرفی کرد و گفت این آقا قبلاً به منزل ما می‌آمد و با همسر من آشنائی داشت. اکنون که مطلع شده همسرم صعود کرده باین مکان آمده است تا فاتحه‌ای برای او بخواند و طلب مغفرت نماید. آقای جلیلی طبق معمول اول به زیارت مقام مبارک مشرف شد و پس از تلاوت مناجات و دعا باتفاق دوستش به محل قبر همسرش رفت و برای او مناجات تلاوت کرد و آن مرد مسلمان نیز فاتحه‌ای خواند. آن روز گذشت و هر دو نفر باتفاق هم مقام مبارک را ضمن خداحافظی ترک کردند و رفتند.

بار دیگر که آقای جلیلی به زیارت مقام مبارک مشرف شد گفت دفعه قبل که به زیارت آمدم یک آقای مسلمان با من همراه بود من باتفاق اول به زیارت مقام مطهر مولای عزیز و محبوب مشرف شدم و بعد به محل قبر همسرم رفتم. دوست مسلمان من پرسید این دومی قبر کیست. گفتم این قبر پری خانم همسر من که شما آمده‌اید برای او فاتحه بخوانید گفت پس چرا سنگ مرمر و ستون زیبای آن را چند متر دورتر گذاشته‌اید توضیح دادم آن سنگ‌های مرمر و ستون زیبا بروی مقام حضرت شوقی افندی یگانه ولی امر بهائی قرار گرفته است و ارتباطی با قبر پری خانم همسر من ندارد.

رفیق مسلمان من گفت وقتی سنگ‌های مرمر را دیدم در دلم گفتم پری خانم شایستگی چنین مقامی را داشت ولی نمی‌دانستم چرا عقاب بالای سرش گذاشته‌اید. مسلماً برای پری خانم هم بنائی چنین عظیم و زیبا خواهید ساخت.

رسمیت امر در ایتالیا

امروز ۱۹۹۱/۱۲/۲۲ آقای هادی رحمانی مدیرعامل سابق شرکت نونهالان مقیم شهر سوئدینگن انگلستان باتفاق آقای ممتازی مشاور قاره‌ای آسیا ساکن کشور ژاپن به زیارت مقام مبارک مشرف شد. پس از حضور در دفتر زائرین مقام مبارک و کمی استراحت و صرف یک فنجان چای مخصوص تازه دم و کسب انرژی جدید آقای رحمانی داستان زیر را برای حاضران تعریف کرد و گفت یک زمان حضرت ولی عزیز امرالله به محفل ملی کشور ایتالیا دستور فرمودند برای آزادی امر مبارک در آن کشور اقدامات لازم معمول دارند. محفل ملی ایتالیا نامه‌ای معروض داشت که کشور ایتالیا سرزمین پاپ رهبر مسیحیان جهان است چگونه چنین اقدامی امکان دارد حضرت ولی امرالله ایادی امرالله آقای دکتر جیاگری را مأمور فرمودند و دستور دادند باید در کشور ایتالیا آنقدر توقف کنید تا آزادی امر الهی را در آن سرزمین تحصیل نمایید آقای دکتر جیاگری حسب الامر مبارک به ایتالیا رفتند و در خواست استقلال دیانت بهائی را تقدیم دولت ایتالیا نمودند.

دولت ایتالیا آزادی امر بهائی را در آن کشور موکول به موافقت پاپ نمود و از دربار واتیکان کسب تکلیف کرد.

پاپ از سفیر خود در کشور اسرائیل سؤال کرد دیانت بهائی چیست و چه عقیده‌ای دارد سفیر پاپ در کشور اسرائیل جواب داد بهائی نام یک گروه کوچکی از مردم است که فقط چند امام زاده در کشور اسرائیل دارند و به هیچ وجه تبلیغ هم نمی‌کنند این گروه مردمان خوب بی‌آزاری هستند.

پاپ بر اثر این گزارش نظر موافق داد و در نتیجه دولت ایتالیا استقلال و آزادی امر بهائی را در آن کشور اعلان کرد.

رئیس جمهور بلوی

امروز ۱۹۹۱/۱۲/۲۳ آقای محبی مهاجر کشور بلوی در امریکای جنوبی به زیارت مقام مبارک مشرف شد آقای محبی پس از دعا و مناجات در مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت اخبار و بشارت بسیار خوشی برای شما دارم و از جمله گفت امر بهائی در کشور بلوی از موقعیت بسیار ممتازی برخوردار است می‌توانم صریحاً بشما بگویم مقام امر مبارک در بلوی به مرحله‌ای رسیده است که رئیس جمهور از مسئولین امر بهائی سؤال می‌کند آیا دستورات من با تعالیم دیانت بهائی مطابقت دارد یا خیر؟ و مرتباً با احباء در تماس است و با آنان مشورت مینماید. یک بار به رئیس جمهور پیشنهاد شد خیلی مفید است اگر با مردم عادی نزدیکتر شوید. رئیس جمهور این پیشنهاد را پذیرفت و برنامه مخصوصی ترتیب داد و در معابر عمومی با مردم کوچه و بازار به گفتگو نشست و با آنان عکس گرفت جریان این مراسم از رادیو و تلویزیون سرتاسری کشور پخش شد و در مطبوعات مملکت انتشار یافت و در نتیجه بر میزان محبوبیت رئیس جمهور بسیار افزوده گردید.

پس از چندی رئیس جمهور به یکی از مسئولین امر بهائی گفت مردم از برنامه‌ای که به پیشنهاد شما اجرا کردم خوششان آمد معلوم میشود حضرت بهاء‌الله پیامبر شماها خیلی اجتماعی بوده و قوانین و آئین مردم داری را خیلی خوب میدانسته است که چنین دستوری را صادر کرده. رئیس جمهور تصور کرده بود که پیشنهاد جامعه بهائی یکی از تعالیم دینی است و حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند که سلاطین باید با مردم نزدیک شوند.

آقای محبی اضافه کرد در بلوی یک رادیو محلی بهائی وجود دارد به قدرت یک کیلووات یعنی ضعیف‌ترین دستگاه فرستنده کشور بلوی ولی چنان شهرتی کسب نموده که یونسکو و سایر واحدهای سازمان ملل برای اجرای برنامه‌های آموزشی از این رادیو استفاده می‌کنند و حتی سازمان‌های دولتی اظهار میدارند اگر لازم است یک برنامه آموزشی از رادیوهای دیگر پخش شود مسئولان رادیو بهائی ترتیب آن را بدهند. این است نمونه‌ای از موقعیت امر بهائی در کشور بلوی.

هدیه به حضرت حرم

امروز ۱۹۹۱/۱۲/۲۷ آقای عباس کتیرائی مشاور خاور دور و فاتح جزیره ساخالین واقع در کشور روسیه به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

آقای کتیرائی در دفتر مقام مبارک کمی استراحت کرد و گفت هم اکنون از ارض اقدس می‌آیم یک خبر خوش برای شما تعریف کنم. چندی قبل که حضرت حرم از جزیره ساخالین دیدن فرمودند شهردار جزیره بعنوان یک مقام رسمی دولتی از ایشان استقبال بعمل آورد و حتی درب ماشین حضرت حرم را شخصاً باز و بسته می‌کرد. در این سفر شهردار فوق‌العاده تحت تأثیر شخصیت عالی و جلال و جبروت ملکه گونه حضرت حرم قرار گرفت به نحوی که یک قطعه زمین گران قیمت در منطقه بسیار عالی مرکز جزیره ساخالین را به ایشان هدیه کرد. این زمین هم اکنون در اختیار جامعه بهائی جزیره ساخالین قرار دارد و در نظر است که یک حظیره القدس ملی در آن احداث گردد.

در این سفر که در ارض اقدس حضور حضرت حرم شرفیاب شدم مبلغ ۱۱ هزار دلار امریکائی برای تامین مخارج ساختمان حظیره القدس ملی ساخالین عنایت فرمودند و بدین طریق جزیره ساخالین در حال حاضر هم زمین مناسب و کافی دارد و هم بودجه لازم برای ایجاد حظیره القدس ملی، انشاءالله به لطف حق خیلی زود عملیات ساختمانی حظیره القدس ملی جزیره مذکور در قطعه زمین اهدائی شهردار آغاز خواهد شد.

آقای کتیرائی در پایان افزود جزیره ساخالین یکی از اهداف نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی بود که حضرت ولی امرالله مقرر فرموده بودند باید طی دوره نقشه مذکور فتح شود ولی فتح این جزیره بسیار مشکل به نظر می‌رسید زیرا جزیره ساخالین یکی از مراکز ستاد ارتش شوروی بود و به سختی گمان می‌رفت که در یک مرکز ارتشی کشور شوروی کمونیستی به آسانی بتوان فعالیت دینی ایجاد کرد حتی آقای ادیب طاهرزاده عضو بیت‌العدل اعظم الهی در یک جلسه عمومی فاش ساخت بیت‌العدل اعظم در نظر داشت چنانچه تا تاریخ معین این جزیره فتح نشود برنامه نصب لوحه ذهبی در مدخل روضه مبارک بر طبق برنامه سابق بدون وقفه انجام پذیرد اما سقوط رژیم کمونیستی در آن کشور راه را برای فتح آن جزیره سخت و دشوار هموار ساخت و قبل از موعد مقرر فتح شد و نام من بعنوان فاتح جزیره ساخالین در لوحه ذهبی ثبت گردید و شخصاً در جمع فاتحان نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی در مراسم فوق‌العاده با شکوه کنگره بین‌المللی بهائی در شهر حیفا شرکت نمودم.

آقای کتیرائی موقع خداحافظی تقاضا کرد برای ایشان دعا کنم که هر چه زودتر این مرکز بهائی ساخته و آماده شود و مورد استفاده تشکیلات بهائی قرار گیرد.

دعای هل من مفرج

امروز ۱۹۹۱/۱۲/۲۸ یک خانم امریکائی ساکن کالیفرنیا با تفاق همسرش به زیارت مقام مبارک فائز شد. این خانم در دفتر مقام مبارک اظهار داشت من یک دختر ۱۴ ساله بودم که مادرم مرا به کانونشن شیکاگو دعوت کرد. من دعوت را قبول کردم و با او در کانونشن ملی شرکت نمودم ولی جلسه مذکور برای من چندان لذت بخش نبود و در مراجعت مادرم پرسید چرا ناراحت و دل‌تنگ هستی از این سفر چه انتظار داشتی جواب دادم آرزو داشتم با یک جوان ایرانی آشنا شوم. مادرم گفت دعای هل من مفرج را بخوان موفق می‌گرددی. این دعا قدرت عجیبی دارد. در نوبت بعد که در کانونشن شرکت کردم دعای هل من مفرج را از صمیم قلب تلاوت کردم وقتی وارد جلسه کنفرانس شدم در وسط سالن فقط یک صندلی خالی بود روی آن صندلی نشستم به دست راستم نگاه کردم یک پسر ایرانی بود به دست چپم توجه کردم یک پسر ایرانی بود خیلی مسرور شدم زیرا بجای یک پسر ایرانی خدا دو پسر ایرانی در کنارم قرار داده بود اما افسوس که هیچ کدام از آن‌ها با من حرف نزدند و وقتی برنامه کانونشن پایان یافت آن دو جوان ایرانی فوراً سالن کانونشن را ترک کردند. من به منزل آمدم و این اتفاق را برای مادرم تعریف کردم و حتی به لحن گله آمیز به مادرم گفتم چرا پسران ایرانی با من حرف نزدند من که دعای هل من مفرج را خوانده بودم. مادرم جواب داد تو از خدا نخواستی که پسران ایرانی با تو حرف بزنند تو از خدا یک پسر ایرانی خواستی خدا هم دو پسر ایرانی به تو عنایت فرمود حالا درک میکنی خدا چه مقدار سخاوتمند است بجای یکی دو تا می‌دهد. در نوبت بعد دعا کن که یک پسر ایرانی با تو حرف بزند. خیلی از راهنمایی مادرم خوشحال شدم و همانطور که توصیه کرده بود این بار دعای هل من مفرج را باین نیت خواندم که یک پسر ایرانی با من حرف بزند خوشبختانه دعای من مستجاب شد و با این آقا یعنی با شوهرم آشنا شدم که به ازدواج فرخنده‌ای منتهی شد از او بسیار راضی و خشنود هستم باین ترتیب و این آزمایش دانستم که دعای هل من مفرج قدرت عجیبی دارد و تمام موانع را برطرف میسازد و انسان را به آرزوی دل و جان میرساند. شما هم آن را بخوانید و امتحان کنید ولی با صدق ببین.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی

پنج داستان شیرین

امروز ۱۹۹۲/۳/۵ آقای برزو سهیلی ساکن امریکا متولد هندوستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

در دفتر مقام مبارک بسیار مسرور و شادمان پس از صرف یک فنجان چای تازه دم از نوع چای گلایی اهدائی از زائران نقاط عربی اظهار داشت میخواهم چند داستان شیرین برای شما تعریف کنم و بعد پنج داستان فوق العاده جالب بشرح زیر بیان کرد.

داستان اول

پنجمین سال بهار عمرم را می گذراندم که باتفاق مرحوم پدرم اعلی الله مقامه حضور حضرت مولی الوری مشرف شدم. از جمله خاطرات شیرین و تاریخی آن ایام فراموش ناشدنی من این است که یک روز به زیارت مقام مبارک حضرت رب اعلی نائل گشتم.

در عتبه مقدسه مقام اعلی حضرت عبدالبهاء را زیارت کردم که چون سرونواز باغ ارم شیراز ایستاده بودند و یک گلاب پاش زیبا در دست مبارکشان بود و به یکایک زائرین گلاب عنایت می فرمودند. من و پدرم روی و موی را با گلاب عنایتی مولای عزیز معطر ساخته به داخل مقام مبارک مشرف گشتیم. کمی بعد زیارتنامه مخصوص توسط یکی از احباء تلاوت گردید. در آن لحظه ملکوتی که سرمست این فیض عظیم بودم به فکر آمد که ای کاش حضرت عبدالبهاء آن ناجی اهل بهاء زیارتنامه مبارک را شخصاً تلاوت می فرمودند. آرزو داشتم صدای ملکوتی هیکل مبارک را می شنیدم و در تمام عمر با یاد آن رنه ملکوتی لذت روحانی می بردم. در این هنگام آهسته زیر چشمی به هیکل مبارک توجه کردم و دیدم هیکل اطهر هنوز در عتبه مبارکه مقدسه حضرت رب اعلی ایستاده اند و گلاب پاش در دست هیکل مبارک است باز این موضوع به خاطر آمد این نشانه کمال فروتنی و تواضع مخصوص حضرت عبدالبهاء است که همواره به آن صفت ممتاز معروف بودند و بحق می توان گفت هیچ فردی در عالم بهائی تاکنون باین مرحله از تواضع و فروتنی نرسیده و در آینده نیز نخواهد رسید.

قابل آبداه ای چه زیبا و مناسب هیکل مبارک را لقب داده است آنجا که گفته (قافله سالار بندگی) آن روزهای خوش ولی کوتاه گذشت اما خاطره لذت بخش آن در تمام طول عمر باقی و برقرار خواهد ماند.

داستان دوم

در سال ۱۹۵۰ یک کنفرانس بین المذاهب در کشور آندونزی ترتیب داده شد و من در آن سال

بعنوان نماینده محفل روحانی پاکستان در کنفرانس مذکور شرکت کردم.

حضرت ولی امرالله دستور فرموده بودند احباء شرکت کننده در این کنفرانس باید سعی کنند دیانت بهائی را به شرکت کنندگان معرفی نمایند.

اجرای دستور هیکل مبارک کار آسانی نبود و فقط یک معجزه می توانست این وظیفه را انجام دهد. من وقتی وارد سالن محل کنفرانس شدم چند نفر نمایندگان سایر جوامع بهائی عالم را ملاقات کردم خیلی مسرور و شادمان گشتم و آنان را به اطاق خودم دعوت نمودم. پس از کمی شور و مشورت درباره نحوه اجرای فرمان حضرت ولی امرالله یک مناجات تلاوت کردیم. به مجرد اینکه آخرین کلمه مناجات تلاوت شد یک نفر درب اطاق را زد. درب را باز کردم دیدم یک نفر ایستاده است وی خود را خبرنگار روزنامه محلی معرفی کرد و گفت چون آگاه شدم که پاسپورت شما ایرانی است آمده ام تا درباره ملی شدن صنعت نفت در ایران با شما مصاحبه کنم. او را به داخل اطاق دعوت کردم و ضمن پذیرائی نمایندگان جوامع بهائی دنیا را یک یک به او معرفی نمودم و سپس از جمع احباء تقاضا کردم هر کدام چند دقیقه درباره مسائل مختلف دیانت بهائی صحبت کنند. بیان مطالب بدع و تازه برای خبرنگار مذکور خیلی جالب بود وقتی توضیحات یاران الهی پایان یافت خبرنگار روزنامه گفت من برای مصاحبه درباره ملی شدن صنعت نفت ایران آمده بودم ولی مطالب شما خیلی مهمتر بود. بسیار ممنون و متشکرم خبرنگار خداحافظی کرد و رفت روز بعد که مصادف با اولین روز کنفرانس بود مطالبی جامع و کامل درباره معرفی دیانت بهائی در دو صفحه روزنامه چاپ و منتشر شد.

نمایندگان مذاهب شرکت کننده در کنفرانس با مشاهده مطالب روزنامه مات و مبهوت شدند که چطور ما توانسته ایم چنین مطالبی را در مدتی کوتاه با چنان سرعت در روزنامه محلی انتشار دهیم و جالبتر آنکه تا آخرین روز کنفرانس همه جا و همیشه صحبت از تعالیم دیانت بهائی جریان داشت. ضمناً ما بهائیان نیز مسرور و شادمان که توانسته بودیم فرمان مطاع مبارک را به نحو احسن بمرحله اجرا در آوریم. داستان سوم

یک روز پدرم داستان جالبی تعریف کرد که هیچگاه فراموش نمی کنم. آن خدا بیامرز به من گفت وقتی دولت انگلیس تصمیم گرفت بمنظور قدردانی از خدمات بشر دوستانه حضرت عبدالبهاء لقب سر به هیکل اطهر اهداء کند مسیر تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء را یک جاده مخصوص تعیین نمود و دستور داد در تمام طول راه به فاصله های معینی سربازان انگلیسی در طرفین جاده بعلاصت احترام بایستند. در آن روز جمعیت کثیری در مسیر راه معین شده منتظر تشریف فرمائی هیکل مبارک اجتماع کرده بودند ولی حضرت عبدالبهاء از راه دیگری که هیچگونه تشریفاتی نداشت به محل مراسم تشریف فرما شدند و در جلو میز پشت به پرچم انگلیس جلوس فرمودند و پس از انجام برنامه تنظیم شده از همان راه مخصوص بدون تشریفات به بیت مبارک مراجعت فرمودند.

داستان چهارم

در یکی از سفرهای ارض اقدس بنا بر علی مجبور شدم تاریخ روز مسافرتم را از اسرائیل به تأخیر اندازم. برای انجام این منظور به اداره بلیط فروشی مراجعه و از مسئول مربوطه تقاضا کردم تاریخ سفر مرا تغییر دهد. بلیط فروش مربوطه اظهار داشت این کار عملی نیست. هر چه بیشتر اصرار کردم کمتر موفق شدم اما در حین گفتگو با بلیط فروش به مناسبتی نام مقام اعلی بمیان آمد بلیط فروش فوراً گفت شما از پیروان عباس افندی هستید. عباس افندی به منزل پدرم تشریف آورده اند و پدرم همیشه از آن مرد بزرگوار تعریف و تمجید می کرد علاوه بر این من زنده به مقام اعلی هستم. بعبارت دیگر مسافرین مقام اعلی برکت شغل من هستند. اگر آنها نبودند کار و کسب من رونقی نداشت و بعد فوراً تاریخ بلیط مرا تغییر داد. در آن لحظه ضمن خوشحالی از اینکه تاریخ بلیط را عوض کردم به خاطر آمد پدر محبتی که حضرت عبدالبهاء مولا عزیز و بی همتای اهل بهاء در ایام حیات عنصری خویش در شهر حیفا کاشته بودند پس از سالها گذشت زمان اکنون سرسبز و خرم شد و به ثمر رسید و من امروز از آن بهره مند گشتم.

داستان پنجم

در نوامبر سال ۱۹۵۷ حضرت حرم روحیه خانم تلگرافی به سراسر عالم بهائی اطلاع دادند که حضرت ولی امرالله مریض هستند برای ایشان دعا کنید. من در آن موقع عضو محفل روحانی بمپی بودم. محفل روحانی فوراً احواء را دعوت کرد و جلسه دعا تشکیل شد و دعا و مناجات برای صحت هیکل مبارک تلاوت گردید و به مجرد اینکه جلسه دعا پایان یافت تلگراف دوم حضرت حرم ایادی امرالله عز و صلوات بخشید دایره بر اینکه حضرت ولی عزیز امرالله محبوب القلوب اهل بهاء صعود فرمودند شرکت در مراسم تشییع عرش مبارک مجاز است. با زیارت این تلگراف من فوراً به لندن آمدم ولی تصور می کردم صعود مبارک در حیفا اتفاق افتاده است و باید به حیفا پرواز کنم. اما در لندن خبر یافتیم که واقعه مولمه صعود مبارک در لندن واقع شده است و مراسم تشییع عرش مبارک نیز در لندن انجام خواهد شد لذا فوراً خود را به حظیره القدس ملی رساندم و با ماشین مخصوص به قبرستان محل فعلی استقرار عرش مبارک آمدم. در محوطه قبرستان جمعیت اهل بهاء موج میزد. همه غمگین همه محزون.

مراسم دعا و مناجات و صلوات مخصوص در نمازخانه قبرستان انجام شد سپس عرش مبارک به محل دائمی خود انتقال یافت و مجدداً برنامه تلاوت دعا و مناجات آغاز گردید و مدتها طول کشید. در پایان مراسم دعا و مناجات یک یک احواء در نهایت تأثر و تأسف به صندوق حامل عرش مبارک نزدیک شدند و آن را بوسیدند و اشک ریختند و من هم یکی از کسانی بودم که باین منقبت کبری در این مصیبت عظمی فائز گشتم و یاد آن لحظه را همواره گرامی داشته و خواهم داشت.

مسیح را خواب دیدم

امروز ۱۴/۳/۱۹۹۲ ساعت ۲ بعد از ظهر هوا آفتابی است خانم میلدر متحده و منشی محفل ملی انگلستان آقای هیوادمسون به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم متحده پس از تلاوت مناجات و راز و نیاز با مولای مهربان در دفتر زائرین مقام مبارک حضورت یافت و گفت گوش کن جونم کلمه جونم را به فارسی شیرین تلفظ کرد یک داستان حقیقی برایت تعریف کنم. چند روز قبل در امریکا تلفنی در خواست نمودم یک تاکسی به منزل من بیاید. یک راننده تاکسی آمد و گفت تاکسی حاضر است بفرمائید سوار شوید. قدری به راننده تاکسی نگاه کردم از قیافه و حالات او خوشم نیامد او را مرخص نمودم و تلفن کردم یک تاکسی دیگر بیاید.

راننده دیگر آمد و گفت تاکسی حاضر است بفرمائید سوار شوید. من تاکسی دوم را سوار شدم و در طی راه راجع به امر مبارک با راننده صحبت کردم و سعی نمودم تعالیم حضرت بهاءالله را به زبان ساده برای او شرح دهم و در ضمن برای او توضیح دادم که حضرت مسیح رجعت فرموده‌اند. راننده تاکسی با شنیدن این مطلب خیلی خوشحال شد و گفت دیشب مسیح را در خواب دیدم که بمن فرمودند من یک بار آمدم و دیگر نمی‌آیم سپس راننده تاکسی از من تقاضا کرد قدری بیشتر درباره دیانت بهائی برای او صحبت کنم. خلاصه تا محل کارم با او حرف زدم و درباره تعالیم بهائی توضیحاتی دادم. راننده تاکسی مرتب سؤال میکرد و من مسلسل جواب میدادم. وقتی پیاده شدم و خواستم کرایه او را به پردازم گفت من از شما پول قبول نمی‌کنم پرسیدم چرا تو زحمت کشیدی و بنزین مصرف کرده‌ای چرا پول قبول نمی‌کنی جواب داد شما چیزی بمن ارائه داده‌اید که تا پایان عمرم مدیون شما هستم. برای این هدیه روحانی یاداش جسمانی نمی‌توان قبول کرد.

من امر مبارک حضرت بهاءالله را پذیرا شدم بفرمائید حالا تکلیف من چیست و مرحله بعدی کدام است. گفتم شما باید نام خود را در دفتر سجلات جامعه بهائی امریکا ثبت نمائید و در خدمات امریهائی که خدمت بعالم انسانی است شرکت جوئید ضمناً آدرس دفتر محفل ملی امریکا را در اختیار او گذارم که تماس گرفته خود را تسجیل نماید و در خاتمه با او خداحافظی کردم و خوشحال و شادمان به دفتر کارم رفتم زیرا که آنروز توفیق یافتم یک نفر را به شاهراه حقیقت هدایت کنم.

میخواهی باور کن میخواهی باور نکن

امروز ۱۹۹۲/۳/۲۰ آقای طراز الله محمودی متولد کاشان ساکن انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدتها درباره تزییقات احباء عزیزالهی در اوائل دوران انقلاب جمهوری اسلامی ایران صحبت کرد از جمله گفت سالهای اولیه انقلاب جمهوری اسلامی میزان تزییقات احباء بقدری شدید بود که حد و حصری برای قساوت قلب و دشمنی مأموران جمهوری اسلامی نمی‌توان تصور کرد بطور مثال حتی امکان دفن متصاعدین الی الله و یا شهداء فی سبیل اله در یک قبرستان و یا خارج از محوطه منزل مقدور نبود لذا افراد فامیل متصاعدین خود را در منزل شستشو میدادند و در داخل خانه دفن می‌کردند. از همه دلخراش‌تر و غم‌انگیزتر داستان چهار نفر شهدای قزوین است که ستمکاران جفا پیشه اجساد آن شهیدان مظلوم و بی‌پناه را در حمامی پنهان کرده بودند. چند روز بعد این عبدالذلیل و ذره لیلی مأموریت یافت که اجساد شهداء نازنین را شستشو داده در محلی دفن کنم وقتی وارد حمام شدم از بوی شدید اجساد دوام نیاوردم و فوراً از حمام خارج شدم. سرم را بر دیوار گذاردم و مانند ابر باران بهاری اشک ریختم و با صدای بلند از حضرت اعلی کمک خواستم و گفتم یا حضرت رب اعلی ترا به دم مطهر شهدای امر نازنینت مرا یاری کن تا موفق شوم این اجساد مطهره را شستشو دهم و کفن به پوشانم و در محل امنی دور از چشم اغیار به خاک بسپارم. این افراد شهدای نازنین بی‌گناه و معصوم بهائی هستند که امروز بی‌پناه باین وضع نامناسب روی زمین افتاده‌اند پس از مدتی گریه و زاری و فریاد و فغان انرژی روحانی من افزایش یافت مجدداً به داخل حمام باز گشتم. با تعجب فراوان دریافتم که معجزه‌های رخ داده و دیگر اثری از بوی اجساد وجود ندارد لذا سعادت یاری کرد که آن اجساد مطهره را شستم و کفن کردم و در محل امنی مدفون نمودم و این خدمتی بود که من بسهم خودم و در دوران انقلاب انجام دادم. من که بازیگر این صحنه تراژدی بودم و دعایم در ساحت اقدس اجابت شد آنرا یک معجزه می‌دانم می‌خواهی باور کن و می‌خواهی باور نکن.

دو قیافه ممتاز

امروز ۲۴/۳/۱۹۹۲ آقای سیروس انور فرزند برومند متصاعدین الی الله آقای اسحق انور و خانم اشرف اشراقیان به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای انور در دفتر زائرین مقام مبارک خاطرات جالبی تعریف کرد از جمله در مورد ایادی امرالله آقای حسن بالیوزی گفت ایشان نه تنها یک ایادی ممتاز امرالله بودند بلکه یک نویسنده برجسته و یک مؤلف مشهور و یک هنرمند در جه یک بهائی بشمار میرفت. آقای بالیوزی اولین فردی هستند که برنامه زبان فارسی بی بی سی رادیو لندن را تهیه و شخصاً اجرا کردند. نمایشنامه‌های کمدی بسیار قشنگی می‌نوشتند و شخصاً هم اجرا می‌کردند. آقای بالیوزی نقش مجریان نمایشنامه‌های کمدی را آن چنان ارائه می‌دادند که گوئی ۵۰ سال سابقه کار هنری دارند. به مجرد اینکه برنامه نمایش کمدی پایان می‌یافت آن چنان قیافه جدی و رسمی بخود می‌گرفتند که من جرأت نزدیک شدن بایشان را نداشتم. نقش‌های ماهرانه جدی و شوخی آقای بالیوزی ایادی امرالله در هر دو قیافه بسیار ممتاز و قابل تحسین بود.

برای صندلی‌ها

امروز ۱۹۹۲/۴/۳ آقای امان‌الله موقن خطاط و نوازنده مشهور جامعه بهائی برای اجرای برنامه هنری کنسرت نوروزی به لندن آمد و به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

در دفتر زائرین مقام مبارک یک خاطره جالب در ارتباط با اطاعت از اوامر تشکیلات تعریف کرد که واقعاً شنیدنی است.

آقای موقن گفت زمانیکه من نماینده لجنه نشر معارف امری بودم متصاعد الی‌الله آقای عباس علوی اعلی‌الله مقامه مبلغ مشهور و معروف جامعه بهائی مسئولیت تدریس یک کلاس تزئید معلومات امری را برعهده داشت.

در دوره تدریس هر هفته یک یا دو نفر از شاگردان کلاس غیبت کبری می‌کردند و درس را ادامه نمی‌دادند بنا بر این هر هفته تعداد شاگردان کلاس کمتر می‌شد تا روزی آمد که کلاس فقط یک نفر شرکت کننده داشت. من در آن روز خیلی خجل و شرم‌منده از ایشان عذرخواهی کردم و گفتم به بخشید که شاگردان به تدریج تحلیل رفتند و امروز فقط یک نفر از محضر پربرکت استاد استفاده می‌کند.

آن متصاعدالی‌الله آن مبلغ شهیر و دانشمند ارجمند گفت من همان شخصی هستم که قبل از ایمان فتوی دادم که به بهائیان خراسان نان نفروشدند و هنوز این حکم در دست اهالی خراسان بقوت خود باقی است. با چنان مقام اجتماعی وقتی حق را شناختم و به خیل مشتاقان حضرت بهاء‌الله پیوستم سر به اطاعت تشکیلات گذاشتم. وظیفه من اطاعت از لجنه نشر معارف امری است و مرتب به کلاس خواهم آمد اگر شاگرد هم در کلاس نباشد اهمیتی ندارد من برای صندلی‌ها تدریس خواهم کرد تا زمانیکه لجنه نشر معارف امری اعلام دارد از این پس بشما احتیاج نداریم.

شما مشغول تبلیغ شوید

امروز ۱۹۹۲/۴/۲۸ در محوطه مقام مبارک باران شدیدی می‌بارید و تا ساعت یک بعد از ظهر نگارنده تنها در دفتر زائرین مقام مبارک مغموم نشسته بودم که چرا امروز زائری به مقام مبارک مشرف نگردیده است بفکر می‌رسید که چون هوا بارانی است امروز احبای الهی از زیارت کوی محبوب محروم خواهند بود و این فکر را با حضرت ولی‌عزیز امرالله در میان گذاشتم. هر چند که مولای عزیز از سر ضمیرم آگاه بودند که چه فکر می‌کنم ولی بر زبان هم آوردم تا غم دلم را تسکین دهم.

هنوز پنج دقیقه از فکر من نگذشته بود که ۱۳ نفر زائر از نقاط مختلف دنیا در مقام مبارک حضور یافتند از جمله آقای ساجد حق ساکن کشور کانادا. چون باران بهاری سخاوتمندانه می‌بارید همه زائران در دفتر مقام مبارک اجتماع کردند تا باران قطع شود. در این لحظه آقای ساجد حق گفت تا باران رحمت الهی می‌بارد اجازه می‌خواهم یک داستان جالب برای شما تعریف کنم و گفت وقتی حاج محمد طاهر مالگیری مبلغ مشهور و معروف و موفق شهر یزد باتفاق حاج ابوالقاسم اهل یزد به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شدند. حاج ابوالقاسم از حضور مبارک استدعا نمود به شهر یزد تشریف ببرند تا او هر چه ثروت دارد زیر پای هیكل اطهر بریزد.

حضرت بهاء‌الله در جواب ایشان بیاناتی باین مضمون فرمودند شما ثروت خود را اینجا هم می‌توانید زیر پای ما بریزید.

ایام زیارت این دوزائر خوشبخت بسرعت سپری شد و به شهر یزد مراجعت نمودند طولی نکشید که در شهر یزد ضوضاء بزرگی علیه ابناء مظلوم و بی‌گناه آن شهر برپا شد و گروهی از مسلمانان به خانه حاج ابوالقاسم حمله کردند. ایشان از ترس جان خود در چاه منزل پنهان شد و مهاجمین تمام اثاثیه منزل او را بردند و هر چه را که نتوانستند حمل کنند شکستند مثلاً تمام سنگ‌های مرمر کنار حوض خانه حاجی را خورد کردند.

حاجی ابوالقاسم پس از یک غیبت صغری بمدت ۴۸ ساعت از چاه منزل بیرون آمد و مشاهده کرد که هر چه داشته تاراج شده و بر باد رفته در آن لحظه به خاطرش آمد که هیكل مبارک حضرت بهاء‌الله باو فرمودند در اینجا هم می‌توانی ثروت خود را زیر پای ما بریزی.

چون باران همچنان ادامه داشت آقای ساجد گفت اجازه می‌خواهم یک داستان شیرین دیگر برای شما تعریف کنم شنیده‌ام یکی از احباء عزیز الهی وقتی در ارض اقدس به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد عرض کرد قربان وجود مقدس آن محی‌امم گردم من نمی‌خواهم شهید شوم. هیکل مبارک سکوت فرمودند. آن زائر عزیز پس از کسب فیض وافی و شافی از ایام تشریف حضور حضرت بهاء‌الله به موطن خود بازگشت. پس از چندی تزییقات و کشت و کشتار یاران مظلوم و ستم‌دیده اهل بهاء در شهر یزد آغاز شد.

آن مؤمن عزیزی که نمی‌خواست شهید شود جان خود را در خطر دید لذا از شهر فرار کرد. جمعی از مسلمانان او را تعقیب کردند و در یک لحظه متوجه شد که دشمنان خیلی به او نزدیک شدند و در هر آن ممکن است او را دستگیر و شهید کنند. در دل خود آهی کشید و گفت یا جمال مبارک من که عرض کردم مایل نیستم شهید شوم چه شد که عنایتی مبذول نفرمودید ناگهان به یک چاه خشکی رسید فوراً خود را بدرون چاه افکند و از نظرها غائب شد و در نتیجه متعاقبین او را رها کردند و بدین ترتیب جان سالم بدر برد.

وقتی از چاه صحیح و سالم بیرون آمد با خود گفت خوب شد که هیکل مبارک را یاد آوری کردم والا شهید شده بودم.

ماه‌چگونه تعصبی نداریم

امروز ۱۹۹۲/۵/۲۵ دو نفر زائر برای اولین بار از کشور بنگلادش به زیارت مقام مبارک مشرف شدند.

یکی از آنها خود را ارسطو علی معرفی کرد و گفت من یک داستان جالب و آموزنده دارم که می‌خواهم تعریف کنم.

ارسطو علی گفت پدر بزرگ من مسلمان بود وقتی تحریر حقیقت نمود و خوشبختانه به ظل امر مبارک در آمد در ارض اقدس به حضور حضرت من طاف حوله الاسماء مشرف شد در حین تشریف نگاهی ملتسمانه به چشم‌های حضرت عبدالبهاء انداخت. هیکل مبارک فرمودند چه سئوالی داری منظور خود را مطرح کن. پدر بزرگم عرض کرد وقتی من مسلمان بودم یک قطعه زمین بزرگ خریده‌ام که در آن مسجد ساخته شود حالا که بهائی شده‌ام تکلیف من چیست؟

حضرت عبدالبهاء به پدر بزرگم فرمودند ما هیچگونه تعصبی نداریم آن زمین برای احداث مسجد اختصاص داده شود.

در امتثال امر مبارک زمین مذکور برای ساختمان مسجد تقدیم گردید و در آن زمین مسجد مجللی ساخته شد که هم اکنون مورد استفاده مسلمانان می‌باشد. راستی که علت تمام کشت و کشتارها و جنگ‌های بی‌حاصل دنیا تعصب است و راه حل ریشه کن کردن این همه جنگ‌های خانمان برانداز ترک تعصب است یعنی همان درسی که حضرت عبدالبهاء به پدر بزرگم تعلیم فرمودند.

مراسم بزرگداشت سال مقدس

امروز ۱۹۹۲/۵/۲۹ مراسم بزرگداشت سال مقدس که بمناسبت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله مظهر ظهور کلی الهی ترتیب داده شده بود در نهایت شکوه و جلال بی سابقه در جوار مقام مبارک حضرت ولی امرالله برگزار شد.

از ساعت ۸ بامداد به تدریج مسئولان اجرای مراسم مذکور در محل مقام مبارک حضور یافتند و آماده خدمت شدند. ابتدا برنامه‌هایی که از قبل ترتیب و تنظیم گردیده بود مورد بررسی قرار گرفت. مهمتر از همه تزئین مقام مبارک بود که هر چه در باره آن نوشته شود ناقص و نارسا است در حقیقت می‌توان گفت مقام مبارک حضرت ولی امرالله در دریائی از گل‌های شمعدانی قرمز رنگ و سبدهای زیبای گل‌های قرمز پررنگ رز محافل دنیا و اعضاء هیئت‌های مشاورین قارات جهان و شاخه گل‌های اهدائی یاران الهی غرق شده بود. گلستانی از گل‌های رنگارنگ زیبا بیان گر عشق و محبت و احساسات مشتاقان جمال اقدس ابهی شرکت‌کنندگان در مراسم را بوجد و سرور می‌آورد.

حدود دو هزار عدد صندلی از قبل سفارش شده بود که در محوطه مقام مبارک قرار داشت در نمازخانه قبرستان اشیاء متبرکه شامل لباس و کفش و مقداری شعرات حضرت بهاءالله به نحو بسیار زیبایی تزئین یافته بود بطور کلی همه چیز آماده بود و هیچ مشکلی وجود نداشت مگر یک مشکل بسیار بزرگ و آن شدت باران بهاری بود که از نیمه شب قبل آغاز شده بود و همچنین ادامه داشت و امکان نداشت که شرکت‌کنندگان در مراسم بزرگداشت سال مقدس مدت دوساعت زیر باران جلوس نمایند. برای رفع این مشکل سه راه حل وجود داشت. ۱- مراسم مذکور تعطیل و به روز دیگر موکول شود. اشکال این راه حل آن بود که اولاً آنروز برای بزرگداشت سال مقدس انتخاب شده بود و لذا تعویض آن ممکن نبود بعلاوه چگونه مقدر بود به اجبائی که از راه‌های دور و نزدیک در حرکت بودند این تصمیم را اطلاع داد. ۲- یک چادر بزرگ اجاره کرد و سراسر خیابان طولانی جلو مقام مبارک را چادر زد بعبارت دیگر سرپوش سرتاسری در جایگاه مراسم ایجاد نمود. این فکر هم عملی نبود زیرا اولاً فرصت کافی برای اجرای چنین طرحی وجود نداشت ثانیاً تهیه چادر و یا چادرهائی که بتواند چنین سطح وسیعی را به پوشاند بعید به نظر میرسید و اگر هم وجود داشت در یک مدت کوتاه نصب آن غیر ممکن بود. ۳- تلاوت یک مناجات و تقدیم امور بدست توانای حضرت بهاءالله که هر نوع اجرای مراسم مذکور را مصلحت میدانند عمل فرمایند. کاری از دست ما ساخته نبود جز اینکه با تلاوت مناجات دست بدامان پر قدرت مبارکش بشویم. چون این راه حل عملی به نظرم رسید یک مناجات تلاوت کردم.

ساعت اجرای برنامه مراسم مذکور نزدیک شد. ید غیبی الهی فرمان توقف باران را صادر فرمود. باران قطع شد. خورشید جهان افروز از زیر ابرهای غلیظ باران! بیرون آمد محوطه مقام را روشن و گرم و نورانی ساخت. نسیم هوای لطیف بعد از نزول باران وزیدن گرفت و صندلی‌ها چیده شد. ساعت ۲ بعد از ظهر فرار رسید. احباء عزیز الهی جوان و پیر و غنی و فقیر با وقار و احترام کامل روی صندلیها جلوس فرمودند. برای بیان تنوع طبقات شرکت کننده در مراسم مذکور این مصرع شعر بسیار مناسب است.

چه تاجدار و چه گردن‌کش و چه درویشی بخدمتش همه دلدادگان کج کلهند

حالت توجه و تبتل احباء تماشائی بود. جای شما خالی که عظمت مقام حضرت بهاءالله را بچشم خود بنگری. در آغاز پیام نماینده محفل ملی بهائیان انگلستان توجه شرکت کنندگان را به عظمت این لحظه تاریخی معطوف داشت سپس نونهالان کلاس‌های درس اخلاق سرودهای جالبی خواندند. پس از آن مناجات والواح و آثار مبارکه مخصوص که از ارض اقدس تهیه و ارسال شده بود بمدت دو ساعت تلاوت گردید.

این قسمت برنامه آنقدر مهیج و باشکوه برگزار شد که هیچ کلامی و یا عبارتی قادر به وصف آن نیست و عموم مشتاقان جمال مبارک را به تمجید و تحسین برانگیخت. در پایان مراسم مذکور کلیه شرکت کنندگان در برنامه به نوبت در یک صف طولانی مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله را طواف کردند و خارج شدند. در طول مدت اجرای برنامه شرکت کنندگان در گروه‌های کوچک چند نفری اشیاء متبرکه داخل نمازخانه را زیارت کردند و بدین ترتیب برنامه مراسم سال مقدس در ساعت ۵ بعد از ظهر پایان یافت و بلافاصله باران شدیدی باریدن گرفت و عموم شرکت کنندگان بسرعت محوطه قبرستان را ترک کردند. فقط در طول اجرای برنامه باران قطع شد آیا دست غیبی در کار بود. هر چه میخواهی فکر کن.

یک نکته جالب دیگر لازم به توضیح است و آن اینکه روز قبل از مراسم مذکور نگارنده شخصاً به اداره پلیس محل مراجعه و اطلاع دادم که فردا حدود ۲۰۰۰ نفر از بهائیان عالم برای شرکت در برنامه بزرگداشت سال مقدس دیانت بهائی به قبرستان New Southgate می‌آیند.

پلیس با شنیدن عدد ۲۰۰۰ نفر متوحش شد و پرسید چند نفر پلیس برای برقراری نظم و امنیت لازم دارید جواب دادم من برای درخواست پلیس نیامده‌ام فقط وظیفه دارم خبر چنین برنامه مهمی را به اطلاع اداره پلیس برسانم. این جواب برای شخص پلیس معنی نداشت چگونه ممکن است ۲۰۰۰ نفر از نقاط مختلف دنیا با ملیت‌های مختلف و نژادهای گوناگون در مراسمی شرکت کنند و به پلیس احتیاج نداشته باشند. پلیس بمن گفت شما بروید ما با مقامات بالاتر مشورت و نظر خود را بشما ابلاغ خواهیم کرد. بعد از ۳ ساعت پلیس تلفن زد و گفت قرار شد دو نفر پلیس در خارج محوطه قبرستان مراقب مراسم مذکور باشند. در آن روز هیچ حادثه‌ای رخ نداد و حتی از آمبولانس و داروهای اولیه هم استفاده نشد و خوشبختانه برنامه‌ها به نحو احسن برگزار شد.

به نظر نگارنده چنین آمد که حضرت بهاءالله بر کلیه برنامه‌های بزرگداشت سال مقدس شخصاً نظارت می‌فرمودند و هر هنگام لازم بود خادمان و برگزار کنندگان برنامه‌ها را هدایت می‌فرمودند.

کتاب مناجات

امروز ۱۹۹۲/۶/۳۱ پرفسور سهیل بشرویه استاد دانشگاه مریلند امریکا برای شرکت در مراسم تدفین و تشیع جنازه خانم ایزابل صبری مشاور و عضو موسسه دارالتبلیغ بین‌المللی به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد.

آقای پرفسور بشرویه یک کتاب مناجات در دست داشت به نگارنده نشان داد و گفت این کتاب را چون جان شیرین دوست دارم زیرا حضرت عبدالبهاء به پدرم عنایت فرموده اند هم متبرک است و هم یادگاری حضرت عبدالبهاء. جلد کتاب مذکور سبز ماشی رنگ از نوع چرم بقطع ادعیه محبوب بود. همانطور که کتاب عنایتی حضرت مولی‌الوری در دست ایشان بود آن را بردیدگان خود گذاشتم و بوئیدم و بوسیدم و بسیار مسرور و شادمان گشتم که یک کتاب مناجات تبرک شده را زیارت کردم امروز جمع کثیری از یاران عزیزالهی برای شرکت در مراسم تدفین خانم ایزابل صبری شرکت کرده بودند. ایشان خدمات بسیار با ارزش و مهمی در قارات عالم مخصوصاً در قاره افریقا انجام داده‌اند که بسیار مشهور است. اغلب بهائیان افریقائی که به زیارت مقام مبارک مشرف میشوند پس از تلاوت مناجات در مقام مبارک برای خانم صبری نیز مناجات مخصوص تلاوت می‌کنند و می‌گویند خانم صبری مادر روحانی ما است. خانم صبری با زبان ساده و دانش فراوان امری ما را تبلیغ کرده و به وحدت عالم انسانی رهنمون ساخته است. خانم صبری اولین عضو مرکز بین‌المللی تبلیغ است که در جوار مقام مبارک بخاک سپرده شده است.

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

وقتی مرغ‌ها آب می‌خورند

امروز ۱۹۹۲/۷/۱۲ آقای هوشمند رشیدی مهاجر سابق کشور افغانستان و متولد شهر مشهد خراسان به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد.

آقای رشیدی پس از دعا و ثنا به درگاه حضرت ولی‌ام‌الله در دفتر مقام مبارک حضور یافت. ایشان مردی دانشمند و با اطلاع در آثار و الواح مبارکه داستان‌های جالب و شنیدنی تعریف کرد از جمله گفت امروز می‌خواهم قدری برای شما صحبت کنم. من یک غده سرطانی در مغزم داشتم و هیچ امیدی به ادامه حیاتم باقی نبود. همه اطباء اظهار نظر کردند که اگر هم بعد از عمل جراحی مغز زنده بمانم حافظه‌ام را بکلی از دست خواهم داد و فلج خواهم شد اما معجزه‌ای صورت گرفت و ۲۴ ساعت بعد از عمل موفقیت آمیز جراحی مغز چشمم را باز کردم و همه افرادی که در کنار تخت بیمارستان ایستاده بودند شناختم و با یک‌یک آنها حرف زدم و از حضورشان در بیمارستان تشکر کردم. من در حین عمل جراحی مردم و مرگ را بچشم خود دیدم و عالم بعد رامشاهده کردم آن جهان با این دنیا تفاوت فاحش دارد آقای رشیدی سپس گفت حالا یک حکایت از آقای اشراق خاوری تعریف کنم که بدانید ایشان چه شخص بزرگوار و مؤمنی بود وقتی پدرم صندوق‌دار محفل روحانی مشهد بود من وظیفه داشتم هر ماه حقوق آقای اشراق خاوری اعلی‌الله مقامه مبلغ مشهور و دانشمند بی‌رقیب و ناطق برجسته امرالهی را بایشان تقدیم کنم. یک روز بفکرم افتاد پاکت محتوی حقوق آقای اشراق خاوری را باز کنم و بدانم که حقوق ایشان چه مبلغ است وقتی پاکت را گشودم با کمال تعجب مشاهده کردم حقوق ایشان مبلغ ۳۰۰ تومان است فوراً پاکت محتوی پول را بستم و به منزل ایشان رفتم و پاکت را به آقای اشراق خاوری تقدیم نمودم آقای اشراق خاوری بمن گفت چند دقیقه صبر کن می‌خواهم حقوق اله آن را به پردازم من گفتم آقای اشراق خاوری ۳۰۰ تومان که حقوق اله ندارد. ایشان در جواب من گفت عزیزم وقتی مرغ‌ها آب می‌خورند سرشان را بعلافت شکرگذاری بسوی آسمان بلند می‌کنند. در آن لحظه دو قطره آب از نوک منقار مرغ‌ها فرو میریزد این حقوق اله پرندگان است در حالی که مرغ‌ها حقوق اله می‌دهند من هم باید حقوق اله خود را به پردازم. منتهی حقوق اله من هم بهمان اندازه دو قطره آبی است که از منقار مرغ‌ها فرو می‌ریزد. آقای رشیدی سپس افزود آقای اشراق خاوری یکی از شخصیت‌های برجسته و دانشمندان بزرگ جامعه اسلام بود وقتی

درباره دیانت بهائی تحقیق کرد و حق را شناخت و به جامعه جهانی بهائی وارد شد از آن پس تا پایان عمر سفرهای تبلیغی و تشویقی فراوان کرد و از جمله یک سفر چهار ماهه به شهر سلیمانیه در امتثال امر حضرت ولی امرالله انجام داد. در این سفر با بسیاری از اعظم و اکابر علمای اسلام مذاکرات تبلیغی بعمل آورد به نحوی که علمای متعصب اسلام دولت را بر علیه ایشان برانگیختند دولت اجباراً امر به اخراج آن فاضل جلیل و دانشمند تحریر صادر کرد.

خدمات پرارزش و جاودانی آقای اشراق خاوری را باید در انتشار تألیفات ایشان ارزیابی کرد. اینک تا جائیکه حافظه ام یاری کند به تألیفات ایشان اشاره می‌کنم ۱- ایام تسعه ۲- اذکارالمقربین شامل مناجات‌های حضرت بهاءالله حضرت عبدالبهاء- حضرت ولی امراله ۳- گنجینه حدود و احکام ۴- محاضرات ۵- ترجمه تاریخ نبیل ۶- قاموس ایقان ۷- ریح مختوم و دیگر کتابهای ایشان که در خاطر من نیست.

شخصیتی با چنین تألیفات که آسمان کتب امر بهائی را درخششی بی‌پایان بخشیده است ماهی ۳۰۰ تومان حقوق می‌گرفت تازه ۱۹ درصد حقوق اله آن را هم می‌پرداخت آقای اشراق خاوری با استاد دانشگاه طهران آقای بدیع الزمان فروزان‌فر از حیث دانش برابر بود. من از هر دو نفر جداگانه سؤال کردم قهرمان حافظه در کشور ایران چه شخصی است زیرا شنیده بودم آقای اشراق خاوری ۱۴۰ سطر شعر را با یک مرتبه خواندن بخاطر سپرد و حفظ شد. آقای اشراق خاوری جواب داد قهرمان حافظه در مملکت ایران آقای بدیع الزمان فروزان‌فر است و آقای فروزان‌فر جواب داد قهرمان حافظه آقای اشراق خاوری است.

آقای فروزان‌فر استاد دانشگاه بود و ماهی ۶۰۰۰ تومان حقوق دریافت می‌کرد.

هیكل مبارك تبسم فرمودند

امروز ۱۹۹۲/۷/۲۷ خانم فیروزه یگانگی حواری حضرت بهاء‌الله در جزیره گوا واقع در کشور هندوستان و ساکن کشور استرالیا با اتفاق نوه‌اش به زیارت مقام مبارک مشرف شد و پس از راز و نیاز عاشقانه به آستان مولای عزیز در دفتر مقام مبارک حضور یافت و با لهجه فوق‌العاده شیرین هندی به زبان فارسی گفت من می‌خواهم قدری از سرگذشت زندگی امری خود را برای شما تعریف کنم و در مورد دوران هجرت و تشریف به حضور مبارک حضرت ولی امرالله مطالب زیر را بیان داشت. در سال ۱۹۵۳ که نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی هیكل اطهر اعلان شد عموم احباء سراسر عالم را به فتح نقاط بکر دعوت فرمودند من با اتفاق خانم روشن آفتابی به جزیره گوا مهاجرت کردم. در آن زمان روشن خانم جوان بود و فقط ۲۰ سال از حیات پر ثمر خود را پشت سر گذاشته بود و من هم جوان بودم و یک طفل کوچک در آغوش داشتم. وقتی تلگراف محفل ملی هندوستان به احباء ابلاغ شد و مقرر داشت که علاقمندان به هجرت هر چه زودتر حرکت کنند. من به لجنه ملی مهاجرت هندوستان مراجعه کردم و آمادگی خود را برای شرکت در نقشه دهساله مولای عزیزم اعلام داشتم. چند روز بعد از منشی لجنه ملی مهاجرت جواب آمد ما باید درباره تصمیم شما مشورت کنیم. در پاسخ گفتم هر کاری می‌خواهید بکنید ولی من بامداد فردا عازم جزیره گوا هستم. ضمناً چون شنیده بودم روشن خانم آفتابی هم قصد مهاجرت دارد با او تلفنی تماس گرفتم و گفتم من بامداد فردا به مقصد جزیره گوا حرکت میکنم اگر مایل هستی با من بیایی و حقیقتاً عشق مهاجرت در سرداری در فلان ساعت در ایستگاه راه آهن به من ملحق شوید. خانم فیروزه یگانگی گفت به بخشید جزئیات کامل مکالمات تلفنی را فراموش کرده‌ام ساعت حرکت قطار را باو دادم و خداحافظی کردم و گوشی تلفن را زمین گذاشتم روشن خانم از مدتها قبل تصمیم هجرت داشت ولی پدرش موافق نبود و می‌گفت تو یک دختر جوان ۲۰ ساله هستی و در غربت تنهایی قادر نیستی از خود مواظبت نمائی اما او دختری شجاع و عاشقی بی‌پروا بود روز بعد او را در ایستگاه معهود ملاقات کردم و عملاً باو نشان دادم که در اجرای امر مبارک چگونه باید سرعت و جدیت مبذول داشت ما دو نفر دختر جوان و یک طفل شیرخوار متوکلاً علی‌الله عاشق و شیدائی با سرور فراوان به جزیره گوا حرکت نمودیم. ابتدا در یک هتل آن جزیره توقف کردیم و بعد به جستجوی یک منزل مناسب به مغازه معاملات ملکی آن جزیره رفتیم. یک روز در حین پرس و جو کشیشی به ما نزدیک شد و گفت من یک خانه مناسب دارم و شما می‌توانید در آن منزل به راحتی سکونت کنید ما خیلی خوشحال شدیم و فوراً پیشنهاد او را پذیرفتیم و به آن خانه نقل مکان نمودیم. در بدو ورود ما کشیش مذکور از نظر کمک و دلسوزی اظهار داشت شماها دو نفر جوان هستید لذا مصلحت نیست که تنها در این منزل زندگی کنید. من باید شبها در اطاق شما بخوابم و محافظ شماها باشم. روشن خانم با یک حالت مخصوص و صدای لرزان گفت فیروزه خانم چکار کنیم من

خیلی نگران هستم این مرد چرا می‌خواهد در اطاق ما بخوابد. جواب دادم روشن جان عزیز فکرتش را هم نکن ما را حضرت بهاء‌الله باین جزیره فرستاده است و در پناه حفظ و حفاظت هیکل مبارک هستیم. نگران نباشید. این کشیش قدرت یک پشه هم ندارد. چند شب در اطاق ما خوابید ولی طولی نکشید که به دل درد سختی مبتلا شد و با آه و ناله فراوان منزل را بکلی ترک کرد و در بیمارستان بستری شد و ما تنها و آزاد و بدون دغدغه خاطر و آسوده مدت‌ها در آن منزل زندگی کردیم و به خدمات امری و تبلیغ و هدایت نفوس مستعد مشغول و مالوف بودیم وقتی کشیش به دل درد سخت مبتلا شد به روشن خانم گفتم عزیزم قدرت حضرت بهاء‌الله را به چشم خودت دیدی همانطور که به شما گفتم ما بیمه حضرت ولی امرالله هستیم فقط باید یک فکر داشته باشیم و آن این است که چگونه پیام شفابخش حضرت بهاء‌الله را بسمع ساکنین این جزیره برسانیم.

مدت چهار سال در آن جزیره به هدایت متحریان حقیقت مشغول بودیم و چراغ امرالهی را در آن جزیره روشن کردیم و پرچم وحدت عالم انسانی را بر فراز قلوب عده‌ای از مردم آن جزیره برافراشتیم.

در ژانویه ۱۹۵۷ سعادت مساعدت کرد به حضور حضرت ولی امرالله مولای عزیزم مشرف شوم و مدت ۱۲ روز افتخار تشریف زیارت هیکل اطهر نصیب این عبد ذلیل گردید. چهارشب در قصر بهجی خوابیدم و هر شب تا بامداد در اطاق صعود حضرت بهاء‌الله به دعا و مناجات مشغول بودم.

سعادت‌تی که تمام احباء عالم آرزوی آن را دارند و امیدوارم تمام علاقمندان و مشتاقان این موهبت عظمی بآن موفق و مؤید شوند.

هنگام تشریف به حضور هیکل مبارک ایشان به زبان فارسی شیرین بیاناتی ایراد می‌فرمودند چه لحظه زیبایی فراموش ناشدنی بود. یک روز هنگام تشریف از دختر دکتر اغلوزائر کشور ترکیه سؤال فرمودند شما فارسی می‌فهمید عرض کرد خیر قربان فرمودند باید زبان فارسی را فرا گیرید این زبان حضرت بهاء‌الله است در یکی دیگر از روزهای خوش ایام تشریف باران شدیدی در شهر حیفا می‌بارید. من باتفاق دکتر لطف‌اله حکیم به مرکز شهر رفتم و مقداری پول هندی را تبدیل کردم وقتی به مسافرخانه زائرین برگشتم متوجه شدم در محاسبه تبدیل پول‌ها اشتباهی رخ داده است مجدداً به بانک شهر حیفا مراجعت کردم و اشتباه را برطرف نمودم بعبارت دیگر در یک روز بازانی دو مرتبه به شهر حیفا رفتم و برگشتم عصر آن روز وقتی حضور حضرت ولی امرالله مشرف شدم فرمودند امروز چه کار کردید هوا خیلی بد بود. عرض کردم بله قربان هوا خیلی بد بود ولی من امروز تصادفاً دو مرتبه به شهر حیفا رفتم. با شنیدن این عبارت فوراً تبسم ملیحی به لب‌های مبارک نقش بست.

خدا می‌داند چقدر مسرور شدم که از جواب ساده من هیکل مبارک تبسم فرمودند وقتی از حضور مبارک مرخص شدم دکتر لطف‌اله حکیم از من پرسید شما چه کردی و یا چه گفتی که هیکل مبارک خوشحال شدند و تبسم فرمودند.

گفتم نمی‌دانم آخر من یک زن ساده هستم فارسی هم خوب نمی‌دانم. هیکل مبارک یک سؤال‌الی فرمودند و من هم یک جوابی دادم در نتیجه جواب من هیکل اطهر تبسم فرمودند سپس فیروزه خانم افزود امروز که ۳۵

سال از آن زمان می‌گذرد در مقام مبارک از حضرت ولی امرالله تشکر فراوان کردم و سپاس بی‌نهایت گفتم که اجازه فرمودند این بنده حقیر بی‌نوا یک زن ساده هندی به لقب حواری جمال مبارک مفتخر گردم و در مراسم نصب لوحه ذهبی در آستانه روضه مبارکه با تفاق روشن خانم آفتابی شرکت نمایم. هم اکنون عازم کشور استرالیا هستم و اخیراً از سفر تبلیغی کشور مجارستان آمده‌ام و چهار روز هم در کشور رومانی به ابلاغ کلمه‌الله مشغول بودم و در این مدت ده نفر را بشریعه مقدسه الهیه وارد ساختم.

خانم فیروزه یگانگی بسیار شاداب و سرحال و متبسم بود و گذشت زمان و کهولت سن از کوشش و فعالیت جوانی او چیزی نکاسته بود. خانم فیروزه یگانگی مدت یک هفته در لندن توقف داشت هر روز مراتب عشق و علاقه و ارادت و اخلاص خود را با تقدیم یک دسته گل زیبا به مقام مبارک حضرت ولی امرالله عرضه می‌داشت. خانم یگانگی تا این تاریخ اولین فرد زائری است که مدت یک هفته هر روز متوالی یک دسته گل زیبا به مقام مبارک تقدیم داشت وقتی گل‌ها را بر مقام مبارک تقدیم و به دفتر زائرین می‌آید گویی با یک مشعل فروزان از روحانیت و انرژی و شور و انجذاب روبرو شده‌ای من قدرت ایمان و عشق روحانی را با چشم‌های جسمانی در وجود این خانم حواری مشتعل به نار محبت‌اله دیدم ولذت عشق را چشیدم.

خانم فیروزه یگانگی برای آخرین خداحافظی با مقام مبارک روز ۱۹۹۲/۸/۴ با حالتی افسرده در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت یادم آمد آخرین روز تشریف حضور حضرت ولی امرالله فرمودند فی‌امان الله هم آن روز و هم امروز هر دو روز برایم بسیار غمگین بود و بار سنگینی بر دلم احساس کردم اکنون علاقه دارم آخرین خاطره ایام تشرّف را برای شما بازگو نمایم تا شاید با ذکر آن خاطره قدری تسلی خاطر حاصل شود.

یکی از روزهای تشرّف، حضرت ولی امرالله به حضرت حرم روحیه خانم فرمودند لوحه ذهبی که نام فاتحین دنیا در آن ثبت شده است بیاورید. حضرت حرم آن لوحه ذهبی مخصوصاً را آوردند و تقدیم هیکل مبارک نمودند. حضرت ولی امرالله با انگشت مبارک محلی را روی لوحه ذهبی بمن نشان دادند و فرمودند ببین با دست خودم نامت را در لوحه ذهبی ثبت کرده‌ام. در حالیکه چشمانم به انگشت مقدس حضرت ولی امرالله متوجه بود قلبم از فرط سرور و خوشحالی در هیجان و فوران، سر از پانمی شناختم اشک شوق از چشمانم فروریخت و به افتخار بزرگی که نصیبم شده بود فکر می‌کردم. این را هم برای شما بگویم در طول ایام زیارت سه نوبت غذای کاری برای هیکل مبارک طبخ کردم در نوبت اول حضرت حرم فرمودند خیلی تند نیست دفعه سوم مقدار کاری آن را اضافه کردم غذا خیلی تند شد اول حضرت حرم میل فرمودند و با خوشحالی مخصوص اظهار داشتند حالا خوب است. هنگام خداحافظی در حالیکه خانم یگانگی حسرت بار به مقام مبارک حضرت ولی امرالله توجه داشت گویی با زبان دل این ابیات را زمزمه می‌کرد.

الفرار از بی‌قراری الفرار
ای دریغ از اشتیاقت ای دریغ

از فراقبت بی‌قرارم بی‌قرار
مردم از درد فراقبت ای دریغ

سپس خانم یگانگی با خاطری افسرده و غمگین خداحافظی کرد و رفت.

داغدار شدم

امروز ۱۹۹۲/۸/۲ خانم سبحانی یزدی زردشتی نژاد ساکن کشور هندوستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

وقتی به دفتر مقام مبارک آمد مدتی پیرامون عشق و علاقه همسر متوفایش نسبت به هیکل اطهر سخن گفت و توضیح داد که همسر من حضرت شوقی افندی را آیت خدا بر روی زمین میدانست و او را بعد پرستش دوست داشت زمانیکه خبر جان گداز صعود هیکل مبارک به هندوستان رسید بحدی متأثر و محزون شد که گفت من بارها و بارها کلمه داغدار را شنیده بودم که افراد می گفتند فلان شخص داغدار شد ولی معنی واقعی آن کلمه را درک نمی کردم اما با شنیدن خبر جان سوز صعود حضرت شوقی افندی مولای عزیز و بزرگوارم معنی واقعی این کلمه را با تمام وجودم احساس کردم. اکنون می توانم بجرأت بگویم که من داغدار هستم و تمام عمرم به همین حال باقی و برقرار خواهم بود زیرا جان شیرین من پس از ۳۶ سال حیات پرتلاطم دور از مرکز ولایت صعود فرمودند.

شوهر من در هربار که به انگلستان سفر میکرد مستقیماً از فرودگاه لندن به مقام مبارک مولای حنون مشرف می شد و با تلاوت چندین مناجات و گفتگوی قلبی و عرض عبودیت و بندگی آرامش روحی کامل می یافت و به هندوستان مراجعت می نمود. او هر دلتنگی را با ذکر نام مبارک حضرت شوقی افندی به شادی و سرور تبدیل مینمود.

شوهرم می گفت زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله به قلب من امید می بخشد و برای روحم آرامش می آورد. شوهرم عاشق حضرت ولی امرالله بود با شنیدن نام شوقی مرغ روحش اوج می گرفت و در آسمان های سرور و حبور پرواز میکرد. شوهرم رفت ولی من این آهنگ را پیوسته می شنوم که او از عالم بالا خطاب به حضرت ولی امرالله زمزمه می کند.

هزار سال ترا بینم و نگرדם سیر
ولی دریغ که بنیاد عمر بر باد است

خانم سبحانی در پایان اظهار داشت در آن لحظه فراموش ناشدنی که بر مقام مبارک مشرف شدم و پیشانی خود را بر ساحت مقدسش سائیدم برای ارتقاء روح همسرم آن شیدائی حضرت غصن ممتاز دعا کردم باشد که دعای این کنیز درگاه الهی در تربت اقدس امنع رحمانی مستجاب گردد و روح آن عاشق دلداده غصن ممتاز غریق بحر رحمت الهی شود. علیه رحمة الله

مخصوصاً پسرها و مجردها

امروز ۸/۸/۱۹۹۲ دو نفر از فاتحین نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی کشور استرالیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند یکی از آنها در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت سال ۱۹۵۳ در کنفرانس دهلی نو کشور هندوستان شرکت کردم و تصمیم به مهاجرت گرفتم. چون تانگو جزیره‌ای در منطقه پاسیفیک یکی از اهداف نقشه دهساله بود به آن جزیره هجرت نمودم و بساط تبلیغ و هدایت نفوس را در آن نقطه گستردم و به نشر نفعات الله و اعلاء کلمه‌الله مشغول گشتم.

در طول اقامت من در جزیره تانگو فقط دو نفر بشرف ایمان مشرف شدند و به جرگه اهل بهاء در آمدند اما در کنفرانس سال مقدس در شهر حیفا شنیدم که در آن جزیره هم اکنون بذر کاشته شده رشد کرده و دو نفر مؤمن آن زمان به چندین محفل روحانی امروز تبدیل گشته است.

سال ۱۹۵۶ یک سال قبل از صعود هیکل مبارک به حضور حضرت شوقی افندی مشرف شدم و در مدت ۹ روز ایام پر سعادت تشریف از بیانات مبارک مولای اهل بهاء بهره وافی و شافی بردم. در هر نوبت زیارت هیکل مبارک مفاد این بیت در مغزم فعال بود.

خوش لقائی که شود دیده ما محو جمال خوش نگاهی که دل ما ز تماشای تو خوش

در ایام وصال پر جلال در حضور آن سرور ابرار حضرت ولی امرالله همواره توصیه می‌فرمودند که به جوانان استرالیا از قبل من بگوئید مهاجرت کنند مخصوصاً پسرها و مجردها.

در پایان ایام پر سعادت زیارت ۹ روزه هیکل مبارک امر فرمودند به کشور مصر عزیمت کنید و پیام مخصوص مرا به احبای آن سامان ابلاغ نمائید.

در امتثال فرمان مطاع هیکل مبارک به شهر قاهره رفتم و به زیارت روی نازنین احبای آن سامان نائل شدم و پیام حضرت ولی امرالله را به آنان ابلاغ کردم. احبای قاهره بسیار مهربان و میهمان نواز بودند بمن گفتند شما ۹ روز میهمان حضرت ولی امرالله بوده‌اید حالا ۹ روز هم میهمان ما خواهید بود. روزهای خوشی در حضور یاران با وفا و ثابت قدم آن سامان سپری شد که خاطره آن پیوسته باقی و برقرار خواهد ماند ضمناً سعادتی دست داد که در کشور مصر ایادی عزیز امرالله سر لشکر علائی را زیارت کردم و از محضر پر خیر و برکت ایشان نیز مستفیض گشتم.

کشور رومانيا

امروز ۱۹۹۲/۸/۹ خانم شهره دالوند خواهر شهید مجید شیرین دالوند با قیافه شاد و مسرور به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و گفت چندی است که من در رشته پرستاری فارغ التحصیل شده‌ام و در جستجوی کار در یک نقطه مهاجرتی بودم. هفته قبل خواهر شهیدم را در عالم رویا دیدم که بطرف من آمد و توصیه کرد که به کشور رومانيا حرکت کنم بامداد روز بعد که از خواب بیدار شدم و مشغول صرف صبحانه بودم پستچی محله مجله‌ای را به داخل منزل ما انداخت و رفت. مجله را برداشتم و باز کردم با تعجب بسیار در اولین صفحه مجله یک آگهی استخدام پرستار برای کشور رومانی توجهم را بخود جلب کرد و بیاد توصیه خواهرم افتادم که گفت به کشور رومانيا سفر کن فوراً فرم استخدام را تکمیل نمودم و به آدرس مربوطه پست کردم. دو روز بعد دولت رومانيا مرا بعنوان پرستار استخدام کرد و هم اکنون عازم کشور رومانيا می‌باشم. امروز برای کسب موفقیت در خدمت و مخصوصاً امر مهم تبلیغ به زیارت مقام حضرت ولی امرالله مشرف شدم و دست رجا به ساحت قدس مبارکش افراشتم و طلب تائید و توفیق نمودم. راستی که ارواح مقدسه در آن عالم از همه چیز آگاهند و قادرند که انسان‌های این دنیا را کمک نمایند. این خواب عجیبی بود و من یقین حاصل کردم که اگر دست بدامان شهداء و اولیاء مخصوصاً انبیاء بشویم ما را کمک و هدایت خواهند فرمود. خانم دالوند سپس اظهار داشت:

تعداد مؤمنین کشور رومانيا در حال حاضر به هفت هزار نفر بالغ می‌گردد و امرالله با سرعت عجیبی در آن کشور رو به گسترش می‌باشد.

به نظر نگارنده این موفقیت چشم‌گیر از برکت روح عظیم و ایمان قویم اولین ملکه تاجدار بهائی عالم یعنی ملکه رومانيا سرچشمه و الهام می‌گیرد.

رفتم شنا کنم بهائی شدم

امروز ۱۹۹۲/۸/۲۹ یک دختر جوان از کشور چک اسلواکی بنام یافا که حدود ۲۰ سال از بهار زندگانی را پشت سر گذاشته بود به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و به مجرد اینکه چشمانش به عقاب زرین فام مقام مبارک افتاد گریه را سرداد و زار زار گریست من سعی کردم با بیان توضیحاتی درباره مقام مبارک او را آرام نمایم.

یافا از من عذرخواهی کرد و گفت به بخشید شما را ناراحت کردم. نمی توانم خوب حرف بزنم بغض گلویم را فشرده و صدایم خفه شده است. بعد از چند دقیقه که آرامش یافت خود را معرفی کرد و گفت من دانشجوی دانشگاه هشتم یک سال مرخصی گرفته ام که منتخبات آثار حضرت بهاءالله را به زبان چک ترجمه کنم. و ادامه داد من یک بهائی دو ساله هستم. قبل از اینکه بشرف ایمان مشرف گردم یک جوان بی دین بودم و اصلاً روحیه مذهبی نداشتم. با شنیدن این جملات بخاطر نگارنده آمد که حضرت بهاءالله بیانی باین مضمون فرموده اند. من سنگ ریزه های بیابان را برای نصرت امرم برمی انگیزم، با خود گفتم این دختر جوان یکی از آنهاست وقتی یک جوان بی دین از یک کشور کمونیست امر مبارک را اقبال می کند و از تحصیل دانشگاه صرف نظر می نماید و به ترجمه آثار مبارکه حضرت بهاءالله می پردازد داستانی می شود که مطالعه آن انسان را متحیر و متعجب می سازد.

در همین حین که ما سرگرم گفتگو بودیم و نگارنده در حال حیرت و تعجب آقای حیاتی از احبای کاشان باتفاق همسرش و یک دختر فرانسوی به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شدند. خانم حیاتی دختر فرانسوی را بشرح زیر معرفی کرد.

میشل یک ماه قبل به امر مبارک اقبال کرده وی جوانی است بسیار مشتاق و علاقمند سپس میشل با زبان انگلیسی و لهجه شیرین فرانسوی گفت من حدود یکسال قبل در انگلستان بودم یک روز برای شنا به استخر رفتم و در آن جا با خانم فضل الله حیاتی آشنا شدم و ایشان امر مبارک را به من ابلاغ کرد. در مراجعت به کشور فرانسه با احباء عزیز آن سامان تماس گرفتم و در اثر یکسال تحقیق و جستجو دریافتم که من تمام معتقدات اهل بهاء را داشتم ولی نمی دانستم این ها مربوط به دیانت بهائی است. بعبارت دیگر من بهائی بودم ولی نمی دانستم که بهائی هستم. خلاصه رفتم شنا کنم که به این مطلب واقف گشتم و بهائی شدم.

البته چرا که نه

امروز ۱۰/۹/۱۹۹۲ ساعت ۱۱/۳۰ بامداد ایادی عزیز امرالله حضرت حرم به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. ابتدا حضرت حرم در جلو درب مقام مبارک ایستادند و گلهای زیبایی که خریده بودند با انگشتان ظریف خود آماده کردند و در گلدانهای مقام مبارک گذاردند بعد گلدانها توسط خانم گیلدا نویدی و همسر نگارنده و آقای پیمان ثابتی به اطراف مقام مبارک منتقل و در محل های مخصوص قرار گرفت سپس حضرت حرم در جوار مقام مبارک ایستادند و فرمودند یک مناجات است که حضرت ولی امرالله آن را خیلی دوست داشتند و وقتی من ۱۶ ساله بودم و حضور مبارک مشرف شدم بمن فرمودند این مناجات را بخوان و من خواندم و امروز می خواهم همان مناجات را در اینجا بخوانم. در این لحظه گیلدا نویدی عرض کرد یکی از اعضای محفل ملی پرتقال در دفتر مقام مبارک نشسته است اجازه می فرمائید به جمع ما به پیوندد. حضرت حرم فرمودند (البته چرا که نه). آقای سعید جلالی عضو محفل ملی پرتقال که متجاوز از ۲۰ سال است بعنوان مهاجر در کشور پرتقال زندگی می کند دعوت شد و به محوطه مقام مبارک آمد حضرت حرم گاهی به زبان فارسی و زمانی به زبان انگلیسی تکلم میفرمودند.

حضرت حرم فرمودند من یک مناجات می خوانم و بعد این آقای یک مناجات به زبان پرتغالی و سپس بقیه هر کدام به نوبت یک مناجات تلاوت کنند. پس از اینکه مناجاتها تلاوت شد حضرت حرم آهسته و آرام محوطه مقام مبارک را ترک فرمودند و زائرین نیز به ایشان اقتدا نمودند. در خارج از محوطه مقام مبارک حضرت حرم خطاب به همسر نگارنده فرمودند شنیدم در مراسم بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله حدود ۲۰۰۰ نفر احباء الهی در این مقام مبارک شرکت کرده بودند. همسر نگارنده در جواب عرض کرد البته حضرت خانم این گزارش صحیح است. سر تا سر خیابان ورودی مقام مبارک صندلی چیده شده بود و احباء جلوس کرده بودند و عده ای هم بعلت نداشتن صندلی ایستاده از برنامه استفاده می کردند. سپس حضرت حرم بر مرقاد آقایان سلیم نونو عزیز یزدی و خانم ایزابل صبری تشریف بردند و برای هر کدام یک مناجات تلاوت فرمودند بعد زائرین امریکای جنوبی که بانتظار ایشان دقیقه شماری می کردند مورد تفقد و عنایت مخصوص قرار گرفتند

حضرت حرم با هر یک از آنها دست دادند و احوال پرسی فرمودند و بعد بطرف دفتر زائرین مقام مبارک براه افتادند. در مسیر راه چند عدد بلوط که زیر درخت‌ها ریخته بود از زمین برداشتند و فرمودند من وقتی کودک بودم با این بلوط‌ها بازی می‌کردم و بهر یک از همراهان یک دانه بلوط مرحمت فرمودند.

حضرت حرم در حین حرکت بسوی دفتر مقام مبارک خانواده متصاعد الی الله آقای جعفر حائری را ملاقات کردند. خانواده آقای حائری که برای انجام مراسم سالگرد اولین سال صعود وی از ایران به لندن آمده بودند به ایشان نزدیک شدند و در کنار حضرت حرم ایستادند و عکس و فیلم گرفتند.

حضرت حرم خانواده حائری را مورد عنایت مخصوص قرار دادند متصاعد الی الله آقای جعفر حائری در عنفوان شباب مسلمان و آخوند بود. وقتی به امر مبارک ایمان آورد روضه خوانی را رها کرد و به کسب آزاد پرداخت ولی مسلمانان متعصب او را آزار بسیار دادند به نحوی که مجبور شد کار و کسب خود را رها نموده جلای وطن کند ولی ایشان همواره نسبت به امر الهی ثابت قدم و وفادار باقی ماند و به خدمات امریه مشغول و مألوف بود آقای حائری برای عمل جراحی قلب از ایران به انگستان آمد و در بیمارستان لندن بر اثر لخته شدن خون در مغز صعود کرد و در مقام مبارک طی مراسم بهائی بخاک سپرده شد. بیت العدل اعظم الهی در پیامی که بمناسبت صعود ایشان مخابره فرموده‌اند خدمات او را مورد تمجید و تقدیر قرار دادند و مرقوم فرمودند که استقامت ایشان باید سرمشق احباء عزیز الهی قرار گیرد.

روز مراسم تدفین آقای حائری فقط یک فرزندش حضور داشت و برای اینکه یادبودی از این مراسم برای مادرش و سایر افراد فامیل باقی بماند یک نفر فیلمبردار دعوت کرد که از مراسم تشییع و تدفین پدرش فیلمبرداری کند ولی احباء شرکت کننده به دلایل امنیتی مایل نبودند از آنها فیلمبرداری شود لذا پس از مدتی مذاکره با فیلمبردار و شرکت کنندگان در مراسم قرار شد فیلمبرداری از پشت سر احباء انجام گیرد بطوریکه قیافه مشایعین در مراسم دیده نشود و این جریان برای اولین مرتبه بود که فیلمبردار باید از پشت سر افراد فیلمبرداری کند بهر حال حضرت حرم به دفتر مقام مبارک تشریف فرما شدند و آقای سعید جلالی عضو محفل ملی پرتقال را مخاطب قرار دادند و در مورد برنامه‌های تبلیغی تلویزیونی و رادیویی ایشان را راهنمایی فرمودند. آقای سعید جلالی عرض کرد هر سه ماه یک بار در حال حاضر در کشور پرتقال برنامه تلویزیونی برای معرفی امر بهائی اجرا می‌گردد. حضرت حرم فرمودند هر هنگام که یک شخصیت مهمی به پرتقال می‌آید یک برنامه رادیویی و یا تلویزیونی برای او ترتیب دهید. این وسیله بسیار خوبی است برای معرفی امر الهی.

حضرت حرم ساعت ۲ بعد از ظهر در میان انبوه حسرت که زمان لقا پایان یافت دفتر مقام مبارک

را ترک کردند و بسوی اتومبیل حرکت نمودند و احباء تا نزدیک ماشین ایشان را مشایعت نمودند. حضرت حرم قبل از سوار شدن به اتومبیل به همسر نگارنده فرمودند.

خوشا بحال شما که بخدمت مقام حضرت ولی امرالله قائم هستید. این بیان تشویق آمیز سبب شد که اشک در چشمان نگارنده و همسر حلقه زد و جمال مبارک را سپاس و ثنای فراوان گفتیم که خدمات این فانیان به تاج رضا و قبول متوج گردیده است.

در این لحظه حضرت حرم به داخل اتومبیل تشریف فرما شدند و محوطه مقام مبارک را ترک فرمودند. تا مسافت نه چندان زیاد چشمان ما به دنبال اتومبیل ایشان میدویدند ولی سرعت حرکت اتومبیل و کوتاهی طول خیابان مسیر اتومبیل اجازه نداد که مدت مدیدی از نعمت دیدار بهره مند باشیم خیلی زود اتومبیل حامل حضرت حرم از دیده‌ها پنهان شد و ما با آه و افسوس به دفتر مقام مبارک مراجعت نمودیم اما این منظره مانند فیلم سینما پیوسته از نظر ما می‌گذرد.

باستثنای مشرق الاذکار عشق آباد

امروز ۱۹۹۲/۹/۲۱ بار دیگر حضرت حرم برای زیارت مقام مبارک و خداحافظی با همسر بزرگوارشان تشریف آوردند. در این روز متأسفانه سعادت زیارت حضرت حرم نصیبم نگردید زیرا بدون اطلاع از برنامه تشریف فرمائی حضرت حرم برای ترجمه سخنان یک نفر بیمار به یکی از بیمارستان‌های لندن رفته بودم و همسرم در دفتر مقام مبارک تنها خدمت می‌کرد وقتی به دفتر مقام مبارک برگشتم همسرم جریان تشریف فرمائی حضرت حرم را به شرح زیر بیان داشت.

من در دفتر زائرین مقام مبارک نشسته بودم ناگهان دیدم که اتومبیل حامل حضرت حرم در مقابل درب ورودی مقام مبارک توقف کرد. من فوراً به حضور ایشان مشرف شدم و الله ابهی عرض کردم حضرت حرم در نهایت لطف و محبت از من احوال پرسى فرمودند و آهسته و با وقار بطرف مقام مبارک رفتند و با چاقوی کوچک مخصوصی که در دست داشتند شاخه‌های بلند گل‌هایی که خریداری و با خود آورده بودند کوتاه نمودند و سپس گل‌ها را در گلدان‌ها آرایش دادند و بعد گلدان‌ها به محل مخصوص خود در کنار مقام مبارک منتقل شد. در این هنگام تمام احباء گرداگرد مقام مبارک پروانه وار حلقه زدند. حضرت حرم فرمودند من یک مناجات می‌خوانم بعد خانم ماسوکا متولد ژاپن همسر آقای مهندس منوچهر مهدی یک مناجات تلاوت کند. پس از پایان مراسم دعا و مناجات در جلو درب ورودی مقام مبارک همه ایستادند و یک عکس یادگاری گرفتند.

حضرت حرم وقتی از مقام مبارک خارج شدند یک عدد گل قرمز روی سنگ قبر متساعد الی الله آقای سلیم نونو گذاردند و بعد بطرف دفتر زائرین مقام مبارک حرکت فرمودند. من به عرض حضرت خانم رساندم دیروز ۱۵۰ نفر به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. حضرت حرم با تعجب سؤال فرمودند چطور این تعداد زیاد. عرض کردم عده‌ای از آنها برای زیارت آثار جمال مبارک در موزه بریتانیای کبیر به لندن آمده بودند و با اغتنام از فرصت به مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شدند ولی اصولاً روزهای یکشنبه تعداد زائرین خیلی زیادتر از روزهای معمولی هفته است حضرت حرم با شنیدن این خبر خیلی شاد و مسرور شدند و من هم مسرور گردیدم که موجب سرور حضرت حرم شدم. در دفتر مقام مبارک یک جای و یک عدد بیسکوئیت میل فرمودند و دفتر زائرین را نیز امضاء کردند.

ویولت خانم نخجوانی که در معیت حضرت حرم حضور داشتند پرسیدند آیا در بین زائرین مقام مبارک افراد غیر بهائی هم هست عرض کردم هر ماه حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر پیروان ادیان دیگر از مقام مبارک دیدن می‌کنند سپس حضرت حرم از عکسهای مشرق‌الاذکارهای دنیا که به دیوارهای دفتر مقام مبارک نصب شده بازدید فرمودند. از ملاحظه این عکسها لذت بردند در مقابل عکس مشرق‌الاذکار عشق‌آباد ایستادند و فرمودند من از تمام مشرق‌الاذکارهای دنیا باستنای مشرق‌الاذکار عشق‌آباد دیدن کرده‌ام و بعضی از آنها را هم افتتاح کرده‌ام. این اولین مشرق‌الاذکار بهائی است که در زمان حضرت عبدالبهاء ساخته شده است.

در این موقع دفتر مقام مبارک را ترک فرمودند و یاران حاضر در حضور حضرت حرم تا کنار اتومبیل ایشان را مشایعت نمودند. وقتی حضرت حرم داخل اتومبیل شدند با تکان دادن دست در داخل ماشین خداحافظی نمودند و بسوی ارض اقدس حرکت فرمودند.

در سن ۸۳ سالگی بهائی شدم

امروز ۱۹۹۲/۹/۲۶ نه نفر اعضاء محفل روحانی تانبریج واقع در کشور انگستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند و در نهایت احترام و روحانیت در کنار مقام مبارک به دعا و مناجات پرداختند و پس از پایان مراسم مذکور به دفتر مقام مبارک آمدند.

رئیس محفل روحانی تانبریج اظهار داشت ما در نظر داریم مراسم بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله را در ناحیه خودمان جشن بگیریم از برای توفیق هر چه بیشتر این برنامه مهم جهانی امروز به مقام مبارک مشرف شده ایم تا دعا و مناجات بخوانیم و از حضرت بهاءالله استدعا کنیم کمک فرمایند تا برنامه مورد نظر به نحو احسن انجام پذیرد در بین اعضاء محفل روحانی مذکور یک زن و شوهر انگلیسی وجود داشت که هر کدام ۸۴ سال از عمرشان سپری شده بود و یک سال قبل بشرف ایمان فائز گشته بودند و با تسجیل این دو نفر جامعه بهائیان تانبریج توفیق یافت که محفل روحانی آن سامان را تشکیل دهند. هر دو نفر مسرور و شادمان و در نهایت وقار و احترام به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و نشان دادند که امر مبارک را بدل و جان میستایند. بنظر نگارنده این واقعه یکی دیگر از دلایل قدرت غیبی امرالهی است که یک زن و شوهر ۸۳ ساله مسیحی از نژاد انگلو ساکسون بتوانند عقیده جدیدی آن هم عقیده مذهبی را پذیرا شوند و به جمع اهل بهاء به پیوندند و برای بزرگداشت صدمین سال صعود موسس آن دینانت به زیارت مقام حضرت ولی امرالله مشرف شوند.

فقط پناهندگان بهائی

امروز ۱۹۹۲/۹/۲۸ دو نفر از احبای دابلین پایتخت کشور ایرلند جنوبی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند و پس از زیارت مقام مبارک و تلاوت مناجات و دعا در دفترزائرین مقام مبارک حضور یافتند و یک خبر جالب و شنیدنی بشرح زیر برای نگارنده تعریف کردند اخیراً دولت ایرلند جنوبی تحقیقی وسیع و جامع در وضع پناهندگان کشور ایرلند بعمل آورده است و در نتیجه معلوم گردیده که فقط پناهندگان بهائی ایرانی در سراسر کشور پخش شده‌اند و در میان جوامع مختلف ایرلندیها به کسب تحصیلات عالییه پرداخته‌اند و در هر شهر و کوی و برزن با ایرلندیها روابط دوستانه برقرار نموده‌اند و این موضوع موجب رضایت کامل دولت می‌باشد.

دو جوان ایرلندی افزودند این بررسی وسیله خوبی شده است که احباء ایرلند با اشاره به آن گزارش رسمی دولتی با ایرلندیها مذاکرات امری آغاز کنند و برای آنها توضیح دهند علت اینکه پناهندگان بهائی ایرانی در مدت کوتاهی با ساکنین ایرلند انس و الفت گرفته‌اند این است که حضرت بهاءالله مؤسس دیانت بهائی فرموده‌اند.

همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار

بنابر این بهائیها در هر حال و در هر کجا که زندگی کنند خود را خادمان نوع بشر می‌دانند و بعموم مردم دنیا بچشم برادری و برابری نگاه می‌کنند و با جوامع مختلف مخلوط می‌شوند و چه بسا که با آنان ازدواج هم می‌نمایند.

امر مبارك را بر امور شخصی مقدم دارید

امروز ۱۹۹۲/۱۱/۷ آقای حسین ذبیحی ساکن لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و به دعا و مناجات پرداخت و پس از آن در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت و داستان زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

در ایامی که آقای خمسی بنام باقراف به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد حضرت مولی الوری فرمودند جناب خان امر مبارک را همیشه بر امور شخصی مقدم دارید و بعد ملاحظه خواهی کرد که مشکلات امور شخصی هم حل خواهد شد. ایام زیارت آقای خمسی سپری شد و به ایران مراجعت نمود و بر حسب تصادف خیلی زود محفل ملی ایران به آقای خمسی مأموریت داد با نخست وزیر وقت ملاقات و درباره رفع تضییقات اجباء یکی از استان‌های ایران مذاکره و تقاضای کمک و مساعدت نماید.

ایشان به نخست وزیری مراجعه و متوجه شد که هیئت دولت برای رتق و فتق امور جاری مملکت تشکیل شده است. آقای خمسی توسط منشی نخست وزیر حضور خود را به اطلاع آقای نخست وزیر رسانید. آقای نخست وزیر فوراً آقای باقراف را به جلسه هیئت دولت احضار کرد. آقای باقراف در جلسه هیئت دولت حاضر شد و گفت بهائی‌ها مالیات می‌دهند خدمت سربازی می‌روند ولی مورد حمایت دولت قرار نمی‌گیرند و بعد جریان تضییقات اجباء را بطور مشروح بیان کرد.

آقای نخست وزیر فوراً دستور بر کناری استاندار محل را صادر کرد و به آقای باقراف تحویل داد و گفت این دستور را شخصاً مخابره کنید. آقای باقراف گفت من نماینده جامعه بهائی هستم نه مأمور پست و تلگراف آقای نخست وزیر فوراً دستور داد تلگراف توسط کارکنان نخست وزیری مخابره شود و رسید آن تحویل آقای باقراف گردد.

وقتی آقای باقراف از اطاق هیئت دولت خارج شد یکی از وزراء که به ایشان بدهکار بود بدنبال آقای باقراف از اطاق هیئت دولت بیرون آمد و عذرخواهی کرد و گفت به بخشید مدتی است بدهی من عقب افتاده هم اکنون نصف آن را نقد و بقیه را چک مدت دار بشما می‌دهم و به همین ترتیب عمل کرد. آقای باقراف در آن لحظه حکمت اندرز هیکل اطهر را که فرمودند امر مبارک را همیشه بر امور شخصی مقدم دارید بخوبی درک کرد.

شما حضرت بهاء‌الله را دارید

امروز ۱۹۹۲/۱۱/۸ آقای پرویز گهرریز به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و سر بر آستان مبارک گذاشت و به دعا و مناجات مشغول گردید. ایشان نوازنده ماهری است و ساز سنتور را بسیار خوب می‌نوازد و پنجه شیرینی دارد. آقای گهرریز در دفتر مقام مبارک داستان مهیج و شنیدنی زیر را تعریف کرد و گفت وقتی از زندان دولت جمهوری اسلامی ایران آزاد شدم با اجازه مقامات دولتی به انگستان آمدم و به لطف و عنایت بیت العدل اعظم الهی به زیارت اعتاب مقدسه ارض اقدس مشرف گردیدم. در آن ایام برادرم بیژن گهرریز در پروژه ساختمان‌های قوس کرمل مشغول خدمت بود یک شب داستان جالبی برای من تعریف کرد که بی‌نهایت لذت بردم. برادرم گفت زمانی که ساختمان معهدا‌علی پایان یافت و آماده بهره‌برداری شد بیت العدل اعظم الهی از اداره حفاظت دولت اسرائیل تقاضا کرد چند نفر متخصص امور امنیتی به شهر حیفا اعزام دارد تا درباره نحوه حفاظت ساختمان جدید تعلیمات لازم به گاردهای محافظ ساختمان بیت العدل اعظم بدهند و آنان را راهنمایی نمایند که چگونه از آن ساختمان محافظت کامل بعمل آورند. طولی نکشید که چند نفر مأمورین ورزیده و با سابقه دولت اسرائیل به شهر حیفا آمدند و تمام قسمت‌های ساختمان را مورد بررسی دقیق قرار دادند و سرانجام گفتند با توجه به روابط خصمانه فلسطینی‌ها با دولت اسرائیل هیچ نوع تأمینی برای حفاظت ساختمان بیت‌العدل اعظم الهی وجود ندارد ولی شماها حضرت بهاء‌الله را دارید ساختمان را بدست ایشان بسپارید و راحت بخوابید. خدا حافظ شما ما رفتیم.

ساختمان بیت العدل اعظم که در دامنه کوه کرمل احداث گردیده مانند نگینی از الماس بر حلقه انگشتر قوس کرمل می‌درخشد و اعضاء مجله بیت العدل اعظم الهی در آن ساختمان سکان کشتی امرالله را با قدرت غیبی الهی و تأییدات جمال اقدس ابهی بدست گرفته و باموقبت بسوی ترقی و پیشرفت و تعالی سوق می‌دهند و الحمدلله تاکنون هیچ‌گونه واقعه ناگواری در آن ساختمان رخ نداده است.

ماست چیز خوبی است

امروز ۱۶/۱۱/۱۹۹۲ آقای هیو ادمسون منشی وقت محفل ملی انگلستان و خانم بهیه وینکلر دیر هنگام به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

هوا خیلی سرد و تاریک بود ابتدا خانم وینکلر و آقای ادمسون به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند.

خانم وینکلر در آغاز سخن گفت چقدر خوشوقتم که امروز پس از گذشت ۷۳ سال که در ارض اقدس به زیارت روی دلجوی حضرت عبدالبهاء و حضرت شوقی افندی نائل شدم توفیق یافته‌ام در مقام مبارک یادی از آن روزهای شیرینی بنمایم که حضرت ولی امرالله بیانات حضرت عبدالبهاء را ترجمه می‌فرمودند.

خانم وینکلر سپس افزود نام اصلی من مری بود یک روز حضرت عبدالبهاء من را بهیه خطاب فرمودند از آن تاریخ تا بحال من خود را بهیه معرفی میکنم و از این تاج افتخاری که حضرت عبدالبهاء بصرف فضل و عنایت خود بر سرم گذاشته‌اند بسیار خوشحال و مسرور هستم من باتفاق پدر و مادرم نوامبر سال ۱۹۱۹ در ارض اقدس حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدم.

در آن ایام من ۱۲ سال از بهار عمرم می‌گذشت و حضرت شوقی افندی از من بزرگتر بودند.

من هم اکنون به دعوت کمیته برگزار کننده مراسم بزرگداشت سال مقدس عازم شهر نیویورک می‌باشم تا خاطرات دوران تشریف خود را برای شرکت‌کنندگان در آن کنگره عظیم جهانی شرح دهم.

نگارنده از ملاقات چنین شخصی که افتخار زیارت روی دلجوی دو محبوب عالم را داشته است بسیار مسرور و شادمان گشتم زیرا ایشان یکی از معدود افرادی هستند که به زیارت دو مولای عزیز ما حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله مشرف شده‌اند و هنوز در قید حیات می‌باشند. در دل خود گفتم خوشا بحال چشم‌های شما که دو مولای عزیز ما را زیارت کرده‌اند خوشا بحال گوش‌های شما که بیانات حضرت مولی‌الوری سرالله الاعظم اهل بهاء را شنیده‌اند.

خانم وینکلر در دفتر زائرین مقام مبارک یک محل گرم و دلنشین پس از صرف یک فنجان قهوه گرم و دلپذیر قسمتی از خاطرات روزهای خود را بشرح زیر بیان داشت.

در ایامی که سعادت زیارت خانه خدا در حضور حضرت عبدالبهاء نصیب شد یک روز هیکل مبارک درباره نیلسون رئیس جمهور امریکا فرمایشاتی فرمودند. این نام برای من خیلی جالب بود زیرا پدر من آنقدر به نیلسون رئیس جمهور امریکا شباهت داشت که وقتی در نوامبر ۱۹۱۹ در اروپا عازم زیارت ارض اقدس بودیم یک روز پدرم به کنسولگری امریکا رفت که ترتیب ویزای زیارت ما را بدهد به محض اینکه پدرم وارد کنسولگری شد کارمندان کنسولگری تصور نمودند رئیس جمهور امریکا با لباس مبدل و ناشناس به کنسولگری آمده است لذا فوراً قیام کردند و احترامات لازمه یک رئیس جمهور را نسبت به ایشان مبذول داشتند. سپس خانم وینکلر افزود زیارت پر شکوه ما ۱۲ روز بطول انجامید بعبارت دیگر ۱۲ روز عمر من در بهشت برین. آشیانه انبیاء و اولیا بر روی زمین در حضور حضرت عبدالبهاء و حضرت شوق افندی سپری شد و این دوران که شیرین‌ترین و زیباترین ایام زندگانی من محسوب می‌گردد هرگز فراموش نشده و نخواهد شد. در پایان خانم وینکلر گفت یک داستان دیگر برایت تعریف کنم و مرخص شوم.

یک شب شام که در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بودم ایادی امرالله ابن اصدق را ملاقات کردم ایشان آنقدر شکسته و فرتوت شده بودند که قادر نبودند قاشق غذا را به دهان خود برسانند. حضرت عبدالبهاء مظهر لطف و صفا به ایشان کمک می‌فرمودند در آن شب سر میز شام هیکل اطهر خطاب به بنده فرمودند ماست چیز خوبی است من فوراً توصیه هیکل مبارک را پذیرفتم که قدری ماست با غذای خود مصرف کنم. سپس حضرت عبدالبهاء خطاب به فوجیتا خادم ژاپنی هیکل مبارک فرمودند قدری ماست برای من بیاورد. فوجیتا رفت و برگشت و عرض کرد ماست تمام شده است اجازه بدهید بروم و از همسایه بگیرم. هیکل اطهر فرمودند لازم نیست. من هر چند که ماست نخوردم ولی از این پیش آمد یک درس بزرگ آموختم و آن درس بزرگ اطاعت بود. به مجرد اینکه هیکل اطهر فرمودند ماست چیز خوبی است من پذیرفتم و اطاعت کردم که آن را مصرف کنم و فکر نکردم که حتی ماست را بدهان بگذارم که مزه آن را بچشم و فایده آن را آزمایش نمایم.

حضرت عبدالبهاء در آن شب معنی اطاعت را بمن آموختند. وقتی خداوند از طریق نماینده خود با انسان حرف میزند ما نباید منافع و لذات خود را در نظر بگیریم بلکه باید اراده و مشیت حق را مورد توجه قرار دهیم. این یک درسی بود برای تمام عمر من اطاعت بی‌چون و چرا از حضرت عبدالبهاء و بعد از حضرت ولی امرالله و سپس از بیت العدل اعظم الهی.

حضرت عبدالبهاء گاهی جملات را به زبان انگلیسی بیان می‌فرمودند ولی معمولاً فرمایشات هیکل مبارک به زبان فارسی بود و حضرت شوقی افندی بیانات مبارک را ترجمه می‌فرمودند.

نفس هم نمی توان کشید

امروز ۱۹/۱۱/۱۹۹۲ یک گروه از احبای امارات متحده عربی در سر راه کنفرانس جهانی نیویورک به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند و پس از انجام مراسم نیایش در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و جمال قدم را سپاس فراوان گفتند که در این برهه از زمان که تشراف به اماکن متبرکه ارض اقدس برای آنان مقدور نیست زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله برای احبای ساکن نقاط عربی امکان پذیر است.

آقای جابری یکی از اعضاء گروه مذکور داستان جالب و شیرین زیر را برای زائرین تعریف کرد و گفت قبل از انقلاب ایران سعادت یاری کرد به زیارت اعتاب مقدسه مشرف شوم روز پرواز در فرودگاه مهرآباد مأمور گمرک از من پرسید آیا شما یکی از آن چهارشنبه‌ئی‌ها هستید. این نحوه سؤال مرا خیلی ناراحت کرد و دلم سوخت و با خود گفتم یا جمال مبارک قربانت بروم هم وطنان شما حاضر نیستند نام دیانت شما را بر زبان بیاورند بجای اینکه به پرسند آیا شما بهائی هستید سؤال می‌کنند شما از چهارشنبه‌ئی‌ها هستید.

در آن ایام گروههای ۹ نفری زائرین روزهای چهارشنبه به ارض اقدس پرواز می‌کردند. باری من سوار هواپیما شدم طیاره اوج گرفت و ۵ ساعت بعد در فرودگاه اسرائیل بر زمین نشست. من باتفاق زائرین خانه خدا به شهر حیفا رفتم و حضور حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدم.

آن لحظه شیرین را هرگز فراموش نکرده و نخواهم کرد زیرا انسان خود را در حضور غصن ممتاز بهاء آیت خدا بر روی زمین مشاهده می‌کند و بیانات ملکوتی هیکل اطهر جان را طراوتی و روان را لطافتی بی‌اندازه عنایت می‌فرماید.

در آغاز تشراف، هیکل مبارک از زائرین احوال بررسی فرمودند و سپس اخبار و بشارات امری سراسر جهان را بیان فرمودند از جمله فرمودند از آلاسکا خبر رسید که امرالهی در آن خطه و دیار هم نفوذ کرده است حال بگذارید شما را چهارشنبه‌ئی‌ها بخوانند. از این بیان مبارک تعجب کردم بهت زده شدم و در دلم گفتم قربانت بروم ای مولای عزیز مثل اینکه از طهران همراه زائرین جمال مبارک بوده‌اید و از تمام جزئیات سفر زیارت ما با بی‌سیم الهی آگاه هستید.

یک لحظه سکوت فضا را فرا گرفت و نفسم در سینه‌ام حبس شد دردل خود می‌گفتم چگونه حضرت ولی‌ام‌الله از این جریان خبر دارند.

در این حین آقای جابری گفت اجازه می‌خواهم داستان جالب دیگری برایتان تعریف کنم. یک روز که در بهشت برین روی زمین حضور مولای عزیز حضرت ولی‌ام‌الله مشرف بودم بفکر عملیات ناقضین و بی‌وفائی‌های آنان افتادم و مخصوصاً به شخص فرید بی‌وفا در امریکا می‌اندیشیدم.

روز بعد که حضور مبارک مشرف شدم حضرت ولی‌ام‌الله ضمن بیان پیشرفت‌های امرالهی در امریکا فرمودند امروز امر مبارک در بین سیاهان سفید قلب نفوذ کرده است. امر حضرت بهاء‌الله از فرید و امثال او بی‌نیاز است. برای بار دوم من بهت زده شدم که من دیروز در قلب خود به فرید بی‌وفا فکر میکردم امروز هیکل مبارک به این عبد جواب عنایت می‌فرماید.

پس از مرخصی از حضور مبارک نزد دکتر لطف‌الله حکیم منشی با وفای حضرت ولی‌ام‌الله رفتم و عرض کردم در این مکان مقدس نفس هم نمی‌توان کشید تا اسم فرید بی‌وفا از مغزم گذشت هیکل مبارک بمن فهماندند که مغزت را خواندم ناراحت مباش امر حضرت بهاء‌الله از فرید و امثال او بی‌نیاز است.

چای شما زیتونی است

امروز ۱۹۹۲/۱۱/۱۹ زائرین بحرین که برای شرکت در کنگره بین‌المللی نیویورک عازم امریکا بودند در سر راه سفر خود به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شدند و پس از انجام فرائض روحانی در دفتر مقام مبارک حضور یافتند.

اعضاء گروه ضمن صرف یک فنجان چای هر کدام داستان شیرینی از خاطرات خود تعریف کردند از جمله یکی از آنها گفت وقتی چشم من به محتوای فنجان‌های چای افتاد که خیلی کم رنگ بود داستانی شیرین و دلپذیر بیامم افتاد که بیان آن موجب سرور شماها میگردد و بعد چنین تعریف کرد. روزی از روزها یکی از اهالی دهکده دوروز میهمان حضرت عبدالبهاء بود. دوروز دهکده‌ای است زیبا که در نزدیکی شهر حیفا واقع شده است. اغلب زائرین بهائی ارض اقدس چنانچه فرصتی داشته باشند از آن دهکده قشنگ دیدن می‌کنند. میهمان حضرت مولی‌الوری یکی از شیوخ دهکده مذکور بود. ایشان در دل خود نیت کرد چنانچه حضرت عبدالبهاء در بیانات خود کلمه زیتون را بکار ببرند پیغمبر بر حق هستند.

حضرت عبدالبهاء پس از انجام تعارفات معموله با میهمان خود دستور فرمودند چای بیاورند. خادم حضرت عبدالبهاء دو عدد چای آورد و تقدیم کرد هیکل اطهر وقتی چشمشان به چای‌ها افتاد فرمودند چای‌های شما خیلی زیتونی است ببرید و عوض کنید. شیخ دهکده دوروز با شنیدن کلمه زیتون فوراً روی پای حضرت عبدالبهاء افتاد و پای مبارک را بوسید.

مبلغ اصلی

نوامبر سال ۱۹۹۲ افتخار آن را داشتم باتفاق همسرم در کنگره جهانی نیویورک که بمناسبت یکصدمین سال صعود موعود کل امم حضرت بهاءالله تشکیل گردید شرکت نمایم. کنگره نیویورک کنگره ای بود عظیم و جهانی و بی سابقه در امر الهی برای اینکه تا حدودی عظمت و وسعت این کنگره بین المللی بهتر شناخته شود به بعضی از ارقام که معرف جلال و جبروت این کنگره بی نظیر می باشد اشاره می شود.

تعداد شرکت کنندگان	۳۰ هزار نفر
تعداد کشورها	۱۸۷ کشور
تعداد نژادها	۲۰۰۰ نژاد
تعداد راهنمایان از فرودگاه تا محل کنگره هتل هیلتون	۲۷۰۰ نفر
تعداد اتوبوس ها	۳۰۰ دستگاه
تعداد خبرنگاران و عکاسان	۷۰ نفر
تعداد مستخدمین هتل هیلتون برای پذیرائی صبحانه	۱۵۰ نفر

یک شب در هتل هیلتون محل اقامت قدم می زدم باین امید که هر چه بیشتر دوستان شرکت کننده را ملاقات کنم. هتل هیلتون مرکز برگزاری مراسم بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله بود و در هتل های دیگر نیز تعداد زیادی از احباء سکونت داشتند.

در حین قدم زدن شخصی لباسم را از عقب گرفت وقتی برگشتم دیدم آقای اریکا دوست اسپانیائی من است. از دیدار او خیلی خوشحال شدم. او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و به او خوش آمد گفتم. اریکا جوانی بود ۳۰ ساله خوش قیافه بسیار روحانی و باوقار بیاد آوردم که ایشان روز ۶ جولای ۱۹۹۲ باتفاق یک نفر بهائی اسپانیائی به زیارت مقام مبارک مشرف شد و سخت تحت تأثیر فضای روحانی مقام مبارک قرار گرفت این جوان آراسته و خوش قلب مسیحی بود و زبان انگلیسی نمی دانست او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و با هم بسیار دوست شدیم. او را از محوطه مقام مبارک به دفتر مقام مبارک آوردم دست در دست پهلوی پهلوی بوسیله مترجم درباره تعلیم جهانی امر الهی با او صحبت

کردم. روابط عشق و محبت ما روز بروز صمیمی‌تر شد بطوریکه یک سفر به مقام مبارک آمد ولی من سعادت زیارت اعتبار مقدسه نصیبم گردیده بود و در آن زمان در ارض اقدس بودم ایشان به حیفا آمد وقتی وارد شهر حیفا شد نگارنده به لندن مراجعت کرده بودم اریکا مجدداً به لندن آمد ما همدیگر را در مقام مبارک ملاقات کردیم و هم دیگر را در آغوش گرفتیم و اشک شوق ریختیم و دیداری تازه کردیم. باری وقتی در هتل هیلتون نیویورک اریکا را دیدم دوستش به من گفت از زمانیکه اریکا به زیارت مقام مطهر حضرت ولی‌امرالله مشرف شده است بکلی دگرگون گشته بطوریکه تصمیم دارد امشب کارت تسجیل خود را امضاء کند و به خیل ستاینندگان اسم اعظم به پیوندد. شما ساعت ۴ بعد از ظهر در اطاق شماره ۴۵ هتل هیلتون حضور داشته باشید و در مراسم تسجیل اریکا شرکت کنید زیرا ایشان خیلی بشما علاقه دارند. خیلی خوشحال شدم که انفاس قدسیه مقام مبارک سرانجام او را به شاهراه حقیقت سوق داد ولی متأسفانه من نتوانستم در مراسم مذکور شرکت نمایم. روز بعد ناگهان در بلندگوی کنگره اعلان شد دیشب اریکا شهردار یکی از نواحی اسپانیا بشرف ایمان مشرف شد و کارت تسجیل خود را امضاء کرد. تا آن روز نمی‌دانستم که شغل ایشان چیست آن روز دانستم که اریکا شهردار یکی از نواحی اسپانیا می‌باشد دو روز بعد از مراسم کنگره نیویورک یک دختر خانم اسپانیایی را در لندن ملاقات کردم گفت من در مراسم تصدیق اریکا حضور داشتم. جمعی از اسپانیولی زبان‌های بهائی در داخل اطاق پروانه وار گرد شمع وجود او نشسته بودیم، وجوه همه نورانی، قلوب همه نباض. لب‌های همه خندان اریکا در میان امواج احساسات روحانیت و محبت کارت خود را امضاء کرد و آرزو نمود که بتواند خادم حقیقی و با وفای امرالهی باشد باید بگویم مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله او را بسرچشمه ایمان و ایقان هدایت کرد. نگارنده فرصت را مغتنم شمردم یک نامه بزبان اسپانیولی توسط همان دختر خانم نوشتم و باضافه یک قطعه شمایل حضرت مولی‌الوری برای وی فرستادم چندی گذشت یک نامه از او دریافت نمودم ضمن اظهار تشکر از هدیه گرانبهای ارسالی نوشته بود من چون شهردار هستم نمی‌توانم مستقیماً تبلیغ نمایم ولی در اعمال و رفتارم سعی دارم دیانت بهائی را به مردم این شهر معرفی کنم. البته مردم شهر می‌دانند که من بهائی هستم و هر عمل خوبی که انجام می‌دهم بحساب امربهائی می‌گذارند. برای من دعا کنید.

اریکا یکی دیگر از افرادی است که مبلغ اصلی ایشان حضرت ولی‌امرالله می‌باشند.

برادر عزیز

امروز چهار دسامبر ۱۹۹۲ آقای تکوفیلوس لکوندی مردی بلند قد و قوی هیکل و خوش اندام و سیاه پوست با ریش‌های انبوه ساکن کشور نومییا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. آقای لکوندی بعد از مدتها دعا و مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و پس از صرف یک فنجان چای گرم و دلچسب شاد و مسرور در حالی که سر از پا نمی‌شناخت گفت نمی‌دانم در عالم رویا هستم و یا در عالم بیداری آرزویی که سالها در انتظارش بودم برآورده شد. آقای لکوندی مشتاقانه و داوطلبانه شرح تصدیق خود را چنین بیان کرد.

حضرت ولی امرالله در سال ۱۹۵۳ نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی را اعلان فرمودند و به آقای تدکارتل زائر ارض اقدس متولد کشور انگلستان و ساکن افریقای جنوبی امر فرمودند در کشور افریقای جنوبی شخصی را جستجو نماید که قادر باشد آثار امری را به زبان قبیله گوآنیاما ترجمه نماید. آقای تدکارتل حسب الامر مبارک به قسمت نومییا که در آن زمان مستعمره افریقای جنوبی بود و بعداً به همت سازمان ملل متحد بصورت یک کشور مستقل و آزاد در آمد حرکت کرد و پس از سه ماه سعی و کوشش و پرس و جو و عدم موفقیت عریضه‌ای حضور حضرت ولی امرالله معروض داشت دایره براینکه در این نقاط افراد قبیله مذکور را پیدا نکردم هیکل مبارک در جواب آقای تدکارتل مرقوم فرمودند شما را برای این منظور فرستادم که شخصی را پیدا کنید آقای تدکارتل مجدداً به جستجو پرداخت و سعی نمود شخص مورد نظر را پیدا کند. یک هفته پس از وصول تویق مبارک از جلو کلیسای انگلیکان عبور می‌کرد کشیش کلیسا او را دید و پس از احوال‌پرسی و اطلاع از اینکه ایشان متولد انگلستان هستند او را به صرف ناهار دعوت کرد آقای تدکارتل این دعوت را پذیرفت و به کلیسا وارد شد. پس از صرف ناهار کشیش مربوطه مستخدم کلیسا را فراخواند که میز ناهار را تمیز کند و ظرف‌ها را بشوید. مستخدم کلیسا که مردی سیاه پوست بود به اطاق پذیرائی آمد و مشغول جمع‌آوری ظرف‌ها شد در این موقع آقای تدکارتل از صندلی خود برخاست که با او کمک کند ولی کشیش گفت این قبیل کارها وظیفه سیاه پوستان است اما تدکارتل اصرار کرد و با مستخدم سیاه پوست به داخل آشپزخانه رفت و در کار شستن ظروف با او همکاری نمود در موقع شستن ظرف‌ها از مستخدم کلیسا سؤال کرد آیا

شخصی را از قبیله کوآنیاما می‌شناسید که زبان انگلیسی را خوب بداند.

مستخدم جواب داد من از اهل همین قبیله هستم ولی زبان انگلیسی نمی‌دانم اما یک فرد پلیس می‌شناسم که به هر دو زبان آشنائی کامل دارد. آقای تدکارتل گفت من از پلیس کمک نمی‌خواهم شخص دیگری را می‌توانید معرفی کنید جواب داد بلی و مرا به تدکارتل معرفی کرد و جریان را بمن نیز اطلاع داد و من آمادگی خود را برای انجام این خدمت اعلام داشتم.

دو روز بعد من و تدکارتل طبق راهنمایی مستخدم کلیسا همدیگر را در سالن پست‌خانه با فاصله دور از هم ملاقات کردیم و با اشاره سر و دست آهسته و جدا از یکدیگر از پست‌خانه خارج شدیم و در مسافت کمی دور از پست‌خانه بهم پیوستیم در آن زمان ملاقات یک نفر سیاه پوست با یک نفر سفید پوست بزرگترین جرم محسوب می‌گشت و برای سیاه پوست‌ها خطر مرگ وجود داشت بعبارت دیگر سیاست تبعیض نژادی بعد اعلاى خود در افریقای جنوبی حکم فرما بود. بهرحال من و تدکارتل با اتومبیل در نهایت احتیاط به یکی از جنگل‌های اطراف شهر رفتیم و در یک محل مناسب از جاده خارج و به داخل جنگل وارد شدیم.

اول جای چرخهای اتومبیل را در جاده تا مسافتی دور صاف و هموار کردیم که هیچ کس متوجه نشود فرد یا افرادی از این نقطه به داخل جنگل رفته‌اند سپس در وسط جنگل زیر درختهای انبوه که تاریکی محض بود نشستیم. آقای تدکارتل چراغ قوه‌ای بدست من داد و خودش یک مناجات تلاوت کرد سپس کتاب مناجات را بمن داد و چراغ قوه را خودش در دست گرفت و از من خواست که یک مناجات تلاوت کنم. بدین ترتیب ما هر دو نفر با استفاده از نور چراغ هر یک مناجاتی تلاوت نمودیم و سپس آقای تدکارتل نیت خود را از این ملاقات چنین بیان کرد. من از شما می‌خواهم یک بروشور برای معرفی دیانت بهائی به زبان قبیله خود ترجمه نمائی آیا این تقاضا را قبول می‌کنید من با خوشحالی تمام این خدمت را پذیرفتم و یک بروشور از زبان انگلیسی به زبان مادری ترجمه کردم و در اختیار ایشان قرار دادم. آقای تدکارتل بروشور را حضور حضرت شوقی افندی تقدیم کرد. سه سال از این جریان گذشت ولی من همواره به دیانت بهائی فکر می‌کردم تا سرانجام تحت تأثیر کلمات الهی که پیوسته در قلبم جریان و نفوذ داشت صمیمانه تصمیم گرفتم در ظل امرالهی وارد شوم لذا منظور و مقصود قلبی خود را به آقای تدکارتل اطلاع دادم. پس از مذاکرات مفصل با ایشان قرار بر این شد که از نظر رعایت حکمت ما دو نفر در یک شهر دیگر با هم ملاقات کنیم. چندی بعد طبق تصمیم متخذه همدیگر را در نقطه معین ملاقات و کارت تسجیل خود را امضاء کردم و بانضمام یک عریضه مختصر حضور حضرت ولی امرالله تقدیم داشتم. در عریضه تقدیمی مطلبی باین مضمون نوشته بودم من یک

نهال نورسته در جامعه بهائی هستم که به تغذیه و آبیاری احتیاج دارم. طولی نکشید نامه‌ای دریافت کردم که حضرت ولی امرالله یک طرف آن نامه و حضرت حرم طرف دیگر آن نامه را مرقوم داشته بودند. یک جمله از کلمات گهربار مولای عزیزم را بخاطر دارم که این چنین بود. (برادر عزیز به جامعه بهائی خوش آمدی) خدا می‌داند از مطالعه این عبارت شیرین و دلنشین چقدر لذت بردم و چه شور و شعفی بمن دست داد گوئی اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند اشک شوق در چشمانم حلقه زد زیرا هرگز نمی‌دانستم من یک فرد سیاه پوست ساده بی‌ارزش افریقای جنوبی تاریخ ساز هستم و فاتح نومبیا شده‌ام بدین ترتیب من اول من آمن کشور نومبیا می‌باشم و امروز آن نقطه از جنگل که با هم مناجات تلاوت کردیم باراده غالبه قاهره الهی پارک مهاجر نامیده می‌شود و دفتر محفل ملی نومبیا در نزدیکی آن نقطه تاریخی احداث شده است از آن پس تویع مبارک را چون جان شیرین حفظ کرده‌ام. اصل آن را در چمدانی گذاشتم و چمدان را در دفتر محفل ملی نگهداری می‌کردم یک شب دزد بد شناس به حظیره القدس آمد و آن چمدان را دزدید و در خارج ساختمان محفل ملی چمدان را باز کرد تا به ارزش محتویات آن پی برد خوشبختانه چون فقط مقداری اوراق در آن چمدان بود و اشیاء آن از نظر دزد ارزشی نداشت دریافت که در تجارت آن شب ضرر کرده است لذا کاغذهای داخل آن را روی زمین فرو ریخت و رفت. روز بعد تویع مبارک را در جلو درب ساختمان محفل ملی روی زمین مشاهده کردم آن را برداشتم و بوسیدم و بر دیده نمناک گذاشتم و مجدداً داخل چمدان قرار دادم. این نکته را هم اضافه کنم که از سال تشکیل محفل ملی در نومبیا تاکنون هر سال بعضویت محفل ملی انتخاب شده‌ام. هنگام کنفرانس بین‌المللی نیویورک تصمیم گرفتم در کنفرانس مذکور شرکت کنم و بعد به زیارت مقام مطهر مولای عزیزم نائل گردم ولی دو مشکل بزرگ بر سر راه اجرای این تصمیم وجود داشت.

اول اینکه پول باندازه کافی نداشتیم دوم اینکه نمی‌دانستیم چگونه به مقام مقدس حضرت شوقی افندی توفیق یابم.

برای رفع مشکل اول مقداری پول قرض کردم و جهت رفع مشکل دوم از حضرت ولی امرالله کمک خواستم که دستم را بگیرد و به مقام مبارک هدایت فرمایند پس از حل دو مشکل مذکور در کنگره بین‌المللی نیویورک شرکت کردم و سپس عازم کوی محبوب در لندن شدم. همراهان و دوستان در کنگره بین‌المللی بمن گفتند شما مصلحت نیست که به انگلستان سفر کنید زیرا لندن شهر بزرگی است و در آن شهر سردرگم خواهید شد جواب دادم هیکل مبارک حضرت ولی امرالله بمن کمک می‌فرمایند من نگران نیستم. توصیه آن‌ها در قبال عشق و علاقه من به حضرت ولی امرالله چیزی نبود که مرا از این سفر روحانی منصرف سازد.

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ نشان عارف آن باشد که خکش بینی از دریا سرانجام بسوی لندن خانقاه عشقم پرواز کردم. در هواپیما یک نفر در کنارم نشسته بود نزدیک فرودگاه لندن سؤال کرد شما از کجا آمده‌اید گفتم از نیویورک. من از او پرسیدم شما از کجا آمده‌اید گفت از نیویورک.

از من پرسید برای سیاحت و یا تجارت به نیویورک رفته بودی گفتم هیچ کدام برای شرکت در کنگره جهانی بهائی به نیویورک رفته بودم پرسید شما بهائی هستید؟ جواب دادم بلی گفتم آیا شما هم بهائی هستید جواب داد بلی سپس ناخودآگاه همدیگر را در آغوش گرفتیم و بوسیدیم و بوئیدیم و اشک شوق ریختیم و رانحه معطر وحدت عالم انسانی را استشمام نمودیم بعد از من پرسید حالا کجا می‌روید گفتم به زیارت مقام مبارک شوقی افندی در لندن ولی نمی‌دانم چگونه به آن سرزمین عشق و محبت راه یابم به کمک و راهنمایی شما احتیاج دارم ایشان تا نزدیکترین ایستگاه قطار زیرزمینی مرا راهنمایی کرد. در ایستگاه مورد نظر پیاده شدم و از خانمی که جلو درب ایستگاه قطار ایستاده بود آدرس قبرستان را پرسیدم خانم انگلیسی اظهار داشت من از آن نقطه می‌گذرم اگر مایل هستید به اتومبیل من سوار شوید شما را به قبرستان مذکور می‌رسانم. دردم گفتم یا حضرت شوقی افندی عزیز قربانت بروم ماشین سواری هم برای برادر عزیزت فرستاده‌ای من نمی‌دانستم شا اینقدر برادر مهربانی هستید خیلی ممنون هستم با خوشحالی زاید الوصف به ماشین آن خانم سوار شدم طولی نکشید که آن خانم انگلیسی مرا در جلو درب ورودی قبرستان پیاده کرد و رفت و من اکنون در کنار شما نشسته‌ام و قصه دلم را برایت تعریف می‌کنم زیارت مقام مبارک که آرزوی دل و جانم بود بآن موفق شدم و دیگر آرزویی ندارم ولی هنوز نمی‌دانم این خواب است یا بیداری در کجا هستم و چگونه باین مکان مقدس مشرف شدم.

راستی وقتی انسان سرگذشت این سیاه پوست سفید قلب را می‌خواند و یا می‌شنود از قدرت غالبه قاهره مافوق بشری حضرت بهاء الله مات و مبهوت می‌شود که چگونه از یک فرد سیاه پوست ساده دل که در کشور خود هیچگونه حق و حقوقی نداشته است یک قهرمان جاویدان می‌سازد و صفحات زرین تاریخ بهائی را درخشش عنایت می‌فرمایند «هر که را بلند کنی از ملک بگذرد و هر که را بیندازی از خاک پست‌تر بلکه هیچ از او بهتر».

انگلستان را انتخاب فرمودند

امروز یکشنبه ۱۹۹۲/۱۲/۲۰ ایادی امرالله آقای علی اکبر فروتن از امریکا عازم ارض اقدس به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. نگارنده در مقابل درب ورودی مقام مبارک بانتظار ایستاده بودم. ایشان پس از زیارت دلچسب و جانانه در عتبه سامیه حضرت شوقی افندی مولای اهل بهاء از محوطه مقام مبارک خارج شدند این عید جلورفتم و خوش آمد گفتم و بعد مراسم مصافحه انجام شد سپس بوته گلی را بایشان نشان دادم و عرض کردم در مقام مبارک ۱۶۰ بوته گل روداندترین به رنگهای مختلف کاشته شده است که سالی یک بار در فصل بهار قبرستان را به گلستان تبدیل می کند یکی از آنها که در مقابل درب ورودی مقام مبارک کاشته شده سالی دو مرتبه گل میدهد یک نوبت در فصل بهار و یک بار در فصل خزان و هم اکنون نوبت دوم است که گل زیبای قرمز رنگ آن شکوفا شده است و ملاحظه می فرمایند که چقدر زیباست. ضمناً این بوته گل در فصل بهار اولین بوته ای است که گل قشنگ خود را به مقام مبارک عرضه میدارد و یک تا دو هفته بعد سایر بوته ها به گل افشانی می پردازند.

ایادی امرالله جناب آقای فروتن فرمودند کار خدا مثل کار آدم ها نیست. هر کاری بخواهد می کند یفعل مایشاء و بحکم مایرید است. سپس در دفتر مقام مبارک جلوس نمودند. از ایشان تقاضا شد بیاناتی درباره اخبار و بشارات امری و سفرهای تشویقی و تبلیغی خود ایراد و جمع زائرین حاضر را مستفیض فرمایند.

جناب آقای فروتن فرمودند حضرت ولی امرالله خودشان انگلستان را انتخاب فرمودند. صعود ایشان در لندن یک امر تصادفی نبود بعد فرمودند وقتی حضرت اشعیای نبی در کتاب تورات مقدس چند هزار سال قبل وعده ظهور امروز را داده است حضرت ولی امرالله نمی دانستند در کجا و چه محل صعود خواهند فرمود این یک امر تصادفی نیست به اراده خودشان انجام شده است حضرت ولی امرالله در کشور انگلستان به مقام ولایت امرالله منصوب شدند و در انگلستان ردای ولایت را از تن بر آوردند.

بعد اضافه فرمودند در نیویورک یک خانمی آمد نزد من و گفت من ۲۰ سال است با شوهرم ازدواج کرده ام و بهائی نیستم. قدری با او صحبت کردم به گریه افتاد و تصدیق امر مبارک نمود. بعد فرمودند احبای ایران مانند کنده درخت می مانند. احبای سایر نقاط مانند بنزین باید مقادیر زیادی نفت مصرف

کرد تا کنده درخت آتش بگیرد وقتی آتش گرفت دیگر خاموش نمی‌شود. در زمان هیکل مبارک حضرت ولی امرالله ۱۳ جلسه نطق کردم که مقام اعلی پهلایم دارد. یک مرتبه کنده آتش گرفت احباء به حرکت در آمدند بطوری که هیکل مبارک دستور فرمودند دیگر پهلایم لازم نیست ولی احباء مرتباً پهلایم تقدیم می‌کردند. از هیکل مبارک کسب تکلیف شد فرمودند ووجه تقدیمی را به نام دارالآثار قبول کنید. جناب فروتن مدت ۵ دقیقه مکث فرمودند و ادامه دادند و گفتند یک نفر بمن گفت سعیدی علیه الرحمه هم راجع به وحدت عالم انسانی اشعاری سروده از جمله اشعار ایشان درباره وحدت عالم انسانی این مصرع است. بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند. گفتم البته سعیدی این شعر را هم سروده: که گر آب چاه نصرانی نه پاک است جهود مرده میخورم چه باک است
یا می‌گوید:

گبروترسا وظیفه خور داری

ای گرمی که از خزانه غیب

تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم

سعیدی علیه الرحمه گبرو جهود و مسیحی را دشمن می‌داند جناب فروتن سپس افزودند هر یک از احباء سمبل دیانت بهائی هستند. هر عملی را یک نفر بهائی مرتکب شود به عموم افراد جامعه بهائی نسبت می‌دهند. من یک زمان در امریکا می‌خواستم از یک فرودگاه محلی به یک فرودگاه بین‌المللی بروم. از یک نفر امریکائی پرسیدم چطور می‌توانم از این فرودگاه به آن فرودگاه بروم. جواب داد این مشکل شما است با من ارتباطی ندارد. با شنیدن این جواب در مغزم چنین نتیجه گرفتم که امریکائی‌ها به انسان کمک نمی‌کنند. با وجود اینکه خودم روانشناس هستم چنین قضاوت کردم یعنی عمل یک نفر را عمومیت دادم. بعدها هر یک از احباء درباره محل مهاجرتی با من مشورت و سؤال کردند آیا به امریکا مهاجرت نمایم جواب دادم خیر امریکائی‌ها به خارجی‌ها کمک نمی‌کنند. در اینجا خصوصیات روحی یک نفر امریکائی را به جامعه امریکائی‌ها انطباق دادم اما در ژاپن برعکس آن اتفاق افتاد. از یک نفر ژاپنی آدرس دوستم را پرسیدم. جواب داد شما نمی‌توانید این محل را پیدا کنید خیلی مشکل است من باید به شما کمک نمایم خودش آمد و مرا راهنمایی کرد. بعداً هر کس با من مشورت کرد کدام کشور را برای مهاجرت توصیه می‌نمائید جواب دادم ژاپنی‌ها خیلی به انسان کمک می‌کنند به آن کشور مهاجرت کنید ایادی امرالله آقای فروتن زیارت مقام مبارک را با این توصیه حکیمانه پایان دادند هر یک از افراد بهائی نماینده جامعه بهائیان عالم است باید سعی نماید چون ستاره درخشان در آسمان امرالهی روشن و منیر باشد چون مردم دنیا ارزش دیانت بهائی را با اعمال و رفتار یک نفر از احباء قضاوت می‌کنند. ایادی امرالله سپس خداحافظی کردند و محوطه مقام مبارک را ترک نمودند.

با طیاره خودم را میرسانم

امروز ۱۹۹۲/۱۲/۲۰ خانم شرقیه مشیریان ساکن کشور استرالیا عازم زیارت ارض اقدس که یک هفته در لندن توقف داشت به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

خانم مشیریان در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی ایران مدت دو سال در زندان اوین یعنی سخت‌ترین زندان‌های ایران تحت شکنجه‌های کشنده بسر برد. یکی از خاطرات مهیج و شیرین دوران زندان را برای نگارنده چنین تعریف کرد. یک شب آنقدر مرا شلاق زدند که بیهوش شده خوابم برد. در خواب یک نفر بمن گفت از آقای کوروش طلائی تقاضا کن فردا در دادگاه از شما دفاع کند جواب دادم من طاقت راه رفتن ندارم و قادر نیستم حرکت کنم و نمی‌توانم نزد کوروش طلائی بروم. کوروش طلائی یکی از شهدای امر در اوائل انقلاب می‌باشد و در حین این خواب مدت زمانی از شهادت ایشان گذشته بود باری همان صدا را شنیدم که بمن گفت چرا شما می‌توانید حرکت کنید بر خیز و از کوروش طلائی تقاضا کن به تو کمک کند. در عالم رویا درخواستم و حرکت کردم و شهید مجید کوروش طلائی را ملاقات کردم به او گفتم آیا ممکن است فردا در دادگاه از من دفاع کنید. آقای طلائی گفت فردا باید به کمک احبائه یزد و طهران بروم خیلی مشغول و گرفتارم ولی سعی می‌کنم با طیاره خودم را به دادگاه شما برسانم. همان لحظه از خواب بیدار شدم و در فکر فرورفتم. با خود گفتم کوروش طلائی که قبلاً شهید شده است این چه خوابی است و تعبیر آن چیست و فردا چه خواهد شد. آن شب تا صبح در این افکار وحشت و اضطراب بسر بردم. روز بعد فرارسید و طبق معمول برای شلاق زدن مرا به اطاق رئیس زندان احضار کردند. من در اثر شکنجه‌های روز قبل قادر نبودم راحت راه بروم و بسختی قدم برمی‌داشتم. رئیس زندان وقتی حال مرا دید سؤال کرد چرا دکتر نرفتی. جواب دادم من زندانی هستم دکتر باید نزد من بیاید. سپس با زبان خشن و توهین آمیز پرسید حالا حاضر هستی از دین خودت دست برداری. گفتم نه حاضر نیستم اگر می‌خواستم از دین خودم دست بردارم و تبری کنم که این همه شکنجه و عذاب را قبول نمی‌کردم سپس آقای لا جوردی رئیس ظالم زندان اوین در مقابل من ایستاد و گفت حالا حالت را جا می‌آورم و سه مرتبه شلاق را بالا برد و تانیمه راه پائین آورد ولی قادر نبود که شلاق را بر فرق من بکوبد مثل اینکه هر بار آقای طلائی دست او را متوقف می‌ساخت بعد با زبان محبت آمیز گفت امروز با قرآن کریم استخاره کردم که با تو چکار کنم. جواب آمد که این مظلوم را بحال خود بگذار.

حتی ایشان آیه قرآن را به عربی قرائت کرد و به فارسی ترجمه نمود. از آن تاریخ به بعد دیگر مرا شلاق نزد و شکنجه نکرد بلی آن صدا صدای حق بود که مرا نزد کوروش طلائی فرستاد و آن شهید مجید روز بعد در دادگاه حاضر شد دست آن ظالم جفا پیشه را گرفت و حرکات دست وی را خنثی ساخت. برای اینکه خوانندگان این داستان حیرت‌انگیز به میزان شجاعت و استقامت و فداکاری خانم مشیریان و قساوت قلب و مظالم رئیس زندان اوین تا حدودی آگاه شوند بعضی قسمتهای مطلبی که در صفحه ۱۶ شماره ۶۳ جمعه هفت روز هفته لندن درباره آقای لاجوردی رئیس زندان اوین چاپ شده است نقل می‌گردد.

اسدالله لاجوردی جلاد بیرحم و جنایتکار رژیم یکشنبه ترور شد. مرگ لاجوردی هیچ کس را متأسف نکرد حتی سران رژیم هم از مرگ این دژخیم خونخوار خود ناراحت نشدند. زندان اوین که اسم آن لرزه بر اندام هر ایرانی می‌اندازد و پس از انقلاب پرونده ساواکیان و شکنجه‌گران ساواک را کم رنگ کرد. بی‌رحمی و شقاوت جنایت‌هایی که در اوین بوسیله لاجوردی و هم‌پالکی‌هایش صورت گرفته است باعث شرمساری هر انسانی می‌تواند باشد. جلاد اوین ترور شد و تاوان جنایت خود را داد. شیون و گریه‌زاری، التماس پیرمردان و پیرزنانی که فرزندان، زنان و کودکانی که مادر و پدرانشان در کمند او بودند تفریح و سرگرمی لاجوردی بود و گوئی سیاه‌ترین قلب دنیا در سینه او بود (روزنامه نیمروز).

قهرمان جاویدان داستان ما خانم شرقیه مشیری در مقابل چنین شخصی استقامت کرد و بر عهد و پیمان الهی جانانه و مردانه ثابت و پایدار بماند. خانم مشیری در پایان ملاقات خود به نگارنده چنین گفت خاطرات زندان برای من تمام معجزه است و قدرت حضرت بهاء‌الله را در همه جا بچشم خود دیدم و همین معجزات بود که سبب قوت قلب من و سایر احبای ایران در زمان انقلاب بود و ما توانستیم مانند گوهی از استقامت و پایداری در مقابل اعداها و جنایات مقامات دولتی ایستادگی نماییم و حقانیت حضرت بهاء‌الله را با ثبات رسانیم و بگوئیم یا حضرت بهاء‌الله پشه‌ای را که تو پرواز دهی شاهین است زندان و ایوان برای عاشقان محبوب امکان یکسان است شاعر چه خوش سروده :

زندان و کاخ و ایوان در نزد ما یکی‌دان
منعم مکن چو دیدی پیمان‌های بدستم
زندان و مرگ دیگر در ما اثر ندارد
زنجیر هر علاقه در راه حق گسستم

هر چه دارم از حضرت ولی امرالله است

امروز ۱۹۹۲/۱۲/۲۰ هوا خیلی سرد و بارانی بود. مقارن ظهر یک تاکسی در جلو دفتر زائرین مقام مبارک توقف کرد و خانم‌های مهرانگیز منصف مبلغه شهیره امرالله نقیم انگلستان و اگنس غزنوی ساکن کشور سوئیس از تاکسی پیاده شدند. خانم منصف به نگارنده گفت در طی راه که به اینجا می‌آمدیم با راننده تاکسی درباره امریهائی صحبت کردم و او اظهارات مرا قبول کرد آیا کارت تسجیل همراه خود دارید به نظرم این شخص آماده است که به جامعه بهائی ملحق شود. من فوراً یک کارت تسجیل در اختیار آقای پیتر تامسون راننده تاکسی گذاشتم او کارت را امضاء کرد و مسترد داشت بعد من یک جلد کتاب مناجات انگلیسی چاپ کشور مالزی بایشان هدیه دادم سپس هر سه نفر به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و برای ابراز سپاسگزاری از احراز این موفقیت هر یک چند مناجات تلاوت نمودند و سپس محوطه مقام مبارک را ترک گفتند. نگارنده مات و مبهوت که این چه قدرتی است که جمال مبارک به خانم منصف عنایت فرموده‌اند که فاصله ۱۰ دقیقه یک نفر را هدایت کرد.

پیتر مصدق جدید مدیریت دفتر تاکسیرانی نزدیکترین ایستگاه راه آهن را به مقام مبارک بر عهده دارد ولی مقدر چنین بود که در این موقع راننده لازم در اختیار نداشته باشد و شخصاً رانندگی تاکسی را بعهده گیرد و در فاصله ده دقیقه دو هزار سال تاریخ را طی کند و حق را بشناسد و تولد جدیدی یابد. پیتر آنقدر تغییر حالت داد و احباء را دوست داشت که حتی بعضی اوقات احباء عزیزالهی را مجانی از ایستگاه قطار زیر زمینی به مقام مبارک می‌آورد.

پیتر هم یکی دیگر از افرادی است که در مقام مبارک بشرف ایمان مشرف گردید وی مردی بود سیاه پوست و سفید قلب، بلند بالا پاک دل و بی‌آلایش.

خانم منصف هر نوبت که به زیارت مقام مبارک مشرف گشت از خاطرات دوران زیارت خود صحبت میکرد. به کرات از وی شنیدم که گفت من هر چه دارم از تشرف به حضور حضرت ولی امرالله می‌باشد. خودم هیچ نیستم هیچ توفیقی را به حساب من نگذارید. حضرت ولی امرالله قدرتی بمن عنایت فرموده‌اند که می‌توانم قلوب مستعد را آن چنان صیقل دهم که نورالهی در آن‌ها بتابد و ندای مظهر ظهور کلی‌الهی را در این برهه از زمان لبیک گویند.

اگر شخصی از خانم منصف تعریف می‌کرد ناراحت می‌شد و حرف او را قطع می‌کرد و می‌گفت این عنایت و فضل حضرت شوقی است که به این عبد هدیه فرموده‌اند من هیچ قدرتی از خود ندارم.

ملکه اهل بهاء

امروز ۱۹۹۲/۱۲/۲۱ آقای دکتر باهر فرقانی باتفاق خانواده خود از کشور استرالیا به زیارت مقام مبارک مشرف شدند آقای دکتر فرقانی از دوستان دوران جوانی نگارنده در کشور ایران است. از ملاقات ایشان خیلی خوشحال شدم و بیاد روزهای خوش خدمت در تشکیلات جوانان طهران دقایقی چند به احوال پرسى و مبادله اطلاعات گذشت. آقای دکتر فرقانی تعریف کرد مدت سه سال در کشور پاپانیوگنی بخدمات مهاجرتی مفتخر بوده است و در آن کشور سعادت ملاقات آقای دکتر نراقی استاد دانشگاه و عضو هیئت مشاورین قاره استرالیا نصیبشان گردیده است. آقای دکتر فرقانی از قول آقای دکتر نراقی داستان شیرین و جالبی تعریف کرد که حیغم آمد آن را به رشته تحریر در نیآورم. آقای دکتر نراقی گفتند چندسال قبل ایادی امرالله حضرت حرم به پاپانیوگنی تشریف آوردند من در معیت حضرت خانم برای ملاقات احباء پاپانیوگنی به دهات و قصبات اطراف کشور رفتم. احباء الهی آن نقاط چون مرا می شناختند فقط به من توجه داشتند به آنها گفتم این شخص حرم حضرت ولی امرالله مولای عزیز ما هستند به ایشان توجه نمایند. به مجرد اینکه ایشان را شناختند. مرا رها کردند و به حضرت خانم توجه کامل مبذول داشتند و احترامات فائقه را تقدیم حضور ایشان نمودند. من از این موضوع خیلی شادمان گشتم یک روز حضرت حرم در یک جلسه ملاقاتی بیانات تشویق آمیز ایراد فرمودند و یاران آن سامان را بخدمت و فعالیت و کوشش بیشتر در امر تبلیغ فرا خواندند و در خاتمه بیانات خود به حاضرین در جلسه اظهار داشتند اگر سئوالی دارید مطرح نمایند. یکی از احباء اجازه گرفت و بلند شد و گفت وقتی ملکه انگلیس به کشور ما آمد یک روز تعطیل عمومی اعلان شد شما که ملکه اهل بهاء هستید و باین کشور تشریف آورده اید چرا تعطیل عمومی اعلان نشد. حضرت حرم در جواب این شخص مؤمن با عرفان فقط تبسم فرمودند. در پایان آقای دکتر فرقانی افزود این داستان معرف آنست که عرفان اشخاص ارتباطی با سواد و شخصیت آن ها ندارد. چه بسا یک فرد ساده دهاتی عرفانش از یک فرد تحصیل کرده شهری بالاتر باشد.

این ملاقات شیرین و خاطره انگیز در مقام مبارک حضرت ولی امرالله که ما را به ۳۰ سال قبل و همکاری در تشکیلات جوانان در حظیره القدس طهران داد بسرعت برق چون سنین جوانی گذشت ولی یاد آن همواره باقی و برقرار خواهد ماند.

من منتظر معجزه‌ای بودم

امروز ۵/ ۸/ ۱۹۹۳ آقای وجیه‌الله وجدانی قمصری مهاجر کشور سوئد باتفاق خواهرش خانم طاهره وجدانی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند.

پس از آستان بوسی مقام مبارک داستان مهیج و شیرین زیر را در دفتر زائران مقام مبارک برای نگارنده این سطور چنین تعریف کرد.

اوائل نقشه ۴۵ ماهه حضرت ولی‌ام‌الله که عموم احباء ایران را به هجرت از اوطان خود فرا خواندند من به شهر خاتقین در کشور عراق مهاجرت کردم. یک روز آقای کامل عباس منشی محفل ملی عراق به من اطلاع داد حاجی ندیم باشی بدستور حضرت ولی‌ام‌الله به بغداد تشریف آورده‌اند و مأموریت دارند در سه جلسه متوالی با محفل ملی ملاقات کنند و ضمناً پیام‌های هیکل مبارک را ظرف ۲۱ روز به جامعه اهل بهاء در کشور عراق ابلاغ نمایند و سپس به کشور ایران حرکت کنند لطفاً شما به بغداد بیایید و با ایشان نیز ملاقات کنید و از وی دعوت نمایند که در راه ایران با احباء خاتقین نیز ملاقاتی داشته باشند. در اجرای دستور منشی محفل ملی من به بغداد رفتم و حاجی ندیم باشی را زیارت کردم و از فرمایشات ایشان حظ وافر بردم. در آن ایام جنگ اعراب و اسرائیل تازه پایان یافته بود ولی اعراب تصمیم گرفته بودند هر فردی از کشور اسرائیل به یکی از کشورهای عربی وارد شود فوراً او را از مملکت اخراج نمایند. حاجی ندیم باشی از کشور اسرائیل به عراق وارد شده بود ولی مأمورین گمرک فرودگاه متوجه نشدند که ایشان از کشور اسرائیل آمده است لذا در فرودگاه بغداد از هواپیما پیاده شدند و به هتل تشریف بردند و پاسپورت خود را طبق معمول در اختیار مدیر هتل گذاردند که به اداره شهربانی بفرستد.

رئیس شهربانی وقتی پاسپورت حاجی ندیم باشی را دریافت کرد متوجه شد صاحب این پاسپورت از کشور اسرائیل به عراق آمده است لذا فوراً ویزای ایشان را باطل کرد و دو نفر پلیس به هتل فرستاد و حاجی ندیم باشی را به اداره پلیس جلب نمود در اداره پلیس رئیس شهربانی با عصبانیت و تندى به حاجی ندیم باشی گفت با چه اجازه‌ای با این کشور آمده‌ای من ویزای پاسپورت شما را باطل کردم. ظرف ۲۴ ساعت باید بغداد را ترک کنید. اگر کشور عراق را در این مدت ترک نکنید دستور میدهم ترا در بیابان‌های خرم‌مشهر و بصره رها سازند.

آقای وجدانی سپس افزود من در شهربانی همراه حاجی ندیم باشی بودم و با شنیدن حرفهای رئیس شهربانی در دلم گفتم امر هیکل مبارک این است که حاجی ندیم باشی ۲۱ روز در کشور عراق توقف

داشته باشند و دستور رئیس شهربانی این است که فقط یک روز اقامت داشته باشند و فوراً کشور را ترک کنند. از خود پرسیدم چه قدرتی می‌تواند فرمان مولای عزیز ما را لغو کند. مگر بشر می‌تواند با خدا جنگ کند و پیروز شود. رئیس شهربانی نمی‌داند با چه کسی طرف شده است من منتظر معجزه‌ای بودم که رخ دهد و امر مبارک به مرحله اجرا در آید هنگامی که محفل ملی عراق از این قضیه آگاه شد فوراً از آقای منیر وکیل دائی آقای رضوان مقبل که در آن وقت با درجه سرتیپی مشاور پادشاه عراق بود ملاقات و تقاضای کمک کرد. بنده به اتفاق تیمسار نزد رئیس شهربانی کل کشور رفتیم و تقاضای تمدید ویزای حاجی ندیم باشی را مطرح نمودیم. رئیس شهربانی کل عراق گفت تیمسار این دستور هیئت وزیران است من نمی‌توانم با توقف حاجی ندیم باشی در کشور موافقت کنم. ناچار رئیس شهربانی را ترک کردیم همانطور که ناامیدانه از اداره شهربانی خارج میشدیم یک افسر شهربانی که با تیمسار در مدرسه نظام همسازگردی بود وارد شد سلام کرد و پس از تعارفات معموله پرسید تیمسار چه عجب به شهربانی تشریف آورده‌اید تیمسار مشکل ویزای حاجی ندیم باشی را مشروحاً بیان کرد.

افسر مربوطه گفت تیمسار ناراحت نشوید برای رفع این مشکل یک راه حل وجود دارد و آن این است که پزشک قانونی گواهی دهد حاجی ندیم باشی مریض هستند برای معالجه چشم خود باید در بغداد بمانند. اگر چنین گواهی پزشکی ارائه دهید هیچ فردی قادر نیست او را از کشور اخراج کند. ما خیلی خوشحال شدیم و به اداره پزشکی قانونی رفتیم تصادفاً وقت اداره تمام شده بود و رئیس اداره پزشکی قانونی در حال خروج از اداره بود. به مجرد اینکه تیمسار را دید ایستاد و سلام کرد و گفت تیمسار چه عجب اینجا تشریف آورده‌اید.

تیمسار جریان ویزای حاجی ندیم باشی را برای ایشان هم تعریف کرد و توضیح داد حاجی یکی از دوستان بسیار عزیز من است و علاقه دارم چند روزی نزد ما باشد ولی رئیس کل شهربانی دستور داده که ظرف ۲۴ ساعت باید خاک عراق را ترک کند رئیس اداره پزشکی قانونی فوراً نامه‌ای نوشت مبنی بر اینکه حاجی ندیم باشی تا پایان معالجه چشم خود باید در کشور عراق توقف داشته باشد و مسافرت با هر گونه وسائل نقلیه زمینی، هوایی و دریایی برای ایشان ممنوع است.

نامه را گرفتیم و با دودلی که آیا قبول میشود یا خیر به شهربانی کل کشور مراجعه کردیم و به رئیس کل شهربانی تسلیم نمودیم. رئیس کل شهربانی وقتی چشمش به گواهی پزشکی قانونی افتاد برآشفته و با عصبانیت سه ماه ویزای حاجی ندیم باشی را تمدید کرد وقتی رئیس شهربانی پاسپورت تمدید شده حاجی ندیم باشی را به دست تیمسار میداد در دلم گفتم یا حضرت ولی‌ام‌الله قرابت بروم قدرت را نشان دادی معلوم شد که زورت از زور رئیس کل شهربانی کشور عراق هم زیادتر است. باید هم باشد شماغصن ممتاز و آیت‌الهی هستید. پیروز و سرافراز به منزل برگشتیم در طول راه با خود گفتم

خدا کشتی آنجاکه خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد

ارواح مقدسه

امروز ۱۹۹۳/۱/۶ هوا بسیار لطیف و زیباست.

ساعت ۸ بامداد طبق معمول به مقام مبارک مشرف شدم در حین تلاوت مناجات رویای شب گذشته بخاطرم آمد، رؤیائی شیرین و جالب، خواب عجیبی بود. در عالم رؤیا دیدم خیابان جلو درب ورودی مقام مبارک که در سال مقدس مراسم بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاءالله در آن برگزار گردید جمعیت موج میزند. در این خیابان اسفالت شده یک صف طولانی مردم در حرکت بودند. صف مذکور آنقدر طولانی بود که نه ابتدای آن معلوم بود و نه انتهای آن دیده می‌شد.

در عالم رؤیا هر چه سعی کردم این افراد را شناسائی کنم موفق نگردیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم خوابم را برای همسرم تعریف کردم ایشان گفت به نظر من افرادی که شما در خواب دیدید ارواح مقدسه‌ای بودند که دیشب مقام مطهر مولای عزیز اهل بهاء را طواف می‌کردند.

این نشانه عظمت و بزرگی مقام حضرت ولی امرالله است که جمال مبارک در عالم رؤیا به شما نشان دادند. چون شما خادم مقام مبارک هستید لازم است عظمت مقامی را که پاسبانی می‌کنید به نحو احسن بدانید.

هر چند که از این تعبیر بسیار خوشنود گشتم و به نظرم درست آمد ولی افسوس که عقل من هرگز بساحت قدسش علی ما ینبغی راه نیابد و پی نبرد

ورود به دفتر جدید

ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۱۲/۱/۱۹۹۳ کار خود را در دفتر جدید آغاز کردم. توضیح اینکه ۱۶ سال قبل متصاعد الی الله آقای صلاح الدین جراح اعلى الله مقامه اولین خادم مقام مبارک یک دفتر کوچک چوبی به گنجایش حداکثر ده نفر نزدیک مقام مبارک تأسیس کرد و مدت ۶ سال در آن دفتر به خدمات فائقه موفق گردید.

۴ سال قبل که از طرف بیت العدل اعظم الهی به خدمت در مقام حضرت ولی امرالله دعوت شدم نظر به افزایش تعداد زائرین بهائی و حتی پیروان ادیان دیگر به نظر آمد که این دفتر کوچک جوابگوی احتیاجات زائرین نمی باشد زیرا گاهی اتفاق می افتاد که ۲۰ نفر در آن واحد بر مقام مبارک مشرف می شدند و امکان جلوس آن ها در یک دفتر کوچک میسر و ممکن نبود علاوه بر این وسائل گرم کردن زمستان در آن وجود نداشت لذا از بیت العدل اعظم الهی تقاضا شد اجازه فرمایند دفتر موجود تخریب گردد و بجای آن دفتر بزرگتر و مجهزتر ساخته شود.

بیت العدل اعظم الهی موافقت فرمودند یک دفتر بزرگتر ولی دورتر از دفتر موجود ساخته شود و بنام دفتر اطلاعات بهائی نام گذاری گردد و دفتر کوچک چوبی به وضع فعلی باقی بماند و تغییری در آن داده نشود. در اجرای امریه بیت العدل اعظم الهی دفتر جدیدی بمدت ۶ ماه با مهندسی آقای فرزاد روحانی و معماری آقای دیوید لوئیس ساخته شد که هم بزرگتر از دفتر قبلی است و هم دارای آب گرم و سرد در داخل دفتر و دیوارهای ضخیم در مقابل سرمای زمستان و گرمای تابستان و یک دستگاه تلفن می باشد.

دفتر جدید علاوه بر امتیازاتی که شرح داده شد از نظر بازدیدکنندگان غیر بهائی بسیار آبرومند است و داخل آن با عکس های مشرق الاذ کارهای عالم و مخصوصاً شمایل مبارک حضرت ولی امرالله مزین گردیده است.

۲۶ امضاء

امروز پنجشنبه ۲۰/۸/۱۹۹۳ آقای مارکو کاپن برگر عضو محفل ملی کشور سوئیس به زیارت مقام مبارک نائل شد. ایشان را در کشور سوئیس ملاقات کرده بودم زبان‌های متعددی میدانست و اکثر اوقاتش در سفرهای تبلیغی می‌گذشت. یک کتاب مناجات به زبان ایتالیایی بمن نشان داد که مزین به ۲۶ امضاء بود. ایشان گفت این کتاب مناجات خیلی مقدس است و من چون جان شیرین آن را دوست دارم. کتاب مذکور متعلق به ایادی امرالله دکتر جیاگری بوده و عنایتاً به من اهداء کرده‌اند. این کتاب خیلی نفیس و بی‌نظیر است زیرا گذشته از آنکه حاوی کلمات الهی است دارای ۲۶ امضاء متعلق به ۲۶ نفر ایادیان دوره حضرت ولی‌امرالله می‌باشد. زمانیکه حضرات ایادی امرالله پس از صعود هیکل مبارک در ارض اقدس اجتماع کردند و درباره اداره امر بهائی بعد از صعود هیکل اطهر حضرت ولی‌امرالله تصمیم‌گیری نمودند آن را امضاء و به رسم یادگار به آقای دکتر جیاگری عنایت کرده‌اند. تمام امضاءها به زبان یا خط انگلیسی بود مگر امضاء ایادی امرالله آقای طرازالله سمندری که به زبان فارسی امضاء شده بود امضاء: آقای دکتر جیاگری آخرین امضاء آن کتاب بود.

کتاب مناجات را دوبار بوسیدم. یک بار بخاطر کلمات الهی و یک بار بخاطر امضاء حضرات ایادی امرالله منتخب مولای عزیز اهل بهاء.

آقای مارکو کاپن برگر یک بهائی ساکن کشور سوئیس بود و مرتباً به سفرهای تبلیغی می‌رفت. در حالیکه من به کتاب مذکور نگاه می‌کردم این سؤال از خاطر می‌گذشت. که پس از صعود آقای مارکو کاپن برگر سرنوشت چنین هدیه گرانبها و نفیس چه خواهد شد.

دست بدامان حضرت بهاء الله شدم

امروز سه شنبه ۱۶/۲/۱۹۹۳ آقای شفاعت احمد ساکن کشور پاکستان در مراجعت از کنگره جهانی نیویورک به زیارت مقام مبارک مشرف شد و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان مهیج و معجزه آسای زیر را برای نگارنده تعریف کرد. موقع ثبت نام برای شرکت در کنگره جهانی نیویورک من در کشور هندوستان مشغول فعالیت های تبلیغی بودم لذا از محفل ملی هندوستان تقاضا کردم نام مرا جزء شرکت کنندگان در مراسم بزرگداشت صدمین سال صعود حضرت بهاء الله ثبت نمایند و به اطلاع کمیته مربوطه برسانند.

محفل ملی هندوستان جواب داد تقاضای شما باید از کشور پاکستان ارسال گردد شخصاً به کشور پاکستان بروید و تقاضای خود را از آن محل به کمیته ثبت نام ارسال دارید وقتی به پاکستان وارد شدم درخواست ثبت نام کردم. محفل ملی کشور پاکستان جواب دادند مدت ثبت نام برای شرکت در کنگره جهانی نیویورک تمام شده است باید به لندن سفر کنید و تقاضای خود را از آن کشور به کمیته مربوطه بفرستید من با عجله خود را به لندن رساندم و به محفل ملی انگلستان مراجعه نمودم جواب دادند از دست ما کاری بر نمی آید باید از محفل ملی امریکا تقاضا کنید به امریکا عزیمت نمودم و تقاضای ثبت نام را به محفل ملی امریکا تقدیم داشتم جواب دادند. وقت ثبت نام تمام شده است فقط کمیته برگزار کننده مراسم می تواند نام شما را ثبت نماید و اجازه ورود به کنفرانس صادر کند. سرانجام به کمیته کنفرانس رجوع کردم جواب دادند متأسفانه زمان ثبت نام پایان یافته است.

من ناامید از اینکه محافل ملی هندوستان، پاکستان، انگلستان، امریکا و کمیته برگزار کننده نتوانستند کاری انجام دهند و نام مرا ثبت کنند با خود گفم حالا موقع آنست که دست بدامان حضرت بهاء الله شوم تا شخصاً وارد میدان عمل شوند و مشکل مرا با سرانگشت قدرت و توانائی حل فرمایند. سیم تلگراف را به حضورشان وصل کردم و تقاضای کمک و مساعدت نمودم.

روز شروع مراسم کنگره ساعت ۱۰/۳۰ بامداد به دیدن یکی از دوستان بهائی که در نیویورک

زندگی می‌کرد رفتم. پرسید چرا به کنگره نرفته‌ای. من داستان غم‌انگیز خود را مایوسانه برایش تعریف کردم و ناراحتی خود را از این محرومیت عظمی عرضه داشتم. دوستم با سروری زایدالوصف گفت دو نفر احبای آلمان که تقاضای شرکت در کنگره کرده بودند و تمام مدارک لازم حتی کارت ورودی به جلسات کنگره را هم دریافت نموده بودند بعلمی نتوانسته‌اند در جلسات کنگره شرکت نمایند. محفل ملی آلمان به آنها اطلاع داده دو نفر بهائی دیگر می‌توانند بجای شما در برنامه‌های کنگره شرکت کنند. اجازه محفل ملی آلمان و کارت‌های ورودی به جلسات کنگره را برای من فرستاده‌اند شما می‌توانید از آنها استفاده کنید کارت‌ها را بمن داد من فوراً درخواستم تا کسی گرفتم و خود را با سرعت به محل مراسم کنگره رساندم و در برنامه‌های کنگره شرکت کردم برای من این یک معجزه بود و اما معجزه دیگر این بود که روز دوم برنامه کنگره در یک صف طولانی با لباس محلی ایستاده بودم یکی از راهنمایان مراسم جلو آمد و گفت شما که لباس محلی پاکستانی پوشیده‌اید از صف خارج شوید. یک عدد کارت سرمایه‌ای رنگ بمن دادو گفت شما میهمان بیت‌العدل اعظم الهی هستید در اولین ردیف صندلیهای سالن جلوس فرمائید. من داخل سالن شدم و شاهانه در ردیف اول نشستم. آقای شفاعت احمد از من سؤال کرد آیا به نظر شما این پیش آمدها معجزه نیست که وقتی تمام مراجع جواب منفی دادند حضرت بهاءالله جواب مثبت عنایت فرمودند بعد آهی کشید و گفت هر چه کند او کند سپس افزود حالا می‌خواهم چند کلمه درباره مشرق‌الاذکار هندوستان و عدد ۹ و ۱۹ برای شما تعریف کنم.

از ۳۵ سال قبل محل فعلی مشرق‌الاذکار هندوستان بنام بهاپور نام‌گذاری شده است و زمانی که اداره پست دهلی نو تصمیم گرفت برای سهولت امر توزیع نامه‌های محله‌های دهلی نو را کدگذاری کند شماره ۱۹ به این محل اختصاص یافت و همچنین شهر دهلی نو ۹ بار توسط دولت‌های مهاجم ویران و مجدداً آباد گردیده است. ناحیه مشرق‌الاذکار به ناحیه نهمین بار شناخته شده است بدین طریق این ناحیه به کلمه بها و شماره ۱۹ و شماره ۹ یعنی تمام کلمات مقدس تسمیه گردیده و هم اکنون بصورت خانه خدا بنام مشرق‌الاذکار هندوستان درآمده است.

کتاب اقدس عیدی شماست

امروز ۲۵ / ۳ / ۱۹۹۳ آقای عطاءالله مودت و همسرش ساکن امریکا در مراجعت از زیارت اعیان مقدسه به زیارت مقام مبارک مشرف شدند.

آقای مودت خیلی مسرور و شادمان به نظر می‌رسید، سراز پا نمی‌شناخت علت این همه سرور و حبور را جويا شدم آقای مودت گفت روز عید نوروز که در سالن ساختمان معهدا علی جشن عید را برگزار کردیم ۷۰۰ نفر کارکنان مقامات متبرکه و زائرین سه روزه و ۹ روزه حضور داشتند.

آقای علی نجوانی رئیس بیت‌العدل اعظم در آن روز کتاب مستطاب اقدس را به حاضران نشان دادند و فرمودند این کتاب اقدس عیدی شماها است که امروز منتشر شد و بعد افزودند کتاب اقدس از زبان انگلیسی به زبان‌های دیگر ترجمه خواهد شد ولی به زبان فارسی ترجمه نخواهد شد.

متن کتاب اقدس عربی است ولی توضیحات این کتاب از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه شده و ضمناً رساله سؤال و جواب نیز باین کتاب مقدس اضافه شده است.

در پایان آقای مودت افزود چه سروری از این خوشتر و چه مژده‌ای از این بهتر که ام‌الکتاب امر حضرت بهاء‌الله بعد از یکصد سال و اندی انتظار به زیور طبع آراسته گردید و در دسترس مشتاقان و علاقمندان باین سفر جلیل قرار گرفت.

که این مژده آسایش جان ماست

بدین مژده‌گر جان فشانم رواست

ماشین رلوز رویز

امروز ۱/۴/۱۹۹۳ اولین روزی است که بعد از چهار سال خدمت در مقام مبارک حضرت ولی امرالله تا ساعت ۵ بعد از ظهر زائری به مقام مبارک مشرف نشد به نظر آمد که امروز را بعنوان یک روز استثنائی یادداشت کنم در حینی که مشغول نگارش این خاطرات بودم یک ماشین رلوز رویز در مقابل دفتر کارم توقف کرد و سه نفر از ماشین پیاده شدند. اولین نفر خود را خانم صفا عبده معرفی کرد و افزود نفر دوم خواهرم و نفر سوم برادرم می باشند ما ساکن قاهره پایتخت مصر هستیم سپس افزود من در تلویزیون مصر کار می کنم و یک کاست از صدای خودش به نگارنده هدیه کرد و گفت در بین خوانندگان بهائی ایرانی من عهده پاکروان (بدیعی) را بیش از همه دوست دارم.

همواره این مناجات عربی حضرت بهاءالله که بالحن ملیح و شیوا و دلربای عهده تلاوت گردیده گوش میدهم و لذت می برم. (بسم الله الاقدس - یا من بلانک دواء المقربین و سیفک رجاء المشتاقین وقضائک امل العارفین...) این گروه زائرین مقادیر زیادی گل های قشنگ و زیبا با خود آورده بودند و بر مقام مبارک نثار کردند. وقتی آن ها به تلاوت دعا و مناجات مشغول بودند با خود فکر کردم چون امروز تا ساعت ۵ بعد از ظهر زائر به مقام مبارک نیامده بود خداوند سه نفر را با گرانتترین و معروفترین ماشین فرستاد تا نیامدن زائران دیگر را جبران نمایند.

این اولین باری بود که یک گروه زائرین با چنین وسیله نقلیه به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

برای من مشاهده یک هنرمند تلویزیون قاهره با اتومبیل رلوز رویز در این قبرستان یک منظره بسیار جالب توجهی بود مخصوصاً که هنگام نزدیک شدن به مقام مبارک با چنان وقار و احترامی حرکت می کردند که گوئی رلوز رویز سوارها بر مورچه سوار شده اند و به مقام مولای محبوب خود نزدیک می شوند و نهایت احترام را مرعی می دارند.

جمال مبارک را سپاس فراوان گفتم که محبت و عشق مولای اهل بهاء چنان در قلوب یاران با وفای حضرت ولی امرالله نفوذ کرده که خود را ذره در مقابل آفتاب مشاهده می کنند.

تعالیم حضرت بهاء‌الله

امروز ۱۹۹۳/۴/۵ آقای جان کلی ساکن کشور کانادا به زیارت مقام مبارک مشرف شد آقای کلی پس از تلاوت مناجات در مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شد و گفت من در ایرلند جنوبی متولد شده‌ام ولی بعداً به کشور کانادا مهاجرت کرده‌ام و در رشته طب از دانشگاه کانادا فارغ‌التحصیل شده‌ام و هم اکنون در آن کشور طبابت می‌کنم. سپس افزود در دوران جوانی که سری پرشور و افکار ماجراجویی داشتم جزء گروه مخالفین استعمال بمب اتمی بودم و در تمام جوامع علیه دارندگان بمب اتمی تظاهرات می‌کردم زیرا بمب اتمی را خطرناک‌ترین اسلحه دنیا می‌دانستم و تصور می‌کردم اگر بمب‌های اتمی موجود دنیا توسط دولت‌های مربوطه نابود شود خطر جنگ جهانی برطرف خواهد شد و مردم در محیط صلح و آرامش زندگی خواهند کرد. دهسال قبل وقتی پیام صلح بیت‌العدل اعظم الهی را مطالعه کردم بشرف ایمان مشرف شدم و به حقیقتی دست یافتم که تاکنون از آن بی‌خبر بودم. در پیام صلح جهانی آمده است که با از بین بردن بمب اتمی نمی‌توان به کبوتر صلح دست یافت زیرا بشر آنقدر زرنگ و هوشیار است که می‌تواند هر لحظه اسلحه جدیدی اختراع کند و آتش جنگ جهانی را برافروزد. امروز چقدر خوشحال هستم که ایمان آورده‌ام و به این حقیقت پی‌برده‌ام که مشکل دنیا بمب اتمی نیست ما احتیاج به تعالیم حضرت بهاء‌الله داریم که قادر است انسان را تغییر دهد، عوض کند و قلوب را لطافت بخشد و حتی سنگ را آب کند و صلح جهانی را در عالم استقرار دهد.

بادیدن مقام اعلی

امروز ۶/۴/۱۹۹۳ آقای شهرام خسروی ساکن کشور کانادا باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شد و پس از اتمام مراسم دعا و مناجات در مقام هیکل اطهر انور حضرت ولی امرالله در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و ضمن مطالب مختلف اظهار داشت همسر من قبل از ازدواج کلیمی بود. چهار سال قبل تصمیم گرفت از کشور اسرائیل سرزمین آباء و اجدادی خود دیدن کند و مراتب ارادت و اخلاص خود را تقدیم آن سرزمین مقدس نماید لذا به کشور اسرائیل سفر کرد و پس از بازدید اماکن مقدسه کلیمی به شهر حیفا رفت و از مقام حضرت رب اعلی دیدن نمود.

ابهت و جلال و جبروت روحانی مقام اعلی آن چنان در تارو پود قلب او اثر کرد که پس از مراجعت از کشور اسرائیل بشرف ایمان و ایقان مشرف گشت و در جرگه اهل بهاء در آمد و ما با هم ازدواج کردیم.

مادر خانم من کلیمی بسیار متعصبی است یک پسر و یک دختر دیگر هم دارد و آنها به دیانت مادری خود چندان گرایشی ندارند.

ایشان برای اینکه مبدا دیگر فرزندانش به دیانت بهائی تمایل پیدا کنند از کنیسه خود خارج شده و به کنیسه متجددین روی آورده است تا احکام و تعالیم دیانت کلیمی از نظر فرزندانش ملایم تر و مأنوس تر جلوه کند.

بسیار مطبوع و مقبول

امروز ۱۹۹۳/۴/۷ آقای عزیز یزدی و خانمشان ثریا خانم صبیبه آقای سید احمد باقراف معروف به خمسی به زیارت مقام مبارک نائل شدند. آقای یزدی تا سن ۱۲ سالگی در ارض اقدس زندگی کرده و خاطرات بسیار جالبی از دوران شیرین آن زمان بخاطر داشت.

فرصت را مغتنم شمردم ابتداء از خانم یزدی تقاضا کردم خاطراتی از دوران زندگی پدرش تعریف کند خانم یزدی گفت حضرت عبدالبهاء به پدرم امر فرمودند با ابتهاج الملک پدر ابوالحسن ابتهاج در شهر رشت تجارت کند و توصیه فرمودند چای کاری را حرفه خود قرار دهند و سعی نمایند ایران را از ورود چای خارجی بی‌نیاز سازند. پدرم بر اثر توصیه حضرت عبدالبهاء اقدام به چای کاری کرد و در حقیقت می‌توان گفت پدرم یکی از پایه‌گذاران کشت چای در کشور ایران بود. پدرم اولین بوته‌های چای را از چین وسیله یکی از دوستان خود به لاهیجان آورد و در دهکده لاکان که محل وسیعی است کاشت و نمونه محصول خود را به حضور حضرت مولی‌الوری تقدیم داشت. هیکل مبارک لوحی بافتخار ایشان نازل فرمودند که قسمتی از آن عیناً درج می‌گردد... چای را وسیله ساختم تا با شما گفتگوئی کنم. این چای در مزرعه شما روئیده و تربیت شده فی‌الحقیقه بسیار مطبوع و مقبول است. امیدم چنان است که زراعت چای در آن صفحات توسعه یابد و به ولایت دیگر سرایت کند و ایران به چای که از خود ایران است قناعت نماید امضاء مبارک ۱۳ اکتبر ۱۹۱۹. کتاب سادات خمس صفحه ۳۰ نگارنده این سطور ۵۰ سال قبل کارمند شرکت چای سازمان برنامه بودم و ملاحظه نمودم آنچه را که حضرت عبدالبهاء حدود ۸۰ سال قبل به آقای باقراف توصیه فرمودند و سفارش کردند سعی شود ایران از ورود چای خارجی مستغنی گردد حدود ۳۰ سال بعد دولت ایران تازه به فکر افتاد که با تشویق کشاورزان چای کار شمال ایران و تأسیس کارخانجات جدید چای‌سازی مقدار تولید چای ایران را به میزان مصرف داخلی برساند و برای فروش چای داخلی جهت تجاری که چای خارجی وارد میکردند مقررات مخصوص وضع کرد از جمله ورود چای خارجی به کشور ایران موقوف به خرید مقداری چای داخلی بود یعنی تجاری که به امر خرید و فروش چای مشغول بودند باید اول مقداری چای داخلی از

کار خانجات چای ایران خریداری کنند و سپس اجازه ورود چای خارجی از دولت دریافت نمایند. خانم یزدی سپس داستان جالب دیگری تعریف کرد که در ارتباط با محبت و صداقت بود. خانم یزدی گفت ابتهاج الملک که شریک پدرم بود توسط یکی از علمای طرفدار میرزا کوچک خان جنگلی کشته شد. در آن زمان که اوضاع ایران ویران بود و در هر گوشه و کنار مملکت یک نفر کوس لمن الملکی میزد و برای خود دستگاه و بارگاهی داشت در شمال ایران میرزا کوچک خان نامی در جنگل‌های شمال یاغی شده بود و با عده‌ای از طرفداران خود بر آن نواحی حکومت میکرد.

چند روز بعد از کشته شدن ابتهاج الملک دو نفر مأمور مسلح بدستور همان مجتهدی که ابتهاج الملک را کشت به حجره پدرم آمدند و او را تحت الحفظ به جنگل نزد میرزا کوچک خان بردند.

در طول راه یکی از مأموران مسلح فشنگ‌های کمر خود را به پدرم نشان داد و گفت شما نگران نباشید من اگر لازم باشد تمام فشنگ‌ها را برای نجات جان تو مصرف خواهم کرد. پدرم تعجب کرد و پرسید من برای تو چه کردم که میخواهی جان خود را به خطر اندازی و جان مرا نجات بدهی. مأمور مسلح جواب داد شما در گذشته صداقت و محبت بی‌دریغ به من ارزانی داشتید. خوب به خاطر دارم در یک زمان مقداری پول نزد شما به امانت گذاشتم و پس از چندی به حجره شما آمدم و پول خود را مطالبه کردم شما نه تنها پول مرا عیناً مسترد داشتید بلکه منفعت آن را نیز محاسبه و بمن پرداختید.

این محبت بی‌سابقه شما را هرگز فراموش نکرده و نخواهم کرد و امروز باید آن را صمیمانه جبران نمایم و جان شما را نجات دهم.

داستان به اینجا که رسید خانم یزدی آهی کشید و گفت اگر احباء عزیزالهی این دو صفت صداقت و محبت را به مردم عرضه می‌داشتند خدا میداند امروز چه تعداد از نفوس مستعده در ظل امرالله وارد شده بودند. باری مأمورین مسلح به نزد میرزا کوچک خان رفتند و جریان بازداشت پدرم را گزارش کردند میرزا کوچک خان که پدرم را خوب می‌شناخت عصبانی شد و دستور داد پدرم را با عزت و احترام به شهر رشت برگردانند.

خانم یزدی گفت راستی محبت گنجی است رایگان هر چه بیشتر مصرف شود مقدارش زیادتر می‌شود.

پس از اینکه خانم یزدی خاطرات خود را پایان داد از آقای یزدی تقاضا کردم خاطرات ایام

تشرّف خود را تعریف کنند.

آقای یزدی خاطرات شیرین و جالب و آموزنده خود را بشرح زیر بیان داشت. پدرم به امر جمال مبارک به شهر اسکندریه مصر هجرت کرده و بشغل چاپ کتب امری مشغول شد.

اغلب الواح جمال مبارک عنوان احبای نقاط مختلف به اسکندریه می‌رسید و پدرم برای صاحبان الواح ارسال می‌داشت و همچنین عرایض احباء از گوشه و کنار کشورها می‌رسید که پدرم آن‌ها را حضور حضرت بهاء‌الله تقدیم می‌داشت. عادت پدرم براین بود که از الواح جمال قدم یک کپی برای خودش تهیه و نگهداری می‌کرد. پس از صعود پدرم این گنجینه گرانبها به بنده تعلق گرفت و این آثار تنها ارثیه‌ای بود که نصیب این عبد مستمند گردید.

وقتی بعنوان عضو موسسه بین‌المللی تبلیغ در ارض اقدس خدمت می‌کردم یک جلد از کتابچه‌های الواح را به یکی از اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی نشان دادم فرمودند اگر این آثار مبارکه را تقدیم دارالآثار بین‌المللی نمائی یک کپی از آن به شما اعطاء خواهد شد بنده هم اطاعت کردم و تقدیم داشتم و یک کپی هم از آن دریافت نمودم. آقای یزدی سپس گفت یک خاطره دیگر برایت تعریف کنم. در سال ۱۹۱۴ پدرم برای مرخصی به بیروت رفت ناگهان جنگ بین‌المللی اول آغاز شد و ما نتوانستیم از بیروت خارج شویم و به ارض اقدس مراجعت نمائیم. پدرم عرایضه‌ای حضور مبارک حضرت عبدالبهاء تقدیم داشت و کسب تکلیف نمود.

هیكل مبارک امر فرمودند شما به دمشق بروید و در آن شهر با حسین اقبال شرکت تجارتي تشکیل دهید. پدرم در امتثال فرمان حضرت عبدالبهاء به شهر دمشق عزیمت نمود و شرکت تجارتي تأسیس کرد و مشغول تجارت بود تا اینکه جنگ جهانی اول پایان یافت. در آن موقع حضرت عبدالبهاء به پدرم دستور فرمودند به شهر حیفا مراجعت نمائید و در این مکان مقدس زندگی کنید. بدین ترتیب تمام خانواده ما سعادت آن را یافتیم که سنین اخیر حیات عنصری حضرت عبدالبهاء را در حضورشان باشیم و هر روز افتخار زیارت هیكل اطهر نصیب خانواده ما گردد.

حضرت عبدالبهاء نسبت به اطفال خیلی مهربان بودند و همه را دوست داشتند. من میدانستم که همیشه در آشپزخانه بیت مبارک چیزهای خوراکی لذیذ یافت می‌شود. یک روز که منزل خلوت بود بطرف آشپزخانه راه افتادم وسط راه صدای پای هیكل مبارک

را شنیدم. آهسته آهسته به من نزدیک شدند. من از خجالت سرم را به زیر انداختم. هیکل اطهر با دست مبارکش بر سرم دستی کشیدند و مرا نوازش کردند و بعد یک دانه سیب و مقداری پول بمن عنایت کردند و فرمودند حالا می‌توانی به آشپزخانه بروی. یکی از صفات مشخصه حضرت عبدالبهاء این بود که حضرتشان ستار العیوب بودند. این بزرگترین صفت انسانی است. ما نباید همواره به عیب‌جویی دیگران مشغول شویم. اگر به محاسن افراد توجه کنیم جامعه ما ملانکه آسمانی می‌شود. باری در اسکندریه که زندگی می‌کردیم پدرم یک شعبه تجارت هم در شهر عکا دائر کرد که بتواند مرتب به شهر عکا سفر کند.

یک روز حضرت عبدالبهاء به پدرم فرمودند امر جمال مبارک این است که شما به جدّه بروید پدرم اجازه خواست حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شود و بعد به جدّه حرکت کند حضرت عبدالبهاء فرمودند وقت نیست.

پدرم فوراً به بندر رفت و با آخرین کشتی حجاج به جدّه عزیمت نمود. اگر آن کشتی را از دست می‌داد باید یک سال دیگر صبر کند تا برنامه حجاج آغاز شود و امکان سفر برای او مهیا گردد. در باره این سفر پدرم تعریف کرد.

سفر جدّه آغاز شد دریا بسیار طوفانی بود. حجاج همه گریه می‌کردند و می‌گفتند بار پروردگار را چند سال صرفه‌جویی کردیم تا توانستیم امسال به خانه خدا رفته بمقام حضرت ابراهیم بوسه زینم آیا ما را در این دریا غرق خواهی کرد. همه حجاج مضطرب و نگران بودند ولی من مطمئن و امیدوار به عنایات جمال مبارک بودم و می‌گفتم مگر نمی‌دانید من در این کشتی بیمه حضرت بهاء‌الله هستم من باید به شهر جدّه بروم. شما غرق نخواهید شد. وقتی پدرم از کشتی پیاده شد یادش آمد که از حضرت عبدالبهاء سؤال نکرد مأموریت وی چیست و چه کاری باید در جدّه انجام دهد به مجرد اینکه حضرت عبدالبهاء فرمودند حرکت کن حتی نپرسید برای چه کاری حرکت کنم و مأموریت من چیست فوراً حرکت کرد سپس آقای یزدی افزود این است معنی اطاعت.

بعد آقای یزدی گفت همانطور که پدرم در خیابان راه می‌رفت و فکر می‌کرد چه کار کنم و به کجا بروم صدای چند نفر را شنید که با زبان فارسی حرف می‌زدند برگشت به آنها نگاه کرد دید حاجی میرزا حیدرعلی تازه از زندان خرطوم آزاد شده و قرار است به ارض اقدس و مصر سفر کند و احتیاج به کمک دارد. آن وقت دانست که حضرت بهاء‌الله پدرم را برای این منظور به شهر جدّه فرستاده‌اند.

اگر لحظه‌ای تأخیر شده بود از این سعادت بزرگ محروم می‌گشت مجدداً از آقای یزدی تقاضا کردم یک داستان دیگر برای من بیان کنند آقای یزدی با لطف و محبت مخصوص و لبخند دوستانه گفت مثل اینکه عطش شما سیراب نمی‌شود بسیار خوب یک خاطره دیگر برای تعریف می‌کنم. یک سفر پدرم با قایق‌های کوچک ماهی‌گیری به ارض اقدس می‌رفت. در این سفر پدرم بیمه حضرت بهاء‌الله نبود وقتی در عکا حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد حضرت بهاء‌الله به پدرم فرمودند قایقی را که شما با آن سفر می‌کردید نجات دادم در این لحظه آقای یزدی آهی کشید و گفت ای آقای علایی ما تنها نیستیم همواره حضرت بهاء‌الله با ما هستند. اگر فاصله‌ای باشد این فاصله را ما گذاشته‌ایم نه هیکل مبارک فرصت موجود، عالم تشنه تعالیم الهیه، دوا هست مریض هست، شما هم دکتر هستید قیام کنید و ارواح مستعده را با تعالیم شفا بخش حضرت بهاء‌الله نجات دهید.

نگارنده با شنیدن هر داستان مشتاق‌تر می‌شدم و بر عطشم می‌افزود حیقم آمد که این فرصت گرانبهارا به آسانی از دست بدهم. می‌دانستم این آخرین دیدار ماست لذا پرروئی کردم و باز هم تقاضای خود را تکرار نمودم و گفتم جناب آقای یزدی استدعا دارم یک خاطره دیگر برای من تعریف کنید. آقای یزدی گفت چون خادم حضرت ولی عزیز امرالله هستید و بسیار عزیز می‌باشید اطاعت می‌شود. آخرین خاطره را هم برایت می‌گویم.

یک زمان در شهر حیفا جلسه‌ای ترتیب داده شده بود حضرت عبدالبهاء با حضور خود آن جلسه را مزین و متبرک فرمودند.

وقتی بیانات مبارک پایان یافت بسوی منزل حرکت فرمودند. یک دختر جوان دنبال هیکل مبارک دوید و عرض کرد قربان عرضی دارم. عرضی دارم. هیکل اطهر ایستادند در آن لحظه فاصله من با حضرت مولی‌الوری حدود ۱/۵ متر بود دختر جوان عرض کرد من هفته دیگر امتحان دارم، آرزو مندم که در امتحان قبول شوم. حضرت عبدالبهاء تبسمی فرمودند و توصیه نمودند هر وقت چیزی از خدا می‌خواهی ۱۹ مرتبه از صمیم قلب این دعا را تکرار کن یاالله المستغاث.

آقای یزدی در پایان سخنان خود گفت من این دعا را در تمام عمرم تلاوت کردم و همواره آرزوی مرا برآورده است.

در ضریح حضرت امام حسین

امروز ۷/ ۴/ ۱۹۹۳ آقای فضل الله حیاتی اهل کاشان و همسرشان به زیارت مقام مبارک مشرف شدند آقای حیاتی مدتی در کشور عراق و چند صباحی در دمشق بعنوان مهاجر رحل اقامت افکندند.

آقای حیاتی از خاطرات دوران مهاجرت در کشور عراق داستان‌های جالبی تعریف کرد از جمله گفت مدتی در شهر بغداد سعادت آن را داشتم که در جوار پرانوار ایادی امرالله آقای طراز الله سمندری زندگی کنم. مدتی از اقامت من در شهر بغداد گذشت ولی سرانجام ناچار بعلت وضع نامناسب مالی به شهر مقدس کربلای معلی هجرت نمودم و خوشبختانه هر روز جمعه در صحن حضرت امام حسین علیه السلام جلسه مشرق الاذکار دائر بود و مهاجرین دعا و مناجات تلاوت مینمودند و روح خود را به نسائم نفعات رحمان برای خدمت آماده‌تر می‌ساختند. این یکی از خاطرات شیرین دوران هجرت در شهر مقدس کربلا بود که هرگز فراموش نشده و نخواهد شد. یادش به خیر.

یک روز آقای سمندری ایادی امرالله به شهر مقدس کربلا مشرف شدند و فرمودند روز جمعه با هم به مشرق الاذکار خواهیم رفت. پنجشنبه شب ساعت را برای ۵ صبح کوک کردند و خوابیدند ولی چون خسته بودند از خواب بیدار نشدند و به جلسه مشرق الاذکار نرسیدند، لذا آن روز به بغداد مراجعت فرمودند و روز بعد مجدداً به شهر مقدس کربلا تشریف آوردند و ضریح مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کردند.

آقای حیاتی افزود: یک روز باتفاق افسر خانم افنان که آن زمان مهاجر کشور عراق بود به زیارت ایادی امرالله آقای سمندری رفتیم. افسر خانم افنان از آقای سمندری پرسید شما تنهایی در این مکان چکار می‌کردید. ایشان فرمودند مشغول نگارش خاطراتم بودم افسر خانم تقاضا کرد چند صفحه خاطرات خود را برای ما لطفاً بخوانید.

آقای سمندری ایادی امرالله چند صفحه خاطرات خود را برای ما خواندند.

افسر خانم افنان گفت این مطالب خیلی معمولی بود. فلان شخص فلان روز بدیدن من آمد و بعد از مدتی رفت. شما باید مطالب مهمتری را یادداشت نمائید این‌ها که خیلی مهم نیست. ایشان

فرمودند این مطالب را در آینده نه چندان دور در دانشگاه‌های مختلف تدریس خواهند کرد. افسرخانم گفت آقای سمندری ایادی امرالله شما آنقدر قدرت قلم دارید و پرتوان هستید که اگر اراده کنید انسان را سوسک کنید می‌توانید. در این لحظه آقای سمندری ایادی امرالله تبسم ملیحی فرمودند.

افسخانم ۱۲ سال از عمر پربارش را در حضور حضرت عبدالبهاء در شهر حیفا گذراند و در این مدت پیوسته از فیض لقای محبوب عالمیان مرزوق گشت و سرانجام پس از ۸۷ سال خدمت به عتبه مقدسه الهیه در لندن با حسن خاتمه صعود کرد و در محوطه مقام مطهر حضرت ولی امرالله آشیانه گرفت.

آقای حیاتی در پایان گفت از هم اکنون تصمیم دارم به کشور عدن هجرت کنم ولی چون هوای عدن خیلی گرم است و من قدرت تحمل آن را ندارم مدتی نگران وضع مهاجرتی خود بودم. یک شب در عالم خواب حضرت ولی محبوب و عزیز امرالله را زیارت کردم که خطاب به جمعی افراد بیانات می‌فرمایند. من در عقب ایشان ایستاده بودم عرض کردم یا حضرت ولی امرالله قربانتان بروم قصد دارم به کشور عدن هجرت کنم. وقتی بایشان نزدیکتر شدم شنیدم فرمودند هوا خیلی تغییر کرده است.

از خواب بیدار شدم و دانستم که هوای کشور عدن بهتر شده و نگرانی من بی‌مورد بوده است.

من بهائی شدم آدم نمی خورم

امروز ۱۱/۴/۱۹۹۳ خانم میلدرد متحده به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. خانم متحده اصلاً امریکائی است ولی چون با آقای متحده ازدواج کرده است باین نام مشهور میباشد.

خانم متحده پس از تلاوت دعا و مناجات به دفتر مقام مبارک آمد و خاطرات شیرین و اطلاعات جالبی بیان داشت. خانم متحده به انگلیسی صحبت می کرد ولی بعضی از کلمات فارسی را با لهجه بسیار شیرین تلفظ می نمود از جمله می گفت نه جونم چای نمی خواهم.

خانم متحده گفت من اکنون ۸۵ سال دارم ولی شبانه روز کار می کنم در سال ۱۹۵۳ وقتی حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم بمن فرمودند از نیویورک خارج نشوید. در آن شهر بمانید ولی به دور دنیا سفر کنید و برنامه های اجتماعی و اقتصادی تهیه و اجرا نمایید.

خانم متحده بعد گفت من اولین نماینده جامعه بهائی در سازمان ملل متحد بودم. حضرت شوقی افندی فرمودند سازمان ملل متحد به تدریج نیروی خود را از دست خواهد داد ولی مجدداً باز خواهد یافت.

خانم متحده سپس افزود ملاحظه کنید اکنون سازمان ملل متحد چه قدرتی احراز نموده است. من امروز بچشم خود می بینم که پیش گوئی حضرت شوقی افندی بوقوع پیوسته است.

در سفر اخیر از نیویورک تا لندن با پطرس قالی دبیر کل سازمان ملل متحد همراه بودم و در طول سفر همواره با او در باره دیانت بهائی صحبت کردم. تعالیم دیانت بهائی برای او خیلی جالب بود. پطرس قالی مسیحی است ولی خانمش کلیمی می باشد. خانم متحده سپس در مورد ثروت و دارائی خود چنین گفت خانه مسکونی من هفده اتاق و هفت حمام دارد. مساحت خانه من ۳۳ هکتار است. تمام ثروت و دارائی خود را برای پیشرفت برنامه های عام المنفعه بصورت موسسه خیریه متحده

در آوردم و به ثبت رساندم و اهداء کردم.

اعضاء هیئت امناء خیریه متحده عبارتند از نمایندگان محفل ملی امریکا و یکی از اعضاء بیت‌العدل عظم‌الهی و خانواده متحده.

خانم متحده گفت در حال حاضر ۴۳ پروژه اقتصادی و اجتماعی مربوط به این موسسه در سراسر دنیا در حال اجرا می‌باشد.

روز ۱۱ ماه می قرار است بخاطر برنامه‌هایی که بمنظور پیشرفت بانوان دنیا اجرا کرده‌ام در سازمان ملل متحد جائزه خدمت دریافت نمایم.

البته جائزه مهم هست ولی از آن مهمتر اینکه باید در دو جلسه بسیار مهم برای شخصیت‌های جهانی درباره مقام و موقعیت زنان در عصر حاضر سخنرانی کنم و هم چنین روز ۳۰ ماه می با وزیر امور خارجه امریکا ملاقات دارم که باتفاق نماینده محفل ملی امریکا بیدیدار ایشان خواهم رفت بعد از آن با سرمایه‌گذاران امریکائی به پاپانیوگنی خواهم رفت و در آن کشور سرمایه‌گذاری خواهم کرد در کشور مذکور ۲۰ هزار نفر بهائی زندگی می‌کنند که با شغل قهوه‌کاری امرار معاش می‌نمایند.

قبلاً مردم این سرزمین آدم خوار بودند و حالا عده زیادی از آنها در ظل تعالیم حیات بخش حضرت بهاء‌الله بسیار متجدد و متمدن شده‌اند و اغلب مردم آن کشور به سبک و شیوه اروپائی‌ها زندگی می‌کنند. یک روز فردی از اهالی پاپانیوگنی یک انسان آدم‌خوار دید از او ترسید و فرار کرد شخص آدم‌خوار باو گفت از من فرار نکن من حالا بهائی شده‌ام آدم نمی‌خورم. در پایان خانم متحده گفت من و شوهرم مؤسس مدرسه معروف موفق پنجگانی هندوستان هستیم و در تایلند هم مدرسه تأسیس خواهیم کرد.

خانم متحده در پایان افزود وقتی کنگره جهانی نیویورک پایان یافت از تمام کارکنان هتل‌ها و مرکز برگذاری کنگره جهانی دعوت شد و ضمن صرف ناهار از خدمات ارزشمند و دوستانه‌ای که نسبت به شرکت‌کنندگان در کنگره جهانی ابراز داشته بودند قدردانی بعمل آمد ضمناً در نتیجه حسن رفتار و خلق و خوی خوش احواء شرکت‌کننده در آن کنگره بی‌سابقه جهانی جمعی از کارکنان هتل‌ها در ظل امرالله وارد شدند و به جمع خدمتگذاران وحدت عالم انسانی پیوستند.

آمدهام از حضرت مولا تشکر کنم

امروز ۱۵/۴/۱۹۹۳ ساعت ۱۲ ظهر آقای هژبرافکن ساکن شهر بیرمنگام انگلستان به زیارت مقام مبارک آمد و با خوشحالی و سرور اظهار داشت آمدهام تا از حضرت مولا تشکر کنم و علت آن را چنین بیان کرد. چندی قبل ویزای سفر به کشور کویت دریافت کردم و به آن کشور رفتم. در گمرک کویت مأمورین مربوطه بعلت اینکه من پناهنده دولت انگلیس هستم و پاسپورت ندارم و با ورقه مخصوص سفر کرده‌ام به کویت را هم ندادند ناچار به کشور انگلیس مراجعت کردم و به مقام مبارک مشرف شدم و از صمیم قلب دعا کردم که اجازه ورود به کویت بمن داده شود در آن زمان بیکار بودم و علاقه داشتم به کویت که قبلاً هم سابقه کار داشتم برگردم و بکاری مشغول شوم طولی نکشید که در لندن برحسب تصادف یکی از وزرای کشور کویت که با او آشنائی قبلی داشتم ملاقات کردم با سفارش وی ویزای ورود به آن کشور را اخذ نمودم و هم اکنون عازم کشور کویت می‌باشم و وظیفه خود دانستم قبلاً حضور حضرت مولا مشرف گشته از ایشان صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم. البته باید این نکته را یادآور شوم که این واقعه به یک معجزه شبیه است زیرا بعد از جنگ عراق و کویت ورود ایرانی‌ها به کویت بکلی ممنوع است.

آقای هژبرافکن افزود حالا که درباره تأثیر دعا صحبت کردم یک داستان دیگر برای شما تعریف می‌کنم. قهرمان این داستان خودم می‌باشم. یک روز آقای عطاءالله گهرریز دوست صمیمی و عزیزم در بیمارستان بستری شده بود. با عجله به عیادتش رفتم. دیدم حالش خیلی بد است قلبش منظم کار نمی‌کرد و اطباء از بهبود او مأیوس بودند وقتی او را با چنین حالی مشاهده کردم تصمیم گرفتم در منزل نشسته چند دعای شفا برایش بخوانم و از محبوب عالمیان تقاضا کنم هر چه صلاح اوست واقع شود. یک روز از ساعت یک بامداد تا ساعت ۳ بعدازظهر در حال گریه دعاها را شفا و لوح احمد تلاوت کردم و آنقدر گریه من شدید بود که دامن لباسم مرطوب شد. ساعت ۳ بعدازظهر تلفنی به منزلم اطلاع دادند که حرکات قلب آقای گهرریز منظم شد و زندگی وی بحالت عادی برگشت فوراً دست سپاس بدرگاه حضرت قاضی الحاجات بلند کردم و جمال مبارک را هزار بار شکر گفتم که دعایم مورد اجابت حق قرار گرفت.

از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم و از سرور و حبور اشتهای خود را از دست دادم. داستان آقای هژیرافکن به اینجا که رسید یکی از زائران انگلیسی حاضر بنام مایک اظهار داشت من هم مانند شما مدتی است بیکار هستم به مقام مبارک آمده‌ام که تقاضای کمک نمایم شاید گشایشی حاصل شود و شغلی نصیبم گردد وقتی حرفه و تخصص خود را شرح داد آقای هژیرافکن و شخص دیگری که در اطاق نشسته بود توأمأ اظهار داشتند ما به اقوام خود توصیه می‌کنیم بشما کمک کنند که کاری پیدا کنید. آقای مایک سه روز بعد با خوشحالی و سرور زاید الوصفی به مقام مبارک آمد و گفت حضرت ولی‌امرالله دعایم را فوراً اجابت فرمودند به کمک دوستان جدید دو روز قبل مشغول کار شدم. برای سپاسگزاری از عنایت مولای عزیزم اجازه می‌خواهم مدت دو روز در مقام مبارک خدمتی انجام دهم و بدین ترتیب تا حدودی دین خود را به حضرت ولی‌امرالله ادا کنم. دو روز در محوطه مقام مبارک مشغول نظافت بود و پیوسته تکرار میکرد. تأثیر دعا را می‌بینی. به همه زائرین توصیه کنید برای رفع مشکلات خود دست بدامان دعا شوند.

چهار دین اصلی

امروز ۱۹۹۳/۴/۲۳ یکی از اعضای محفل ملی گایانا در راه ارض اقدس به زیارت مقام مبارک مشرف شد و مطلب جالبی را شرح داد. ایشان گفت اخیراً گفتگو از تهیه برنامه تدریس ادیان در مدارس گایانا موضوع بحث روز است. هفته گذشته یک نفر در تلویزیون ملی گایانا اظهار داشت باید هر چه زودتر برنامه تدریس ۳ دینت اصلی گایانا تهیه و تنظیم گردد. فوراً وزیر آموزش و پرورش گفت ولی حالا چهار دین اصلی در گایانا وجود دارد چهار دین مذکور عبارتند از اسلام، مسیحی، بودائی و بهائی. با این اظهار وزیر آموزش و پرورش گایانا دیانت بهائی بعنوان یک دین رسمی از طرف دولت گایانا شناخته شد. البته اهمیت این موضوع در آنست که کشور گایانا یک کشور اسلامی است ولی دولت گایانا از دیانت بهائی طرفداری می‌کند. امر بهائی در گایانا بسرعت رو به پیشرفت می‌باشد و اقبال مومنین جدید بازار گرمی دارد.

هر روز جمعی از ساکنین کشور گایانا در ظل امرالله وارد می‌شوند.

شما در مقام مبارک دعا کنید که بر سرعت پیشرفت امرالله و ازدیاد مؤمنین فی سبیل الله افزوده گردد.

قدرت تقلیب حضرت بهاء الله

امروز ۱۹۹۳/۴/۲۳ آقای لبلانکا عضو محفل ملی کشور وانواتا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای لبلانکا پس از انجام مراسم نیایش بر مقام مطهر هیکل مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و در کنار آقای دکتر حسین دانش استاد دانشگاه کانادا جلوس نمود. از ایشان طبق معمول احوالپرسی کردم و با یک فنجان چای اهدائی احباء نقاط عربی ایشان را پذیرائی نمودم.

آقای لبلانکا خود را عضو محفل ملی کشور وانواتا معرفی کرد و گفت هم اکنون برای انتخاب اعضاء بیت العدل اعظم الهی عازم سفر ارض اقدس می باشم. آقای لبلانکا سپس افزود اخیراً برای معرفی امرالهی در وانواتا فیلمی مستند تهیه شده که گویندگی آن را من بعهدہ داشته ام. در این فیلم نشان می دهد چگونه دو نفر از سران قبائل کشور وانواتا به امر مبارک ایمان آورده اند و ضمناً این فیلم وضع زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم آن نواحی را بخوبی معرفی می کند. آقای لبلانکا گفت قبائل کشور وانواتا فاقد لباس معمولی هستند و نظیر داستان های آدم و هوا زندگی می کنند. آقای چنگ مشاور قاره ای استرالیا چندین مرتبه به کشور وانواتا سفر کرد و در هر نوبت جمعی از اهالی بومی را به شریعه مقدسه الهیه هدایت نمود.

آنان که امرالهی را پذیرفته اند تحت تاثیر تربیت روحانی شریعت مقدس بهائی بکلی عوض شده اند. خلق جدید گردیده اند و به مقامی واصل شده اند که به سبک مردمان متمدن دنیا زندگی می کنند.

نگارنده ضمن توجه به توضیحات آقای لبلانکا بخاطرم گذشت که یکی از آنها همین شخص است که در کنار یک استاد دانشگاه نشسته و با او درباره مسائل جهانی بحث می کند. این است نمونه ای از قدرت تقلیب حضرت بهاء الله که از چه افراد ساده ای چه شخصیت های ممتازی می سازد. آقای لبلانکا گفت کشور وانواتا یک مملکت کوچکی است که ۱۴۰ هزار نفر جمعیت دارد و مردم آن به سه زبان محلی، انگلیسی و فرانسه صحبت می کنند. آقای لبلانکا با اتفاق آقای مدبر یکی از احبای ایرانی به زیارت مقام مبارک مشرف شد و دوبار مقام مبارک را در دو نوبت جداگانه طواف کرد و با نهایت خلوص و عبودیت مناجات تلاوت نمود. وقتی آقای مدبر را همراه آقای لبلانکا دیدم خوشحال شدم زیرا تا آن تاریخ هنوز زائری به مقام مبارک مشرف نشده که بگوید در کشور ما یا در شهر ما بهائی ایرانی وجود ندارد. در دلم گفتم الحمدالله هم وطنان جمال مبارک و خادمان جانفشان مهدمارالله در سراسر دنیا به خدمت و عبودیت و استقامت فوق العاده قائمند.

حتی جزائر کوچک در اقیانوس های بزرگ به یمن همت احبای فداکار و ایثارگر ایرانی فتح گردیده است. برای توفیق هر چه بیشتر آنها در سراسر جهان دعا کردم و طلب تأیید و توفیق نمودم.

من همیشه مست بودم

امروز ۱۹۹۳/۴/۲۵ خانم روزمزی ساکن رمزگیت انگلستان باتفاق دوستش به زیارت مقام مبارک آمد خانم روزمزی خیلی مسرور و شادمان اظهار داشت من می‌خواهم شرح تصدیق را برای شما تعریف کنم من در سال قبل در کشور استرالیا ایمان آوردم. شرح تصدیق من خیلی جالب است لطفاً گوش کنید. یک روز در کنار دریای سیدنی با لباس شنا و حال مستی روی شن‌ها زیر آفتاب سوزان استرالیا دراز کشیده بودم. ناگهان چشمم به گنبد مشرق‌الاذکار سیدنی افتاد. از شوهرم پرسیدم این چه ساختمانی است. گفت معبدبهائی‌ها گفتم می‌خواهم از نزدیک آن را مشاهده کنم گفت این دین را فراموش کن. من مشروب زیاد می‌خوردم و همیشه مست بودم و در آن موقع هم مست بودم.

وقتی به هتل آمدم ملاحظه کردم یک دعوتنامه در اطاق ما انداخته‌اند و ما را به یک جلسه تحریر حقیقت دعوت کرده‌اند. فوراً به مرکز جامعه بهائی تلفن زدم که جلسه در کجا تشکیل می‌شود و چگونه می‌توان بآن محل رسید پرسید شما در کجا زندگی می‌کنید آدرس هتل را دادم. جواب داد من در چند قدمی شما هستم اگر مایل باشید شما را با خودم به جلسه می‌برم. گفتم خیر می‌خواهم شخصاً و تنها در جلسه شرکت کنم. آن شب چندین بار با خودم گفتم آیا به جلسه بروم یا نروم. قلبم تشویق میکرد که در جلسه بهائی شرکت کن شوهرم مرا منصرف می‌کرد و می‌گفت به جلسه بهائی نرو. بقول شاعر:

مایین دو دلبرم گرفتار و دودل
کز که بستانم به که بسپارم دل

این دل بیچاره بر سر دو راهی بهشت و جهنم گرفتار شده بود. باری خانم روزمزی ادامه داد و گفت ولی هر لحظه مصمم‌تر میشدم که شرکت کنم بالاخره تصمیم گرفتم که در جلسه حضور یابم شوهرم هم ناچاراً با من همراهی کرد. وقتی وارد جلسه شدیم یک دختر ایرانی در محل درب ورودی دو دست مرا در دست‌های ظریف خود فشرد و با لبخند ملیحی گفت منتظر شما بودم. در همان لحظه که دستهایم در دست‌های او بود یک دنیا عشق و محبت و یک جهان روحانیت احساس کردم. از او سؤال کردم چه چیز در دستهای خود داشتی که مرا منقلب و از خود بیخود ساختی. همان لحظه امر

مبارک بهائی را قبول کردم. البته مدتی طول کشید تا همسر من به ظل امرالله وارد شد نام آن دختر خانم نسرین افتخاری است. نسرین مادر روحانی من است به مجرد تصدیق امر مبارک دانستم که استعمال مشروبات الکلی در دیانت بهائی ممنوع است لذا تصمیم گرفتم مشروب را ترک کنم و این اولین حکم دیانت بهائی است که بانجام آن نائل گشته‌ام. در این موقع دوست خانم روزمیری گفت من هم بهائی نبودم یک روز باتفاق آقای دکتر رستم بهشتی و همسرشان به زیارت مقام مبارک آمدم. در جلو درب ورودی مقام مبارک خانم ژاله علانی مرا در آغوش گرفت و با لبهای خود گونه‌های مرا نوازش داد. در همان لحظه که در آغوش گرم و پرمحبت خانم علانی بودم بمرحله یقین رسیدم قبلاً مطالبی درباره دیانت بهائی شنیده بودم ولی در آن روز و آن لحظه منقلب شدم و ثمره اطلاعات قبلی بصورت ایمان قطعی ظاهر شد بنابراین مادر روحانی من خانم ژاله علانی است.

من می‌خواهم بهائی شوم

امروز ۱۹۹۳/۵/۷ آقای عباس قدیمی مهاجر ایرلند جنوبی به زیارت مقام مبارک مشرف شد ایشان با یک خانم بهائی ایرلندی ازدواج کرده و در آن مملکت دواهای گیاهی می‌فروشد آقای قدیمی داستان مهیج زیرا را در دفتر زائرین تعریف کرد چندی قبل خواهرم از ایران به ایرلند آمد و در مدرسه تابستانه ایرلند شرکت کرد خیلی خوشش آمد و تحت تأثیر برنامه‌های مدرسه قرار گرفت. اخیراً از ایران نامه نوشته است که من می‌خواهم بهائی شوم باید چکار کنم مرا راهنمایی کنید. علت اینکه تصمیم گرفته به خیل ستاینندگان اسم اعظم به پیوند این است که چند شب قبل خواب عجیبی دید و جریان خواب ایشان از اینقرار است نوشته خواب دیدم چند نفر مرا تعقیب می‌کنند من وارد کوچه‌ای شدم که انتهای آن باغ بزرگی دیده می‌شد یک آقائی بسیار موقر و سالخورده در جلو درب باغ ایستاده بود. بنظرم آمد که او صاحب باغ است.

به او گفتم برادر من در این باغ است می‌خواهم داخل باغ شوم و برادرم را ملاقات کنم اجازه هست؟ جواب داد برادر شما در این باغ مشغول تحصیل است. از خواب بیدار شدم، فکر کردم تعبیر این خواب چیست؟ چند روز بعد که چمدان‌های شما را جابجا می‌کردم یک عکس از چمدان شما افتاد عکس را برداشتم نگاه کردم دیدم عکس همان صاحب باغ است که در خواب دیدم جلو درب باغ ایستاده بود و با او حرف زدم بعداً از دوستان بهائی کمک گرفتم و صاحب عکس را شناختم بمن گفتند این عکس حضرت عبدالبهاء فرزند حضرت بهاء‌الله موسس دیانت بهائی می‌باشد. برادر جان لطفاً مرا هدایت کنید چگونه می‌توانم بهائی شوم.

شش درصد جمعیت بهائی است

امروز خانم جنیفر عضو محفل ملی گایانا به زیارت مقام حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا خیلی خوب و آفتاب ملایمی فضای محوطه مقام مبارک را فرا گرفته بود. پس از اینکه پیشانی بر آستان مولای عزیز سائید و راز دل با مولای خود در میان نهاد به دفتر مقام مبارک آمد. از سرعت پیشرفت امرالهی در گایانا صحبت کرد و گفت یدخلون فی دین اله افواجاً در این مملکت آغاز شده است بطور مثال در سه سال قبل تعداد مؤمنین کشور گایانا ۱۷ هزار نفر بودند و در حال حاضر به ۵۵ هزار نفر بالغ گردیده است. یعنی ظرف سه سال ۳۸ هزار نفر بر تعداد مؤمنین قبلی کشور افزوده شده است. این رقم نسبت به جمعیت کشور خیلی خوب است و بعبارت دیگر شش درصد جمعیت کشور گایانا را مؤمنین حضرت بهاءالله تشکیل می دهند. مردم گایانا با سرعت امرالهی را می پذیرند و به فعالیتهای امری می پیوندند. محفل ملی گایانا برنامه های مفصلی برای ازدیاد معلومات افراد تازه تصدیق اجرا کرده و می کند تا آنان را هر چه زودتر و بیشتر با تعالیم شفا بخش امرالهی آشنا سازد.

اینجا همه چیز امکان پذیر است

امروز شنبه ۸/۵/۱۹۹۳ آقای دکتر مسعود مازگانی استاد تاریخ و فلسفه کشور هلند به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای مازگانی پس از تلاوت دعا و مناجات و عرض ارادت حضور هیکل اطهر در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. بعد از احوال‌پرسی معمولی و یادی از قریه کوچک مازگان از توابع شهر کاشان که قبل از انقلاب تمام اهالی آن مؤمن به امرالهی بودند و شبانه روز شعله عشق و محبت خوانندگان الواح و آیات الاهی از دل آن گلزار رحمانی به آسمان زبانه می‌کشید صحبت از تأثیر دعا به میان آمد.

آقای مازگانی داستان مهیج و تکان دهنده زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

آقای مازگانی گفت ۱۷ سال قبل از کشور هلند با ماشین سواری به کشور ایران عزیمت نمودم در داخل ایران با یک اتوبوس مسافربری تصادف کردم. تصادف آنقدر شدید بود که دو نفر سرنشینان ماشین من زردشتی بودند و هر دو نفر کشته شدند ضمناً پای من هم شکست. ناچار مدتی در کشور ایران به معالجه و مداوا پرداختم و بعد به کشور هلند مراجعت نمودم و در آن کشور معالجه را ادامه دادم. در بیمارستان هلند دو نفر متخصصین مربوطه بمن گفتند معالجات ایران جنبه موقتی دارد و حداکثر تا دو سال دیگر ممکن است ادامه داشته باشد و بعد از این مدت اثر خود را از دست می‌دهد و حتماً باید پای شما را مجدداً عمل کرد. البته در آن زمان هم شانس بهبودی شما ده درصد بیشتر نیست بهر حال قوزک پای شما بحالت اول برنمی‌گردد و زمانی هم که عمل کنیم یک میله آهن در پای شما خواهیم گذاشت و عبارت ساده‌تر یک پای شما آهنی خواهد بود و باید در تمام عمر با عصا راه بروید.

این بسته به نظر شماست که حالا عمل کنید یا دوسال دیگر من با وجودیکه درد شدیدی داشتم تصمیم گرفتم دوسال دیگر عمل کنم. یک روز ساعت ۱۰ بامداد در عالم رؤیا دیدم در شهر حیفا بالای کوه کرمل ایستاده‌ام به مقام اعلی نگاه می‌کنم. با خود گفتم کاشکی میرفتم زیارت، ناگهان صدائی را شنیدم که گفت چرا نمی‌روی زیارت، گفتم با پای شکسته نمی‌توانم به زیارت مشرف شوم.

صدای قبلی را مجدداً شنیدم که گفت اینجا همه چیز امکان‌پذیر است. دست مرا گرفت و گفت برو زیارت.

صبح که از خواب بیدار شدم خوابم را فراموش کرده بودم پس از صرف صبحانه لباس پوشیدم و از

منزل خارج شدم. ناگهان متوجه شدم پایم درد نمی‌کند. عجب مگر چنین چیزی ممکن است این حقیقت است یا تصور، فکر کردم شاید کفش‌هایم تازه است کمک کرد که درد را احساس نکنم و هر چه بیشتر راه رفتم زیادتر باور کردم پایم درد نمی‌کند. این یک حقیقت قابل لمس بود. از آن تاریخ به بعد دیگر از درد پا خبری نبود. آن ایام برادرم رفته بود زیارت ارض اقدس وقتی برگشت گفتم اخبار و بشارات ارض اقدس را تعریف کن گفت یک روز در شهر حیفا بمن اطلاع دادند آقای هوشمند فتح اعظم عضو بیت‌العدل اعظم الهی با تو کار دارد. حضور آقای فتح اعظم رسیدم و الله ابهی عرض کردم قبل از اینکه جواب مرا بدهند فرمودند تقویم همراه دارید عرض کردم بلی فرمودند یادداشت کن امروز ساعت ۸ بامداد اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی برای سلامتی برادر شما آقای مسعود مازگانی در مقام اعلیٰ دعا کردند. آن ساعت در شهر حیفا برابر ساعت ۱۰ هلند است یعنی همان موقعی که خواب دیدم.

خوشبختانه تا به امروز که چند سال می‌گذرد بطور عادی و معمولی راه می‌روم و احساس درد نمی‌نمایم گرچه این داستان به نظر شما غیر واقعی است ولی یک داستان حقیقی است که تأثیر دعا را ثابت می‌کند.

امروز که به زیارت مقام مولای عزیز و محبوبم مشرف شده‌ام حدود ۲۰ کیلومتر پیاده روی کرده‌ام. از مولای عزیز خیلی تشکر نمودم زیرا وسیله‌ای فراهم فرمودند که امروز افتخار یافتم به پایوسشان مشرف شوم.

آقای مسعود مازگانی گفت در یک کتاب خواندم فرق کفر و عرفان این است که کافر می‌گوید همه کارها را خودم می‌کنم و عارف می‌گوید همه کارها را او می‌کند.

آقای مازگانی خیلی مسرور و شادمان از نوسان تشریف حضور بر مقام مبارک حضرت شوقی افندی سخنان خود را ادامه داد و افزود در سال جاری به کشور مسلمان تاجیکستان رفتم و با نخست وزیر و وزیر فرهنگ آن کشور ملاقات و درباره امر الهی مذاکره کردم. نخست وزیر تاجیکستان مسلمان است ولی استقبال شایانی از من بعمل آورد و پرسید برای شما چه می‌توانم انجام دهم جواب دادم من آمده‌ام که از شما سؤال کنم برای تاجیکستان چه می‌توانم بکنم نخست وزیر گفت در ظرف چند ماه اخیر سه مرتبه دولت جمهوری اسلامی ایران به دولت ما اخطار داده که از فعالیتهای جامعه بهائی در آن کشور جلوگیری بعمل آورید. ولی ما توجهی نکرده‌ایم. از ایشان تشکر نموده از دفتر نخست وزیر خارج شدم و دانستم که جمهوری اسلامی ایران نه تنها در مهد امرالله مزاحم احبای عزیز الهی است بلکه در خارج از مملکت هم در صورت امکان دست بردار نیست.

چراغی را که ایزد بر فرورد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

امراهی را باو ابلاغ کن

امروز ۱۴/۵/۱۹۹۳ بانو خانم ساکن امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. بانو خانم زنی بود فوق العاده روحانی و با نفوذ پس از اینکه در مقام مبارک با مولای خود راز و نیاز کرد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و این داستان مهیج را در مورد نحوه ایمان پدرش برای نگارنده تعریف کرد.

بانو خانم گفت پدر من بعلت مشکلات سیاسی از طهران به امریکا فرار کرد و با آقای بغدادی که بهائی بسیار فعال و مؤمنی بود آشنا شد. ایشان حقیقتاً یک سفیر واجد شرایط برای معرفی امر حضرت بهاء الله بشمار می رفت.

اخلاق و رفتار و طرز تفکر آقای بغدادی پدرم را بطوری جذب کرد که اوقات خود را با او می گذراند و مرتباً بدید و بازدید هم می رفتند.

یک روز که پدرم در اطاق کار آقای بغدادی نشسته بود باد شدیدی وزید و درب پنجره اطاق آقای بغدادی باز شد و کاغذهای روی میز تحریر در کف اطاق پراکنده گردید. آقای بغدادی مشغول جمع آوری نامه ها شد و پدرم نیز در این کار باو کمک کرد و کاغذ و نامه های کف اطاق را جمع آوری و روی میز می گذاشت. همانطور که نامه ها را از زمین بر می داشت ، ناگهان چشمش به یکی از الواح حضرت عبدالهء افتاد که به آقای بغدادی خطاب فرموده بودند: ایشان مرد خوبی است امرالهی را باو ابلاغ کن ولی برادرش را صرف نظر نما.

پدرم به مجرد اینکه لوح حضرت عبدالهء را زیارت کرد دریافت که حضرت عبدالهء از ایشان تعریف کرده اند و به آقای بغدادی توصیه فرموده اند که امرالهی را به پدرم ابلاغ نماید ولی برادرش را کنار گذارد.

پدرم با زیارت این لوح مبارک فوراً ایمان آورد و همواره در ظل امرالهی بخدمات مختلفه امریه مشغول و مألوف بود و هم اکنون در جهان بالا ناظر این گفتگوی ماست. روحش غریق بحر رحمت الهی باد.

اولین فردی هستی که ...

امروز ۱۴/۵/۱۹۹۳ خانم می (بهائی) باتفاق خانم مارگو (مسیحی) هر دو نفر هنرمندان استرالیایی که برای اجرای یک برنامه هنری به لندن آمده بودند به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم می در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت ما دو نفر چندین سال است که با هم دوست هستیم و مرتب برنامه‌های هنری در کشورهای مختلف دنیا اجرا کرده‌ایم. خانم می سپس افزود من در مورد تعالیم دیانت بهائی بارها و بارها با دوستم صحبت کرده‌ام ولی او چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و نسبت به مسائل دینی بی‌تفاوت می‌باشد.

نگارنده به آنها توصیه کردم هر دو به مقام مبارک مشرف شوند و پس از تلاوت دعا و مناجات مجدداً به دفتر مقام مبارک مراجعت نمایند.

وقتی خانم‌های می و مارگو از زیارت مقام مبارک برگشتند احساس کردم هر دو نفر مقدار زیادی روحانیت در وجود خود اندوخته‌اند و مخصوصاً خانم مارگو آمادگی آن را دارد که چند کلمه درباره مسائل دینی باوی صحبت شود. لذا باب سخن را باز کردم و درباره عظمت مقام حضرت مسیح و خلاقیت کلام ایشان و وعود الهیه در کتاب مقدس انجیل درباره ظهور حضرت بهاءالله شرح مختصری بیان داشتم.

خانم مارگو در تمام مدت با دقت گوش می‌داد و گاهی هم با علامت تکان دادن سر حرفهای مرا تصدیق می‌کرد اما حالت طبیعی نداشت گویا در درون خود می‌جنگید بقول شاعر شیرین سخن خواجه حافظ شکر شکن:

در اندرون من خسته دل ندانم چیست
که من خموشم و او در خروش و در غوغاست

خانم مارگو سخت تحت تأثیر روحانیت و جذابیت مقام مبارک قرار گرفته بود گوئی می‌خواست دوهزار سال تاریخ مسیحیت را برق آسا در یک لحظه طی کند و به روضه رضوان قدس الهی در این عصر نورانی وارد شود.

توضیحات این عبد خیلی زود پایان یافت و آن‌ها را با ماشین سواری به نزدیکترین ایستگاه زیر

زمینی رساندم و خداحافظی کردم و به مقام مبارک مراجعت نمودم.

روز بعد مجدداً خانم‌های می و مارگو به مقام مبارک مشرف شدند. قیافه‌ها خندان و شادان برق سرور و حبور از وجنات آنان پرتو افشان بود.

خانم می افزود اجازه می‌خواهم یک داستان هیجان‌انگیز برای شما تعریف کنم دیروز وقتی از شما خداحافظی کردیم وارد ایستگاه قطار زیرزمینی شدیم و از چند پله پائین رفتیم ناگهان مارگو دوست چندین ساله من ایستاد و گفت من الان دیانت بهائی را قبول کردم و به حضرت بهاء‌الله ایمان آوردم. او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و تبریک گفتم و افزودم تو اولین فردی هستی که در تاریخ دیانت بهائی در پله‌های ایستگاه زیرزمینی امرالهی را تصدیق کردی و بشرف ایمان مشرف شدی شکر و سپاس حق منیع را سزاست که سرانجام تو حق را شناختی و به جمع اهل بهاء پیوستی و امروز زحمات چندین ساله من به ثمر رسید.

خانم می سپس افزود در آن لحظه حساس در وسط پله‌های ایستگاه قطار زیرزمینی وجه نورانی دوست من چنان تغییر کرد که از صورتش خوشحالی موج میزد هیچ‌گاه در عمرم چنین حالتی را در او ندیده بودم.

خانم می در مورد تغییر حالت خانم مارگو گفت باین مطلب توجه فرمائید. من تصمیم دارم پس از اجرای برنامه کنسرت لندن به کشور ایرلند جنوبی بروم و مدت یک ماه به هدایت نفوس مستعد به پردازم قبلاً از دوستم خانم مارگو سؤال کردم آیا شما حاضر هستید با من در این برنامه مشارکت داشته باشید جواب داد چون شوهر خواهرم به تازگی در لندن فوت کرده تصمیم دارم برای دلجوئی و آرامش قلب خواهرم به نزد ایشان بمانم تا وقتی شما از ایرلند مراجعت کنید با هم به استرالیا سفر کنیم اما پس از اظهار ایمان چنان منقلب شد که تصمیم خود را تغییر داد و آمادگی خود را برای سفر به ایرلند جنوبی اعلام کرد.

پلو ایرانی هم دوست دارم

امروز ۱۹۹۳/۵/۱۹ آقای هایالولو از سانفرانسیسکو به زیارت مقام مبارک فائز شد هوا آفتابی و گرم بود. آقای هایالولو در دفتر زائرین مقام مبارک خود را اهل تانگو معرفی کرد و افزود در کشور تانگو رژیم پادشاهی برقرار است و دختر پادشاه تانگو بعنوان سفیر آن کشور در ایالت سانفرانسیسکو خدمت می‌کند.

در سفر اخیری که به آن ایالت رفتم دختر پادشاه را ملاقات کردم از او سؤال نمودم آیا شما پلو ایرانی دوست دارید. از من پرسید آیا شما با دختر ایرانی ازدواج کرده‌اید جواب دادم خیر در دفتر کار دختر پادشاه تانگو چند نفر غیربھائی حضور داشتند. دختر پادشاه که می‌دانست من بھائی هستم اظهار داشت من دیانت بھائی را دوست دارم بھائی‌ها مردمان صلح طلب هستند و در سیاست دخالت نمی‌کنند و مطیع دولت کشور خود می‌باشند. پلو ایرانی هم دوست دارم علاوه بر این دو نفر جوان ایرانی بھائی از دوستان نزدیک من هستند و برای من و شوهرم غذاهای ایرانی طبخ می‌کنند.

بعد از مذاکرات بسیار دوستانه از ایشان خداحافظی کردم و از منشی ایشان سؤال نمودم اگر دختر پادشاه را برای سفر به اسرائیل و دیدار اماکن متبرکه بھائی دعوت کنم قبول خواهد کرد جواب داد البته. آقای هایالولو گفت من اکنون عازم ارض اقدس می‌باشم و در نظر دارم این موضوع را به عرض بیت‌العدل اعظم الهی برسانم و تقاضا کنم در صورت مصلحت و تصویب ایشان را به اسرائیل دعوت کنند تا از اماکن مقدسه بھائی بازدید کند.

تانگو یک جزیره ایست در اوقیانوس آرام و آقای هایالولو در آن جزیره زندگی می‌کند. ایشان مردی است بلند قد و قوی هیکل و حدود ۴۰ سال از عمر شریفش گذشته بود. آقای هایالولو موقع خداحافظی گفت انسان بھائی باید فکر و ذکرش تبلیغ امرالهی باشد و از هر فرصتی برای ابلاغ کلمه الهیه استفاده کند راههای تبلیغ فراوان است من از راه پلو ایرانی استفاده کردم و به نتیجه مطلوب هم رسیده‌ام.

استقامت دلیل ایمان است

امروز ۱۹۹۳/۷/۲۸ خانم مهین بزرگی کارمند قسمت سیما و صدای جمهوری اسلامی ایران، مسلمان ساکن طهران با تفاق خانم چهره وانی، بهائی به زیارت مقام مبارک آمدند. خانم بزرگی ابتدا در دفتر زائرین مقام مبارک نشست و پس از صرف یک فنجان چای و رفع خستگی از محوطه مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله دیدن کرد و مجدداً در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت محوطه مقام مبارک چقدر زیباست هیچ شباهتی به قبرستان ندارد بعد آهی کشید و گفت در این مقام روحانی حالتی مخصوص کسب کردم دلم می‌خواهد قدری از خاطرات دوران سه ساله زندانم را برای شما تعریف کنم من و خانم شیدرخ بقا در زندان اوین هم سلول بودیم. خانم بقا یک روح مجسم، یک فرشته آسمانی بود. من دلم می‌سوخت که او را شهید کنند لذا مرتب به او اصرار می‌کردم یک کلمه بگو من بهائی نیستم و آزاد شو و سالها زندگی کن ولی او قبول نمی‌کرد.

خانم بقا بمن گفت عزیزم استقامت دلیل ایمان است. حضرت رسول اکرم ص فرموده‌اند دو آیه مبارکه مرا پیر کرد و هر دو آیه را دلیل حقانیت خود دانسته‌اند و آن دو آیه مبارکه این است. فاستقم کلما أمرت. یک روز ساعت ۶ بعد از ظهر با خانم بقا با هم غذا می‌خوردیم در آن لحظه که آن طیر ملکوت وفا قاشق غذا را تا موازی دهان خود بالا برد ناگهان بلندگوی زندان اوین آن کابوس مرگ اعلام کرد. خانم بقا با حجاب اسلامی و تمام اثاثیه در دفتر زندان حاضر شود.

خانم بقا آن سمبل وقار با شهامتی بی‌نظیر قاشق را بداخل ظرف غذا گذاشت و شجاعانه ایستاد و گفت امروز چهارشنبه است و ساعت ۶ بعد از ظهر الان موقعی است که مرا اعدام کنند و به زیارت روی دلجوی محبوبم فائز گردم. با همه ما یک یک رویوسی و خداحافظی کرد و گفت شما را به خدا می‌سپارم، شما به من خیلی محبت کردید. از همه متشکر و ممنون هستم.

منظره آخرین وداع این زن شجاع با ایمان خیلی دردناک بود بطوریکه اشک از چشمانم فروریخت مجدداً باو پیشنهاد و اصرار کردم یک کلمه تبری کن و آزاد شو به بین شوهرت تبری کرد و آزاد شد تو می‌توانی در قلبت بهائی باشی ولی برای نجات جانت تبری کن سه مرتبه گفت هرگز هرگز هرگز. اثاثیه خود را برداشت و بطرف دفتر زندان به راه افتاد آن چنان با وقار و استقامت گام

برمی داشت که گوئی به حجله داماد می رود. به هیکل او به گام های او نگاه کردم تا از دیدگانم محو شد آفرین بر این استقامت. خانم بزرگی سپس افزود شنیدم شوهر خانم بقا که تبری کرد و آزاد گردید از سرزنش وجدان مریض شد.

بهر حال ایشان رفت و تا شب برنگشت فردا از خانم زندانبان پرسیدم خانم بقا چه شد جواب داد به زندان دیگر منتقل گردید. شش ماه بعد از این تاریخ من از زندان اوین به زندان قزل قلعه منتقل شدم در اتوبوس زندانیان یک خانم بهائی را دیدم به او گفتم خیلی خوشحالم که به زندان قزل قلعه می رویم زیرا در آن زندان خانم بقا را ملاقات خواهیم کرد. آن خانم بهائی با تأثری عمیق و آهی جان سوز گفت افسوس که او را هرگز نخواهیم دید شیدرخ را همان روز که بلندگوی زندان صدا کرد شهید کردند و برگی زرین بر تارک تاریخ زندگانی روحانی آن خانم بهائی افزودند.

ما بهائی ها آتش زیر خاکستر هستیم هیچ گاه خاموش نمی شویم اما دولت جمهوری اسلامی این حقیقت را نادیده می گیرد که زجر، شکنجه، عذاب، اعدام هیچ تأثیری در روحیه افراد جامعه بهائی نمی گذارد اگر تأثیر می گذاشت تا بحال که در تاریخ دیانت بهائی ۲۵ هزار نفر را شربت شهادت نوشانیده اند جامعه بهائی مضمحل و نابود شده بود در حالیکه برعکس جامعه بهائی روز بروز در ایران و دنیا روبه گسترش و پیشرفت است و امروز بصورت یک دیانت جهانی در آمده است.

خانم بزرگی در پایان سخنان خود افزود استقامت و پایداری بهائی ها در مقابل جمهوری اسلامی غیر قابل توصیف و تعریف است. هرگز در عمرم چنین مقاومتی ندیده بودم. بهائی ها نه تنها تا آخرین نفس مردانه ایستادند و از عقائد خود دفاع کردند بلکه خود شخصاً به استقبال گلوله های آتش رفتند. آفرین بر مریی شما که چنین افراد مؤمنی تربیت کرده است.

مدیر جدید قبرستان New Southgate

امروز ۱۹۹۳/۹/۸ آقای راس مدیر قبرستان به اتفاق آقای بری ایونز به دفتر مقام مبارک آمد و گفت من بازنشسته شدم و آقای ایونز از امروز بسمت مدیر جدید قبرستان مشغول بکار شده است و از این پس سر و کار شما با این شخص خواهد بود آقای راس سپس خداحافظی کرد و رفت. من به مدیر جدید خوش آمد گفتم و آرزو کردم که با هم روابط صمیمانه‌ای داشته باشیم. آقای ایونز مدیر جدید متقابلاً از آشنائی با من اظهار خرسندی کرد و وعده همه گونه همکاری داد و گفت من هر روز سعی خواهم کرد که در این محل بدیدن شما بیایم. آقای ایونز مدیر جدید مردی بلند قامت، خوش منظر، خنده‌رو و سال‌های آخر شصت را می‌گذارند.

هنگام خداحافظی به مدیر جدید گفتم امیدوارم هر چه بیشتر در زیباسازی این قبرستان توفیق رفیق شما گردد و روزی فرا رسد که این قبرستان به یک گلستان تبدیل شود. خوشبختانه امروز که این خاطرات را پاک‌نویس می‌کنم و برای چاپ آماده می‌سازم تغییرات زیر را بچشم خود می‌بینم.

۱- محوطه نمازخانه که خاکی بوده اسفالت و گل‌های زیبای رنگارنگ در اطراف آن کاشته شده است.

۲- خیابان ورودی قبرستان سرتاسر دو طرف گلکاری شده است و منظره یک قالی خوشرنگی را در نظر آیندگان و روندگان مجسم می‌سازد و موجب تحسین و تقدیر کسانی است که به این قبرستان می‌آیند.

۳- در مقابل درب ورودی قبرستان یک تابلو نسبتاً بزرگ نصب شده که قسمت‌های مختلف قبرستان و همچنین استقرار عرش حضرت ولی‌امرالله را با علامت نشان می‌دهد و زائرین تازه وارد با استفاده از این راهنما به مقام مبارک مشرف می‌شوند.

علاقمند تعالیم اجتماعی

امروز ۳/۸/۱۹۹۳ آقای دکتر قاسم بیات ساکن تگزاس امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد آقای دکتر بیات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و پس از احوال‌پرسی اظهار داشت الحمدالله بساط تبلیغ در ایالت تگزاس گسترده است و بیوت تبلیغی متعددی در این ایالت دائر می‌باشد که متحریان حقیقت در جلسات آن‌ها شرکت می‌کنند. از جمله علاقمندان به تعالیم دیانت بهائی کنسول کشور چین در تگزاس می‌باشد. هفته گذشته ایشان با یک خانواده بهائی ملاقات کرد و مدت ۴ ساعت درباره تعالیم اجتماعی دیانت بهائی اطلاعاتی کسب نمود و جلسه بعد گفتگو در ماه ژانویه دائر خواهد بود که از هم اکنون قرار آن گذاشته شده است کنسول چین به تعالیم اجتماعی دیانت بهائی خیلی علاقه نشان می‌دهد جالب است بدانید که در تگزاس یک انجمن دوستی ایران و چین تشکیل شده که ریاست آن بعهده یک نفر بهائی است.

این مطلب از این نظر حائز اهمیت می‌باشد که یک نفر کنسول کشور کمونیست به تعالیم اجتماعی بهائی علاقمند شده و مدت ۴ ساعت وقت خود را به مطالعه آن اختصاص داده است و ضمناً نشانگر روند افکار صاحب نظران دنیا به جهت و سوی دیانت مقدس بهائی است.

مبلغ من حضرت شوقی افندی

امروز ۱۰/۸/۱۹۹۳ سرکار بهیه خانم همسر آقای دکتر لطف‌الله حکیم ساکن کشور نومییا برای دومین بار به زیارت مقام مطهر حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شد.

خانم دکتر حکیم خیلی فرسوده به نظر می‌رسید و به سختی و آهستگی راه می‌رفت از ایشان تقاضا کردم قدری از خاطرات دوران تشریف خود را بیان کند. بهیه خانم حکیم با کمال خوشروئی و مهربانی گفت البته عزیزم یکی از بهترین خاطراتم مربوط به روش مبلغ است میخواهم بگویم چگونه ایمان آوردم و مبلغ من چه شخصی بود. شما می‌دانید که من قبلاً کلیمی بودم و نمی‌دانستم که برای رفتن به حیفا باید اجازه بگیرم. چون شوهرم دکتر حکیم در شهر حیفا حضور حضرت ولی‌امرالله بخدمت مشغول بود تصمیم گرفتم از ایشان دیدن کنم لذا بدون اجازه هیکل مبارک با کشتی بسوی حیفا حرکت کردم. در کشتی بمن اطلاع دادند شما باید از حضرت شوقی افندی اجازه بگیرید. لذا من از داخل کشتی تلگرافی کسب اجازه کردم فوراً جواب عنایت فرمودند (خوش آمدید) این تلگراف مبارک در روحیه من اثر عجیبی گذاشت. وقتی وارد مسافرخانه حیفا شدم تازه چمدان خود را زمین گذاشته بودم که صدای پای هیکل مبارک را شنیدم وقتی به داخل اطاق تشریف فرما شدند برای دومین بار فرمودند (خوش آمدید) ایشان هرگز با من مذاکرات امری نکردند ولی حرکات و رفتار و بیانات و محبت‌های مخصوص هیکل اطهر مرا مجذوب ساخت و تحت تأثیر عنایات بی‌حد و حصر حضرت شوقی افندی تصدیق امر مبارک را نمودم و به خیل ستاینندگان اسم اعظم پیوستم. بنابراین مبلغ من حضرت ولی‌امرالله است. امروز موقع تلاوت مناجات در مقام مبارک خاطرات آن ایام شیرین و ارزشمند و فراموش نشدنی در ذهنم زنده شد. یادش به خیر چه سعادت‌ی بالاتر از این که انسان در این دنیا به حضور غصن ممتاز بهاء حضرت ولی‌امرالله مشرف گردد.

جوانان عاشق و فعال

امروز ۱۹۹۳/۸/۱۵ دو نفر جوان بهائی از سفر تبلیغی کشور آلبانی واقع در قاره اروپا به مقام مبارک مشرف شدند. یکی از آنها تازه از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شده و به اخذ درجه دکتری طب نائل گردیده بود و قبل از اینکه بفکر شغل و یا درآمدی برآید تصمیم گرفته بود شش ماه از بهترین ایام عمر عزیز خود را در راه امر مهم تبلیغ بگذارند و نفر دوم با وجود اینکه تازه نامزد گرفته بود مانند دوست عزیزش ۶ ماه از شیرین‌ترین روزهای عمر خود را به سفرهای تبلیغی در کشور آلبانی اختصاص داده بود. این دو نفر جوانان عاشق خدمت و فعال در امر تبلیغ اظهار داشتند برنامه‌های تبلیغی آلبانی در ماه‌های اخیر به نحو بی‌سابقه‌ای گسترش یافته بطوری که ظرف دو هفته اول سفر ما به کشور آلبانی بیش از ۲۰۰ نفر جوانان بهائی از تمام دنیا به کشور آلبانی وارد شدند و با همکاری جوانان بهائی ۵۵ گروه چهار یا پنج نفره ترتیب دادند و هر گروه به نقطه‌ای از خاک آن کشور اعزام گردیدند تا پیام شفا بخش حضرت بهاء‌الله را بسمع ساکنان کشور آلبانی برسانند. سه روزنامه ملی آلبانی و همچنین تلویزیون ملی آن کشور درباره فعالیت‌های چشم‌گیر بی‌سابقه این گروه مبلغین سیار مطالب بسیار جالبی انتشار دادند.

گروه ما که چهار نفر بودیم به یکی از دهات پایتخت کشور آلبانی رفتیم در ابتدا به شهرداری محل رفتیم و با شهردار درباره امر الهی و تعالیم روحانی دیانت بهائی مذاکره نمودیم. شهردار محل بلافاصله ایمان خود را به حضرت بهاء‌الله مؤسس دیانت بهائی اعلام داشت و سپس تمام امکانات خود را برای انجام برنامه‌ها و سفرهای تبلیغی در اختیار ما گذاشت و در نتیجه ما توفیق یافتیم جمع کثیری را با تعالیم این ظهور جدید آشنا سازیم.

اشتباهی که به نفع امر تمام شد

امروز ۱۸/۸/۱۹۹۳ آقای رحمانی و خانم از احبای ایرلند جنوبی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند آقای رحمانی پس از آستان بوسی مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با شادی زائد الوصفی گفت حضرت ولی‌عزیز امرالله راسپاس فراوان گفتم زیرا موفقیت نوه بنده سحر موجب گردید که امرالهی از طریق روزنامه به آگاهی اهالی ایرلند برسد. سپس آقای رحمانی افزود داستان شیرین سحر این دختر خردسال ۶ ساله خیلی جالب است.

سحر در مدرسه کاتولیک‌های ایرلند جنوبی تحصیل می‌کند. در دو برنامه مذهبی درباره حضرت مسیح در کلاس درس خود سخنرانی کرد و دفعه سوم تقاضا نمود این بار می‌خواهم درباره پیغمبر خودم حضرت بهاء‌الله سخنرانی نمایم. معلم مدرسه با خوشحالی پیشنهاد او را پذیرفت و به سحر اجازه داد درباره دیانت بهائی مطالبی عرضه دارد. سحر مدت یکساعت مطالبی را که برای معرفی امریهائی و زندگی حضرت بهاء‌الله از قبل آماده کرده بود در کلاس برای هم شاگردی‌های خود قرائت کرد. مطالب مقاله بقدری جالب و جذاب تهیه شده بود که مورد تعجب و در عین حال تحسین مدیر مدرسه قرار گرفت. تصادفاً این جریان با ایام برگزاری امتحانات سحر هم زمان گردید و سحر خوشبختانه در امتحان زبان ایرلندی در بین اطفال بومی رتبه اول را حائز شد. این موفقیت یک دختر ایرانی در میان محصلین ایرلندی موجب گردید که مدیر مدرسه تصمیم گرفت جازه‌ای به سحر، شاگرد ممتاز مدرسه اعطاء کند. در اجرای این منظور مدیر مدرسه سحر را برای دریافت جائزه خود به کلیسای کاتولیکی محل دعوت کرد ولی سحر اظهار داشت من خیلی ممنون خواهم شد اگر جائزه مرا که مربوط به موفقیت تحصیلی است در محل مدرسه اهداء نمایند. مدیر مدرسه ناچار جائزه سحر را با حضور معلمین و خبرنگار روزنامه در محل مدرسه اهداء نمود. هفته بعد خبر جالبی پیرامون این مراسم و دیانت بهائی و تجلیل از سحر در روزنامه محلی درج گردید ولی اتفاقاً در خبرند مذکور اشتباهاً آمده بود که جورج تاوزند پیغمبر دیانت بهائی است. ناچار برای تصحیح اشتباه مطلب روزنامه اقدام گردید.

در نتیجه مجدداً مطالب صحیحی درباره دیانت بهائی انتشار یافت و همین مطلب دوم دکتر خانوادگی سحر را تشویق کرد که درباره دیانت بهائی مطالعه نماید و در جلسات بیت تبلیغ خانوادگی سحر شرکت کند و این اشتباهی بود که مآلاً به نفع امر تمام شد و حداقل یک نفر را به تحقیق پیرامون دیانت بهائی تشویق نمود.

تا چشمش به حضرت ولی امرالله افتاد

امروز ۱۹/۸/۱۹۹۳ آقای حسین بیکار و همسرش از شهر قاهره پایتخت کشور مصر به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. پس از تلاوت مناجات و ابراز بندگی بر آستان مولای اهل بهاء در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند.

خانم آقای بیکار گفت من دختر آقای محمد المشوقانی هستم یک دفعه در معیت پدرم به حضور حضرت شوقی افندی مشرف شدم. هیکل مبارک مرا به یک خانم امریکائی معرفی کرد تا مرا به جلسات جوانان دعوت نماید.

پدرم هر سال شب صعود حضرت مولی الوری بدون اجازه قبلی به شهر حیفا سفر میکرد و در جلسات صعود مبارک شرکت می نمود. این امتیاز و افتخار بزرگی بود که حضرت شوقی افندی به پدرم عنایت فرموده بودند.

حضرت ولی امرالله به پدرم فرمودند چون شما مرتباً حضور حضرت عبدالبهاء مشرف می شدید لذا برای زیارت اماکن متبرکه احتیاج به اجازه مخصوص ندارید بنابراین پدرم مرتباً شبهای صعود بدون اجازه قبلی به حیفا می رفت و به زیارت اعتبار مقدسه نائل می گردید.

شوهرم آقای بیکار استاد دانشگاه الازهر قاهره است. یک زمان مسلمانان متعصب با دسیسه کاری او را به زندان انداختند و گفتند در حالیکه تشکیلات بهائی در کشور مصر غیر قانونی اعلام شده است آقای بیکار دیانت بهائی را تبلیغ می کند اما استادان دانشگاه الازهر به حسنی مبارک رئیس جمهور مصر مراجعه و با ارائه توضیحات کافی و شافی او را آزاد کردند.

وقتی من با آقای بیکار ازدواج کردم ایشان مسلمان بود ولی بعداً با مطالعه آثار و کتب بهائی به امر مبارک ایمان آورد و از بهائیان بسیار مؤمن و متمسک و خدمتگذار امرالله شد و تا تشکیلات بهائی در مصر غیر قانونی اعلام نشده بود بسمت یکی از اعضاء محفل ملی مصر خدمتگذار جامعه بهائیان مصر بشمار می رفت. زمانی که شوهرم به امر مبارک اقبال کرد مادرش علاقمند شد درباره دیانت بهائی تحقیق نماید لذا به مطالعه آثار بهائی پرداخت. در آن زمان که به تحقیق و بررسی دیانت بهائی مشغول بود یک شب خواب دید با اسب سفید سفر می کند. طولی نکشید که مادرم به حضور حضرت ولی امرالله مشرف شد تا چشمش به جمال بی مثال یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله افتاد فوراً

امر مبارک را پذیرا گشت و به خیل ستاینندگان اسم اعظم پیوست.

خانم بیکار در پایان افزود یادم هست یک زمان خانمی در قاهره کتابی برعلیه دیانت بهائی انتشار داد و به گفته‌های شوهرم استناد کرد و نوشت این مطالب را آقای بیکار بعنوان یک نفر بهائی اظهار داشته است. منظور آن خانم از ذکر نام شوهرم این بود که دیانت بهائی را از زبان یک نفر بهائی به نحو نامطلوب معرفی نماید ولی طولی نکشید که آن خانم با ماشین تصادف کرد و در دم جان داد. من برای آمرزش روح او دعا کردم و آرزو نمودم که خداوند غافر الذنوب روح او را در بحر غفران و آمرزش غوطه‌ور سازد.

فهمیدم همه چیز را فهمیدم

امروز ۱۹۹۳/۸/۲۶ آقای دکتر نورالدین ثریا مهاجر عزیز کشور اندونزی از شهر جاکارتا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

وقتی آقای دکتر ثریا داخل محوطه مقام مبارک گردید نگارنده مشغول آبیاری چمن‌های سرسبز و خرم مقام مبارک بودم. فوراً مرا در آغوش کشید و بوسید در حالیکه قطرات اشک مانند باران بهاری از چشمانش فرو می‌ریخت هر چه اصرار کردم علت ناراحتی و گریه شما چیست جوابی عنایت نکرد.

پس از چند لحظه سکوت که فقط حق می‌داند بر او چه گذشت به زیارت مقام مولای مهربان حضرت ولی امرالله مشرف شد. تبتل و خلوص و وقار و محویت او در حین حرکت بسوی مقام مولای محبوبش وصف ناکردنی است.

در داخل مقام مبارک چند قدمی مقام مطهر جلو پله‌های سفید رنگ سیمانی توقف نمود و گریه کنان مناجات تلاوت کرد.

مدت دو ساعت در مقام مبارک ایستاد و با محبوب بی‌همتایش راز دل افشاء کرد. آن روز دو مرتبه و هر بار در نهایت انجذاب و ابتهال و گریه و زاری با مولای عزیزش به راز و نیاز پرداخت و گونه‌های نازنین خود را با اشک چشم صفا داد و مرطوب ساخت.

هیچ چیز به اندازه عشق و ارادت خالصانه‌ای که زائرین عزیز در نهایت عبودیت و بندگی نسبت به حضرت ولی‌عزیز امرالله ابراز میدارند مرا شاد و مسرور نمی‌سازد به نحوی که فوراً اشک شوق جزائر چشمانم را فرامی‌گیرد و بی‌اختیار قطرات اشک چون مرواریدی سوزنده بر گونه‌هایم می‌غلطند. این منظره شیرین‌ترین لحظات زندگی مرا تشکیل می‌دهد.

باری پس از آنکه آقای دکتر ثریا حرفهای دل را با مولای خود در میان نهاد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت آرزو دارم شرح تصدیقم را برای شما که سعادت خدمتگذاری مقام حضرت شوقی افندی را بر عهده دارید بیان کنم. بایشان عرض کردم شما با تاکسی کرایه‌ای از لندن به زیارت مقام مطهر مولای عزیز مشرف شده‌اید و هر لحظه بر کرایه آن میافزاید. گفت این تاکسی را ساعتی ده پوند از مرکز شهر لندن کرایه کرده‌ام ابداً مهم نیست شما نگران عقربه پول شمار تاکسی نباشید.

هر کسی را هوسی و سرو کاری در پیش
من دیوانه گرفتار هوای دل خویش

بعد آقای دکتر ثریا داستان مهیج تصدیقش را بشرح زیر برای نگارنده تعریف کرد.

من از پدر بهائی و مادر بسیار متعصب مسلمان در شهر تاریخی اصفهان پا برصه وجود گذاشتم

دوران طفولیت به سرعت سپری شد و زمان جوانی و تحصیل فرارسید. پس از پایان تحصیلات متوسطه به دانشکده پزشکی وارد شدم و با موفقیت مدارج علمی لازم را گذراندم و اجازه طبابت را احرار نمودم. اما جوانی بسیار متعصب و ضد دیانت بهائی بودم. مدت سه سال دانشکده پزشکی را رها کردم و به دنبال امام زمان می‌گشتم. مادرم همواره می‌گفت دیانت بهائی بر حق نیست و کلمات مادرم در قلب من اثر عجیبی داشت و همه حرف‌های او را باور می‌کردم.

وقتی به شغل طبابت مشغول بودم یک روز در سال ۱۹۴۵ به عیادت شخص بیماری رفتم در حین معاینه او چشمم به کتابی افتاد که بالای سر مریض قرار داشت پرسیدم این کتاب چیست جواب داد این کتاب مستطاب اقدس است که از طرف خدا به حضرت بهاء‌الله نازل شده است با اصرار زیاد کتاب مستطاب اقدس را از او عاریه گرفتم باین امید که مطالعه نموده مواردی بر علیه دیانت بهائی در آن بیابم و در حین مذاکرات با حضرات بهائی از آن استفاده کنم. کتاب را به منزل بردم و با دقت تمام به مطالعه آن مشغول گشتم و متحیرانه و متعجبانه دریافتم که کتاب اقدس با سایر کتب آسمانی تفاوت بسیار دارد. قدرت کلمات الهی مرا چنان منجذب و منقلب ساخت که فوراً امر الهی را پذیرفتم و بشرف ایمان مشرف شدم و تقاضای تسجیل نمودم.

مسئولین امور تسجیل که از ضدیت و مخالفت من با امر الهی آشنائی داشتند جرأت نکردند مرا تسجیل نمایند و من را در اظهارات خود صادق نمی‌دانستند بمن گفتند شما باید سه نفر افراد بهائی را بعنوان شاهد معرفی نمائید تا شما را تسجیل کنیم. آقای دکتر ثریا در این لحظه یک آهی کشید و گفت من از هر متعصبی متعصب‌تر و از هر مخالفی مخالف‌تر بودم حالا مانند یک فرد مظلوم مؤمن و موافق تقاضای تسجیل می‌کنم مرا نمی‌پذیرند و از من سه نفر معرف می‌خواهند. برای من مرحله بسیار سخت و امتحان بسیار مشکلی بود مخصوصاً که هیچ کس جرأت نمی‌کرد معرف من بشود.

پس از جستجوی فراوان و کوشش زیاد سه نفر حضرات ایادی امرالله آقایان طراز الله سمندری، ولی‌الله ورقا و علی اکبر فروتن کارت تسجیل مرا بعنوان معرف امضاء کردند و من بعنوان یک بهائی جدید مورد قبول محفل روحانی قرار گرفتم و رسماً به جامعه جهانی بهائی پیوستم و از آن زمان تاکنون کمر خدمت بر امر مالک قدرت بر بستم و تصمیم گرفتم جبران مافات نمایم و الحمدالله تا بحال عمر خود را به این طریق گذرانده‌ام و اما مبلغ اصلی من در حقیقت حضرت ولی‌امرالله است. الهی قربانش بروم. در این لحظه مجدداً اشک مانند سیل از چشمانش جاری شد و بغض گلویش را گرفت و قدرت تکلم را از دست داد. کمی سکوت کرد در عوالم خود فرو رفت و سپس سکوت را شکست و گفت من وقتی طفلی خردسال بودم مادرم عکس حضرت ولی‌امرالله را از چمدان پدرم مخفیانه برداشته بود و همواره می‌بوسید و بمن نشان می‌داد و می‌گفت این عکس مانند شمایل حضرت علی علیه‌السلام است من هم به آن عکس عادت کرده بودم و به آن عشق می‌ورزیدم. هر وقت هر اشکالی داشتم دست به دامان آن عکس می‌شدم

حتی در موقع مرضی عکس مبارک را در آغوش می گرفتیم و بر قلبم می فشردم و شفا می یافتیم.

پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۲ سعادت مساعدت نمود به حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم تا چشمم به هیکل مبارک افتاد غش کردم و بی حس روی زمین افتادم وقتی به هوش آمدم متوجه شدم هیکل مبارک با دستهای نازنین خود مرا از زمین بلند کردند و دو مرتبه فرمودند جائز نیست جائز نیست. حضرت ولی عزیز امرالله سپس باین عبد ناچیز فرمودند برای شما دعا می کنم تا شفای کامل حاصل شود یعنی شفای جسمانی و شفای روحانی.

هم اکنون مدت ۴۰ سال است که به امر مبارک مولای عزیز و شفیقم به کشور اندونزی هجرت کرده‌ام و در آن سرزمین طبابت می کنم و به فضل و عنایت حق در این شغل چنان شهرت یافته‌ام که وقتی بعللی در مطب نیستم مریض‌ها مطب مرا طواف می کنند و طلب شفا می نمایند. از آقای دکتر ثریا پرسیدم چه مطلبی در کتاب مستطاب اقدس شما را به حقانیت شریعه الهیه هدایت کرد گفت این آیه که می فرمائید ان الذین او تو بصائر من الله یرون حدود الله السبب الاعظم لنظم العالم و حفظ الامم الذی غفل الله من همج رعاء. آقای دکتر ثریا به قرآن کریم احاطه کامل داشت و اکثر آیه‌ها را حفظ بود. در این موقع اضافه کرد خداوند در قرآن مجید سوره رعد آیه یک می فرماید یدبر الامر و یفصل الایات لعلکم بلاء ربکم توقنون مقصود از خلقت و نزول آیات لقاء الله بوده است حضرت اعلی در کتاب دلائل سبعه می فرمایند شکی نیست جمیع برای لقاء الله خلق شده اند البته مقصود لقای ذات ازلی نبوده بلکه لقای تجلی شمس حقیقت بوده است و همین است معنی آیه شریفه که در سوره رعد آیه یک نازل شده است الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس والقمر از آقای دکتر ثریا تقاضا کردم خاطره‌ای از زمان تشرف خود به حضور حضرت ولی امرالله تعریف کند ایشان آهی کشید و گفت وقتی به حضور هیکل اطهر امنع اقدس مشرف شدم اول بار از حال جناب آقای سمندری ایادی عزیز امرالله سؤال فرمودند سپس از حال جناب آقای ولی الله ورقا ایادی امرالله و بعد از حال جناب آقای علی اکبر فروتن ایادی امرالله در هر سه مورد عرض شد حالشان خوب است چون فقط از حال این سه نفر استفسار فرمودند در دلم گفتم الهی قربانت بروم فهمیدم چه منظوری دارید.

اراده مبارک باین تعلق گرفته است که بمن بفهمانید میدانم چه افرادی کارت تسجیل شما را بعنوان معرف امضاء کرده اند همان سه نفری که در موقع تشرف از احوالات آنها سؤال فرمودند. در دلم گفتم فهمیدم همه چیز را فهمیدم تمنی دارم دیگر امتحانم نفرمائید ممکن است رفوزه شوم. وقتی در مقام مبارک مناجات تلاوت می کردم بیاد آن دقایق شیرین افتادم که چگونه در خطر امتحان گرفتار شده بودم لذا چند قطره اشک نثار تربت مقدس مطهرشان کردم باشد که در روز قیامت شفیعم باشد.

آقای دکتر ثریا آن شیر بییشه محبت الله در سال ۱۹۹۵ در محل مهاجرتی خود ندای آنالله و انالیه راجعون را لبیک گفت و مرغ روحش با سرافرازی کامل بسوی محبوبش پرواز کرد و بیت العدل اعظم الهی

در پیام مخصوصی خدمات مهم مهاجرتی و تبلیغی ایشان را ستودند علیه آلف التحیه و الثناء.

در تابستان سال ۱۹۹۷ آقای دکتر آستانی که خود طبیعی حاذق و خادمی عاشق و مهاجری ثابت در کشور اندونزی است به زیارت مقام مبارک مشرف شد وقتی صحبت از آقای دکتر ثریا آن مومن با وفای حضرت ولی امرالله به میان آمد گفت دکتر ثریا فرد عجیب و غریبی بود در ایمان و ایقان سرآمد اقران بشمار می رفت من با او خیلی نزدیک بودم زیرا ما هر دو پزشک و مهاجر و عاشق خدمات تبلیغی بودیم اغلب ایام تعطیل به سفرهای تبلیغی می رفتیم یکی از صفات برجسته دکتر ثریا این بود که می خواست مردم را خوشحال کند خوب بخاطر دارم در یک سفر تبلیغی به هتلی وارد شدیم که شب را در آن بیتوته نمائیم به مستخدم هتل که چمدانها را حمل کرد مبلغی انعام داد، به مسئول راهنمای هتل مبلغی انعام داد به دربان هتل هم مبلغی انعام داد به او گفتم عزیزم انعام را به کسی می دهند که خدمتی به انسان ارائه دهد این نگهبان هتل چه خدمتی برای شما انجام داده است که به او انعام می دهی. جواب داد وقتی من به او انعام می دهم آیا خوشحال می شود گفتم البته گفت منظور من همین است که او را خوشحال کنم. یک داستان هم از زبان جذبیه خانم صبیبه آقای دکتر ثریا نقل می شود.

جذبیه خانم که به شغل طبابت در اندونزی اشتغال دارد روز ۲۶ ماه می ۱۹۹۷ باتفاق همسرش آقای عباس رفیعی در مراجعت از زیارت اعتاب مقدسه ارض اقدس به زیارت مقام مبارک مشرف شدند به ایشان گفتم در سال ۱۹۹۳ پدر بزرگوار شما را در این مکان مقدس ملاقات کردم در موقع زیارت مقام مبارک با چنان خشوع و خضوع وانکسار و بندگی زیارت کرد که اشک از چشمان من بی اختیار جاری شد زیرا تا آن روز چنین عبودیت و بندگی را کمتر مشاهده کرده بودم. صبیبه ایشان گفت بلی پدرم چنین روحیه ای داشت موقع زیارت اعتاب مقدسه خود را هیچ میدانست بطور مثال وقتی در ارض اقدس بودم ایادی امرالله جناب آقای فروتن در مورد همین موضوع با من صحبت کردند و فرمودند وقتی پدرم به زیارت ارض اقدس مشرف گشت از جلو باب کالینز تا درب روضه مبارکه با زانوراه رفته است بطوریکه وقتی به آستانه روضه مبارکه رسید خون از کاسه های زانویش می ریخت. ضمناً صبیبه آقای دکتر ثریا افزود پدرم جز به امرالهی به هیچ چیز دیگر فکر نمی کرد در طول مدت مهاجرتش در اندونزی ۱۳ حظیرةالقدس محلی خریداری و تقدیم نموده است.

در پایان گفتگو جذبیه خانم گفت پدرم همیشه بمن توصیه میکرد با مردی ازدواج کن که ترا از خدمت امر جمال مبارک باز ندارد الحمدلله آرزوی ایشان برآورده شد و با آقای رفیعی که خود فاتح کشور تونس می باشد ازدواج کرده ام و همه گونه وسائل خدمت برایم فراهم می باشد.

از جذبیه خانم تقاضا کردم از طرف من یک مناجات بر مقام آقای دکتر ثریا در کشور اندونزی تلاوت نماید.

معنی اطاعت

امروز ۲۶/۸/۱۹۹۳ آقای دکتر عباس افنان مهاجر کشور یوگسلاوی به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

آقای دکتر افنان پس از زیارت مقام مبارک و بیان اسرار دل و عرض محویت و فنا بر آستان غصن بها در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت. ابتدا قدری استراحت کرد و سپس گفت قبل از نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی در پاریس درس طبابت می‌خواندم. یک سفر که در مدرسه تاپستانه انگلیس شرکت کرده بودم با شمیسی خانم علائی آشنا شدم این آشنائی سرانجام به ازدواج موفقیت‌آمیز منتهی گردید.

پس از اخذ درجه دکترای طب از دانشکده پزشکی پاریس به حضور مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شدم. هیکل مبارک پس از اظهار عنایات مخصوص فرمودند شما به شهر یزد در کشور ایران مهاجرت کنید. امر مبارک را اطاعت نموده به یزد رفته‌م. متأسفانه در آن زمان اعضاء محفل روحانی یزد در زندان بودند و احباء در نهایت ترس و دلهره زندگی می‌کردند. همه احباء اظهار داشتند این حکمت نیست که در چنین زمانی و شرائطی به شهر یزد بیائید. جواب دادم امر هیکل مبارک است اطاعت کردم. هر آن کس که دندان دهد نان دهد. هر کس که مرا به شهر یزد فرستاده مرا در شهر یزد حفظ خواهد کرد. چون فامیل افنان در شهر یزد معروف بودند احباء نگران بودند که مشکلاتی برای من ایجاد شود مخصوصاً که خانه من هم جنب یک مسجد قرار داشت.

هر شب آخوند مسجد در بالای منبر به امر مبارک توهین می‌کرد و دکان داران را تشویق می‌نمود که به احباء جنس نفروشدند. یک روز رئیس شهربانی یزد بعنوان نماینده کمیسیون امنیت شهر به من مراجعه کرد و گفت وجود شما در این شهر سبب ضوضاء و بلوا خواهد شد باید هر چه زودتر شهر یزد را ترک کنید. جواب دادم من با دولت ایران قرارداد دارم که مدت دو سال در خارج از مرکز خدمت کنم باید به تعهد خود وفا نمایم. شما نمی‌توانید چنین دستوری صادر کنید رئیس پلیس خیلی عصبانی شد و بدون خداحافظی مطب مرا ترک کرد.

وقتی رئیس شهربانی کل کشور از این موضوع آگاه شد رئیس شهربانی یزد را از کار برکنار کرد

و به محل دیگری منتقل و فرماندار شهر یزد را منتظر خدمت کرد. رئیس جدید شهربانی مأمور حفظ جان من و امنیت شهر یزد گردید و علاوه بر این دو نفر پاسبان نیز در اختیار من گذاشتند که همواره حافظ جان من باشند. از آن پس فعالیت‌های امری احباء شهر یزد آغاز شد.

ای بقربان قدرت غیر مرئی هیکل مبارک حضرت ولی‌ام‌الله بروم.

الان که در مقام مبارک به تلاوت مناجات مشغول بودم این خاطرات در ذهنم زنده و بیدار شد. آقای دکتر افنان سپس افزود این است (معنی اطاعت) وقتی هیکل مبارک فرمودند شما به شهر یزد بروید من لحظه‌ای فکر نکردم بلکه فوراً حرکت نمودم، بعد آقای دکتر افنان آهی جانسوز از دل برکشید و گفت ای کاش احباء عزیزالهی قدر نعمت اطاعت را می‌دانستند.

بعد آقای دکتر افنان گفت مردم یزد در آن زمان خیلی فقیر بودند وقتی من بیمار می‌شدم حق ویزیت مرا یک تومان میدادند و اغلب اتفاق می‌افتاد که بعد از یک هفته بمن مراجعه می‌کردند و می‌گفتند چون پول نداشتیم نسخه شما را از داروخانه بخریم لطفاً نسخه را بگیرید و یک تومان ما را پس بدهید و من ناچاراً حق ویزیتی که گرفته بودم به مریض‌ها مسترد میداشتم زمانیکه آقای دکتر افنان این خاطرات را تعریف می‌کرد جنگ شدید نژادی و مذهبی بین مسلمانان و صرب‌ها در یوگسلاوی جریان داشت. آقای دکتر افنان در پایان اظهار داشت علی‌رغم جنگ‌های خونین داخلی بازار تبلیغ ما در یوگسلاوی بسیار گرم است. مردم از جنگ‌های نژادی و مذهبی خسته شده دنبال یک عقیده صلح‌جویانه هستند و مرتب در جلسات بیت تبلیغ منزل ما شرکت می‌کنند و ایمان می‌آورند.

روزی که این عبد به اتفاق همسر به کشور یوگسلاوی رفتم تشکیلات بهائی وجود نداشت ولی حالا چهار محفل روحانی تشکیل شده است و انشاءالله بزودی محفل ملی این کشور تشکیل خواهد شد. از آقای دکتر افنان سؤال کردم آیا خانم شما به کشور حبشه مهاجرت کرد؟ ایشان با یک غرور و خوشحالی مخصوص اظهار داشت البته او هم امر مبارک را اطاعت کرد و به کشور حبشه هجرت نمود و به موفقیت‌های امری شایانی نائل گردید.

يك پارچه آتش

امروز ۲۹/۸/۱۹۹۳ آقای فرزاد فرقانی ساکن حومه شهر لندن به زیارت مقام مبارک مشرف شد. آقای فرقانی خیلی مسرور و شادمان پس از تلاوت مناجات در مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و با خوشحالی تمام اظهار داشت من تازه از کشور مقدس ایران، مهد امرالله برگشته‌ام. الحمدلله احبای ایران مانند کوه آتش فشان فعالیت می‌کنند.

نه از زندان می‌ترسند و نه از شهادت گریزان هستند. جلسات امری مرتباً دائر است و مخصوصاً جوانان بهائی در کلاسهای تزئید معلومات شرکت می‌نمایند و هر روز بر مقدار معلومات خود می‌افزایند به امید روزیکه درهای بسته باز شود و جوانان بتوانند راحت و آزاد بخارج از کشور سفر کنند آنگاه قادر باشند بهدایت و تبلیغ نفوس مستعد در اقصی نقاط عالم به پردازند آقای فرزاد فرقانی اضافه نمود یک داستان خیلی جالب و شیرین در ایران اتفاق افتاده است دلم می‌خواهد برای شما تعریف کنم.

وقتی در ایران بودم شنیدم یک خانمی که شوهرش بهائی بود در یکی از مدارس دولتی تدریس می‌کرد. مسؤلان وزارت فرهنگ او را به اداره دعوت کردند و باو گفتند شما باید بگوئید من بهائی نیستم. خانم جواب می‌دهد من که بهائی نیستم چرا باید بگویم که بهائی نیستم. مأمورین مربوطه باو می‌گویند شما باید این جمله را که ما می‌گوئیم تکرار کنید من مسلمان هستم و بهائی نیستم ولی او هر بار جواب داد من که بهائی نیستم چرا بگویم بهائی نیستم سرانجام مسؤلین مربوطه به جرم بهائی بودن او را از مدرسه اخراج کردند. خانم معلم گفت حالا که قرار است به زور بهائی باشم چرا داوطلبانه بهائی نشوم لذا پس از چند جلسه شرکت در بیوت تبلیغی، امر مبارک را پذیرفت و به جمع اهل بهاء پیوست و حالا یک پارچه آتش شده است. علاوه بر فعالیتهای معمولی و خدمات امری معلمی کلاس درس اخلاق را پذیرفته و تجربیات چندین ساله دوره معلمی خود را در خدمت نونهالان بهائی گذارده است و ضمناً مرتباً بجان مأمورینی که او را از مدرسه اخراج کردند دعا می‌کند.

تسبیح حضرت عبدالبهاء

امروز ۳/۹/۱۹۹۳ خانم بتی کویل امریکائی که ۱۴ سال قبل به کشور نروژ مهاجرت کرده است به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

ابتدا در دفتر زائرین مقام مبارک یک تسبیح سفید رنگ بسیار قشنگ بمن نشان داد و شادمانه گفت این تسبیح حضرت عبدالبهاء است. هر کجا بروم با خودم همراه می‌برم. از جان خود بیشتر دوستش دارم وقتی هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در امریکا تشریف داشتند این تسبیح را به آقای کنی عنایت فرمودند و پس از صعود ایشان بدست خانمش رسید و امروز من افتخار آن را دارم که در دستم بگیرم.

تسبیح متبرک را از دستش دریافت کردم بوسیدم و روی چشم‌هایم گذاردم و آن خانم را دعا کردم که وسیله‌ای شد تا چشمانم به زیارت چنین تسبیح متبرکی روشن و منیر گردد.

خانم بتی کویل یک مهاجر امریکائی در کشور نروژ دائماً در سیر و سفرهای تبلیغی است. خانم مذکور پس از زیارت مقام مبارک و تلاوت مناجات و دعا مجدداً در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان مهیج زیر را برای نگارنده تعریف کرد و گفت روزی از روزها در امریکا با یک خانم سیاه پوستی دوست صمیمی شدم. این خانم طبیب یک بیمارستان بود من تصمیم گرفتم امر مبارک را به او ابلاغ کنم ولی هر چه سعی کردم او را هدایت نمایم موفق نشدم. مکرر در مکرر اظهار می‌داشت من هرگز بهائی نخواهم شد یک روز بمن گفت خبر خوشی برایت دارم یک دکتر هندی در بیمارستان بمن پیشنهاد ازدواج کرده است. او در حال حاضر برای یک سفر کوتاه عازم کشور هندوستان می‌باشد در مراجعت از سفر با آن دکتر هندی ازدواج خواهم کرد.

چندی از این ماجرا گذشت دوستم بمن تلفن زد و گفت یک خبر خیلی بدی دریافت کرده‌ام که از غصه آن نزدیک به هلاکت هستم. من فوراً به نزد او شتافتم او را محزون و غمگین مشاهده نمودم. لذا قبل از هر گفتگویی با او یک مناجات برایش تلاوت کردم.

بعد پرسیدم جریان چیست چه واقعه‌ای اتفاق افتاده است و چرا اینقدر محزون و ناراحت هستی. دوستم گفت امروز یک تلگراف دریافت کرده‌ام مبنی بر اینکه نامزد من در هندوستان شغل مهمی با

مزایای زیادی پیدا کرده بشرط اینکه زن داشته باشد یعنی اگر ازدواج کرده می‌تواند آن شغل را تصاحب نماید و پدر و مادرش هم اکنون تصمیم دارند که ازدواج او را با یک دختر هندی ترتیب دهند تا هر چه زودتر کار جدید خود را آغاز نماید و بنابراین نامزد من دیگر به امریکا مراجعت نخواهد کرد و ازدواج ما منتفی شد.

وقتی حرفهای دوستم تمام شد مجدداً برای او چند مناجات از اعماق قلبم تلاوت کردم و از جمال مبارک خواستم که دل او را به نور ایمان روشن نماید. در این موقع دوستم یک مناجات تلاوت کرد تا احساسات غمگین خود را آرامش بخشد من از فرصت استفاده کردم و درباره دیانت بهائی با او به گفتگو پرداختم او هم با دقت تمام به حرفهای من گوش داد و این اولین باری بود که اجازه داد من راجع به دیانت بهائی مستقیماً با او صحبت کنم.

مدتی بعد از این ماجرا دوستم بشرف ایمان مشرف شد و به جبران مافات پرداخت به نحوی که سرانجام به عضویت هیئت مشاورین قاره آمریکا انتخاب گردید. من وقتی این خبر را شنیدم مدتی در تفکر فرو رفتم چگونه شخصی که بارها گفت من هرگز بهائی نخواهم شد. حالا نه تنها بهائی شده بلکه به مقام عضویت هیئت مشاورین مفتخر گردیده است راستی انسان موجود عجیبی است.

راضی به قضا و رضای الهی

امروز ۲۱/۹/۱۹۹۳ آقای فرزین اقدسی مقیم کشور زامبیا در مراجعت از کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

ایشان بسیار محزون و افسرده به نظر می‌رسید علت آن را جویا شدم اظهار داشت برادرم فیروز اقدسی مهاجر ۱۴ ساله کشور زامبیا و عضو لجنه ملی تبلیغ آن کشور در مراجعت از یک جلسه امری با اتومبیل تصادف کرد و در دم جان سپرد و مرغ وحش بعالم ملکوت پرواز کرد هم اکنون که برای شرکت در مراسم تشییع جنازه برادرم عازم کشور زامبیا می‌باشم به زیارت مقام مبارک آمده‌ام تا برای علو و سمو درجات روح آن خادم صمیمی حضرت بهاءالله چند مناجات تلاوت نمایم.

از آقای اقدسی پرسیدم مادر شما چگونه از این خبر وحشت اثر آگاه گردید جواب داد من با تلفن مادر داغیده‌ام را در جریان این تصادف وحشتناک گذاردم اما چون فکر می‌کردم خبر این فاجعه بزرگ ضربه سنگینی بر روح و قلب مادرم وارد خواهد کرد یک ساعت بعد برای دلداری او مجدداً به ایران تلفن زدم تا از وضع روحی او اطلاع حاصل کنم مادرم گفت اکنون حالم خوب است و ادامه داد.

بامداد امروز در عالم رؤیا مشاهده کردم حضرت بهاءالله شخصی را احضار فرمودند هر چه دقت کردم نفهمیدم چه شخصی را احضار فرمودند اما با شنیدن خبر تصادف فرزند دلبندم دریافتم که هیکل مبارک فیروز مرا به عالم ملکوت احضار فرمودند و او هم فرمان الهی را لبیک گفت و رفت. پس این خواست و اراده جمال مبارک بوده است لذا من راضی به قضا و رضای الهی هستم.

مادرم گفت با خوابی که دیدم حضرت بهاءالله آرامش روحی و قدرت تحمل این مصیبت بزرگ را بمن عطاء فرمودند بعد مادرم در تلفن افزود.

الان برای ارتقاء روح منیرش مشغول تلاوت دعا و مناجات میباشم. روح بزرگوارش شاد.

آفرین باد بر قدرت ایمان مادر فیروز اقدسی که توانست چنین مصیبت جان‌گداز و سوزناکی را که به اراده غالبه قاهره الهیه بوقوع پیوسته به راحتی تحمل نماید.

این نهایت علاقه من است

امروز ۱۹۹۳/۱۰/۵ خانم شمسی نویدی عضو هیئت معاونت و مهماندار حضرت روحیه خانم حرم مبارک به زیارت مقام حضرت ولی امرالله آمد و گفت حضرت حرم اول ماه اکتبر برای مدت ۱۲ روز در لندن تشریف خواهند داشت و قرار است روز ۹ اکتبر شوهر ملکه انگلیس را ملاقات کنند نگارنده از ایشان تقاضا کردم در صورت امکان با حضرت خانم مذاکره کنند اگر اجازه فرمودند یک جلسه ملاقاتی با احباء ایرانی ترتیب داده شود. خانم نویدی دو روز بعد تلفنی اطلاع داد که جریان را به عرض ایادی امرالله حضرت روحیه خانم رساندم فرمودند «این نهایت علاقه من است که با احباء ستمدیده مهدامرالله ملاقاتی داشته باشم» با دریافت این خبر مسرت بخش جلسه‌ای در شهر لندن ترتیب داده شد و حضرت حرم در آن شرکت فرمودند و با بیانات شیرین و شیوای خود حدود ۱۵۰۰ نفر یاران مهدامرالله را با نقل اخبار و بشارات مرکز جهانی امرالهی و خاطراتی شیرین از دوران حیات عنصری هیکل اطهر حضرت ولی محبوب امرالله شاد و مستبشر فرمودند. احباء عزیز ایرانی پس از شرکت در این جلسه تاریخی با روحی تازه و نشاطی بی‌اندازه به خدمت و تبلیغ امرالهی قیامی عاشقانه مبذول داشتند و تا مدتها بعد بیانات تاریخی و تشویقی حضرت حرم نقل مجلس احبای مهدامرالله بود و با تکرار آن لذتی تازه و استقامتی بی‌اندازه در وجود خود احساس می‌کردند.

این صدا را سه مرتبه شنیدم

امروز ۱۹۹۳/۱۰/۱۰ خانم مهرانگیز منصف مبلغ شهیر و فعال و موفق انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

خانم منصف در کشور هندوستان از یک خانواده زردشتی پا بعرصه وجود نهاد و بعداً قلبش به نور امرالهی روشن و منیر گشت.

سفرهای تبلیغی بین‌المللی ایشان در جوامع بهائی ضرب‌المثل است. وقتی سر موفقیت‌های تبلیغی ایشان در کشورهای مختلف جهان استفسار می‌گردید همواره این جواب را تکرار می‌کرد.

حضرت ولی امرالله روش تبلیغ را بمن آموخته‌اند، بنابر این موفقیت من مرهون راهنمایی و هدایت هیکل مبارک حضرت ولی امرالله می‌باشد. خانم منصف سپس این خاطره فوق‌العاده جالب را برای نگارنده تعریف کرد. گفت یک زمان در کشور هندوستان جلسه‌ای ترتیب دادند و من را بعنوان سخنران آن جلسه انتخاب و دعوت کرده بودند. اما روز قبل از تشکیل جلسه بدستور اداره پلیس آن جلسه را تعطیل کردند. وقتی این خبر بمن رسید موقع صرف ناهار بود خیلی متأثر شدم و در دلم گفتم یا حضرت ولی امرالله بمن کمک کنید. ناگهان صدائی در گوشم شنیدم که بمن گفت فوراً به اداره پلیس محل مراجعه نمایید.

این صدا سه مرتبه در گوشم تکرار شد. لذا فوراً بر خواستم و به اتفاق خانم شیرین فوزدار به اداره شهربانی محل رفتیم. وقتی به اداره مذکور رسیدیم خانم فوزدار در جلو درب اداره شهربانی ایستاد و با نهایت تبتل و تضرع لوح احمد را از حفظ تلاوت نمود سپس هر دو نفر به دفتر کار رئیس شهربانی وارد شدیم. من از رئیس شهربانی پرسیدم علت تعطیل جلسه بهائی چه بوده است.

رئیس شهربانی افسری که دستور تعطیل جلسه را صادر کرده بود احضار نمود و از او توضیح خواست افسر مذکور جواب داد چون به اداره شهربانی خبر رسید زردشتی‌ها می‌خواهند به جلسه بهائی‌ها حمله کنند و غوغا براه اندازند و نظم شهر را بر هم زنند لذا از نظر حفظ امنیت شهر دستور دادم آن جلسه تعطیل شود. اتفاقاً در آن ایام در روزنامه‌های محلی نوشته بودند که ده هزار نفر بهائی در این شهر زندگی می‌کنند در حالیکه تعداد احبای آن شهر فقط ۴۰ نفر بودند. رئیس شهربانی که خبر روزنامه

را خوانده بود به افسر مربوطه گفت این‌ها ده‌هزار نفر بهائی هستند زردشتی‌ها نمی‌توانند با ده‌هزار نفر بهائی مقابله کنند جلسه بهائی‌ها تشکیل شود.

جلسه مذکور در روز و ساعت مقرر با شکوه و جلال تمام برگزار شد و هیچ اتفاق ناگواری هم رخ نداد. سالها بعد که من و شوهرم به زیارت ارض اقدس رفتیم وقتی حضور حضرت ولی عزیز امرالله شرفیاب شدم و صدای هیکل مبارک را شنیدم بخاطرم آمد که این صدا همان صدائی است که سه مرتبه فرمودند به اداره پلیس محل مراجعه نمائید به مجرد یادآوری این صدا ناگهان بیهوش شدم و روی زمین افتادم. پس از اینکه مرا به هوش آوردند حضرت حرم فرمودند مهرانگیز چه شد که ناگهان از هوش رفتی. من داستان صدای هیکل مبارک را در گوشم و بعد مراجعه به اداره پلیس از ابتدا تا انتها را برای حضرت حرم تعریف کردم. ایشان مرا نوازش کردند و مورد مهر و محبت فراوان قرار دادند.

درباره دیانت صحبت نکنید

امروز ۱۹/۱۰/۱۹۹۳ روز تولد حضرت رب‌اعلی مبشر جمال اقدس ابها جمعیت زیادی از یاران الهی و عاشقان جمال سبحانی برای تلاوت زیارتنامه و مناجات به مقام مبارک مشرف شدند و قلوب خود را با تلاوت آیات الهی صفا دادند بنده نیز در مراسم دعا و نیایش شرکت داشتم ناگهان بخاطرم آمد که امشب از من دعوت بعمل آمده که درباره کشور ایران و سنت‌های آن در کلیسای مسیحیان سخنرانی نمایم ولی تأکید کرده بودند درباره دو موضوع سیاست و مذهب مطالبی مطرح ننمایم. موقعی که قلب‌ها عموماً متوجه مقام حضرت اعلی بود و نغمات کلمات الهی در آسمان‌ها موج و طلب تأیید مینمودند از حق مسئلت کردم وسیله‌ای فراهم شود تا شب هنگام چند کلمه‌ای پیرامون تعالیم حضرت بهاء‌الله برزبان آورم.

ساعت ۷ بعد از ظهر در سالن کلیسا حضور یافتم حدود ۵۰ نفر شرکت داشتند ناظم جلسه در ساعت مقرر جلسه را آغاز کرد و اظهار داشت امشب ۶ نفر سخنران در این برنامه فرهنگی شرکت دارند و بعد یک یک سخنرانان را بنام کشورشان برای سخنرانی دعوت کرد مثلاً گفت آقای فلان از کشور گانا نوبت شماست نماینده کشور گانا برخواست و درباره آداب و رسوم و جشن‌های گانا صحبت کرد وقتی نوبت بنده رسید رئیس جلسه اعلان کرد آقای علانی نماینده جامعه بهائی سخنرانی می‌کنند. بنده هم فرصت را مغتنم شمردم و مدتی درباره ادیان موجود ایران و مخصوصاً دیانت بهائی مطالبی عرضه داشتم و البته در خصوص فرهنگ و سنت‌های ایرانی نیز صحبت کردم. وقتی تنفس اعلان شد تعدادی از حاضرین به بنده مراجعه و سؤالات متعددی درباره دیانت بهائی مطرح نمودند و پاسخ لازم شنیدند.

وقتی در وسط کلیسا به سؤالات مسیحیان جواب می‌دادم بخاطرم آمد که دعای این عبد مورد اجابت حق قرار گرفت و چنین اراده فرمودند آنها که تأکید صریح نمودند درباره دیانت حرفی نزنم. همان افراد مرا بعنوان نماینده جامعه بهائی معرفی کردند و من هم توانستم تعالیم الهی را برای شرکت‌کنندگان در جلسه تشریح نمایم.

قبر مهجور را بیت معمور کنند

امروز ۲۱/۱۰/۱۹۹۳ آقای مهرداد فضلی از امریکا به زیارت مقام مبارک آمد و پس از راز و نیاز با مولای بی‌همتا در دفتر مقام مبارک حضور یافت. پس از احوال‌پرسی گفت یک خبر خوش دارم و علاقمندم برایت تعریف کنم. گفتم بفرمائید زهی سعادت بنده که احبای عزیزالهی، زائرین حضرت ولی‌ام‌الله را زیارت کنم و از آن هم بالاتر اخبار خوش و سرور بخش آنان را بشنوم آقای فضلی سپس ادامه داد و گفت طبق دستور بیت‌العدل اعظم‌الهی ماموریت داشتم مقام مطهر جناب منیب را در شهر از میر جستجو کنم و گزارش آن را بعرض معهداعلی برسانم. علت اینکه بیت‌العدل اعظم برای یافتن مقام مطهر جناب منیب چنین دستوری صادر فرموده‌اند این است که حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرةالوفا صفحه ۲۲۲ شرح حال ایشان را مرقوم و توصیه فرموده‌اند که قبر آن شیدائی جمال جانان معمور گردد.

برای آشنائی بیشتر خوانندگان این حکایت با جناب منیب چند جمله از کتاب تذکرةالوفا بقلم حضرت من طاف حواله الاسماء نقل می‌گردد این روح مصور اسم مبارکش میرزا آقا و از اهل کاشان بود. در ایام حضرت‌اعلی منجذب به نفحات الله شد و مشتعل بنار محبت‌الله جوانی بود بی‌نهایت برازنده و زیبنده و درغایت صباحت و ملاحظت خطاط بی‌مثیل بود و طبعی روان داشت و الحانی بدیع، زیرک و ذانا بود وثابت و مستقیم بر امرالله شعله نار محبت‌الله بود و منقطع از ما سوی‌الله... در این عالم فانی جز یک دختر چیز دیگری نداشت و آن را نیز در ایران گذاشت و بدار السلام بغداد شتافت و چون موکب جمال مبارک در نهایت عزت و حشمت از بغداد به استانبول حرکت نمود پیاده در رکاب مبارک بود.... شب و روز به تضرع و ابتهال و مناجات مشغول و این عبد را مونس دل و جان بود حتی بعضی شب‌ها در یمین و یسار رکاب مبارک می‌رفتیم و بحالتی بودیم که از وصف خارج است. در بعضی از شب‌ها غزلی می‌خواند از جمله غزلهای حافظ را که می‌خواند این بود.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

و همچنین غزل

پادشاهان ملک صبحگهیم

گرچه ما بندگان پادشهییم

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم

در بلیه کبری یعنی نفی بعکا ضعیف و علیل در رکاب حضرت رب جلیل در این سبیل اسیرگشت ولی بسیار ناتوان و مریض بود با وجود این راضی نشد که در ادرنه بماند و به معالجه بپردازد بلکه آرزوی آن داشت که در رکاب جمال مبارک جانفشانی نماید. آمدمیم تا به دریا رسیدیم. از شدت ضعف سه نفر او را بلند نمودند تا آنکه به کشتی رساندند. در کشتی مرض شدت یافت بدرجه ای که کاپیتان کشتی اصرار در اخراج او نمود ولی به سبب الحاح ما تا از میر صبر نمود در از میر کاپیتان بمامور دولت میر آلائی عمر بیک که به همراهی ما بود گفت اگر او را بیرون نبرید من جبراً او را بیرون می کنم زیرا کشتی مریض قبول نکند لهذا مجبور شدیم که ایشان را به خسته خانه از میر ببریم با آن حالت ضعف که توانائی تلفظ یک حرف نداشت خود را کشان کشان به قدم مبارک رساند بر پای مبارک افتاد و گریه بسیار کرد. از وجه جمال مبارک نیز شدت احزان ظاهر و آشکار شد بعد ایشان را به خسته خانه از میر بردیم ولی گماشتگان ما را بیش از یک ساعت مهلت ندادند آن وجود مبارک را در خسته خانه در بستر گذاشتیم و سر مبارکش را بر بالین نهادیم و از سر تا پا بوسیدیم بعد ستمکاران اجبار بر مراجعت نمودند....

قبر منورش در از میر است ولی مهجور، هر وقت ممکن گردد باید احبای الهی تجسس و تحری نمایند و آن قبر مهجور را بیت معمور کنند تا زائرین را مشام برائحه طیبه آن جدث مطهر معطر گردد. آقای فضلای افزودند بنده به از میر رفتم و با ۲ علامت که داشتم اول بیمارستان قدیمی که تجدید ساختمان شده و نزدیک بندر شهر از میر قرار دارد و دوم عکس های قدیمی که نشان می دهد پارک جدید فعلی همان قبرستان سابق می باشد با این دو علامت حدود مقام مطهر ایشان را کشف کردم و به عرض بیت العدل اعظم الهی رساندم.

آقای فضلای پس از بیان این خبر بهجت اثر گفت همچنین مأموریت دارم محل قبر توماس بریکول اولین بهائی انگلیسی که در سال ۱۹۰۱ در شهر پاریس صعود نمود و در قبرستان آن شهر دفن گردید را کشف کنم. پس از بررسی معلوم شد استخوان های توماس بریکول بعد از ۵ سال از قبر خارج و هم اکنون مجزا و یا مخلوط با استخوان های دیگر متصاعدین در یک قبر عمومی مدفون شده است. از آن تاریخ تا بحال هیچ اقدامی برای تعمیر قبر ایشان بعمل نیامده است. محل دفن اولیه هنوز باقی است. بیت العدل اعظم الهی به محفل ملی فرانسه توصیه فرموده اند که مقامی متناسب برای ایشان ساخته شود. هم اکنون محفل ملی فرانسه در جستجوی راه حلی است که بتوان امر بیت العدل اعظم را بمرحله اجرا گذارد.

مینیاتور کینیاز دالگورکی

امروز ۱۹۹۳/۱۰/۲۲ آقای مهندس سعید معتمد مقیم کشور آلمان به زیارت مقام مبارک مشرف شد. وقتی به دفتر مقام تشریف آورد خیلی خوشحال و با تبسم جانانه احوال‌پرسی کرد. معلوم شد حامل خبر خوشی می‌باشد گفتم آقای مهندس معتمد چه خبر خوش ارمغان آورده‌اید گفت شما می‌دانید که کیناز دالگورکی سفیر دولت شوروی در زمان حضرت اعلی در ایران مأمور خدمت بود. یک کتابی به نام ایشان بر ضد امرالهی چاپ شده و هم اکنون موجود است. من برای خرید آنتیک جهت موزه‌های آلمان به لندن آمده‌ام و در حراجی دیروز موفق شدم مینیاتور این شخص را خریداری و به دارالآثار بین‌المللی ارسال دارم.

آقای مهندس معتمد مرتباً روزهای شهادت حضرت رب اعلی به زیارت مقام مبارک می‌آیند و زیارتنامه حضرت اعلی را تلاوت می‌کنند. یکی از خدمات برجسته ایشان همکاری در برنامه چاپ و انتشار مجموعه آثار خطاط مشهور و معروف و بی‌رقیب بهائی مشگین قلم می‌باشد و خدمت بسیار مهم دیگر آقای مهندس معتمد نظارت در چاپ کتاب مستطاب اقدس است که با کاغذ بسیار اعلی و چاپ نفیس آماده و در دسترس خوانندگان مشتاق فارسی زبان قرار گرفته است.

استقامت

امروز ۱۹۹۳/۱۰/۲۵ آقای جولوی پیکو اهل افریقای جنوبی از قبیله زولو و در حال حاضر ساکن کشور هلند به زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای پیکو پس از کمی رفع خستگی و صرف یک فنجان چای در دفتر مقام مبارک راجع به نحوه تصدیقش به امر مبارک چنین تعریف کرد

۱۶ سال قبل که به کشور ملاوی در قاره افریقا رفتم جوانی را در خیابان شهر ملاقات کردم که با نهایت ادب و وقار بمن نزدیک شد و یک بروشور بهائی بمن تسلیم کرد و مرا به یک جلسه تحری حقیقت بهائی دعوت نمود. شب هنگام در جلسه مذکور شرکت کردم. ناطق جلسه ایادی امرالله آقای اولینگا سخنرانی بسیار جالبی ایراد فرمودند و من خیلی لذت بردم اما میترسیدم که اگر دیانت بهائی را بپذیرم شخصیت قبیله‌ای خود را از دست بدهم لذا به امر بهائی چندان علاقه‌ای نشان نادم اتفاقاً سال بعد مجدداً برای انجام کاری به کشور ملاوی سفر کردم این بار ایادی امرالله آقای دکتر مهاجر را ملاقات نمودم و جریان را برای ایشان شرح دادم آقای دکتر مهاجر ایادی عزیز امرالله فرمودند دیانت یک امر قلبی است اگر قلبت قبول دارد که دیانت بهائی برحق است بخاطر حضرت بهاءالله آن را قبول کن نه بخاطر من و این و آن. دیانت جهانی بهائی طرفدار اتحاد قبائل دنیاست و هیچ مخالفتی با تعلق شما به قبیله زولو ندارد.

من پس از شنیدن توضیحات ایادی امرالله به امر مبارک مشرف شدم و به جمع اهل بهاء پیوستم. آقای پیکو سپس گفت یک خاطره در مورد استقامت ایادی امرالله آقای اولینگا دارم که یک درس آموزنده است و دلم می‌خواهد برای شما تعریف کنم.

ایشان استقامت عجیبی داشتند بخاطر دارم یک روز به منشی رئیس جمهور ملاوی تلفن زدند و گفتند اجازه می‌خواهم با عالیجناب رئیس جمهور ملاقات کنم. منشی رئیس جمهور جواب داد ایشان در حال حاضر گرفتارند و مشغول رتق و فتق امور مملکتی می‌باشند و فرصت ملاقات با افراد را ندارند. ایادی امرالله روز بعد مجدداً تلفن زدند و روز بعد آتقدر تلفن زدند تا سرانجام موفق شدند که وقت ملاقات بگیرند و با رئیس جمهور ملاوی ملاقات و درباره امر بهائی مذاکره نمودند و ایشان را با تعالیم الهی این دیانت عالمگیر آشنا ساختند.

ایادی امرالله در این ملاقات چنان تأثیری در روح و جان رئیس جمهور ملاوی گذاشتند که دوستی آنان تا آخر عمر ادامه داشت و رئیس جمهور همواره نسبت به امر الهی کمک‌های لازم مبذول داشت. آقای پیکو در پایان گفت من از ایادی امرالله این درس را آموختم که انجام هر کار مشکلی سرانجام به استقامت و پایداری امکان پذیر است.

مرده را دزدیدند

امروز شنبه ۱۹۹۳/۱۰/۳۰ حضرت حرم روحیه خانم ایادی امرالله به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند ابتدا شخصاً به زیارت تشریف بردند و با همسر و مولای خود راز و نیاز نمودند سپس گل‌هایی را که تهیه نموده بودند بدست مبارک حمل کردند و بر سر مقام مبارک دانه دانه برگ‌های اضافی را از شاخه‌ها جدا کردند و داخل گلدان‌ها گذاشتند. گل‌های تقدیمی حضرت خانم عبارت بود از گل‌های داودی پُر رنگ و چند شاخه آژولیا و چهار عدد گل رُز. در حمل گل‌های مذکور ژاله علائی همسر نگارنده این خاطرات و سرکار ویولت خانم نخجوانی مشارکت داشتند حضرت حرم خیلی علاقه داشتند و دارند که گلدان‌های اطراف مقام مبارک از نظر رنگ هم‌آهنگی مخصوصی داشته باشد. اگر یک گلدان سفید در یک طرف قرار دارد همان گلدان با همان گلها و همان رنگ در طرف مقابل گذارده شود. وقتی گل آرائی مقام مبارک پایان یافت از زائرین دعوت فرمودند عموماً به مقام مبارک مشرف شدند. در مراسم زیارت ابتدا حضرت حرم و بعد زائرین هر یک به نوبت مناجاتی به زبان‌های فارسی و انگلیسی تلاوت کردند. پس از پایان مراسم زیارت به بازدید بعضی از قبور تشریف بردند و نوشته‌های روی قبور را مطالعه نمودند. از جمله قبور خانم ایزابیل صبری، سلیم نوند و دکتر عزیز نویدی را بازدید نمودند. یک گلدان خالی که روی قبر خانم صبری بود با دست مبارک خود برداشتند و روی زمین گذاشتند در مراجعت از بازدید قبور با عطیه خانم نظری یکی از زائران مقام مبارک مواجه شدند. از عطیه خانم سوال فرمودند از کجا آمده‌ای عرض کرد از ایران مجدداً سوال فرمودند آیا به ایران مراجعت می‌کنید. عرض کرد خیر، بنده عرض کردم این خانم تازه تصدیق هستند حضرت حرم خانم عطیه را در آغوش گرفتند و بوسیدند و بقدری او را نوازش فرمودند که خانم عطیه به گریه افتاد عرض کرد حضرت حرم بوی حضرت عبدالبهاء از شما استشمام می‌شود. حضرت خانم فرمودند این تعریف برای من خیلی زیاد است. سپس در دفتر مقام مبارک حضور یافتند بعد از صرف یک فنجان چای از ساختمان دفتر جدید مقام مبارک اظهار خرسندی فرمودند در این موقع رئیس جدید قبرستان و همسرشان بر حسب تصادف حضور یافتند و مدتی با حضرت خانم درباره قوانین قبرستان و مسائل و مشکلات آن با یکدیگر مذاکره نمودند در این هنگام حضرت حرم این داستان جالب را تعریف کردند حضرت خانم فرمودند یک نفر بهائی در افریقا فوت

کرده بود وقتی بهائی‌ها وسائل مراسم تشییع جنازه او را فراهم می‌کردند اعضاء فامیل مسلمان آن متصاعدالی الله مرده را دزدیدند و در قبرستان اسلامی دفن کردند در این موقع رئیس قبرستان و همسرش خندیدند. بعد حضرت حرم یک جلد کتاب مناجات که خودشان از آثار مبارکه جمع‌آوری کرده بودند و رنگ جلد آن کرم بود به همسرم ژاله خانم هدیه فرمودند.

بعد حضرت حرم قیام فرمودند و به عکس‌های مشارق الاذکار جهان که بردیوار دفتر زائرین مقام مبارک نصب بود نگاهی انداختند و فرمودند در مراسم افتتاح یا برنامه دعای تمام این مشارق الاذکار باستثنای مشرق الاذکار عشق آباد شرکت داشته‌ام. حضرت حرم ساعت ۱۲ ظهر محوطه مقام مبارک را با سرور و خوشحالی فراوان ترک فرمودند.

آخرین جمله‌ای که حضرت حرم با زبان شیرین فارسی فرمودند این بود.
باز هم می‌آیم.

گره سیاه ملوس زندانی

امروز ۴/۱۱/۱۹۹۳ آقایان فرجاد فرید و شاهین موفق به زیارت مقام مبارک آمدند و گفتند چون امروز روز صعود هیکل اطهر حضرت ولی امرالله است آمده‌ایم تا محوطه مقام مبارک را تمیز کنیم و پس از آن به زیارت مقام مطهر نائل گردیم. در فصل پائیز همه روزه مقادیر زیادی برگ درختان رقص کنان فرومی‌ریزند و گاهی مقدار آن بقدری زیاد است که سطح زمین دیده نمی‌شود و متأسفانه تمام درختان در یک زمان برگ‌ها را آزاد نمی‌سازند بلکه به تدریج برگ‌ریزان را آغاز می‌کنند. علت این امر آنست که خوشبختانه درختان بسیار متنوعی در محوطه مقام مبارک کاشته شده و همه از یک نوع نیستند بنابراین در یک زمان همه برگ‌ها فرو نمی‌ریزد و تقریباً طی مدت سه ماه همه روزه شاهد رقص برگ درختها می‌باشم و ناچار هر روز باید آن‌ها را تمیز کرد بعبارت دیگر تمیز کردن برگ‌ها یک شغل تمام وقت فصل پائیز است. باری دوستان بهائی آقایان فرجاد فرید و شاهین موفق با نهایت علاقه و سعی و کوشش تا بعد از ظهر برگ‌های روی زمین را جمع‌آوری و زیبایی خاصی به محوطه مقام مبارک عرضه کردند. در خاتمه کار ناگهان آقای فرجاد فرید متوجه شد انگشتر اسم اعظم ایشان که یادگار نفیس مرحوم والدشان بود هنگام جمع‌آوری برگ‌ها مفقود شده است. هر چه جستجو کرد نیافت خیلی ناراحت محوطه مقام مبارک را ترک کرد و به خانه رفت. روز بعد من خیلی جستجو کردم ولی انگشتر را پیدا نکردم.

روز سوم همسر من ژاله خانم به مقام مبارک آمد و در مقام مبارک ایستاد و عرض کرد یا حضرت بهاءالله فرجاد برای خدمت به حضرت شوقی افندی آمده بود استدعا دارم دل او را شاد کنید و یادگار والد گرامیش را بایشان عنایت فرمائید و بعد طبق معمول مشغول نظافت محوطه مقام مبارک شد در چند قدمی محل کار یک اطاقک کوچکی توسط متصاعدالی‌الله خادم با وفا و ثابت قدم حضرت ولی امرالله صلاح الدین جراح ایجاد شده بود که اوائل دوره خدمت ما هم از آن اطاقک کوچک بعنوان دفتر کار استفاده می‌کردیم و پس از ایجاد یک دفتر جدید بزرگتر به آن دفتر منتقل شدیم و این اطاقک کوچک هم اکنون برای نگهداری وسائل باغبانی استفاده می‌گردد. همسرم برای برداشتن جارو به آن اطاق مراجعه کرد. به مجرد اینکه درب اطاق را باز کرد یک گره سیاه رنگ که در اطاق زندانی شده بود به خارج پرید چشم همسرم به محل فرود آمدن گره بود که مشاهده کرد

انگشتر اسم اعظم یادگاری والد آقای فرجاد فرید روی زمین داخل چمن افتاده است بسیار مسرور و شادمان شد آن را برداشت و این خبر خوش را تلفنی به ایشان خبر داد. آقای فرجاد فرید فردای آنروز مراجعت کرد و انگشتر خود را دریافت نمود. همه ما از این جریان غرق سرور شدیم. آیا این داستان را باور میکنید که یک گربه سیاه زندانی همسر را هدایت کرد تا انگشتر را بیابد و در حقیقت گربه سیاه ملوس زندانی شده وسیله‌ای شد که پاداش یک روز خدمت آقای فرجاد فرید پرداخت گردد.

تو نیکی میکنی و بر دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

شما بهائی هستید؟

امروز ۱۹۹۳/۱۲/۱ سعادت مساعدت نمود که پس از چهار سال و چند ماه خدمت در مقام مبارک یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باتفاق همسرم به زیارت اعتبار مقدسه علیا مشرف شویم. یک روز تصمیم گرفتیم با همسرم و دخترم که در حیفا خدمت می کرد به گلستان جاوید حیفا برویم و چند مناجات نثار تربت مقدس صلاح الدین جراح اولین خادم عزیز مقام حضرت شوقی افندی بنمائیم.

در طی این سفر چند واقعه عجیب اتفاق افتاد که مایلیم یک یک برای خوانندگان عزیز شرح دهم و امیدوارم آن ها را باور کنید.

ابتدا از مسافرخانه حیفا حرکت کردیم و به کنار دریای حیفا همان محلی که در آینده سلاطین عالم از کشتی پیاده خواهند شد و به زیارت مقام اعلی مشرف خواهند گردید رسیدیم. از محلی که ما ایستاده بودیم تا گلستان جاوید حیفا چند دقیقه پیاده روی راه بود اما بعلت وجود یک خط راه آهن گذشتن از آن نقطه مجاز نبود. یک نفر عابر بما توصیه کرد از خط راه آهن عبور کنید ولی مواظب باشید پلیس شما را نبیند والا بازداشت خواهد کرد. ما در فکر و مذاکره بودیم که چه تصمیم بگیریم ناگهان یک پلیس راهنمایی فرا رسید. از او خواستیم نزدیکترین راه به گلستان جاوید را بما نشان بدهد پلیس گفت همین محل توقف کنید اتوبوس می آید و شما را به مقصدتان می رساند. طولی نکشید که یک اتوبوس مسافربری شهری رسید ما با عجله خود را به اتوبوس رساندیم و سوار شدیم. پرسیدیم چه مبلغ کرایه باید بپردازیم راننده جواب داد این قسمت راه جزء برنامه روزانه من نیست. من امروز قدری اضافه تر آمدم که بتوانم راحت تر دور بزنم. من شما را به ایستگاه مخصوص اتوبوس ها میبرم در آن جا بهتر است با تاکسی به مقصد خود بروید بنابراین قسمتی از راه مجانی طی شد. در ایستگاه بعدی که از اتوبوس پیاده شدیم یک تاکسی با دو مسافر فرار رسید. سوار تاکسی شدیم و یک خیابان را هم نام بردیم. راننده حرکت کرد و ضمن رانندگی از ما پرسید مقصد شما کجاست گفتیم ما می خواهیم کنار موزه کشتی ها پیاده شویم چون موزه کشتی ها در جوار گلستان جاوید حیفا ساخته شده است. راننده گفت مقصد شما در مسیر ما نیست. معلوم شد ما نام خیابان را اشتباهاً به راننده گفته

بودیم ولی راننده تاکسی گفت من شما را به مقصد میرسانم بشرط اینکه مسافرتین تاکسی موافقت کنند و فوراً از آنها پرسید آیا موافق هستید این آقا و خانم که میهمان کشور ما هستند اول به منزل برسانم آنها جواب دادند البته سپس راننده تاکسی از ما پرسید آیا شما بهائی هستید گفتم بلی اما شما چطور فهمیدی که ما بهائی هستیم. جواب داد من از حرف زدن و لباس پوشیدن شما تشخیص دادم که بهائی هستید. یک پیرمرد در تاکسی نشسته بود گفت پدر من از یک شخص بزرگی تعریف می کرد که ایرانی بود و در حیفا زندگی می نمود. همه مردم حیفا او را دوست داشتند به فقرا خیلی کمک می کرد با توضیحاتی که داد معلوم شد منظورش حضرت عبدالبهاء بود. بعد افزود پدرم می گفت در آن زمان مسلمانان حیفا به بهائی ها اذیت می کردند ولی من نسبت به آنها مهربان بودم. بهائی ها مردمان خوبی هستند. در این لحظه تاکسی در کنار موزه کشتی ها توقف کرد و من سوال کردم چه مبلغ اضافی باید بپردازم. چون شما را از مسیر معمولی دور ساختم. جواب داد شما بهائی هستید و مهمان کشور ما همان مبلغ معمولی را بپردازید کافی است، من راه اضافه را حساب نمی کنم در دلم گفتم صلاح روح شاد همه مشکلات را خود برطرف می سازی تا ما موفق شویم بر تربیت تو قدم گذاریم و مناجاتی بدرقه راحت کنیم. باری پس از اتمام این مراحل وقتی به درب گلستان جاوید حیفا رسیدیم معلوم شد که فراموش کرده ایم کلید گلستان جاوید را از متصدی مسافرخانه گرفته با خود همراه بیاوریم ناچاراً این بار هم به روح پرفتوح صلاح متوسل شدیم و از او کمک خواستیم و تصمیم گرفتیم در بیرون گلستان جاوید کنار دیوار بنشینیم و چند مناجات بیاد آن عزیزمولای مهربان تلاوت کنیم. به مجرد اینکه مناجات شروع شد یک زن و شوهر بهائی امریکائی با در دست داشتن کلید درب گلستان جاوید از راه رسیدند و درب را باز کردند و همه ما با خوشحالی به محوطه گلستان جاوید وارد شدیم. معلوم شد این بار هم صلاح به داد ما رسید و ما را به داخل گلستان جاوید هدایت کرد. در محوطه گلستان جاوید قبر صلاح الدین و همچنین قبور اخبای جدید و قدیم را زیارت کردیم و یک مناجات برای تمام آن ها تلاوت نمودیم و پس از آن از درب گلستان جاوید حیفا خارج شدیم در کنار جاده اصلی منتظر تاکسی ایستادیم یک تاکسی با مسافر رسید راننده تاکسی گفت من فقط آن دو نفر امریکائی را می توانم قبول کنم و تاکسی من بیش از این ظرفیت ندارد لذا همان زن و شوهر امریکائی که کمک ما کردند ما وارد گلستان جاوید شویم به مزد خود رسیدند و اول سوار شدند و رفتند ما هم با تاکسی بعدی به مسافرخانه حیفا عزیمت نمودیم.

حالا قلبم راحت شد

امروز ۱۹۹۳/۱۲/۳ یادی عزیز امرالله حضرت روحیه خانم باتفاق سرکار خانم شمسی نویدی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

برحسب تصادف خانم آیدای امرالله ویلیام سیریز در مقام مبارک حضور داشت و عازم کوی جانان اعتبار مقدسه علیا بود. حضرت حرم ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند و ابراز خوشحالی و سرور نمودند سپس حضرت حرم طبق معمول ابتدا گل‌های زیبایی که با خود آورده بودند در گلدان‌های مخصوص جای دادند و همه را در اطراف مقام مبارک گذاردند و پس از فراغت کار گل آرائی مقام مبارک احبائی را که در خارج از محوطه مقام مبارک ایستاده بودند به داخل محوطه دعوت فرمودند.

ابتدا حضرت حرم و بعد هریک از زائرین یک مناجات به زبان‌های مادری خود تلاوت نمودند. وقتی برنامه زیارت و تلاوت مناجات پایان یافت ابتدا حضرت حرم و سپس سایر احباء بطرف دفتر زائرین مقام مبارک حرکت کردند حضرت حرم در طول راه احبائی که تازه رسیده بودند مورد تفقد و عنایت مخصوص قرار می‌دادند تا به دفتر زائرین مقام مبارک تشریف فرما شدند ابتدا از یکایک حاضرین احوال‌پرسی فرمودند. بعد حضرت حرم یک فنجان چای میل فرمودند و به دیوارهای دفتر زائرین مقام مبارک نظر انداختند و عکس‌های مشرق‌الاذکارهای عالم را ملاحظه نمودند و فرمودند چه عکسهای قشنگی نصب کرده‌اید. من باید یک عکس از مراسم تشییع عرش حضرت ولی امرالله بشما بدهم که در این اطاق نصب نمائید وقتی حضرت حرم سوار ماشین شدند شیشه درب ماشین را پائین کشیدند و به همسر نگارنده فرمودند قلب من خیلی راحت است. شما و شوهرت خیلی زحمت می‌کشید و ضمناً تبلیغ هم می‌کنید مجدداً فرمودند حالا قلبم راحت شد. من از شما راضی هستم. خداحافظ باز هم می‌آیم.

ماشین حضرت حرم حرکت کرد چشم‌های ما دو نفر به دنبال ماشین حضرت حرم میدویدند هر چه ماشین سرعت گرفت چشم‌های ما هم برسرعت دید خود افزودند بالاخره ماشین حضرت حرم حامل تنها یادگار حضرت بهاء‌الله از دیدگاه ما خارج شد ولی استماع آن کلمات و جملات تشویق و انرژی بخش و سرور آمیز حضرت حرم در دل ما آن چنان هیجانی بوجود آورده بود که همسر من گفت

چه پاداشی از این بهتر که حضرت حرم فرمودند حالا قلبم راحت شد. در این لحظه چند قطره اشک در گوشه چشمان همسرم حلقه زد و صدایش بعلت بغض در گلویش خاموش شد. زیرا سال‌های پیش شاید ۲۵ سال پیش این واقعه را در عالم رؤیا دیده بود.

رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

يك خاطره تاريخی

امروز ۱۹۹۳/۱۲/۵ آقای دکتر شاپور راسخ عضو هیئت مشاورین قاره‌ای اروپا باتفاق آقای دکتر سیروس علائی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. پس از انجام مراسم زیارت و تلاوت مناجات و راز و نیاز با مولای عزیز و بی‌همتا در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند.

آقای دکتر سیروس علائی گفت یک خاطره تاریخی جالبی دارم و علاقمندم برایتان تعریف کنم. وی گفت یک روز باتفاق متصاعدالی‌الله آقای حبیب ثابت که به لقب ناصرالدین مفتخر شدند به زیارت مقام مبارک مشرف شدیم آقای ثابت اظهار توفیق یافتم و ملاحظه نمودم سه فقره قبور مسیحی در نزدیک مقام مبارک زیارت شده ناگهان بفکر آمدم که در آینده به تدریج بر تعداد قبور افزوده خواهد شد و سرانجام روزی فرا خواهد رسید که راهی برای ورود به مقام مبارک نخواهد بود و عبور از روی قبور متصاعدین هم شایسته مقام زائرین نیست لذا فوراً آن قطعه زمین که در جوار مقام مبارک بود خریدم و تقدیم حضرت حرم نمودم.

این قسمت امروز نه تنها با مغروش شدن سنگ‌های سفالی قرمز رنگ و کاشتن درختهای مختلف و گل‌کاری‌های زیبا شکوه و جلال و عظمتی بیشتر بر محوطه مقام مبارک داده است بلکه این محوطه از ایجاد قبور جدید محفوظ مانده است. با خرید قطعه زمین مذکور یک راه ورودی فوق‌العاده زیبا به مقام مبارک ایجاد شده که خیلی به حدائق مقام اعلی شباهت دارد.

آقای ثابت سپس افزود من در نظر داشتم که سقفی هم بر روی مقام مبارک بسازم تا زائرین مقام مبارک هنگام تلاوت مناجات از باران‌های شدید انگلستان محفوظ بمانند.

این نظر را به حضرت حرم پیشنهاد کردم. ایشان فرمودند هر کس حضرت ولی‌ام‌الله را دوست دارد بارانش را هم پذیرا می‌شود.

اگر در آلمان امکان نداشت

امروز یکشنبه ۱۹/۱۲/۱۹۹۳ ایادی امرالله جناب دکتر ورقا و آقای دکتر رامین خادم به زیارت مقام مبارک تشریف آوردند. ساعت ۴ بعد از ظهر هوا بسیار تاریک بود در این موقع سال حدود ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر در انگلستان هوا تاریک می‌شود و ساعت ۴/۳۰ دیگر افراد از دور شناخته نمی‌شوند. آقای دکتر ورقا انتظار نداشتند در این موقع که هوا تاریک است بنده را ملاقات کنند. به مجرد اینکه وارد دفتر مقام مبارک شدند خیلی شاد و مسرور فرمودند چقدر این اطاق زیباست. از نقشه جهان که نشان می‌دهد از کدام نقطه دنیا زائر به مقام مبارک مشرف شده است و همچنین عکس‌های رنگی مشرق‌الاذکارهای دنیا که به دیوارهای دفتر نصب شده است بازدید کردند و در مقابل عکس مشرق‌الاذکار آلمان ایستادند و فرمودند حضرت ولی عزیز امرالله دستور صادر فرمودند مشرق‌الاذکار قاره اروپا در کشور آلمان ساخته شود.

در آن موقع کشیش‌های آلمان با ساختمان مشرق‌الاذکار در آن مملکت مخالفت می‌کردند. هیکل مبارک فرمودند اگر ساختمان مشرق‌الاذکار در آلمان امکان نداشت در کشور سوئیس ساخته شود ولی بحمدالله بر اثر کوشش و اقدامات احباء و تائیدات غیبی الهی وسائل ساختمان مشرق‌الاذکار اروپا در آلمان فراهم آمد سرانجام مشرق‌الاذکار در محل مورد نظر مولای اهل بهاء با شکوه و جلال تمام ساخته شد و امروز چون جواهری تابان در دل قاره اروپا می‌درخشد.

وقتی مردم خسته شدند

امروز ۱۹۹۳/۱۲/۳۱ آخرین روز سال جاری آقای هادی رحمانی به زیارت مقام مبارک مشرف شد و مستقیماً به تربت مقدس حضرت شوقی افندی رفت سر بر آستان مبارک نهاد و مدتها با محبوب اهل بهاء راز و نیاز کرد. پس از کسب فیض روحانی از ساحت آن مولای رحمانی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و این خاطره جالب و آموزنده را از قول پدر بزرگوارشان آقا میرزا جعفر رحمانی بانی ساختمان مسافرخانه کوه کرمل تعریف کرد. پدرم گفت یک زمان باتفاق آقای نیر همایون حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بودیم، هیکل مبارک مرتباً با بیانات گهربار زائرین را مستفیض می فرمودند. آقای نیر همایون خیلی علاقمند بود به نحوی از انحاء حضور مبارک عرض کند و یا نشان دهد که او در امر مهم تبلیغ بسیار فعال است و مرتباً باین خدمت اساسی مشغول و مألوف می باشد ولی فرصت مناسبی دست نمی داد تا باین آروزی قلبی خود نائل آید.

سرانجام روز وداع با مولای عزیز و مهربان فرارسید در آخرین ملاقات مولای محبوب اهل بهاء شرائط مبلغین را بیان می فرمودند و ما با نهایت دقت به فرمایشات حضرت عبدالبهاء گوش می دادیم ناگهان آن واقف اسرار و آن ها دی ابرار سر مبارک را در گوش آقای نیر همایون گذاردند و فرمودند با تبلیغ تو و من امر الهی پیشرفت نمی کند بلکه وقتی در اثر جنگ و جدال مردم جهان خسته شدند به امر مبارک ایمان خواهند آورد.

ما صلیب کسی را پایین نمی‌آوریم

امروز ۱۹۹۴/۱/۳ آقای پرفسور بشرویه استاد دانشگاه مریلند امریکا باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و پس از آنکه جبین مبین بر آستان مولای عزیز سائیدند به دفتر مقام مبارک آمدند آقای پرفسور بشرویه به تقاضای نگارنده چند داستان تعریف کرد که برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنم. آقای پرفسور بشرویه گفت حضرت ولی‌ام‌الله هیچ مراسمی را که در زمان حضرت عبدالبهاء بود تغییر ندادند من از سن ۵ سالگی تا ۱۸ سالگی افتخار آن را داشتم که در حیفا زندگی کنم از جمله داستان‌هایی که گفتند حضرت ولی‌ام‌الله همواره میفرمودند مناجات‌های عربی را با لحن قرآن تلاوت کنید ولی خود هیکل مبارک زیارتنامه حضرت اعلی و حضرت عبدالبهاء را با لحن فارسی تلاوت میفرمودند. این مطلب در دل من سنوالی برانگیخته بود روزی بمن فرمودند یک مناجات عربی بخوان من مناجات عربی را با لحن قرآن تلاوت کردم وقتی تلاوت مناجات تمام شد فرمودند من مناجات را به لحن قرآن دوست دارم. مرحبا. اما چون حضرت عبدالبهاء زیارتنامه مبارکه را به لحن فارسی تلاوت میفرمودند من هم همان روش را عمل می‌کنم پرفسور بشرویه گفت یک خاطره دیگر برایتان تعریف کنم و افزودند زمانی که حضرت ولی‌ام‌الله بفکر توسعه باغات حول مقام اعلی افتادند نزدیک ساختمان مقام اعلی خانه‌ای متعلق به یک نفر مسیحی قرار داشت. حضرت ولی‌ام‌الله تصمیم گرفتند آن خانه را خریداری فرمایند لذا قیمت عادلانه‌ای به صاحب خانه پیشنهاد کردند. صاحب منزل از فروش خانه خوداری نمود و اظهار داشت من منزل خود را نمی‌فروشم و پس از این جریان یک صلیب بزرگ تهیه و بر بالای درب خانه خود نصب کرد. چراغ‌های خانه آن شخص مسیحی مقابل ساختمان مقام اعلی قرار داشت هر شب خانه خود را چراغانی می‌کرد تا با نور چراغ‌های مقام اعلی رقابت کند. شش ماه بعد آن شخص ورشکست شد نزد حضرت ولی‌ام‌الله آمد و التماس کرد و اظهار داشت حاضرم خانه خود را به نصف قیمت پیشنهادی شما بفروشم. حضرت ولی‌ام‌الله فرمودند به همان قیمت پیشنهادی قبلی خریداری می‌کنم بشرط اینکه صلیب بالای درب خانه‌ات را خودت پائین بیاوری چون ما صلیب کسی را پائین نمی‌آوریم فروشنده خانه قبول کرد و با دست خودش صلیب خانه‌اش را پائین آورد. هیکل مبارک خانه را خریداری فرمودند و بر وسعت

حدائق اطراف مقام اعلیٰ افزودند پرفسور بشرویه سپس گفت یک روز در جلسه‌ای خارج از حیفا نشسته بودم یکی از دوستان بهائی گفت آقای پرفسور برای شما خیلی متأسفم که طبق فرمان بیت‌العدل اعظم الهی چون عرب هستی از فیض سعادت زیارت اعتبار مقدسه ارض اقدس محروم میباشی. من جواب دادم اتفاقاً خودم خیلی خوشحال و مسرورم پرسید چرا گفتم برای اینکه فرمان مطاع بیت‌العدل اعظم الهی یک فرصت گرانبھائی فراهم آورده که بتوانم میزان اطاعت و فرمانبرداری خود را نسبت به امر بیت‌العدل اعظم الهی آن معهداعلی و مرکز مصون از خطا نشان دهم و ثابت کنم که احباء از جان و دل فرمانبردار دستورات بیت‌العدل اعظم الهی هستند. جناب علی‌نجوانی عضو بیت‌العدل اعظم الهی که در آن جلسه تشریف داشتند و ناظر مذاکرات ما بودند مسرور و شادمان به آن شخص فرمودند درجه اطاعت را ملاحظه کردی اعراب بهائی چنین افرادی هستند. کوه استقامت و سمبل اطاعت. علت اینکه بیت‌العدل اعظم الهی ورود اعراب بهائی را به کشور اسرائیل ممنوع فرموده‌اند این است که میان کشورهای عرب و دولت اسرائیل روابط سیاسی برقرار نیست و طبعاً اعراب بهائی ساکن کشورهای عربی اجازه ورود به کشور اسرائیل را ندارند و این محرومیت اعراب بهائی گرچه سخت و دشوار است اما نشانه استقامت و فداکاری و مخصوصاً درجه اطاعت آنان به فرامین و دستورات بیت‌العدل اعظم الهی میباشد.

بجای چشم ظاهری چشم باطنی

امروز ۱۹۹۴/۱/۴ آقای بیژن خادم میثاق نوازنده مشهور جهان بخصوص جامعه بهائی ساکن کشور اطریش به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

آقای خادم میثاق یکی از بزرگترین هنرمندان بهائی است که با استعداد خدا داد خود به اقصی نقاط جهان سفر می کند و با پنجه گرم و شیرین ویلون خود مستمعین را با شریعت مقدس بهائی آشنا میسازد.

آقای خادم میثاق در دفتر زائرین مقام مبارک داستان شیرین زیر را برای نگارنده تعریف کرد. ایشان گفت اولین بهائی کشور اطریش متأسفانه از نعمت بینائی محروم است و بهمین علت از خدمت سربازی معاف شد و از فرصت استفاده کرد برای معالجه چشمانش به کشور آلمان رفت.

اطباء آلمانی برای مداوای ایشان کوشش فراوان مبذول داشتند ولی متأسفانه توفیقی نیافتند اما خوشبختانه او در آن کشور با امرالهی آشنا شد و پس از بررسی و تحقیق و اطمینان قلبی به خیل ستاینندگان اسم اعظم پیوست و بعنوان اولین بهائی به کشور اطریش مراجعت کرد. این شخص همیشه میگفت من به آلمان رفتم که چشم ظاهریم را معالجه کنم اما چشم باطنیم را معالجه کردم بعبارت دیگر بجای چشم سرم چشم دلم را معالجه نمودم. آقای خادم میثاق سپس افزود این مرد بزرگوار عقیده دارد دوی تمام دردهای جامعه بهائی تبلیغ است اگر تبلیغ کنیم هم پول کافی برای مصارف امری خواهیم داشت و هم نیروی انسانی کافی برای انجام خدمات لازمه. بنابراین تبلیغ تنها داروی دردهای اجتماعی اهل بها است.

آقای خادم میثاق یک عدد اسکناس کشور اطریش بمن نشان داد که عکس یکی از شخصیت های بزرگ اطریش روی آن چاپ شده بود. ایشان گفت نوه این شخص به امر مبارک ایمان آورده و هم اکنون یکی از خادمان فعال امر حضرت رحمان است.

آقای خادم میثاق بانی و مؤسس گروه هنری Dawn Breaker کشور اطریش میباشد و در اجرای برنامه های هنری آن موفقیت های شایان توجهی کسب نموده است.

ساختمان خداپرستان

امروز ۱۹۹۴/۱/۵ آقای جمشیدی و خانمش مهاجرین کشور استرالیا از زیارت ارض اقدس مراجعت کردند و به زیارت مقام مبارک یگانه مولای اهل بهاء مشرف شدند. آقای جمشیدی پس از بیان اخبار خوش در عالم بهائی درباره آتش سوزی مهیب استرالیا چنین تعریف کرد. از اوائل ژانویه امسال آتش سوزی شدیدی در شهر سیدنی نزدیک ناحیه مشرق الاذکار رخ داد کارکنان اداره آتش نشانی با همکاری نیروی ارتش مجدآنه برای اطفاء شعله های آتش اقدام نمودند ولی تا چندین روز قادر نبودند آتش را مهار کنند. هر شب اخبار وحشتناک خرابی و خسارات آن را از رادیو و تلویزیون شبکه سراسری استرالیا پخش می کردند. در ارض اقدس مرتباً اخبار آن را دنبال میکردیم و بسیار نگران ساختمان مشرق الاذکار بودیم. آتش آنقدر به ساختمان مشرق الاذکار نزدیک شده بود که برای محافظت از اوراق و اسناد مربوطه آنها را با کمک مأمورین آتش نشانی از محوطه ساختمان مشرق الاذکار خارج کردند و هر آن انتظار میرفت که آن آتش سرکش خطرناک ساختمان مشرق الاذکار را در کام خود فرو کشد. دیروز بریده های روزنامه های سیدنی به ارض اقدس رسید نوشته بودند آتش ویران کننده تا نزدیک مشرق الاذکار سیدنی رسید و حتی پمپ آب آن را ذوب کرد ولی ناگهان باد شدیدی وزیدن گرفت و مسیر آتش را معجزه آسا تغییر داد در نتیجه ساختمان خداپرستان از آتش سوزی نجات یافت. این خبر بهجت اثر موجب سرور و شادمانی اعضاء بیت العدل اعظم الهی و زائرین خانه خدا گردید. آتش سوزی سیدنی یکی از خطرناکترین آتش سوزی ها در نوع خود بود و مساحت زیادی را فراگرفت و خسارات فراوانی ببار آورد ولی بحمدالله محل ذکر و ثنای الهی به قدرت غیبی جمال مبارک محفوظ و مصون ماند.

شما حاجی حقیقی هستید

امروز ۱۸/۱/۱۹۹۴ آقای ابوالقاسم افنان فرزند متصاعدالی الله آقا میرزا حبیب الله افنان به زیارت مقام مبارک مشرف شد. آقای میرزا حبیب الله افنان تا پایان عمر و آقای ابوالقاسم افنان تا اوائل انقلاب جمهوری اسلامی ایران سمت خدمتگذاری آستان منور معطر حضرت رب اعلی در شهر مقدس شیراز را برعهده داشتند و همواره با ذکر خاطرات خود و داستان های ایام حیات حضرت اعلی مذاق جان زائران کوی محبوب را شیرین مینمودند آقای ابوالقاسم افنان پس از تشریف به آستان حضرت ولی امرالله محبوب القلوب اهل بهاء به دفتر مقام مبارک آمد و این داستان شیرین را از قول پدر بزرگوارش تعریف کرد پدرم میرزا حبیب الله در ریعان شباب و عنفوان جوانی به حضور جمال قدم جل ذکرة الاعظم مشرف شد. در یکی از روزها که سعادت زیارت لقای طلعت ابهی نصیبش گردید هیکل مبارک حضرت بهاء الله باو فرمودند امروز هزاران نفر بین صفا و مروه یک پا راه میروند و لنگ لنگ میزنند در حالیکه مولای عالمیان در اینجاست. شما حاجی حقیقی هستید. آقای افنان سپس این چند مصرع را بمناسبت داستان مذکور قرائت نمود.

دلدار همین جاست بیائید بیائید

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید

در بادیه سرگشته شما در چه هوائید

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

آقای افنان در پایان افزودند صفا و مروه نام دو ناحیه در کشور عربستان سعودی است و هر سال زائرین خانه خدا، مکه معظمه برای حاجی شدن باید فاصله بین دو کوه صفا و مروه را یک پا و لنگ لنگ طی کنند. این مراسم یادگار ایامی است که هاجر همسر حضرت ابراهیم و مادر حضرت اسمعیل جد اعلای حضرت محمد ۷ مرتبه این فاصله را برای پیدا کردن آب آشامیدنی جهت فرزندش حضرت اسمعیل پیاده طی کرده است.

توکل

امروز ۱۹۹۴/۱/۲۷ آقای پرویز دادرسان ساکن کشور امریکا در مراجعت از سفر قبرس به زیارت مقام مولای عزیز و مهربان حضرت ولی امرالله شرفیاب شد. بعد از آستان بوسی مقام مولای عزیز به دفتر مقام مبارک آمد پس از انجام مراسم احوالپرسی گفت میخواهم درباره توکل برایت صحبت کنم. این یک داستان واقعی است. آقای بهمدی مهاجر لبنانی برایم تعریف کرد سالها در عدسیه زندگی کردم و بعد به امر حضرت شوقی افندی به ایران هجرت نمودم و بشغل عینک سازی مشغول گشتم. یک شب ایادی امرالله آقای دکتر مهاجر بیاناتی در مورد قیام احبائه به امر هجرت و خدمت بیان داشتند در ضمن بیانات خود فرمودند احبای ایران ایمان دارند ولی توکل ندارند فوراً بر خواستم و عرض کردم من هم ایمان دارم و هم توکل. بلافاصله دکانم را فروختم و به کشور لبنان هجرت نمودم. در آن کشور ابتدا نگران وضع تحصیل فرزندانم بودم که الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک به نحو احسن ترتیب آن داده شد اما خودم مشکل ویزا داشتم و هرچه سعی کردم توفیق نیافتم لذا دست رجا بسوی آستان قاضی الحاجات حضرت شوقی افندی دراز کردم و طلب استعانت نمودم. یک شب خواب دیدم حضرت ولی امرالله ارواحنا فدا فرمودند به رئیس شهربانی دستور دادم ویزای شما را بدهند.

روز بعد برای اخذ ویزای اقامت که قبلاً درخواست کرده بودم به اداره گذرنامه مراجعه کردم. ناگهان رئیس شهربانی به وسط جمعیت درخواست کنندگان ویزای اقامت آمد من را صدا کرد و گفت السیدالفوزی البهمردی و سپس ویزای مرا تحویل داد در آن روز شیرین من اولین کسی بودم که ویزای اقامت دریافت کردم و خوابم تعبیر شد و دریافتم که این یک رویای صادق بود صبیبه آقای بهمدی عروس آقای پرویز دادرسان میباشد و فعلاً به جزیره قبرس قسمت یونانی نشین آن باتفاق شوهرش هجرت نموده اند.

تأثیر محبت

امروز ۱۹۹۴/۲/۱۶ خانم اندریو که در مرکز جهانی امرالله بخدمت مشغول است به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. این خانم اهل کشور رومانی و حدود ۷۰ سال داشت ولی خیلی پرتوان و فعال به نظر میرسید. پس از احوالپرسی در دفتر مقام مبارک و صرف یک فنجان چای اظهار داشت من در مرکز جهانی امرالله مشغول ترجمه آثار امری به زبان رومانی هستم. آیا مایل هستی بدانی یک زن کمونیست چگونه به شریعه الهیه هدایت شد. فقط در اثر محبت یک خانم امریکائی به خیل ستاینندگان اسم اعظم پیوستم. داستان تصدیق من خیلی جالب است. یک زمان با شوهرم برای گردش به کشور اسپانیا رفتم. روزی که تنها در خیابان عمومی مشغول قدم زدن بودم ناگهان دریافتم که آدرس برگشت به هتل محل اقامتم را گم کرده‌ام و در خیابان‌ها سرگردانم متأسفانه عابری اسپانیائی زبان رومانی و یا انگلیسی نمی‌دانستند و مقذور نبود که از شخصی کمک بگیرم و از آن بدتر شوهرم در هتل منتظر و نگران من بود وقتی در اوج ناراحتی بودم ناگهان به خانمی مواجه شدم که زبان انگلیسی را خوب حرف میزد باو گفتم لطفاً بمن کمک کنید شوهرم در هتل منتظر و نگران است و من راه را گم کرده‌ام نمیدانم چگونه به هتل مراجعت کنم آن خانم جواب داد من هم شوهرم منتظرم است ولی اول شما را به هتل میرسانم. وقتی وارد هتل شدم گوئی همه دنیا را یکجا به من ارزانی داشته‌اند ولی برایم خیلی تعجب آور بود که بطور این خانم امریکائی من را بر خودش ترجیح داد از او پرسیدم شما چه فردی هستید و چه عقیده‌ای دارید سبب این همه محبت چیست. مگر شوهر شما منتظر شما نیست جواب داد من بهائی هستم ارائه محبت یکی از اصول تعالیم دیانت بهائی است. اگر میل داری بیشتر درباره این دیانت اطلاعاتی کسب نمائی امشب در یک جلسه تحری حقیقت شرکت کنید تا آشنائی بیشتری تحصیل نمائید پرسیدم آیا بهائی نام یک کشوری است. گفت خیر نام یک دیانت جدید است و هدفش وحدت عالم انسانی میباشد. من چندان میل به شرکت در یک جلسه دینی نداشتم ولی چون آن خانم محبت بی‌دریغ بمن ارائه داده بود دعوت او را پذیرفتم و شب هنگام در بیت تبلیغ مورد نظر خانم امریکائی شرکت نمودم. از مذاکرات و صحبت‌ها خیلی خوشم آمد پرسیدم آیا کتاب هم دارید جواب داد البته و یک جلد کتاب دزد شب تألیف ایادی امرالله ویلیام سیرز را بمن ارائه داد و گفت این

کتاب را می‌توانی با خودت به کشور رومانی ببری. با ترس و لرز فراوان کتاب را گرفتم و به خانم میزبان توضیح دادم ورود کتابهای دینی به کشور کمونیستی رومانی ممنوع است. خانم میزبان گفت من برای شما دعا می‌کنم که بدون اشکال این کتاب را با خودت ببری. برای من که کمونیست بودم کلمه دعا مفهوم نداشت ولی از نظر احترام میزبانم کتاب را در کیف دستی گذاشتم و به رومانی پرواز کردم وقتی وارد گمرک شدم مأمور پلیس از من پرسید آیا کتاب همراه داری در نهایت نگرانی و ترس جواب دادم یک جلد کتاب با خود آورده‌ام. پلیس گفت کتاب را نشان بده. من کیفم را روی میز تلفن گذاشتم و نصف آن را بیرون آوردم. هنوز نصف کتاب در داخل کیف دستی بود که چشم پلیس به کلمه دزد افتاد فوراً گفت کتاب کار آگاهی اشکالی ندارد با خود ببرید. به مجرد شنیدن این جمله بیادم افتاد که خانم میزبان گفت برایت دعا می‌کنم خوشبختانه دعای او مستجاب شد و واقعه ناگواری رخ نداد کتاب را با خود به منزل بردم و با دقت و علاقه مطالعه کردم بسیار جالب بود از آن لذت فراوان بردم. سال بعد تصمیم گرفتم به شهر حیفا کشور اسرائیل بروم و از اعضاء فامیلیم دیدن کنم یک نامه برای میزبان امریکائی ساکن اسپانیا نوشتم و از او خداحافظی کردم و شرح دادم چون اعضاء فامیلیم من در حیفا زندگی می‌کنند به آن مکان سفر میکنم. خانم میزبانم جواب داد در حیفا حتماً از اماکن متبرکه بهائی دیدن کنید و آقای دان بار عضو بیت‌العدل اعظم را معرفی کرد که از او کمک بگیرم و اماکن متبرکه بهائی را بازدید کنم. به کشور اسرائیل سفر کردم و لذت فراوان بردم در سال ۱۹۸۰ یعنی ۵ سال پس از آن ماجرای اسپانیا و گم شدن در خیابان‌ها سرانجام حق را شناختم و بشرف ایمان مشرف شدم و هم اکنون مدت سه سال است که در مرکز جهانی امرالله کتب امری را به زبان رومانی ترجمه می‌کنم تا بحال سه جلد کتاب مفاوضات، نبذه‌ای از نصوص مبارکه حضرت بهاء‌الله و کتاب مستطاب ایقان را ترجمه کرده‌ام اول بار که در بیت تبلیغ شرکت کردم بمن گفتند ملکه رومانی بهائی بود ولی باور نکردم تا اینکه خط و امضاء ملکه و اعلامیه‌های او را دیدم قبول کردم که این مطلب حقیقت دارد.

همانطور که در اول گفتیم اگر من امروز در ارض اقدس مشغول ترجمه آثار و کتب امری هستم تأثیر محبت آن خانم امریکائی است که مرا به خود ترجیح داد. حضرت بهاء‌الله بیانی باین مضمون میفرمایند.

(محبت وظیفه پیشینیان است امروز وظیفه اهل بهاء ایثار است یعنی چیزی بالاتر از محبت.)

محبت اکسیری است که مس را به طلا تبدیل می‌کند.

در خرمن روزگار بسی گشتم من یک دانه محبت است و باقی همه گاه

هنوز هم نمیدانم

امروز ۱۹۹۴/۲/۱۷ آقای روحی پور از احبای شیراز ساکن کشور ایالات متحده امریکا به زیارت مقام مبارک فائز گشت. در دفتر مقام پس از احوالپرسی و مذاکره درباره هوای انگلستان که در یک روز چهار فصل را طی می کند داستان خانم آندریو تبعه کشور رومانی را برای ایشان تعریف کردم. آقای روحی پور گفت این کار خداست بعضی اوقات وقایعی اتفاق می افتد که با عقل تطبیق نمی کند بطور مثال در سال ۱۹۷۳ به زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس مشرف شدم. در پایان مراسم زیارت ۹ روزه بما اطلاع دادند چند جلد کتاب برای محفل ملی ایران آماده است. کدام یک از زائرین داوطلب هستند که آن ها را با خود به ایران حمل کنند. من داوطلبانه کتابها را گرفتم و به ایران بردم. در گمرک طهران مأمور مربوطه سؤال کرد این کتابها چیست. جواب دادم همانطور که ملاحظه میفرمائید اینها کتاب است ما مور مربوطه گفت باید کتابها را به اداره اطلاعات ارسال داریم تا مطالعه و اظهار نظر کنند اگر کتب ممنوعه نباشد به شما عودت داده خواهد شد. در این گفتگو بودیم که یکی از دوستان با نفوذ و شخصیت مهم مملکتی وارد گمرک شد. پرسید کجا رفته بودی. گفتم رفته بودم زیارت خانه خدا در کشور اسرائیل به مأمور گمرک اشاره کرد این آقا از خودمان است بفرمائید بروید. کتابها را در چمدان گذاشتم و سایر زائرین را هم نشان دادم و گفتم آن ها هم از زیارت آمده اند مأمور گمرک گفت همه می توانید بدون بازرسی از گمرک خارج شوید. بدین ترتیب کتابهای امانتی ارض اقدس بدست محفل ملی ایران رسید هنوز هم نمیدانم چطور شد که آن شخص در آن لحظه بسیار حساس فرارسید و کتابها را نجات داد. آیا این واقعه را جز به اراده الهی به چیز دیگر می توان تعبیر کرد.

قدرت ایمان

امروز ۱۹۹۴/۳/۲۲ یک روز بعد از عید نوروز در حالیکه باران شدیدی میبارید یک جوان میان سال با لباس مرطوب که قطرات آب از آن می‌چکید وارد دفتر مقام مبارک شد. به مجرد ورود گفت الله ابهی و خودش را فیروز قدوسی معرفی کرد. ابتدا لباسش را خشک کردم و بعد با چائی گرم از او پذیرائی نمودم وقتی گرم شد نفس راحتی برگشید و گفت من دیپلم فوق لیسانس مهندسی راه و ساختمان از کشور کانادا دریافت کرده‌ام و عازم هجرت به کشور نومییا که اخیراً استقلال یافته و قبلاً جزء مستعمرات افریقای جنوبی بود میباشم. خانم من هم دندانساز است و پس از استقرار من در آن نقطه به نومییا خواهد آمد پرسیدم شما در چه سالی از دانشگاه کانادا فارغ التحصیل شده‌اید. جواب داد اگر بگویم باور نخواهید کرد بهتر است مدرک خود را بشما نشان دهم آنگاه مدرک دانشگاهی خود را بمن ارائه داد معلوم شد دیروز فارغ التحصیل شده و امروز عازم هجرت است حقیقتاً این نیست مگر از قدرت ایمان یک شخص در دنیائی که همه بفکر پول در آوردن هستند جوانان بهائی بفکر خدمت بعالم بشریت میباشند. آقای قدوسی پس از زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله گفت برای من و همسرم دعا کنید که موفق شویم نگارنده در فکر این بودم که آن جوان نازنین چگونه با لباس‌های نیمه مرطوب مجدداً زیر باران شدید خود را به ایستگاه قطار خواهد رساند در این فکر و خیال بودم که ناگهان دو خواهر و برادر جوان با اتومبیل سواری به مقام مبارک مشرف شدند. با استفاده از فرصت تقاضا نمودم آنها پس از انجام مراسم زیارت آقای قدوسی را تا ایستگاه راه‌آهن برسانند. جوانان عزیز قبول کردند و ایشان را با خود بردند. زائرین در راه ایستگاه راه‌آهن بودند و من در فکر اینکه چگونه جمال مبارک بندگان مؤمن خود را یاری و مساعدت میفرمایند.

قلب رئوف هیکل مبارک

امروز ۱۹۹۴/۳/۲۷ آقای هرمز ثابت فرزند متصاعدالی‌الله آقای حبیب ثابت به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و هدیه گرانبھائی به دفتر مقام مبارک تقدیم کرد. این هدیه ذیقیمت و بسیار نفیس یک تابلو نقاشی اثر هنری خانم ماریون جک مهاجر کشور بلغارستان میباشد که با زمینه سبز رنگ چند درخت کاج و قسمتی از یک قصر را نشان می‌دهد که به نظر بعضی از مطلعین قصر ملکه رومانیا میباشد.

نگارنده از شخصی شنیدم که ماریون جک با تهیه و فروش این قبیل تابلوهای نقاشی وسائل امرارمعاش خود را در صوفیه پایتخت کشور بلغارستان تأمین مینمود.

آقای حبیب ثابت علیه رضوان الله در مقام اعلی برای نگارنده این خاطرات تعریف کرد زمانی که سعادت زیارت هیکل مبارک حضرت ولی امرالله در ارض اقدس نصیبم شد امر فرمودند که این عبد به شهر صوفیه بروم و چند عدد از تابلوهای نقاشی خانم ماریون جک را خریداری نمایم تا از این طریق کمکی به زندگی مادی او بشود و گشایشی در وضع معاش او پدید آید.

آقای ثابت در این لحظه کمی سکوت کرد و سپس گفت قربان قلب رئوف و مهربان هیکل مبارک شوم که با آن همه گرفتاری و مکاتبات جهانی بفکر زندگی یک مهاجر دور افتاده میباشند و بعد افزود وقتی به صوفیه رفتم و تابلوها را خریدم چون در آن زمان رژیم کمونیستی بر بلغارستان حکومت میکرد خروج تابلوهای ماریون جک بطور معمول از کشور بلغارستان امکان نداشت ولی چون امر مبارک بود میدانستم بالاخره راه حلی پیدا خواهد شد ناگهان بفکرم افتاد به سفارت ایران مراجعه و تقاضای کمک نمایم وقتی به سفارت ایران رفتم و با سفیر ایران مذاکره و اظهار داشتم چند عدد تابلو نقاشی خریدم ام و مایلم به من کمک کنید آن‌ها را به ایران منتقل نمایم سفیر ایران که از دوستان قدیم بود بمن کمک کرد و توانستم تابلوها را به ایران منتقل نمایم و هم اکنون تابلوها زینت بخش سالن مهمانخانه منزلم در شهر طهران است.

سالها از این جریان گذشت تا اینکه نگارنده بسمت خادم مقام مبارک حضرت ولی امرالله مفتخر و متباهی شدم. یک روز آقای هرمز ثابت فرزندایشان به زیارت مقام مبارک آمد جریان را مشروحاً برای ایشان تعریف کردم و تقاضا نمودم اگر امکان دارد یک قطعه از آن تابلوها را زینت افزای دفترزائرین مقام حضرت ولی امرالله نماید. خوشبختانه ایشان تقاضای بنده را بکمال ملاحظت و محبت پذیرفت و یک قطعه زیبا از کارهای هنری خانم ماریون جک را به مقام مبارک اهداء نمود. قطعه مذکور امروز زینت بخش دفترزائرین مقام مبارک است و اغلب احباء با مشاهده او ابراز سرور و خوشحالی می کنند از جمله حضرت حرم با دیدن آن تابلو زیبا خیلی شادمانه فرمودند بعد از جنگ جهانی دوم شنیدم ماریون جک زنده است باو پیغام دادم هر چه لازم داری اطلاع بده تا برای شما بفرستم بعد از مدتی (این عبارت را با خنده فرمودند) یک ورقه کاغذ فرستاد که روی آن اندازه کفش خود را نقاشی کرده و نوشته بود لطفاً یک جفت کفش باین اندازه برای من بفرستید لذا یک جفت کفش زنانه به همان اندازه که روی کاغذ کشیده بود خریدم و ارسال داشتم.

این مرد خوش آواز

امروز ۱۹۹۴/۳/۳۰ آقای دکتر مهدی سمندری فرزند ایادی عزیز امرالله جناب آقای طرازالله سمندری مهاجر کشور زامبیا در قاره افریقا به مقام مبارک مشرف شد.

آقای دکتر سمندری یک مناجات عربی به آهنگ دلنشین در دفتر زائرین مقام مبارک تلاوت کرد و سپس گفت یک خاطره بسیار شیرین و جالب برای شما که خادم آستان مولای عزیز حضرت ولی امرالله هستید تعریف میکنم.

زمانیکه خوشبختانه زیارت اعتاب مقدسه ارض اقدس نصیب این عبد حقیر گردید یک روز در مسافرخانه حیفا تنها نشسته بودم و اشعار معروف عبدالبهاء دستم بگیر را آهسته زیر لب زمزمه می کردم ناگهان هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و فرمودند این شخص خوش آواز چه می خواند و تشریف بردند ولی مجدداً مراجعت فرمودند و یک پاکت بزرگ شکلات به بنده عنایت فرمودند. هنوز آن هدیه گرانبها و عزیز را بخاطر دارم رنگ پاکت شکلات دودی بود. در آن زمان من ۲۵ بهار از عمرم گذشته بود و امروز در سن ۸۲ سالگی هنوز آن خاطره شیرین و دل ربارا در نظر دارم و مانند دیروز در ضمیرم روشن و منیر است. بعد آقای دکتر سمندری افزود هر گاه که خاطره سرور انگیز آن لحظه از نظرم میگذرد گویی عرش اعلی را سیر میکنم. مناجاتی که امروز تلاوت کردم همواره در مقام حضرت اعلی و حضرت عبدالبهاء و روضه مبارکه نیز تلاوت می کنم. هر وقت فرصتی دست دهد و مناسبتی ایجاد شود بیان حضرت عبدالبهاء را که فرمودند این مرد خوش آواز چه می خواند را برای دوستان و آشنایان تعریف می کنم.

از افغانستان مایوس نیستم

امروز ۱۹۹۴/۳/۳۰ آقای هادی رحمانی شیرازی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله فائز شد. پس از کمی استراحت در دفتر مقام مبارک اظهار داشت میخواهم دو خاطره شیرین برای خادم مقام حضرت ولی امرالله بیان کنم اول اینکه آقای فلاح رفسنجانی یک باغ بسیار بزرگ پسته تربیت کرده بود و پسته‌های یک درخت آن باغ را به حضرت شوقی افندی اختصاص داده بود. هیچ فردی حق نداشت حتی یک دانه پسته آن درخت را استفاده کند این درخت که هر سال پسته فراوان تولید می‌کرد در کیسه‌های ۲۰ کیلوئی بسته بندی شده به ارض اقدس ارسال می‌داشت. سالی که صعود مولای عزیز اهل بهاء حضرت ولی امرالله در لندن واقع شد و قلوب مشتاقان آن گوهر یکتا داغدار و محزون گردید درخت پسته مذکور هم خشک شد و من شخصاً به رفسنجان رفتم درخت خشک شده را بچشم خود دیدم. خیلی دلم سوخت که این یادگار مولای مهربان هم در غم صعود مبارک با سایر بندگان با وفایش به عزاداری نشست و این جهان را بدرود گفت. خاطره دیگری که میخواهم عرض کنم مربوط به ایام مهاجرت خودم به کشور افغانستان میباشد. مدت زمانی این عبد بامر حضرت ولی امرالله به کشور افغانستان مهاجرت کردم ولی ناگهان دولت افغانستان مهاجرین بهائی آن کشور را اخراج کرد و به من اطلاع دادند عکس شما را به تمام سفارتخانه‌های افغانستان در کشورهای دنیا ارسال داشته و دستور داده‌ایم به هیچ وجه این شخص حق ورود به افغانستان ندارد.

این عبد مایوس و مغموم و افسرده حضور حضرت شوقی افندی مولای عزیز مشرف شدم هیکل مبارک ضمن بیانات خود فرمودند ناراحت نباشید تلافی میشود. در این لحظه بفکرم رسید دولت عکس مرا به تمام سفارتخانه‌های افغانستان در دنیا فرستاده که از ورودم به خاک افغانستان ممانعت کنند و در عین حال به فرمایشات مبارک گوش میدادم که می‌فرمودند وقتی به کشور افغانستان مراجعت کردید این شال ترمه را از قبل این عبد به محفل ملی افغانستان تحویل دهید. عرض کردم قربان هیکل مبارک بروم این عبد را به کشور افغانستان راه نمیدهند فرمودند از سرحد خراسان وارد افغانستان شوید و سپس افزودند من از افغانستان مایوس نیستم. آقای هادی رحمانی آهی کشید و گفت قدرت حق را ملاحظه کن در حالی که دولت افغانستان تمام قدرت خود را به کار گرفت تا از ورود من به

افغانستان جلوگیری نماید اراده مطلقه حضرت ولی امرالله بر این تعلق گرفت که بار دیگر به آن کشور سفر کنم. از آن جائیکه اراده حق تعلق گرفته بود بر طبق پیش گوئی هیکل اطهر مجدداً به افغانستان رفتم به محض ورود به آن کشور شال ترمه عناینی هیکل مبارک را تقدیم محفل ملی افغانستان نمودم. پس از آن مجدداً دولت افغانستان تصمیم بر اخراج ابناء مهاجر گرفت و همه مهاجرین را خارج کرد و در نتیجه محفل ملی افغانستان منحل شد. اخیراً عکسی دریافت کردم که نشان میدهد احبای افغانستان شال ترمه اهدائی حضرت ولی امرالله را در یک صندوق مرمریبا جا داده اند و در محل بسیار امنی محفوظ داشته اند.

بوعلی سینا

امروز یکشنبه ۱۹۹۴/۴/۱ خانم اشرف ابدی عازم خانه خدا مسافر ارض اقدس به زیارت مقام مبارک مشرف شد و در نهایت خلوص و انقطاع و تبتل و ابتهال به زیارت مقام مبارک فائز شد. سپس با چشمانی نمناک به دفتر مقام مبارک آمد و گفت دلم میخواست شرح تصدیقم را برایت بازگو کنم و بعد چنین تعریف کرد زمانی که به مدرسه میرفتم چند نفر دوستان بهائی داشتم که از آنها خیلی خوشم میآمد ولی پدر و مادرم همواره مرا نصیحت میکردند از نزدیکی با افراد بهائی خودداری کنم. مادرم می گفت بهائی ها حيله گر و بی عفت و عصمت هستند جلسات عیش و عشرت ترتیب میدهند و مسلمانان را به دام میاندازند. یک شب دوستی از دوستان بهائی مرا به بیت تبلیغ دعوت کرد حس کنجکاوی مرا تشویق نمود که در جلسه مذکور شرکت نمایم و اطلاعاتی در مورد جلسات بهائی کسب کنم زیرا آن ها ظاهراً مردمان خوبی بودند ولی مادر و پدرم آن ها را افراد حيله گر معرفی می کردند. تصمیم گرفتم شخصاً درباره آن ها تحقیق کنم آن شب را در بیت تبلیغ شرکت کردم خیلی خوشم آمد و از آن پس مرتب در جلسات بیت تبلیغ شرکت نمودم. یک شب صاحب خانه بمناسبتی در منزل نبود. کلفت خانه بمن گفت امشب احتمال دارد خانم به منزل نیاید بهتر است که جلسه را تعطیل کنیم. گفتم نه جلسه را تعطیل نمی کنیم من شخصاً پذیرائی را بر عهده می گیرم او قبول کرد و در شب معهود جلسه تشکیل شد و مبلغ و مبتدی حضور یافتند و مذاکرات بین آنان آغاز شد همانطور که مشغول پذیرائی بودم شنیدم شخص مبتدی به مبلغ بهائی گفت دانشمندان و فلاسفه هم پیغمبر هستند و با پیغمبران فرقی ندارند مبلغ در جواب مبتدی داستان جالبی باین شرح بیان داشت گفت ابوعلی سینا دانشمند برجسته و فیلسوف بزرگی بود که مریدان فراوانی داشت. بعضی مریدان وی پیوسته با او توصیه میکردند که دعوی پیغمبری کن شما شرائط آن را دارید که ادعا کنید و ما همه به شما ایمان میآوریم ابوعلی سینا در هر بار جواب میداد این ادعای بسیار بزرگی است از عهده من بر نمی آید و کار هر کسی نیست اما مریدها دست بردار نبودند. یک شب بسیار سرد زمستانی که برف همه جا را فرا گرفته بود به یکی از مریدان خود گفت شب از نیمه گذشته است و من تشنه هستم لطفاً یک لیوان آب از چشمه نزدیک مسجد برای من بیاور تا بیا شامم و رفع عطش کنم. مرید جواب داد چون هوا خیلی سرد است و چند ساعتی به بامداد باقی نمانده قدری صبر کنید هوا که روشن شد امر شما را اطاعت میکنم ابوعلی سینا همین درخواست را از دیگر

میردانش بعمل آورد و جوابی به همین مضمون دریافت کرد طولی نکشید مؤذن بر بالای گلدسته مسجد رفت و اذان صبح را آغاز کرد. مریدها بلند شدند و برای نماز بامدادی به مسجد رفتند. پس از مراجعت ابوعلی سینا پرسید کجا رفته بودید جواب دادند رفته بودیم نماز صبح را ادا کنیم. پرسید چند سال قبل حضرت محمد فرموده‌اند صبح قبل از طلوع آفتاب به مسجد بروید و نماز بگذارید مریدها جواب دادند ۱۰۰۰ سال قبل حضرت محمد پیغمبر اسلام این حکم الهی را نازل فرموده‌اند ابوعلی سینا گفت من نیمه شب امشب از شما تقاضای یک لیوان آب کردم برف و سرما را بهانه نمودید و تقاضای مرا انجام ندادید ولی حضرت محمد ۱۰۰۰ سال قبل چنین حکمی را نازل فرموده مؤذن انجام داد. ملاحظه نمودید کلام انبیاء چه تأثیری دارد. انبیاء مقلب القلوب هستند دانشمندان چنین قدرتی ندارند. هر کلامی از فم مطهر انبیاء نازل شود جان دارد و جاودانی است حتی در زمانی که بصورت ظاهر در این جهان خاکی نیستند. سپس خانم ابدی گفت من با شنیدن این داستان در همان لحظه ایمان آوردم و بعداً دو خواهرم نیز بشرف ایمان مشرف شدند و به جمع اهل بهاء پیوستند.

داستان ابوعلی سینا و مریدش را آقای سیدعلی روحانی متخلص به (ابطا) بسیار زیبا و دلنشین به رشته نظم آورده است. چند بیت آن را بمناسبت ذکر این خاطره بطور نمونه ذیلاً نقل مینمایم. یکی از مریدان بوعلی به او می‌گوید:

خودکرامت‌ها ز تو دیدم بسی	وصف تو بشنیده‌ام از هر کسی
مرترا زبید به عالم سروری	گر نمائی دعوی پیغمبری
تا نماید عبد خود را امتحان	شد مصمم خواجه روزی بی‌گمان
تشنه‌ام برخیز هان بردار جام	خواجه نصف شب صدازد کی غلام
کامشهم بسیار خشکیده دهن	پرکن از آب و بیاور نزد من
گو چگونه آورم بهر تو آب	و اندرین سرمای بی‌حد و حساب
خواجه از بستر پریدی چون سپند	ناگهان بانک مؤذن شد بلند
کاین صدای کیست می‌آید به گوش	جست از جای و کشید از دل خروش
با همه سردی وضوئی ساخته	این مؤذن سوی مسجد تاخته
کاین مؤذن داردش از جان قبول	نیست جز فرمان تأثیر رسول
در طریق عشق هوشیارت کنم	خواستم کز خواب بیدارت کنم
رهبری زبید به احمد یا مرا	راست گو دعوی کرا باشد روا
صاحب گرمی و نور و تابش است	پس نفوذ امر حق چون آتش است
گردد از سرما و گرما بی‌خبر	هر دلی کز نور او یابد اثر

در نهایت کمال وحداعلی

امروز ۱۹۹۴/۴/۴ آقای جرمی اسلین مسیحی به اتفاق همسرش خانم فرانک اسلین بهائی به مقام مبارک آمدند. فرانک خانم تعریف کرد جرمی و من تازه از زیارت سه روزه ارض اقدس برگشته ایم. جرمی از زمانیکه اشجار و ریاحین زیبا و جذب کننده دو شهر عکا و حیفا را دیده سخت منقلب شده است یک جلد کتاب تألیف ایادی امرالله آقای دکتر جیاگری که درباره حضرت ولی امرالله نوشته است خریداری کرده مطالعه می کند.

آقای جرمی اسلین گفت حقیقتاً حضرت ولی امرالله چه خدمات عظیمی انجام داده شاید بهائی ها فقط او را یک رهبر دینی بدانند ولی من علاوه بر این مقام ایشان را یک مدیر بسیار کاردان و لایق و یک رهبر شایسته و برجسته و یک راهنمای بزرگ و یک متخصص عالیمقام محیط زیست میدانم. تصمیم گرفته ام بیاس اقدامات فوق العاده مهمی که در مورد درخت کاری و محیط زیست در شهرهای حیفا و عکا توسط حضرت شوقی افندی انجام شده اغلب اوقات به این مقام بیایم و به شما کمک کنم. آقای جرمی اسلین در امر درخت کاری بسیار پرتوان و وارد می باشد ولی پس از مراجعت از ارض اقدس در مقابل اقدامات محیرالعقول حضرت شوقی افندی سر تعظیم فرود آورد و تصمیم گرفت به امر درخت کاری محوطه مقام مبارک همت گمارد.

آقای جرمی از آن پس مرتب به مقام مبارک می آید و در امر زیباسازی محوطه مقام مبارک و درخت کاری نهایت کمک و مساعدت را مبذول میدارد. باید از کمکهای او قدردانی نمایم که بدون توقع مالی در زیباسازی محوطه مقام مبارک همکاری شایسته ای ابراز داشته و میدارد.

ذکر این خاطره برای آن است که خوانندگان عزیز بدانند هر اقدامی که حضرت ولی امرالله مبذول داشته اند در نهایت کمال و حد اعلائی زیبایی و اعجاب است حتی درخت کاری ایشان متخصصین فن را به تمجید و تحسین و قدردانی فرامی خواند.

بله درست است

امروز ۱۹۹۴/۴/۶ آقای رضوانی از زیارت ارض اقدس به مقام مبارک آمد و ابتدا حبیب مبین برآستان حضرت شوقی ربانی سائید سپس در دفتر مقام مبارک حضور یافت و ضمن تعریف از عظمت ساختمان‌های قوس کرمل به حکایات و بیانات حضرت ایادی امرالله جناب علی اکبر فروتن اشاره کرد و گفت ایشان هر روز ساعت ۵ بعد از ظهر برای ملاقات زائرین به مسافرخانه مقام اعلی تشریف فرما میشوند و با بیان حکایات شیرین و دلچسب و خاطرات جالب روح زائرین را به اهتزاز می‌آورند از جمله دو روز قبل فرمودند روزی در کنفرانس کانادا خانمی نزد من آمد و گفت آقای فروتن شوهر من خیلی کار میکند نگران سلامتی او هستم لطفاً ایشان را نصیحت فرمائید قدری کمتر کار کند و بیشتر به استراحت بپردازد. یک روز شوهر آن خانم را ملاقات کردم پس از احوالپرسی از میزان ساعات کارش سؤال نمودم وقتی جواب داد باو گفتم بنابراین ساعات کار روزانه شما خیلی زیاد است.

سپس آقای فروتن ایادی امرالله فرمودند ذکر این داستان مرا بیاد ایام پر سعادت تشریف انداخت یک روز که در حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف بودم یکی از زائرین عرض کرد حضرت شوقی افندی شنیده‌ام روزی ۲۰ ساعت کار می‌کنید.

هیکل مبارک در جواب سه مرتبه فرمودند بله درست است. بله درست است. بله درست است من شبانه روز ۲۰ ساعت کار می‌کنم.

مسعود خان هم تصدیق کرد

امروز ۱۰/۴/۱۹۹۴ نامه سرکار سوسن خانم مخلص مهاجر ترکیه و عضو هیئت معاونت اروپا توسط آقای دکتر مسعود یزدانی بدستم رسید. عنوان کاغذ مزین باین عبارت بود. مسعود خان هم تسجیل شد. مسعود خان کیست؟ مسعود خان سرکنسول جزیره قبرس مأمور در کشور ترکیه میباشد یک روز سوسن خانم مخلص برای اخذ ویزا و سفر به جزیره قبرس در کنسولگری قبرس با مسعود خان آشنا شد خانم مخلص از این آشنائی استفاده کرد با او مذاکرات امری بعمل آورد. بعد از این آشنائی خانم مخلص به مقام مبارک مشرف شد و جریان آشنائی خود را برای نگارنده تعریف کرد و افزود مسعود خان تصمیم دارد به لندن سفر کند و با وجود اینکه دارای مقام سیاسی است قول داده در لندن از مقام مبارک دیدن نماید لطفاً وقتی به لندن آمد در مورد شخصیت و مقام حضرت ولی عزیز امرالله با او مذاکره کنید خیلی امکان دارد که منقلب شده امرالهی را تصدیق نماید. چندی بعد از این ملاقات آقای مسعود خان باتفاق یک نفر از اتباع جزیره قبرس به زیارت مقام مبارک آمد. پس از انجام مراسم معارفه مذاکرات امری با او آغاز شد و مدت دو ساعت بطول انجامید. بازدید مسعودخان از مقام مبارک و مذاکرات طولانی در او تأثیر خوبی گذاشت بطوریکه در خاتمه مذاکرات آخرین جمله‌ای که گفت این بود: من برای مشاغل سیاسی فرد مناسبی نیستم یا شاید آفریده نشده‌ام. پس از آن خداحافظی کرد و رفت و دیگر از ایشان خبری نداشتم تا اینکه نامه خانم مخلص را دریافت کردم. نوشته بود ما با هم ازدواج کردیم و زندگی خوشی داریم مسعود خان هم تسجیل شد و جریان تصدیقش چنین است. یک روز ناگهان بعلت سگته مغزی خون ریزی شدیدی در ناحیه مغزش ظاهر شد. فوراً او به بیمارستان مجهز منتقل و تحت معالجه و مداوا قرار گرفت. الحمدلله هم اکنون از خطر مرگ نجات یافته است. وقتی مسعود خان به هوش آمد گفت سوسن جان کارت تسجیل مرا بیاور میخواهم امضاء کنم تا اگر این جهان فانی را وداع کردم مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری من برطبق قوانین بهائی انجام شود. کارت تسجیل را امضاء کرد و به خیل ستایندگان اسم اعظم پیوست. الحمدلله اکنون حالش رو به بهبودی است و امیدوارم این بار بعنوان یک فرد بهائی به زیارت مقام مبارک یگانه مولای اهل بهاء مشرف شود و با زبان دل از حضرت ولی امرالله سپاسگزاری نماید.

حضرت بهاء‌الله را در خواب زیارت کردم

امروز ۱۸ ماه اپریل ۱۹۹۴ برابر یکصد و پنجاهمین سال اظهار امر حضرت رب اعلی نگارنده ساعت ۶/۳۰ بامداد از خواب بیدار شدم. بسیار مسرور و شادمان زیرا خواب بسیار خوشی دیده بودم. برای اولین بار در عالم رؤیا جمال مبارک را زیارت کردم هیکل مبارک بر بالای یک بلندی جلوس فرموده بیاناتی ایراد میفرمودند. ناگهان بفکرم آمد که فیوز دستگاه پخش صدا را باید تعویض کنم. دو نفر بودیم بدنبال وسیله‌ای می‌گشتم آن شخص را شناختم که بود. بعد متوجه شدم در طرف دست راست جمال قدم جل اسمه الاعظم خارج از محوطه‌ای که هیکل اطهر جلوس فرموده‌اند جمعیت زیادی با لباس سیاه دیده میشوند. به نظرم آمد که آن‌ها عزا دارند و در مراسم تشییع جنازه شخصی شرکت نموده‌اند. لحظه بعد مشاهده کردم که هیکل مبارک در گوشه اطاق ایستاده‌اند و من روی زمین نشسته‌ام طولی نکشید که خود را در خیابان در حال حرکت یافتم صدائی بگوشم رسید که شخصی از جمال مبارک سؤال کرد آیا این‌ها شعر است هیکل اطهر فرمودند این‌ها الواح است. بفکرم رسید منظورشان فرمایشاتی است که فرمودند آن‌ها جنبه الواح دارد. از خواب بیدار شدم وضو گرفتم صلاة کبیر را زیارت کردم و علاوه بر آن یک لوح احمد نیز زیارت نمودم. سپس به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم صد هزار بار حق تعالی را سپاس و ثنا گفتم که لااقل یک بار در عمرم موعود کل امم سلطان سلاطین حضرت بهاء‌الله را بخواب دیدم و چشمان خود را به مشاهده هیکل اطهر متبرک ساختم هیکلی را در رؤیا زیارت کردم که میلیون‌ها احناء عالم و ستاینندگان اسم اعظم آرزوی زیارت آن را دارند.

جزیره مارشال

امروز ۱۹۹۴/۴/۲۵ خانم تافاکی باتفاق دخترش منیره خانم به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. هوا از روزهای قبل نسبتاً بهتر شده بود و باد ملایمی میوزید. خانم تافاکی پس از زیارت مقام مبارک به دفترزائرین مقام مبارک وارد شد خیلی مسرور و خوشحال به نظر میرسید. علت این همه لب خند و سرور را جویا شدم گفت نخست وزیر دولت جزیره مارشال از بیت العدل اعظم الهی درخواست نموده که در امر آموزش و پرورش و اداره امور مدارس آن جزیره به دولت مارشال کمک کنند. من و شوهرم بموجب امریه بیت العدل اعظم ماه دیگر عازم جزیره مارشال میباشیم و قرار است که مسئولیت اداره ۵ مدرسه را برعهده داشته باشیم دولت مارشال اولین دولتی است که طبق پیام رضوان سال ۱۵۱ بدیع به بیانیه صلح جهانی بیت العدل اعظم الهی پاسخ مثبت داده و آرزو کرده است که همه دولتهای دنیا مفاد این بیانیه را پذیرفته و در دستورالعمل کار خود قرار دهند. خانم تافاکی در پایان افزود من آمده‌ام تا از حضرت ولی امرالله تشکر و سپاسگزاری کنم زیرا خدمتی که بعهده من و همسرم واگذار گردیده بسیار مهم و ارزشمند است و امیدوارم که با الطاف و عنایات حضرت بهاءالله به توفیق خدمتی موفق گردیم که شایسته عبودیت در گاهش باشد.

مقام حق و مقام خلق

امروز ۱۹۹۴/۴/۳۱ یکی از احبای عمان به زیارت مقام مبارک مشرف شد چون خیلی خسته بود ابتدا در دفتر مقام کمی استراحت کرد تا نفسی تازه کند. ضمن استراحت داستان زیر را تعریف کرد. حیات حضرت مولی الواری حیات عجیبی است. آمیرزا حسن ادیب العلماء ایادی امرالله روزی فرمودند با چند نفر بزرگان امرالهی حضور حضرت عبدالبهاد مشرف بودیم یکی از علمای اسلام از محضر مبارک چند سؤال کرد هیکل مبارک فرمودند شماها این سئوالات را جواب بدهید. سئوالات مربوط به مشکلات قرآن مجید بود. آمیرزا حسن می گوید من سئوالات را گرفتم و به اطاق خلوتی رفتم و سعی کردم به تنهایی آن‌ها را جواب بدهم. جواب را چنین آغاز کردم یا ایها العالم النحریر مطلب دیگری بفکرم نیامد آن کاغذ را پاره کردم. سه روز گذشت موفق نشدم جواب سئوالات را کاملاً تهیه نمایم روز سوم هیکل اطهر فرمودند جواب سئوالات حاضر شد. عرض کردم بنده نمی توانم پاسخ تهیه کنم سه روز است که نه خواب راحت دارم و نه خوراک میخورم حقیقت این است که یک خط هم نتوانستم بنویسم فرمودند عجب و دیگر چیزی بیان نفرمودند. طولی نکشید مفتی شهر عکا مشرف شد هیکل مبارک با ایشان مشغول صحبت شدند. عده‌ای هم حضور داشتند تقریباً اطاق مبارک پر از جمعیت بود حضرت عبدالبهاء در حالیکه با مفتی شهر عکا مشغول فرمایشات و گفتگو بودند کاغذی برداشتند و سه صفحه تمام جواب سئوالات را مرقوم فرمودند. بعد به من، میرزا حسن ادیب فرمودند آن را بخوانید اگر اشتباه دارد اصلاح نمایید. من برداشتم و خواندم هوش از سرم بدر رفت تعجب کردم این چه شخصی است. من در اطاق خلوت سه روز فکر کردم، ادیب العلماء هستم، سالها تحصیل کرده‌ام عربی و فارسی و شعر و نثر خوانده‌ام معانی و بیان و منطق تحصیل نموده‌ام فقه و اصول میدانم نتوانستم جوابی بر سئوالات آن عالم اسلامی تهیه کنم حضرت عبدالبهاء در حین گفتگو با مفتی شهر عکا جوابی در نهایت فصاحت، شافی و کافی و قانع کننده مرقوم فرمودند آن وقت فهمیدم که حضرت عبدالبهاء با سایر افراد فرق بسیار دارند. بظاهر بشر هستند ولی همانطور که جمال مبارک فرموده اند ایشان سر الله الاعظم میباشند. بنابراین مقام حق با مقام خلق قابل مقایسه نیست.

نعم یعنی بله

امروز ۱۹۹۴/۵/۲۸ آقای موسی اخوان از کشور کانادا به مقام مبارک مشرف شد و گفت میخواهم قدری از دوران پر افتخار مهاجرتم را برای شما تعریف کنم لطفاً شما برای زائرین بازگو فرمائید شاید موجب توکل و ایمان قلبی بیشتر احباء شود. حدود ۴۰ سال قبل تصمیم داشتم به کشور عربستان هجرت کنم. تمام اثاثیه خود را داخل دو چمدان قرار دادم و در کنار دریا داخل یک لنج مسافرتی گذاشتم خودم منتظر ملاقات یک نفر بودم چون آن شخص دیر کرد لنج مسافرتی بندر را ترک نمود و رفت من با لنج دیگر به دویی حرکت کردم و پس از دو روز به مقصد رسیدم. در آن جا احباء اطلاع دادند که یک چمدان حامل آثار و اوراق امری صحیح و سالم به محفل رسیده است پرسیدم اثاثیه شخصی من چه شد جواب دادند از آن‌ها خبری نداریم در دلم گفتم یا جمال مبارک قربانت بروم از اثاثیه خودت محافظت فرمودی و اموال بنده مهاجر را نادیده گرفتی سفر را بطرف عربستان سعودی ادامه دادم تا به شهر احساء مرکز تولد حضرت شیخ احمد احسائی اعلی‌الله مقامه وارد شدم. از آن به بعد با اتوبوس سفر کردم. داخل اتوبوس یک پلیس در کنارم نشسته بود مدت دو ساعت حرف زد و من فقط یک جمله عربی می‌دانستم نعم یعنی بله. هیچ آدرسی هم در دست نداشتم وقتی از ماشین پیاده شدم یک راه را گرفتم و متوکلاً علی‌الله ادامه دادم ناگهان چشمم به مغازه‌ای افتاد که یک ایرانی در آن ایستاده بود جلو رفتم و با او سلام و احوالپرسی نمودم معلوم شد آن شخص بهائی است. در دل خود جمال مبارک را سپاس فراوان گفتم که ابتدا از شر پلیس حفظم کرد و سپس در حالیکه هیچ آدرسی نداشتم و کاملاً در آن شهر غریب بودم دستم را در دست یک نفر بهائی گذارد بعد به مسجدی رفتیم که حضرت شیخ احمد احسائی اعلی‌الله مقامه در آن مسجد سمت پیش‌نمازی را برعهده داشت و در آن زمان که من به مسجد وارد شدم یکی از نوه‌های آن شیخ روشن ضمیر و ستاره درخشان قبل از طلوع امر جدید الهی در آن مسجد بسمت پیش‌نماز انجام وظیفه میکرد.

مخارج اماکن متبرکه

امروز ۱۹۹۴/۵/۲۹ آقای موسی اخوان مجدداً به زیارت مقام مبارک مشرف شد و از دور با صدای بلند گفت من خیلی التماس و دعا دارم باز هم به حضور حضرت مولا آمده‌ام آیا اجازه دارم دو دفعه مشرف شوم جواب دادم شما اجازه دارید همه روزه و مادام که در این کشور تشریف دارید به پابوس مولای عزیزت مشرف گردی ایشان به دفتر مقام مبارک آمد و گفت باز هم می‌خواهم داستان بسیار جالب دیگری برای شما تعریف کنم در یک زمان آقای نصرالله کتیرائی باتفاق همسرش حضور حضرت ولی‌ام‌الله مشرف بودند. خانم ایشان هنگام تشرف به حضور مبارک از فکرش گذشت که مخارج سنگین نگهداری اماکن متبرکه و نه روز پذیرائی زائرین ارض اقدس از چه محلی تأمین میشود. یک روز حضرت ولی‌ام‌الله امر فرمودند خانم کتیرائی را به دهکده عدسیه هدایت نمایند. آن زمان موقع برداشت محصول گندم بود خانم کتیرائی وقتی از دهکده عدسیه بازدید نمود مشاهده کرد که خرمن‌های فراوان گندم مانند کوه انباشته شده است. روز بعد از بازدید به حضور مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. هیکل مبارک بدون مقدمه بایشان فرمودند مخارج نگهداری اماکن متبرکه و پذیرائی زائرین ارض اقدس از محل فروش گندم این خرمن‌ها تأمین می‌شود. در این لحظه هوش از سر خانم کتیرائی پرید و با خود گفت من این سؤال را در قلبم کردم ولی هیکل مبارک قلب مرا خواندند و جواب عنایت فرمودند آقای عباس کتیرائی فاتح جزیره ساحالین در کشور شوروی و عضو هیئت مشاورین قاره آسیا میباشد.

آقای موسی اخوان آخرین داستان خود را چنین بیان کرد طاوس خانم مادر بزرگم دختر ملاحکیم آقا جان همدانی یک زمان احرام حریم کعبه مقصود بست و به حضور یگانه مولای اهل بهاء مشرف شد حضرت ولی‌ام‌الله ضمن بیانات خود فرمودند حضرت ورقه علیا خانم اهل بهاء مریض شده‌اند. مادر بزرگم فوراً داوطلبانه تقاضا کرد اگر هیکل اطهر اجازه دهند از حضرت خانم مراقبت و نگهداری نمایند. هیکل مبارک موافقت فرمودند و طاوس خانم خوش طالع مدت چهار ماه افتخار این خدمت مقدس را برعهده داشتند.

هدایت بیت العدل اعظم الهی

امروز ۱۹۹۴/۶/۲ سرکار خانم شهید مجید دکتر فرهنگی به زیارت مقام مبارک نائل آمد ایشان ساکن کانادا میباشند و در اثر ناراحتی‌های دوران انقلاب و شهادت همسرشان عضو هیئت مشاورین قاره آسیا خیلی فرسوده و ناتوان ولی دارای روحیه امری بسیار قوی بودند. همسرشان آقای دکتر فرهنگی در دوران انقلاب جمهوری اسلامی بازداشت و پس از تحمل شکنجه‌های فراوان بمقام شامخ شهادت فائز گشت خانم دکتر فرهنگی از خاطرات دوران زندان شوهرش چنین تعریف کرد. هم زنجیرهای شوهرم که از زندان آزاد شدند می‌گفتند آقای دکتر همواره مسجونین را به استقامت و پایداری تشویق میکرد و اغلب می‌گفت فرض کنید چهار صباح دیگر زنده بودید و یک کیسه برنج بیشتر هم مصرف کردید. خانم دکتر فرهنگی سپس افزود وقتی ما مهاجر ترکیه بودیم احبای آن سامان دائماً با دولت مشکلاتی داشتند و اغلب که جلساتی ترتیب میدادند پلیس شرکت کنندگان را بازداشت و به زندان می‌انداخت در یک مورد که تضییقات پیش آمد بیت‌العدل اعظم الهی به محفل ملی ترکیه توصیه فرمودند برای رفع مشکلات جامعه بهائی با یک وکیل برجسته مشورت نمائید و از راه قانونی با این قبیل تضییقات اقدام کنید و تقاضای اجرای عدالت و رفع مشکلات نمائید.

در امتثال امر بیت العدل اعظم الهی، احباء با یک وکیل وارد و با سابقه مشورت کردند. وکیل اظهار داشت در حال حاضر هیچ اقدامی نمی‌توان کرد پیشنهاد من ایسنت که شما یک محلی را ایجاد و تابلو بهائی را بر بالای درب آن نصب کنید اگر دولت مزاحمت فراهم کرد از راه قانونی دادخواهی می‌کنیم. احبای ترکیه براساس این راهنمایی یک خانه اجاره کردند و تابلو بهائی بالای آن نصب و روی آن نوشتند بهائی از آن به بعد تضییقات احباء برطرف شد جالب اینکه صاحب خانه باین شرط خانه را به احباء اجاره داد که در آن منزل مشروب خورده نشود.

سوء تفاهم

امروز ۱۹۹۴/۶/۳ آقای دونالد گرینر باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. هوا بسیار بد و طوفانی بود. پس از آنکه به مقام مطهر تشریف حاصل کردند مدت‌ها در دفتر مقام مبارک نشستند و صحبت کردند از جمله گفتند یک خانمی از محله پاترز بار انگلستان به کانادا آمد و در همسایگی ما سکونت اختیار کرد. یک روز اظهار داشت سال‌ها قبل من بایک خانواده انگلیسی بنام آقای ایان سمپل آشنا شدم و آن فامیل را خیلی دوست میداشتم ولی ایشان را گم کرده‌ام و مدتهاست که از آنها خبری ندارم من برای جناب ایان سمپل عضو بیت‌العدل اعظم الهی نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که این دو خانواده را با هم در ارتباط بگذارم. آقای ایان سمپل با این تقاضا موافقت فرمودند وقتی جریان را به خانم گفتم خیلی مسرور شد و باب مکاتبه آغاز گردید و بدین ترتیب بعد از چهل سال مجدداً ارتباط دوستی این دو خانواده برقرار شد. بعدها آقای ایان سمپل برای من تعریف کردند. بیاد دارم وقتی من ده ساله بودم اغلب به منزل خانمی که همسایه ما بود میرفتم یک گلدان بسیار قشنگ روی میز اطاق مهمان خانه آن‌ها بود یک روز سؤال کردم اسم این گل زیبا چیست؟ جواب داد Mind your Business ترجمه این جمله بفارسی چنین است. بشما مربوط نیست. آقای ایان سمپل گفت من از شنیدن این جواب خیلی ناراحت شدم و تا مدتی دیگر منزلشان نرفتم. بعدها که به عضویت بیت‌العدل اعظم الهی مفتخر و متباهی شدم یک روز در باغات حول اماکن متبرکه قدم می‌زدم مشاهده کردم یک جوان بهائی مشغول گل کاری است چون این گل همان گلی بود که روی میز منزل آن خانم دیده بودم برای من تداعی شد از آن جوان بهائی سؤال کردم نام این گل چیست همان جواب را دریافت کردم تازه فهمیدم Business Mind your نام این گل بسیار زیباست نه اینکه توهینی به سؤال کننده باشد. بار دیگر خاطرات سنین جوانی در ذهنم زنده شد و بیاد آن خانم مهربان افتادم که بر اثر یک سوء تفاهم از او رنجیده بودم ولی الان خوشحالم که مجدداً باب دوستی باز شده است.

چند سال بعد نگارنده این داستان را برای آقای ایان سمپل در دفتر مقام مبارک نقل کردم. ایشان گفتند داستان مذکور حقیقت دارد و متأسفانه آن خانم هم اکنون پیر و شکسته شده و روی صندلی چرخ‌دار نشسته است.

جنرال جک

امروز ۱۹۹۴/۶/۲۰ آقای عنایت بهروزی باتفاق همسرش از صوفیا پایتخت کشور بلغارستان به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. آقای بهروزی اظهار داشت مدت ۹ ماه است که به کشور بلغارستان مهاجرت کرده‌ام و هم اکنون به کشور خود کانادا مراجعت میکنم. در دفتر مقام مبارک چشمش به یکی از تابلوهای نقاشی ماریان جک عزیز و مشهور بلغارستان افتاد خیلی خوشحال شد و گفت در یک نمایشگاه که احبای صوفیا برای معرفی امرالهی ترتیب داده بودند شخصی از بازدیدکنندگان خود را مترجم ماریان جک معرفی کرد و اظهار داشت من خاطرات بسیار جالبی از آن مهاجر فعال و فداکار و از خود گذشته دارم. از او تقاضا شد خاطرات خود را تماماً نگاشته و تسلیم محفل ملی بهائیان بلغارستان نماید ضمناً اضافه کرد دو نفر دیگر نیز هستند که ماریان جک را خوب میشناسند از آن‌ها نیز درخواست شد که خاطرات خود را مرقوم داشته تسلیم محفل ملی نمایند. بنابراین آقای هوشنگ گهرریز مهاجر عزیز و عضو محفل ملی بلغارستان ایشان توفیق یافته‌اند خاطرات مذکور را به فارسی ترجمه کنند. اغلب خاطرات و اوراق یافت شده مربوط به مکاتبات ماریون جک با حضرت ولی عزیز امرالله میباشد. برای آشنائی بیشتر خوانندگان محترم با این مهاجر عزیز و دلیر و ثابت قدم لازم میدانم شرح مختصری از زندگانی درخشان و پرثمر ماریون جک به نقل از روزنامه امریکن بهائی در این قسمت نقل نمایم باشد که روح نازنینش در عالم بالا شفیع این عبد ضعیف در ساحت حق منیع گردد. خانم ماریون الیزابت جک در اول دسامبر سال ۱۸۶۶ در سینت جان St John در نیوبرانزویک New Brunswick زاده شد. او سومین فرزند از شش فرزند خانواده بود. پدرش هنری جک مدتی بعنوان مسوول امور بیمه در بانک خدمت میکرد و مدتی نیز نایب کنسول کشور کانادا در کشور اسپانیا بود. مادرش آنی جک از خانواده‌ای سرشناس بود و بسیاری از اوقات خود را وقف خدمات اجتماعی می‌کرد.

پدر و مادر ماریان زندگی زناشویی سعادتمندانه‌ای داشتند و می‌توانستند اوقات خود را وقف فرزندان‌شان کنند و آنها را با تربیت روحانی به بار آورند اما تقدیر چنین بود که ۳ نفر از آنها را از دست بدهند.

وقتی ماریان ۱۱ ساله بود منزل خانواده‌اش در اثر آتش سوزی از بین رفت و او در همان سنین خردسالی شاهد بیماری‌های هائی بود که بر مادرش عارض شده بود تا اینکه در ۱۶ سالگی او را از دست داد. پدرش نیز که از این مرگ سخت صدمه دیده بود، ۲ سال بعد در گذشت.

ماریان جک از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۴ به نقاشی روی آورد و در کلاس‌های نقاشی نام نویسی کرد و سپس برای ادامه تحصیل در آن رشته به لندن و پس از آن به پاریس رفت.

در سال ۱۹۰۰ در زمانی که در پاریس هنوز به تحصیل اشتغال داشت توسط میسن ریمی با امر بهائی آشنا شد و به امر مبارک اقبال کرد.

ریمی در شرح اولین دیدارش با ماریون می‌نویسد هر دو در پاریس دانشجو بودیم. او تحصیل نقاشی می‌کرد و من معماری. خانمی در محل زندگی ما بود که پانسیون داشت و تعدادی از دختران دانشجو در آن زندگی می‌کردند. این خانم مجالس دیسکو ترتیب می‌داد و ماریون را اولین بار در آنجا دیدم. در فاصله بین رقص‌ها راجع به امر بهائی با او صحبت کردم.

ماریون جک تابستان‌ها را در امریکا می‌گذراند و زمستان‌ها را در اروپا به سر می‌برد. حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۰۸ از او دعوت فرمودند که به عکا برود و چند ماه در آنجا بماند. او هم به عکا رفت و در آنجا نقاشی می‌کرد و به نوادگان حضرت عبدالبهاء انگلیسی می‌آموخت.

در سال ۱۹۱۱ هنگامی که حضرت مولی‌الوری برای اولین بار به انگلستان سفر فرمودند ماریون هم در لندن بود و هیکل مبارک لقب «ژنرال جک» به او عنایت فرمودند.

از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹ ماریون در دو کنونشن بهائی شرکت کرد و در سال ۱۹۱۹ از آنجا به سانفرانسیسکو رفت و سپس برای اجرای فرامین تبلیغی حضرت عبدالبهاد به آلاسکا سفر کرد.

ماریون جک از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۱ به خدمات امری خود ادامه داد و همواره در صدد بود که به شخصی ابلاغ کلمه نماید و در تقویت جامعه امری بکوشد.

در ماه مارچ سال ۱۹۳۱ در ۶۵ سالگی به دعوت حضرت ولی امرالله به حیفا رفت. هیکل مبارک در طی این سفر او را مأمور فرمودند به صوفیه پایتخت بلغارستان مهاجرت نماید. ماریون جک نیز با چند چمدان از حیفا مستقیماً به صوفیه هجرت کرد و انتظار داشت که فقط چند ماهی در آنجا به سر برد، اما در بلغارستان ماند و ۲۳ سال بعد در همانجا صعود کرد و در قبرستان انگلیسی‌ها مدفون شد.

هر چند که این قبرستان در حال حاضر متروکه است ولی قبر ماریون جک زیارتگاه اهل بهاء میباشند. یک قطعه از نقاشی‌های ماریون جک که به امر حضرت ولی امرالله توسط آقای حبیب ثابت علیه رضوان‌الله خریداری شده هم اکنون زینت بخش دفتر زائران مقام مبارک است.

دلجوئی

امروز ۱۹۹۴/۶/۲۵ آقای احسان الله زهرائی به زیارت مقام مبارک مشرف شد. آقای زهرائی در دفتر زائران مقام مبارک چشمش به یک کتاب افتاد و گفت میخواهم یک داستان آموزنده در ارتباط با مؤلف این کتاب برای شما تعریف کنم. نگارنده از ذکر نام مؤلف کتاب عمداً خودداری می‌کنم. سپس آقای زهرائی گفت در عنفوان جوانی و ربیعان شباب بنده در شهر قزوین زندگی میکردم و افتخار آن را داشتم که در کلاس درس ایادی عزیز امرالله جناب آقای ابوالقاسم فیضی شرکت نمایم و از محضر پر خیر و برکت ایشان توشه‌ای بگیرم یک روز یکی از جوانان تازه وارد قزوین که در کلاس درس ما شرکت می‌کرد از من سؤال کرد آیا ممکن است من امروز یک قطعه شعر در کلاس درس جناب فیضی قرائت کنم. من از ایشان اجازه خواستم جناب فیضی آن مظهر لطف و محبت و عنصر عشق و عطف فرمودند البته بفرمائید شعر خودشان را بخوانند. آن جوان نازنین تازه وارد قطعه شعر مورد علاقه خود را قرائت کرد با وجود آنکه شعر مذکور در نهایت زیبایی و فصاحت سروده شده بود ولی چون خواننده لهجه غلیظی داشت شاگردان کلاس جملگی خندیدند.

البته شاگردان هیچ منظوری نداشتند فقط به لهجه شیرین خواننده خندیدند. خواننده شعر از خنده شاگردان بسیار رنجیده خاطر شد بطوری که از آن روز به بعد دیگر در کلاس درس ما شرکت نکرد. یک روز جناب آقای فیضی فرمودند بقرار اطلاع دوست عزیز ما از شماها رنجیده خاطر شده و بهمین علت در کلاس درس شرکت نمی‌کند باید بهر نحو که شده از او دلجوئی کرد و رفع کدورت نمود. روز بعد همه شاگردان کلاس را به منزل آن عزیز دل و جان برد. چه روز خوبی بود روز قهر به آشتی، روز کدورت به دوستی و روز دل بدست آوردن بود این اقدام دلجویانه مدرس کلاس ما نه تنها سبب شد که دوست رنجیده خاطر گذشته را فراموش کند بلکه یک درس بسیار آموزنده‌ای بود برای شرکت کنندگان در کلاس درس ایادی امرالله جناب آقای فیضی که در آینده به این نکات دقیق و ظریف توجه داشته باشیم بعد ایشان با لحن فرشته گونه‌ای فرمودند احباء! نباید سبب دل سردی و رنجش بندگان خدا شوند بلکه باید سبب تحبیب و دوستی یکدیگر گردند.

معامله مشکوک

امروز ۲/۷/۱۹۹۴ یکی از احباء که با تبرعات سخاوتمندانه او موجبات امکان خرید دو قطعه زمین بزرگ در محوطه مقام مبارک فراهم شد به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. پس از دعا و مناجات در مقام مبارک به دفتر مقام مبارک آمد و با لبخند و تبسم شیرین تعریف کرد چهار سال قبل ۲ قطعه زمین اطراف مقام مبارک بملبغ ۲۴۰ هزار پوند برای فروش عرضه شده بود. من به وکیل خودم توصیه کردم ترتیبات قانونی خرید این دو قطعه زمین را انجام دهد. بعد از چندی وکیل من اظهار داشت بطوری که از انگلستان اطلاع رسیده احتمالاً شما معامله مشکوکی انجام می‌دهید آیا می‌دانید چه نوع ملکی را خریداری می‌کنید؟ این قطعات بخشی از قبرستان است و بهیچ وجه قابل استفاده نمی‌باشد. هم اکنون تعداد زیادی قبور در این قسمت بوجود آمده است و طبق قانون مملکت انگلستان نبش قبر و استفاده از زمین آن بهر نحو ممنوع است و در پایان وکیل من سؤال کرد آیا مطمئن هستی چه نوع ملکی را خریداری می‌کنید جواب دادم من کاملاً مطمئن هستم که قسمتی از قبرستان را خریداری میکنم شما ترتیبات قانونی انتقال ملک را انجام دهید سرانجام دو قطعه زمین مجاور مقام مبارک خریداری شد و پس از چهار سال اقدامات قانونی و گذراندن قانون مخصوص از مجلس شورای ملی و مجلس لردهای انگلیس سند انتقال قطعی آن بنام جامعه بهائی صادر شد.

اغلب احباء عزیزالهی که به زیارت مقام مبارک می‌آیند و قبور احداث شده را در زمین مذکور مشاهده می‌کنند به نگارنده ایراد می‌گیرند چرا پول امر را برای خرید این قبرها پرداخته‌اید. این زمینها برای حفظ زیبایی مقام مبارک خریداری شده و علاوه بر این در قسمت‌های استفاده نشده متصاعدین بهائی دفن میشوند بعبارت دیگر این قطعات به دو منظور خریداری شده است اول حفظ زیبایی محوطه مقام مبارک دوم جهت دفن احبائی که در لندن صعود می‌کنند.

بازدید اولین شهردار

امروز ۱۹۹۴/۷/۲۴ آقای الیس هیل من اولین شهردار ناحیه بارنت از مقام مطهر حضرت ولی عزیز امرالله دیدن نمود. آقای الیس هیل من شهردار ناحیه بارنت بنا بر تقاضای خودش از او دعوت بعمل آمد که در روز مذکور به مقام مبارک مشرف شود.

از حسن اتفاق در همان روز حضرت ایادی امرالله روحیه خانم در لندن تشریف داشتند و بازدید شهردار از مقام مبارک با حضور حضرت حرم مقارن گشت و در دفتر زائرین مقام مبارک همدیگر را ملاقات نمودند. ابتدا آقای شهردار از نقشه دنیا که بردیوار دفتر مقام مبارک نصب و روی آن علامت گذاری شده بود دیدن کرد و سؤال نمود این علامت‌ها معرف چیست؟ بایشان توضیح داده شد این علامت‌ها که تقریباً تمام نقشه جهان را فرا گرفته نشانه آن است که از این نقاط دنیا زائرین به مقام مبارک مشرف شده‌اند.

آقای شهردار خیلی تعجب کرد و سه مرتبه این عبارت را تکرار کرد عجیب است، عجیب است، عجیب است. آقای شهردار سپس پرسید آیا از آثار حضرت بهاءالله کتابی در این دفتر وجود دارد جواب داده شد البته بعد یک جلد کتاب منتخبات آثار حضرت بهاءالله بایشان اهداء گردید. آقای شهردار وعده داد آن کتاب را مطالعه نماید.

پس از این مراسم حضرت حرم و آقای شهردار به مقام مبارک تشریف بردند و حضرت روحیه خانم در جوار مقام مبارک یک مناجات انگلیسی تلاوت کردند و مجدداً هر دو نفر به دفتر زائرین مقام مبارک مراجعت فرمودند.

در دفتر مقام مبارک حضرت حرم و آقای شهردار جلوس نمودند و پس از صرف یک فنجان چای حضرت حرم آقای شهردار را به منزل خود در شهر حيفا دعوت فرمودند و کارت خود را به ایشان دادند و فرمودند این کارت را به هر کس نشان بدهید شما را به منزل من راهنمایی خواهد کرد.

یک ماه از این بازدید تاریخی گذشت آقای شهردار به یک جلسه بزرگ بهائی دعوت شد. در این جلسه که حدود ۱۵۰ نفر پیروان ادیان مختلف حضور داشتند وقتی از آقای شهردار تقاضا شد پیرامون صلح و هم زیستی مسالمت آمیز صحبت کند آقای شهردار به پاخواست و کتاب منتخبات آثار حضرت بهاءالله را باز کرد و نصف صفحه آن را قرائت نمود و بعد افزود حضرت بهاءالله فرموده‌اند تا پیروان ادیان بزرگ دنیا با هم متحد نشوند صلح واقعی برقرار نخواهد شد.

روحیه حيفا

امروز ۱۹۹۴/۸/۹ ساعت ۱۲ ظهر ایادی امرالله حضرت حرم و خانم ویولت نخجوانی به زیارت مقام مبارک محبوب القلوب اهل بهاء حضرت ولی امرالله مشرف شدند. حضرت حرم گل‌های قرمز رنگ زیبایی با خود همراه آورده بودند ابتدا با کمک خانم‌های ویولت نخجوانی و ژاله علانی گل‌ها را در گلدان‌های مقام مبارک قرار دادند.

پس از گل‌آرائی مقام مبارک تنها یک مناجات تلاوت نمودند و بعد از گل‌های شمعدانی کاشته شده در اطراف مقام مبارک که مانند شعله آتش میدرخشید بازدید فرمودند و سپس در نقاط مختلف مقام مبارک و محوطه آن بشرح زیر، پله‌های ورودی مقام مبارک و کنار درخت‌های کاج و درخت‌های دیگر در داخل محوطه مقام مبارک، سرانجام در کنار درب خروجی مقام مبارک ایستادند و به خانم نخجوانی فرمودند عکس مرا بگیرید. خانم نخجوانی از تمام این زوایا که حضرت حرم ایستادند عکس گرفتند. حضرت حرم مجدداً به مقام مبارک مراجعت فرمودند و گل‌های آتشی رنگ را تماشا کردند مثل اینکه دلشان راضی نمی‌شد که از این زیبایی در جوار مقام همسر عزیزشان صرف نظر کنند. سرانجام پس از مدتی تماشا و حظ بصر و آه و افسوس از ژاله خانم علانی سؤال فرمودند این گل‌ها را چه شخصی انتخاب کرده است ایشان جواب داد من و همسر من. حضرت حرم فرمودند شماها خیلی با سلیقه هستید. با شنیدن این بیان حضرت حرم حق منبع شاهد و گواه است که چه سرور و شادمانی در قلب ما ایجاد شد. قلم از شرحش عاجز است. سر از پا نمی‌شناختیم و جمال قدم را سپاس و ثنا گفتیم که خدمت این بندگان بی‌نوا به عز قبول مزین گشت حضرت حرم با این بیان محبت آمیز خود نشئه‌ای جدید در جسم بی‌جان این بی‌نویان دمیدند سپس حضرت حرم به مقام ایادی امرالله جناب بالیوزی تشریف بردند و یک مناجات تلاوت کردند مجدداً حضرت خانم به درب ورودی مقام مبارک تشریف فرما شدند و ایستادند و با یک افسوس و نگاهی حسرت بار به مقام مبارک نظر انداختند و دو مرتبه فرمودند از هر لحاظ کامل است از هر لحاظ کامل است و سپس به دفتر زائرین مقام مبارک تشریف آوردند یک فنجان چای میل فرمودند و آهی جان سوز کشیدند و فرمودند آه از دست افراد فضول روز مراسم تشییع عرش مبارک حضرت ولی امرالله یک عکاس حرفه‌ای استخدام کردم که از تمام مراسم با شکوه آن روز عکس‌برداری کند ولی یک خانم فضول باو گفته بود از داخل نمازخانه

عکسبرداری نکنند. حالا یک عکس از جریان داخل نمازخانه ندارم. وقتی این خبر را شنیدم خیلی دلم سوخت اما دیگر گذشته بود و مراسم پایان یافته و احباء متفرق شده بودند. بعد فرمودند تزئین دیوارهای اطاق شما خیلی زیباست باید چند عکس از مراسم تشییع عرش مبارک حضرت ولی امرالله به دفتر مقام مبارک ارسال دارم که زینت بخش این دفتر باشد.

هنگام خداحافظی در جلو درب دفتر زائرین ایستادند و فرمودند این محل جای بسیار مناسبی است برای ابلاغ کلمه الله شما می‌توانید در این مکان مقدس خوب تبلیغ کنید بعد خطاب به همسرم فرمودند در کنفرانس محیط زیست که در کاخ ملکه مادر به ریاست شوهر ملکه برگزار شد امر مبارک را به شخصیت‌های معروف و مهم دنیا ابلاغ کردم.

برای من دعا کنید کتابی را که درباره سفر تبلیغی کشور چین می‌نویسم تمام شود این لحظه وداع بسیار غم‌انگیز بود.

تشریح منظره‌ای که حضرت حرم با حضرت شوقی افندی همسر عزیز خود وداع کردند قابل توصیف و تعریف نیست. چه کسی قادر است آن نگاههای عاشق و معشوق، مولا و بنده و زن و شوهر را برشته تحریر در آورد. آن نگاههای کوتاه ولی سوزنده و جانگداز را فقط می‌توان تصور و یا تخیل نمود.

از این زیارت تاریخی و روحانی یک یادگار ارزشمند باقی مانده و آن امضاء حضرت حرم در دفتر بازدیدکنندگان و زائران مقام مبارک است که مرقوم فرمودند روحیه حیفا و این بود شرح زیارت حضرت حرم از مقام مبارک.

خاطره دردناک آن نگاههای جانسوز حضرت حرم همواره در نظر نگارنده باقی خواهد ماند. دریغا که قدرتی نداشتم تا ذره‌ای از احساسات غم‌انگیز بانوی بزرگوار اهل بهاء را تخفیف دهم.

مفروش مرا مبخش آزاد مکن
من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی

تواز ما هستی

امروز ۱۱/۸/۱۹۹۴ سید آقا حسینی اهل دهکده کشه از توابع شهر کاشان ساکن ایران به اتفاق فرزندش آقای علی حسینی ساکن امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. سید آقای حسینی که حدود ۹۰ سال از عمرش می‌گذشت پس از زیارت مقام مبارک با وجهی بسیم در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و در مورد نحوه ایمان خود چنین تعریف کرد. آقای حسینی گفت تمام افراد فامیل من بهائی بودند ولی من دیانت مقدس بهائی را قبول نکرده بودم. یک شب در عالم رویا به اطاق مهمانخانه منزل عمویم وارد شدم و جمعی را در آن محل نشسته دیدم. پس از چند دقیقه توقف تصمیم گرفتم از اطاق خارج شوم به مجرد اینکه حرکت کردم ناگهان صدای ملکوتی حضرت عبدالبهاء در گوشم طنین انداخت که فرمودند خارج نشو تواز ما هستی. وقتی بیدار شدم فوراً امر مبارک را تصدیق نمودم و در جرگه اهل بهاء وارد شدم و تاج افتخار بندگی حضرت مولی‌الوری را بر سر گذاشتم.

پس از اینکه امرالهی را پذیرا گشتم و به جمع اهل بهاء پیوستم از طرف مسلمانان محله‌ای که زندگی میکردم صدمات زیادی بر من وارد شد مخصوصاً شب‌ها اجتماع می‌کردند و فریاد می‌زدند مرگ بر سید آقا حسینی مرگ بر سید آقا حسینی اما فریادها در روحیه من هیچ اثری نداشت من حق را شناخته بودم الحمدلله از آن زمان تاکنون در ظل امرالهی بخدمت مشغول و مالوفم سپس پدر و پسر با سرور و حبور تمام مقام مبارک را ترک کردند. امروز که این خاطرات را پاک نویسم می‌کنم مرغ روح هر دو نفر پدر سید آقای حسینی و پسر آقای علی حسینی از جهان خاک به عالم پاک پرواز نموده و با اولیاء و اصغیا محشور و مانوس می‌باشند.

پدر به مرگ طبیعی این جهان را وداع گفت ولی پسر بر اثر تصادف اتومبیل رنه ملکوتی انالله و انالیه راجعون را ترنم نمود.

از ساحت مقدس مولای عزیز و بنده نواز مسئلت دارم که روح آن دو جوهر وفا و صفا و خادم صمیمی امر بهاء را غریق بحر رحمت الهی فرمایند.

وسط آسمان و زمین

امروز ۱۹۹۴/۹/۱۸ خانم علیا روحی زادگان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ایشان مدتی در زندان عادل آباد شیراز با ده نفر خانم‌های شهید مجید شیراز هم سلول بودند. پس از آزادی از زندان ظلم و ستم بیدادگران به انگلستان آمد و در این کشور رحل اقامت افکند و پس از ده سال کوشش خستگی‌ناپذیر موفق شد خاطرات دوره مسجونگی خود و شرح شهادت شهداء شیراز را در یک جلد کتاب به زبان انگلیسی بنام داستان علیا آماده و چاپ و در سال ۱۹۹۳ که مصادف با دهمین سال شهادت ۱۰ نفر خانم‌های شیراز بود انتشار دهد. مطالب این کتاب انجام تعهدی است که خانم روحی زادگان در زندان عادل آباد شیراز به یاران جان برکف بهائی و حماسه‌سازان میدان عشق و وفای امرالهی داده بود.

خانم روحی زادگان در زندان تعهد کرده بود که چنانچه از سجن ظالمان آن سرزمین آزاد گردد شرح جان بازی و از خود گذشته‌گی فدائیان جمال جانان را در میدان فدا به جهان و جهانیان اعلام دارد. کتاب مذکور تا بحال دو نوبت تجدید چاپ شده و یک نوبت هم به زبان آلمانی ترجمه و منتشر گردیده است. هر دو جلد کتاب انگلیسی و آلمانی مورد استقبال مردم قرار گرفته و توسط مؤسسات غیربهائی بهترین فروش را در بازار مطبوعات دو کشور داشته است.

از تاریخ انتشار کتاب مذکور تاکنون همه هفته روزهای شنبه و یکشنبه ایشان را برای سخنرانی و تشریح چگونگی شهادت ۱۰ نفر خانم‌های جان برکف شیراز به جلسات مختلف عمومی دانشگاهها و کالج‌های کشورهای بزرگ جهان دعوت می‌کنند. خانم روحی زادگان با چنان خلوص و روحانیت و چیرگی و صداقتی شرح جان بازی عاشقان جان برکف زندان عادل آباد شیراز را بیان می‌دارد که احساسات عموم شرکت کنندگان در جلسات به اوج میرسد و در هر جلسه سخنرانی چند نفر امر مبارک را تصدیق و به خیل ستاینندگان اسم اعظم می‌پیوندند خانم روحی زادگان در دفتر مقام مبارک داستان بسیار جالبی تعریف کرد و گفت یک بار به شتلندآیلند جزیره‌ای در شمال انگلستان سفر کردم و چند سخنرانی در کالج‌ها ایراد نمودم که در نتیجه ۸ نفر ایمان آوردند روز آخر اقامتم در جلوی درب ورودی فرودگاه جمعی از احباء برای بدرقه و خداحافظی اجتماع کردند. هنگامی که درصاف

مسافری نوبت گرفته و در انتظار ورود به سالن فرودگاه بودم مشاهده کردم یک خانم پشت سرمن ایستاده است. فوراً ضمن احوالپرستی سر صحبت را با او باز کردم و با هم به گفتگو پرداختیم. ایشان از من سؤال کرد آیا تبعه هندوستان هستید جواب دادم خیر من از کشور ایران آمده‌ام. پرسید در این جزیره چه کار داشتید. گفتم پیام بسیار مهمی برای ساکنان این جزیره با خود آورده بودم. سؤال کرد پیام شما چه بود. گفتم ظهور یک دیانت جدید برای صلح و آرامش جهان بشریت تقاضا کرد من را از این دیانت مطلع ننماید. همانطور که در داخل صف ایستاده بودم مختصری درباره دیانت بهائی توضیح دادم آن خانم اظهار خوشوقتی کرد و گفت من نام دیانت بهائی را شنیده بودم ولی تصور می‌کردم یک شعبه از ادیان هندی است و عقائد دیانت شما خیلی جالب است مخصوصاً برای جهان امروز من در تمام عمرم پیرامون ادیان مطالعه کرده‌ام چنین مطالب جالبی در هیچ یک از ادیان نیافتم. در این هنگام صف مسافرین به محوطه فرودگاه وارد شد و ما از همدیگر جدا شدیم و دوستان بهائی به منازل خود مراجعت کردند. دست تقدیر و مشیت رب قدیر چنین اقتضا کرد که بار دیگر در داخل هواپیما در کنار هم قرار گرفتیم. از این پیش آمد یا تصادف بسیار خرسند گشتم و مجدداً مذاکرات امری را با آن خانم ادامه دادم. وقتی به فرودگاه لندن نزدیک شدیم اظهار داشت من تمام این احکام و تعالیم دیانت شما را قبول دارم گفتم لطفاً این کارت را امضاء کن و به روضه رضوان امرالهی وارد شو آن خانم فوراً کارت تسجیل خود را با خوشحالی و سرور تمام در وسط آسمان و زمین امضاء کرد و به جمع اهل بهاء پیوست. به او تبریک گفتم که حق را شناخت و افزودم شاید تو اولین فردی در تاریخ امر بهائی هستی که در وسط آسمان به مظهر ظهور کلی الهی ایمان آوردی. بنابراین باید مصدر خدمات مهم و بزرگی در امرالهی باشی پرسید حال تکلیف من چیست باو گفتم وقتی به محل سکونت خود جزیره شتلند مراجعت کردی با احبای آن سامان تماس بگیر و در خدمات امری با یاران آن جزیره مشارکت داشته باش و تعالیم الهیه را که بمنزله داروی شفابخش و آب زندگانی جاویدان است بر همه مردم سرزمین خود اهداء کن. خانم روحی‌زادگان در پایان افزود راستی اگر احبای عزیزالهی دهان به تبلیغ باز کنند حتی در وسط آسمان و زمین جواب مثبت دریافت می‌کنند. امروز امری اعظم از هدایت نفوس بشریعه الهیه نیست.

لیدی بلام فیلد

امروز ۱۹۹۴/۱۰/۸ آقای رابرت بالیوزی فرزند ایادی امرالله جناب حسن بالیوزی برای زیارت مقام والد ماجدشان به دفتر مقام مبارک آمد و یک داستان بسیار حزن انگیز در ارتباط با زندگی لیدی بلامفید میزبان حضرت عبدالبهاء و دختر بیشاپ بلام فیلد که پدرش بیشاپ لندن و معلم خصوصی ملکه ویکتوریا بود تعریف کرد. این بیشاپ ثروت فراوانی داشت و خانه‌اش مملو از اشیاء آنتیک و قیمتی و گرانبها مخصوصاً یادداشتهای روزانه ایشان در ارتباط با زندگی روزانه ملکه ویکتوریا فوق‌العاده ارزشمند بود. لیدی بلامفید خانه و تمام اثاثیه منزل را به امرالهی تقدیم نمود و پدرم را وصی خود انتخاب کرده بود. وقتی لیدی بلام فیلد صعود کرد پدرم تمام اثاثیه منزل ایشان را جمع‌آوری و در نظر داشت که بصورت حراج بفروشد و وجوه حاصله از آن را طبق وصیت لیدی بلام فیلد تقدیم صندوق محفل ملی انگلستان نماید یک روز قبل از روزی که قرار بود اثاثیه منزل لیدی بلامفید حراج شود مأموران اداره پلیس ناحیه مربوطه به پدرم تلفن زدند که لطفاً به منزل لیدی بلام فیلد تشریف بیاورید. رابرت بالیوزی توضیح داد من در آن زمان جوان میان سالی بودم از پدرم تقاضا کردم مرا همراه خود ببرد. پدرم موافقت کرد و با او رفتم وقتی وارد منزل لیدی بلام فیلد شدیم وضع بسیار وحشتناکی را مشاهده کردیم عجیب منظره غم‌انگیزی تمام اشیاء آنتیک منزل شکسته شده روی زمین ریخته و غیرقابل فروش و استفاده بود. پلیس توضیح داد به نظر میرسد دیشب دزد یا دزدانی به این منزل آمده‌اند چون شئی مفید که بتوانند در بازار فروخته و پولی بدست آورند نیافتند عصبانی شده تمام اشیاء قدیمی را شکسته و نابود و بلااستفاده ساخته‌اند فقط کتابهای لیدی بلامفید محفوظ و دست نخورده باقی مانده بود که من نمی‌دانم بعداً چه بر سر آنها آمده است اکنون که بمناسبت صعود لیدی بلام فیلد نامی از ایادی امرالله جناب حسن بالیوزی برده شد یک خاطره شیرین و فرخ‌انگیز از دوستم شنیدم که چون جالب است مناسب دانستم در این قسمت نقل کنم. دوستم که ساکن کشور استرالیا است تعریف کرد.

اوائلی که از ایران خارج شدم مدتی در شهر لندن اقامت داشتم یک روز از طرف محفل ملی اطلاع

دادند که ایادی امرالله جناب آقای حسن بالیوزی صعود کرده‌اند مراسم تشییع جنازه ایشان ساعت سه بعدازظهر در محوطه مقام مبارک انجام خواهد شد. من و همسر من ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر در محل مراسم حضور یافتیم.

به مجرد ورود مشاهده کردیم تابوت متصاعد الی الله به داخل نمازخانه منتقل می‌گردد. خیلی متأسف و متأثر به دنبال سیل جمعیت وارد سالن نمازخانه شدیم و در مراسم مربوطه شرکت کردیم در آن زمان نه یک کلمه انگلیسی می‌دانستیم و نه یک نفر بهائی انگلیسی را می‌شناختیم. در حین مراسم دعا مقداری اشک از چشمان ما جاری شد و گونه‌ها را انمناک ساخت ساعت سه بعدازظهر مراسم دعا پایان یافت و از نمازخانه خارج شدیم. جنازه متوفی بر دوش چهار نفر افراد خوش اندام با لباس‌های مشکی بسیار فاخر و کفش‌های واکس زده از سالن نمازخانه خارج شد. من به همسرم گفتم چون جناب آقای بالیوزی ایادی امرالله هستند جنازه را اعضاء محفل ملی با لباس‌های رسمی مشکی حمل می‌کنند او هم اظهارات مرا تائید کرد وقتی ما از نمازخانه خارج شدیم یکی از آشنایان ایرانی بهائی وارد محوطه مقام مبارک شد باو گفتم چرا دیر آمدی از شرکت در مراسم دعا محروم گشتی. گفت مراسم دعا ساعت سه انجام می‌شود گفتم خیر در ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر آغاز شد و چهار نفر اعضاء محفل ملی با لباس‌های رسمی تابوت حامل جنازه را به محل دفن حمل کردند. ایشان اظهار داشت این جنازه شخص دیگری بوده است و اشتباهاً در مراسم آن شرکت کرده‌اید. از شنیدن این مطلب خیلی ناراحت شدم و گفتم اجر گریه‌های ما را چه کسی خواهد داد خندید و گفت همان شخصی که برایش گریه کردی.

قسمت ملکه رومانیا نبود

امروز ۱۷/۱۰/۱۹۹۴ آقای دورماند ناکس با همسرشان خانم روشن آفتابی فاتح جزیره گوا در هندوستان به زیارت مقام مبارک مشرف شدند در دفتر مقام ایشان چشمش به مجموعه آثار مشگین قلم چاپ آلمان افتاد و این داستان به خاطرش آمد و تعریف کرد یک روز در بیت حضرت عبدالبهاء حضور حضرت حرم روحیه خانم برای صرف ناهار دعوت داشتیم. حضرت حرم یک قطعه منتخبات الواح سلاطین که در نهایت زیبایی و به شکل ستاره ۹ پر خطاطی شده بود و توسط آقای مهندس معتمد آنتیک شناس معروف بهائی در کشور آلمان تزئین گردیده بود به بنده اهداء فرمودند و اظهار داشتند این قطعه بسیار زیبا را به پرنس هلنا نوه ملکه رومانیا مقیم کشور انگلستان از طرف من اهداء کنید و بعد توضیح فرمودند زمانی که قرار بود ملکه رومانیا در شهر حیفا به زیارت اماکن متبرکه مشرف شود. حضرت ولی امرالله منتخبات الواح سلاطین را برای ایشان آماده فرموده بودند اما ملکه رومانیا بدلائی که در تاریخ امر نوشته شده موفق به زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس نشد لذا من آن قطعه را به بیت العدل اعظم تقدیم داشتم و یک کپی از آن تهیه کرده ام که توسط شماها به پرنس هلنا نوه ملکه رومانیا اهداء میکنم. بعد آقای دورماند ناکس گفت من هدیه ذیقیمت مرحمتی حضرت حرم روحیه خانم را در فرصت مناسب به پرنس هلنا تقدیم داشتم و بعد افزود حقیقتاً دست تقدیر الهی چه کارها می کند حضرت ولی امرالله این قطعه را برای ملکه رومانیا تهیه فرموده بودند ولی قسمت او نبود. یک روز آقای مهندس معتمد مقیم کشور آلمان به زیارت مقام مبارک مشرف شد داستان مذکور را برای ایشان تعریف کردم.

آقای مهندس معتمد این داستان را تأیید کرد و افزود که حضرت حرم در نظر داشتند اصل آن قطعه نفیس را به پرنس هلنا اهداء کنند لذا به ایشان پیشنهاد کردم اجازه فرمائید چند نمونه کپی از این قطعه نفیس تهیه کنم اگر کپی ها معادل اصل از کاردرآمد اصل را در ساختمان بیت العدل اعظم نگهداری نمائید و کپی را به پرنس هلنا اهداء فرمائید. حضرت خانم با پیشنهاد تقدیمی بنده موافقت فرمودند و بهمین ترتیب اقدام شد. هم اکنون اصل آن قطعه بسیار گرانبها یادگار حضرت ولی امرالله زینت بخش ساختمان معهد اعلی می باشد.

این آرزو را به گور خواهیم برد

امروز ۱۹۹۴/۱۰/۲۲ در دفتر مقام مبارک تنها نشسته‌ام، هوا ابری و بارانی است. برگ‌های زرد درختان مانند سربازان شکست خورده و جنرال‌های ارتش مغلوب به زمین می‌ریزند. همه چیز غم‌انگیز است، سکوت محض فضای قبرستان را فرا گرفته، نه انیسی و نه مونسى خسته اما خوشحال بقول نیچه فیلسوف بزرگ آلمان مثل خالقی که هفتمین روز آفرینش را می‌گذراند. نشاطی زائد الوصف احساس می‌کنم زیرا ایام آخر حیات را در خدمت یگانه مولای عزیزم حضرت ولی امرالله صرف می‌کنم مولائی که امر بهائی را به اوج قله موفقیت و افتخار و شهرت سوق داد می‌خواهم جملات حضرت حرم روحیه خانم را که در صفحه ۵۳ گوهر یکتا به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است عیناً نقل کنم. هر قدر به آستان مبارک آن مولای مهربان خدمت و بندگی نمایم و هر قدر با جمیع قوا به وفا قیام کنم هنوز خویشتن را در برابر امواج عواطف بی‌حسابش آنقدر مدیون می‌شمارم که هرگز قادر به ادای آن نخواهم بود و این آرزو را با خود به گور خواهیم برد.

از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
هرگز نبود میل سوی تاج کیانش

ما در دنیا به روی خلق به بستیم
آن را که گدائی سرکوی تو باشد

رئیس جمهور سشلز

امروز ۲۳/۱۰/۱۹۹۴ ساعت ۹ بامداد هوا سرد و ابری آقای مشتاق خادم بیت مبارک عبود به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

بیت متبرک عبود در شهر عکا قرار دارد و چهار سال جمال بی مثال حضرت بهاءالله موعود کل امم بعنوان یک مسجون در آن زندگی فرمودند. در این بیت مقدس بود که کتاب مقدس اهل بهاء، کتاب مستطاب اقدس نازل شد و ازدواج حضرت عبدالبهاء سرالله الاعظم در بیت مبارک انجام گرفت. آقای مشتاق که دوران کهولت عمر را می گذراند پس از صرف یک فنجان چای و کمی استراحت اظهار داشت. اماکن متبرکه مقدسه، معظمه حیفا و عکا در تقلیب قلوب انسانها چه بهائی و چه غیر بهائی قدرت عجیبی دارند و من شاهد بسیاری از صحنه های آن بوده ام و بطور مثال یک نمونه را بعنوان یادگار ذکر مینمایم.

چندی قبل رئیس جمهور کشور سشلز که همسرش بهائی بسیار فعال و فاتح جزیره سشلز می باشد به زیارت بیت مبارک عبود مشرف شد.

آقای رئیس جمهور در بدو ورود بمن دست داد ولی بعنوان یک رئیس جمهور در خود احساس غرور می کرد پس از آن بمدت دو ساعت از اطاقها و اشیاء متبرکه بیت مبارک بازدید نمود و در هر مورد توضیحات لازم به اطلاع رئیس جمهور می رسید.

وقتی مراسم بازدید پایان یافت مجدداً آقای رئیس جمهور بمن دست داد ولی این بار به نحو دیگری بود بازدید از بیت مبارک و شرح سرگونی و مسجونی مظهر ظهور کلی الهی در او چنان تاثیر نموده بود که تصور نمی توان کرد. این همان شخص اول بود اما این بار خاضع و خاشع و فروتن.

تغییر حرکات و روش دست دادن او در بدو ورود و ساعت خروج بسیار متفاوت بود به نحوی که با جرأت و اطمینان می توانم بگویم گرچه رئیس جمهور وارد بیت مبارک شد ولی چون عبدی از عباد بیت مبارک را ترک کرد و رفت.

راستی در اماکن متبرکه الهیه چه نیروی غیبی وجود دارد که مس وجود انسان را به ذهب ابریز تبدیل می کند.

کارت را به حضرت بهاء الله واگذار

امروز ۱۹۹۴/۱۱/۹ خانم مستوره نور همسر سرهنگ عزت الله نور باتفاق آقای نصراله میرآفتاب به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم مستوره نور پس از ازدواج با سرهنگ نور بشرف ایمان مشرف شد و از احبای ثابت قدم وشجاع امرالله میباشد.

خانم نور پس از تلاوت دعا و مناجات مقام مبارک را ترک گفت و به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شد و خاطره بس شیرین و جذاب و شنیدنی زیر را بیان داشت. خانم نور گفت وقتی فرمان مطاع حضرت ولی امرالله بعموم احبای عزیز ایران دایره شرکت در نقشه ۴۵ ماهه هجرت صادر گردید من خیلی جوان بودم و همسرم با درجه ستوان یک در ارتش ایران خدمت می کرد. هر دو نفر با هم تصمیم گرفتیم به امر هجرت قیام نمائیم. لذا شوهرم با کمال میل از شغل خود در ارتش استعفا داد و با سرور و شادمانی زائد الوصفی فرمان مبارک واهجرو اوطا نکم و انفقواموالکم را استقبال کردیم و به شهر خائنین یکی از شهرهای کشور عراق هجرت نمودیم.

در اوائل رضوان سال ۱۹۲۱ یعنی همان سال ورود به خائنین سفری به بغداد رفتیم باین امید که روز نهم عیداعظم رضوان افتخار زیارت بیت مبارک حضرت بهاءالله نصیب ما گردد.

در آن ایام همسرم در یک موسسه ای کار می کرد لذا درخواست مرخصی خود را تقدیم رئیس آن موسسه نمود ولی رئیس موسسه مذکور با مرخصی شوهرم موافقت نکرد و به شوهرم تذکر داد اگر روز شنبه (نهم عید سعید رضوان) در محل خدمت خود حاضر نباشد از خدمت در این موسسه اخراج خواهد شد.

یک روز مانده به تاریخ مذکور همسرم با آقای نعیم ریحانی مهاجر شهر بغداد علیه آلف التحیه و الثناء ملاقات کرد و جریان را برای ایشان شرح داد و افزود که من باید به شهر خائنین مراجعت کنم.

متساعد الی الله نعیم ریحانی به شوهرم گفت روز نهم عید رضوان حضور در بیت مبارک حضرت بهاءالله بهترین سعادت است که احتمال دارد نصیب یک فرد بهائی آن هم یک مهاجر فداکار از خود گذشته گردد. خواهشمندم خود را از این سعادت بزرگ و توفیق عظیم محروم نسازید بعدها پشیمان خواهید شد.

رئیس اداره وشغلت را به حضرت بهاءالله واگذار کن و فردا باتفاق خانم به زیارت بیت مبارک موعود کل امام مشرف شوید.

شوهرم توصیه آقای ریحانی را پذیرفت و کار خود را به حضرت بهاء‌الله سپرد و گفت لطفاً از شغل من نگهداری کنید تا من از بغداد مراجعت نمایم. من و همسرم روز نهم عید سعید رضوان سلطان اعیاد بهائی در بیت جمال مبارک جبین برآستان حق مبین سائیدیم و رجا و تمنای توفیق خدمت امرش را آرزو کردیم. روز بعد که شوهرم در محل خدمتش حاضر شد رئیس اداره باو گفت آقای نور چون شما روز شنبه غیبت داشتید دستور دادم شما را از خدمت در این موسسه اخراج کنند چند لحظه در این محل توقف کنید تا حکم اخراجت را شخصاً دریافت نمایند. در همین حال که شوهرم در آستانه درب اطاق رئیس اداره منتظر دریافت حکم اخراج خود ایستاده بود گفت آقای رئیس روز شنبه برای من یک روز بسیار مقدسی بود. در این روز مظهر ظهور کلی الهی حضرت بهاء‌الله تقاب از چهره برداشت و خود را بعنوان یک راهنمای روحانی جدید به عالم بشریت معرفی کرد.

زیارت این روز تاریخی یک سعادتی بود که تمام بهائیان عالم آرزوی آن را دارند و من به آن نائل گردیدم من از تمام امتیازات کشورم برای چنین سعادتی صرف نظر کرده‌ام و باین کشور آمده‌ام. شما هم هر کار دلت می‌خواهد انجام بدهید. در همان لحظه که همسرم مشغول این اظهارات بود پستیچی وارد اطاق رئیس اداره شد و نامه‌ای بدست منشی رئیس داد. ایشان پاکت را باز کرد و به رئیس اداره نشان داد رئیس اداره چشمش که به نامه افتاد و آن را مطالعه کرد رنگش پرید و لحن گفتارش تغییر کرد و در نهایت تأسف و تأثر ولی با ملایمت و محبت اظهار داشت جناب آقای نور بفرمائید بستم مرا اشغال نمائید از این پس طبق دستور اداره مرکزی شما رئیس اداره هستید و من معزول شده‌ام. خانم نور سپس افزود با این عنوان جدید حقوق شوهرم دو برابر شد و ماهانه ۵۰ تومان هم بابت فروش کنف به شوهرم می‌پرداختند. بدین ترتیب زندگانی ما بکلی تغییر کرد زمینی بودیم آسمانی شدیم کارمند بودیم رئیس شدیم، مأمور بودیم آمر شدیم و فقیر بودیم غنی شدیم.

پس از پایان جنگ جهانی دوم مدیران موسسه که انگلیسی بودند پیشنهاد کردند همسرم را به انگلستان منتقل کنند زیرا از رفتار او در محیط کار خیلی راضی بودند ما این پیشنهاد را با محفل روحانی خانقین در میان گذاریدیم آن محفل مقدس صلاح ندانستند لذا در امتثال تصمیم محفل مقدس روحانی خانقین از پیشنهاد کمپانی انگلیسی صرف نظر کردیم و به ایران عزیز مهد امرالله سرزمین با سلان و جانبازان امرالهی مراجعت نمودیم.

در پایان خانم نور اظهار داشت چون روزانه تعداد زیادی از یاران عزیزالهی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف می‌شوند این داستان معجزه آسا را برای آنان تعریف کنید و از قول من به آنان توصیه نمائید کارتان را به حضرت بهاء‌الله واگذار کنید تا نتیجه آن را با تعجب و تحیر مشاهده نمائید.

حضرت ولی امرالله و مهاجرین

امروز ۱۹۹۴/۱۱/۱۲ آقای داریوش معانیان باتفاق خانمش که مدت ۳۰ سال است بعنوان مهاجر در کشور یونان بخدمت امرالله مشغولند به زیارت مقام مطهر حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند. این زائران ممتحن عزیز امرالله دقایقی چند در دفتر مقام حضور یافتند و خاطرات خوش مهاجرتی خود را چنین بیان داشتند. داستان استقرار عائله ما در کشور یونان بدون مبالغه به یک معجزه شباهت دارد. وقتی وارد کشور یونان شدیم فقط ۶ ماه به ما اجازه اقامت دادند و یک بار هم توفیق یافتیم که شش ماه دیگر تمدید کنیم. پس از آن اداره پلیس اخطار صادر کرد که باید فوراً از کشور یونان خارج شوید ولی خوشبختانه مادر منزل نبودیم و برای انجام امری بخارج از منزل رفته بودیم و این اخطار به همسایه ما ابلاغ شد که بدست ما برساند.

من وقتی ابلاغیه اخراج از کشور را دریافت کردم به اداره پلیس مراجعه و اظهار داشتم مطابق کدام ماده قانون آبروی مرا نزد همسایه ام برده اید. الان به دادگاه شکایت می کنم. رئیس پلیس ناراحت شد و گفت منظور ما این بود که ویزای شما را تمدید کنیم بفرمائید بنشینید فوراً شش ماه دیگر ویزا صادر کردند و فضل الهی بدین طریق شامل شد که با یک ابتکار جالب از دستور اخراج بنده جلوگیری بعمل آمد.

داستان جالبتر دیگر برایتان تعریف کنم که انگشت بدهان شوید. یک روز در منزل نشسته بودم دوست ایرانی ما آمد و گفت من یک دوستی دارم که در ایران بدنیا آمده و مدت ۲۰ سال هم در ایران زندگی کرده است و فارسی خوب صحبت می کند و ایرانیان را خیلی دوست دارد اما چون پدرش یونانی است فعلاً عضو پارلمان کشور یونان می باشد، امروز میروم او را ملاقات کنم آیا مایل هستید با هم از او دیدن کنیم. من خیلی خوشحال و مسرور از این اتفاق و نقشه الهی همراه دوستم به منزل ایشان رفتم. آقای وکیل مجلس از ما استقبال شایانی بعمل آورد و من فرصت را مناسب دانستم و راجع به مشکل وضع اقامتم با او صحبت کردم. فوراً تلفن را برداشت و به رئیس پلیس دستور داد آقای معانیان و خانواده اش تا هر مدت که بخواهد می تواند در کشور یونان اقامت کند.

از آن پس دیگر مشکلی برای ویزا نداشتیم ید غیبی الهی ویزای دائم ما را صادر فرمود. اما این کمک آن وکیل یونانی در مقابل محبت دیگرش هیچ بود این داستان را هم بگویم که خیلی جالب و

شنیدنی ولی باور نکردنی میباشد. داستان از این قرار است که یک روز رفتم بانک یک چک بمبلغ ۶۰۰ دلار وصول کنم. رئیس بانک اظهار داشت شما بروید و سه ماه دیگر مراجعه کنید ناچار موضوع را با دوست جدیدم که وکیل مجلس بود در میان گذاشتم. ایشان فوراً یک وکالتنامه به بانک فرستاد مبنی بر اینکه آقای معانیان اجازه دارند هر مبلغ که بخواهند از حساب من برداشت کنند.

در این موقع ناگهان بیان ایادی عزیز امرالله جناب فیضی بخاطر آمد که میفرمودند حضرت ولی امرالله وسائل اسکان مهاجرین را قبل از حرکت آنان به محل مهاجرتی تأمین میفرمایند.

پاداش حضرت بهاء‌الله

امروز ۱۹۹۴/۱۱/۱۵ آقای میلانی مهاجر کشور پاپانیوگنی در مراجعت از زیارت ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله آمد و اظهار داشت وقتی مناجات تلاوت می‌کردم یادم آمد که حضرت بهاء‌الله چگونه پاداش خدمت اجباء را باضافه بهره‌اش و حتی بالاتر از سود بانکی پرداخت می‌فرماید لطفاً باین داستان گوش کنید. یکی از خادمین با وفا و سخاوتمند پاپانیوگنی آقای حبیب یگانگی است ایشان تمام وقت خود را صرف تهیه ویدیوهائی می‌کند که برای تبلیغ نفوس مستعده بسیار مناسب است و از این هم مهمتر اینکه ویدیوهای تهیه شده را بطور رایگان در اختیار اجباء عزیزالهی قرار می‌دهد تا در امر مهم تبلیغ مورد استفاده علاقمندان قرار دهند. اخیراً کوه آتش فشان پاپانیوگنی فعال شد و شعله سرکش آتش آن کوه تمام خانه‌های شهر را ویران ساخت و ساکنین آن خانه‌ها اجباراً به نقاط مختلف مملکت متواری شدند. وقتی آتش خانمان برانداز و مصیبت بار کوه آتش فشان فرو نشست و غرش غول‌آسای آن به سکوت صلح‌آمیز مبدل شد و آثار آن همه غرور و قدرت به یک تله خاکستر تبدیل گردید فرزند برومند آقای یگانگی از محل خانه و مغازه پدر همان مغازه‌ای که ویدیوهای تبلیغی در آن تهیه میشد بازدید کرد و با کمال تعجب ملاحظه نمود که خانه و مغازه پدرش بطور معجزه آسا از آتش سوزی مهیب محفوظ مانده و هیچگونه آسیبی به آن نرسیده است و همچنین اثاثیه مغازه و منزل هم از دست چپاول‌گران فرصت طلب سالم مانده است. وصول این خبر خوش موجب نهایت سرور آقای یگانگی شد و این پیش آمد معجزه‌آسا زبان زد عموم یاران عزیزالهی گردید.

سپس آقای میلانی افزود این هم پاداش جمال مبارک به آقای حبیب یگانگی خادم مخلص و با وفای امرالهی و اما موهبت دیگری هم نصیب ایشان گردید و آن اینکه آقای یگانگی بعد از آن آتش سوزی بی‌رحمانه بعلت اینکه ساکنین آن شهر متواری شده بودند به یک نقطه بکر هجرت نمود. فتح این نقطه بسیار مشکل و تاکنون هیچ کس به استقرار در آن موفق نشده بود و این سعادت ابدی هم نصیب آقای یگانگی شد و برای ایشان پاداش بزرگی ببار آورد. راستی نقشه‌های خدا هم تماشائی است. ان الامر بیده یهدی من یشاء الی صراط المستقیم

بیشاپ را تبلیغ کردم

امروز ۱۹۹۴/۱۱/۲۷ رئیس جدید قبرستان Barry Evens بدیدن من آمد. هوا تاریک و حتی در فاصله نزدیک افراد شناخته نمی شدند. ابتدا پس از احوالپرسی با یک فنجان چای از ایشان پذیرائی نمودم. ما دو نفر رابطه بسیار خوبی با هم داریم و هر دو نفر سعی داریم بطریقی دل یکدیگر را به دست آوریم. در دل دوست بهر حيله رهي بايد كرد طاعت از دست نپايد گنهي بايد كرد، در حين مذاکرات و گفتگو دو نفر خانم مصری ساکن کشور امریکا به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. خانم ها را به رئیس قبرستان معرفی کردم. خواهران مصری از فرصت استفاده کردند و با نهایت حکمت و درایت به تبلیغ رئیس قبرستان پرداختند ایشان بعد از آنکه قدری به توضیحات آنان گوش داد گفت من همه چیز درباره دیانت بهائی میدانم و به تعالیم دیانت شما آگاهم امروز بیشاپ ادمنتون به قبرستان آمده بود مدت یکساعت او را تبلیغ کردم و آنچه که فرا گرفته بودم برایش شرح دادم و به او گفتم من از قیافه یا تبسم و یا لباس و یا راه رفتن افراد در قبرستان بهائی ها را تشخیص میدهم بهائی ها عموماً خوش لباس، مؤدب و خندان هستند به بیشاپ ادمنتون گفتم مشرق الاذکار بهائی ها ۹ درب دارد یعنی پیروان تمام ادیان می توانند به این معبد مقدس وارد شوند و دعای خود را تلاوت کنند. وقتی وارد سالن معبد بهائی میشوی آیات الهی از کتب مقدسه ادیان مختلف بردیوارهای معبد نوشته شده و این رمزی است از وحدت ادیان که اساس عقیده بهائی ها میباشد. بعد خطاب به خانم های مصری گفتم شما زحمتی برای تبلیغ من عهده دار نشوید من خودم یک مبلغ بهائی هستم. لازم به توضیح میباشد که رئیس جدید قبرستان مسیحی است ولی نسبت به اعتقادات و تعالیم دیانت مقدس بهائی بسیار علاقمند و خوشبین میباشد و در هر فرصتی که دست دهد مراجعین قبرستان را به امر الهی آشنا میسازد.

در اینجا فرصت را مغتنم شمرده بطور مثال به ۳ مورد آن اشاره می کنم.

۱- روی تمام نامه های قبرستان این بیان مبارک حضرت بهاء الله که میفرماید دنیا یک وطن است و من علی الارض اهل آن چاپ کرده است.

۲- همین عبارت بالا را روی کارت شناسائی شغلی خود چاپ کرده است.

۳- تعداد یکهزار عدد کارت های قانون طلائی که توسط محفل ملی سنگاپور چاپ شده است و

روی هر کارت با عکس نحوه عبادت پیروان ادیان مختلف را نشان میدهد و پشت هر یک تعالیم بهائی چاپ شده است خریداری نموده با هر کس مواجه میگردد یک برگ کارت شناسائی خود را که روی کارت قانون طلائی چسبانده است به آنان میدهد و میگوید این کارت شناسائی من است. چون کارتهای قانون طلائی رنگی و زیبا چاپ شده و نحوه عبادت همه ادیان را نشان میدهد مورد توجه عموم دریافت کنندگان واقع میگردد.

خاک مقام توماس بریکول

امروز ۱۹۹۴/۱۲/۱ آقای مهرداد فضلی ساکن امریکا برای زیارت سه روزه ارض اقدس عازم کوی محبوب به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ایشان از طرف بیت‌العدل اعظم الهی مأموریت دارند که اطلاعاتی در مورد محل دفن جناب منیب همسفر جمال مبارک از بغداد به استانبول و همچنین جناب توماس بریکول اولین مؤمن انگلیسی کسب نمایند. آقای مهرداد فضلی به مجرد ورود به دفتر مقام مبارک اظهار داشت یک هدیه گرانبها برای شما آورده‌ام و بعد یک قاب کوچک زرد رنگ که محتوی آن مقدار کمی خاک قبر توماس بریکول و چند جمله از زیارتنامه، بریکول بقلم حضرت مولی‌الوری آن را زینت داده بود به این عبد اهداء کرد و توضیح داد خاک مدفن توماس بریکول از گورستان عمومی پاریس تهیه شده جا دارد که زینت بخش دفتر مقام مبارک باشد. بعد افزود طبق قانون گورستان پاریس افرادی که در آن قبرستان دفن میشوند تا مدت ۵ سال از پرداخت هر گونه وجهی معاف هستند ولی پس از آن باید وجوهی برای نگهداری قبور آنان پرداخت شود چنانچه پرداخت نشود استخوان‌های متصاعدین را استخراج و در یک محل عمومی دفن می‌کنند. محل استقرار جسد توماس بریکول هم اکنون در یک قبر عمومی است که با مراجعه به دفتر قبرستان محل آن را کشف کرده‌ام و چون بیت‌العدل اعظم الهی دستور فرموده‌اند محفل ملی فرانسه آرامگاه مناسبی با توجه به قوانین و مقررات دولت فرانسه برای ایشان ایجاد نمایند لذا بنده مشغول تحقیقات بیشتری هستم تا چنانچه استخوان‌های ایشان جداگانه بسته بندی و در یک قبر چند نفره دفن شده است و ضمناً مقررات دولتی هم اجازه می‌دهد باقیمانده جسد ایشان در یک محل مخصوص دفن و سنگ مناسبی روی قبر این شیدائی جمال جانان و اول من آمن کشور انگلستان نصب شود.

قاب مذکور هم اکنون زینت‌بخش دفتر زائرین مقام مبارک است.

ایشان فوت نمی‌کند

امروز ۱۹۹۴/۱۲/۵ آقای دکتر درویش و همسرشان ساکن کشور کانادا به زیارت مقام مبارک مشرف شدند.

خانم دکتر درویش در دفتر زائرین مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله این داستان فوق‌العاده جالب را برای نگارنده تعریف کرد. ایشان گفت من در بهار ۹ سالگی سعادت آن را داشتم که باتفاق مرحوم پدرم حضور حضرت شوقی افندی مولای عزیز و محبوب اهل بهاء مشرف شوم. در آن زمان برادرم در ایران سرطان داشت و از پدرم خواسته بود که هنگام زیارت در مقام اعلی استدعا کند حضرت ولی محبوب و عزیز امرالله برای بهبود و سلامتی ایشان دعا فرمایند یک روز که من و پدرم و سایر زائرین در معیت هیکل مبارک به زیارت مقام اعلی مشرف شدیم. پدرم بنابه درخواست برادرم از هیکل مبارک طلب شفا کرد. آن روز وقتی پس از تلاوت مناجات و دعا از مقام اعلی خارج شدیم پدرم بمن گفت برادرت در طهران صعود می‌کند. من پرسیدم شما از کجا می‌دانید که برادرم صعود خواهد کرد. جواب داد چون هیکل مبارک برای شفای ایشان دعا فرمودند.

حضرت ولی امرالله چند قدم بطرف جلو برداشتند و ناگهان برگشتند و خطاب به پدرم فرمودند خیر ایشان فوت نمی‌کند برای او دعا خواندم. این بیان ملکوتی و اطمینان بخش هیکل مبارک موجب خوشحالی و سرور قلب من و پدرم گردید. خوشبختانه در همان اوان در ایران برادرم را عمل کردند و پس از عمل جراحی بسرعت حالش رو به بهبودی گذاشت بطوریکه وقتی ما از زیارت ارض اقدس به ایران مراجعت کردیم برادرم در فرودگاه از ما استقبال گرمی بعمل آورد. این یک نمونه از قدرت خلاقه حضرت ولی امرالله است. اکنون که در مقام مبارک به تلاوت مناجات مشغول بودم هیکل عنصری حضرت شوقی افندی در نظرم مجسم شد که با بیانی قاطع و مطمئن به پدرم فرمودند خیر ایشان فوت نمی‌کنند برای او دعا خواندم.

نقشه‌های خدا

امروز ۱۹۹۴/۱۲/۲۱ آقای حسن صبری مسئول پروژه‌های اجتماعی و اقتصادی بیت‌العدل اعظم الهی مقیم ارض اقدس به زیارت مقام مبارک فائز گردید. در دفتر مقام مبارک نشست و گفت‌نقشه‌های الهی یکی پس از دیگری بمرحله اجرا در می‌آید. دولت اسرائیل خودش یک معمار کلیمی ساکن کشور ترکیه را استخدام کرده و به اسرائیل آورده است. این فرد با معماری سبک ترکان عثمانی آشنائی کامل دارد و قرار است زندان حضرت بهاء الله را بصورت اولیه زمانی که هیکل مبارک در زندان تشریف داشته‌اند و همچنین خیابان بنگورین که از پله‌های مقام اعلی تا دریا ادامه دارد بصورت زمانی که مسیحیان منتظر رجعت حضرت مسیح ساخته‌اند برگرداند. ضمناً قرار است شهر عکا را هم به همان وضع زمان هیکل مبارک عودت دهند. این قسمت جزء آثار باستانی شناخته شده است و هیچ کس حق ندارد آن را تغییر دهد و همچنین کمیسیونی برای بررسی و تصویب این برنامه‌ها در شهرداری حیفا تشکیل داده‌اند و آقای مهندس صهبا مهندس اجرائی ساختمان‌های قوس کرمل و معمار مشرق‌الاذکار هندوستان عضویت این کمیسیون را دارا می‌باشد وقتی اظهارات آقای صبری را شنیدم بخاطر آمدن که در سال ۱۹۶۳ پس از تشکیل بیت‌العدل اعظم الهی نگارنده این سطور و همسرم جزء اولین گروه زائران ۹ نفری به ارض اقدس و اماکن متبرکه که مشرف شدیم.

جناب آقای ابوالقاسم فیضی ایادی امرالله علیه آلاف التحية و الثنا راهنمای زائرین ۹ روزه بودند در محل زمین مشرق‌الاذکار حیفا فرمودند حضرت ولی‌امرالله فرموده‌اند این مشرق‌الاذکار در آینده ساخته خواهد شد. این خبر چقدر عجیب بود، امروز که این خبر را از شما شنیدم چقدر آسان است برای من که تصور کنم وعده الهی مسلماً تحقق خواهد پذیرفت.

حضرت محمد

امروز ۱۹۹۴/۱۲/۲۴ در حالیکه مه بسیار غلیظی محوطه قبرستان را فرا گرفته بود آقای نادر حسین یعقوبی اهل افغانستان باتفاق آقای امین مشفق به زیارت مقام مبارک آمدند. آقای یعقوبی اولین زائر افغانی است که ظرف ۵ سال اخیر سعادت تشرّف به آستان مبارک نصیبش گشته است. آقای یعقوبی ابتدا یک پونز بر نقشه دنیا که به دیوار دفتر زائرین مقام مبارک نصب شده است روی کشور افغانستان نصب کرد و در حالیکه اشک مانند باران از چشمانش فرو میریخت گفت این بزرگترین افتخار من است که اولین زائر افغانی در مقام مبارک حضرت ولی امرالله هستم که پونز به نقشه دنیا میزنم. ایشان بعد به زیارت مقام مبارک مشرف شد در مقام مبارک موقع تلاوت مناجات مجدداً گریه را آغاز کرد و تا مدتی گریه او ادامه داشت. آقای یعقوبی دارای قلب بسیار رئوف و حساسی بود از او خواستم که شرح تصدیق خود را بیان کند او چنین آغاز کرد. دوستی داشتم بنام آقای سنا از شهر کابل یک روز به دیدن من آمد از ملاقات ایشان خوشحال شدم او شخص بسیار مهمی بود و پدرش مسلمان متدین و دارای مقام روحانیت بود. چند جلد کتاب بمن داد و گفت اینها را مطالعه کنید. هفته بعد مجدداً آمد پرسید کتابها را مطالعه کردی جواب دادم البته خواندم ولی به دلم نگرفت زیرا حضرت محمد خاتم النبیین است چطور ممکن است یک دین دیگری ظاهر شود. چند کتاب دیگر بمن داد و گفت اینها را هم مطالعه کنید. هفته بعد آمد اما از من سنوال نکرد فقط گفت من یک دوستی دارم رئیس اوقاف این شهر است می‌خواهم تو را با او آشنا کنم باتفاق بدیدن آقای رئوفی دوست ایشان رئیس اداره اوقاف رفتیم تا نشستیم خانمش یک مناجات تلاوت کرد که موی براندامم راست شد. آقای سنا گفت شما دیگر در این شهر تنها نیستید با هم معاشرت کنید ما مدتی مانند افراد یک فامیل شام و ناهار با هم صرف می‌کردیم این جریان مدتها ادامه داشت تا یک روز که آقای سنا بدیدن من آمد من امر مبارک را تصدیق کردم و بشریعه الهیه وارد شدم. من از آقای سنا پرسیدم وضع احباء در افغانستان چگونه است و چند نفر ایمان دارند. جواب داد همه احباء رفته‌اند فقط دو خانواده باقی مانده است. یکی از آنها آقای کاظمی است. خانه ایشان جنب وزارت داخله افغانستان میباشد که اغلب احباء در این منزل همدیگر را ملاقات و دعا و مناجات تلاوت می‌کنند.

آقای سنا افزود حدود ۶ ماه قبل یک روز ۱۳ موشک به ساختمان وزارت داخله پرتاب شد ما از ترس زیر زمین مناجات می‌خواندیم. سه موشک به ساختمان وزارت داخله اصابت کرد و ساختمان را ویران ساخت. یک موشک از روی ساختمان ما گذشت خوشبختانه خانه ما را ندیده گرفت خانه دیگری را خراب کرد. این از اثر دعا و مناجاتی بود که در خانه آقای کاظمی تلاوت می‌گردید.

تبلیغ با اسکناس

امروز ۱۹۹۵/۱/۱ روز اول سال آقای رضا آگاهی ساکن مهدامرالله به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای آگاهی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و این داستان شیرین و جالب را برای حاضران تعریف کرد.

آقای آگاهی گفت شما می‌دانید که مهمترین وظیفه اهل بهاء تبلیغ و هدایت نفوس به شریعه مقدسه الهیه است و تبلیغ هم طرق متعدد دارد. از جمله راه‌های تبلیغ که بسیار تازه و بکر است توسط آقای توفیق انتخاب شده بود. آقای توفیق در بانک ملی ایران بسمت صندوقدار کار می‌کرد. هر موقع پول به مشتریها پرداخت می‌کرد یک دسته اسکناس نو در کنار چند عدد اسکناس کهنه می‌گذاشت و تحویل مشتریها می‌داد.

اکثر مشتریهای بانک تقاضا می‌کردند اسکناس‌های کهنه را با اسکناس‌های نو عوض کنند آقای توفیق می‌گفت مگر ارزش اسکناس کهنه با اسکناس نو فرقی دارد. مشتریها جواب می‌دادند خیر ولی اسکناس نو بهتر و قشنگ‌تر و تمیزتر است آقای توفیق می‌گفت این تفاوت نو و کهنه مخصوص اسکناس است و یا در مورد ادیان هم صادق است.

اگر در خصوص ادیان هم صحت دارد پس بنابراین هر دین تازه یک امتیازی بر یک دین کهنه در بر خواهد داشت و بدین ترتیب مشتریان را به تفکر تشویق می‌کرد و اگر مشتریهای بانک از آرامنه یعنی مسیحی بودند به آنها می‌گفت در کتاب انجیل مقدس فصل هشتم آیه ۱۳ رساله به عبرانیان آمده است که (پس چون تازه گفت اول را کهنه ساخت آنچه کهنه و پیر شده است مشرف به زوال است).

ما چیزی بیش از این نداریم

امروز ۱۹۹۵/۱/۳ آقای پل متولد کشور کانادا مسئول مرکز اسناد ارض اقدس به زیارت مقام مبارک مشرف شد و پس از تلاوت مناجات بر مقام مطهر در دفتر زائرین مقام مبارک داستان جالب زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

پل گفت از آقای نور گستر خادم مقام اعلی شنیدم یک روز صبح قبل از ساعت ۹ بامداد جوانی از کشور استرالیا نزد من آمد و پرسید درب مقام اعلی چه ساعتی باز می‌شود من جواب دادم و ورود به مقام مبارک برای توریست‌ها از ساعت ۹ بامداد آزاد است. سپس او را به یک فنجان چای دعوت کردم او دعوت مرا پذیرفت و در حین پذیرائی دقایقی چند درباره امر مبارک با او صحبت نمودم آن جوان با دقت به حرفهای من گوش داد و سپس گفت من تمام کتابهای بهائی را مطالعه کرده‌ام مخصوصاً کتابهایی که بقلم آقای ادیب طاهرزاده تألیف گردیده است و خیلی مشتاقم که این مؤلف عالیمقام را ملاقات کنم. آقای نور گستر گفت من قدری باین جوان مشکوک شدم که مبادا نیت سوئی داشته باشد و موجب ناراحتی جناب آقای طاهرزاده بشود لذا به او جواب دادم آقای طاهرزاده عضو بیت‌العدل اعظم الهی است و خیلی گرفتار میباشند. آن جوان از آن پس هر روز ساعت ۹ بامداد به مقام حضرت اعلی می‌آمد و تا ظهر در داخل مقام به راز و نیاز مشغول بود و از ظهر به بعد به روضه مبارکه مشرف میشد و در آن مکان مقدس به تلاوت مناجات و دعا می‌پرداخت من ناچار تقاضای آن جوان را به عرض آقای طاهرزاده رساندم. جناب طاهرزاده با ایشان ملاقات کردند و به او فرمودند شنیده‌ام تمام کتابهای مرا خوانده‌اید آن جوان پاسخ داد البته تمام را مطالعه کرده‌ام. بعد جناب طاهرزاده باو فرمودند اماکن متبرکه بهائی را در حیفا و عکا زیارت کرده‌اید؟ آن جوان پاسخ داد البته به زیارت مقام اعلی و روضه مبارکه مشرف شده‌ام جناب آقای طاهرزاده باو فرمودند ما بهائی‌ها چیزی بیشتر از این‌ها نداریم شما منتظر چه هستید. چرا ایمان نمی‌آورید. آن جوان گفت همین الآن بمرحله ایمان و ایقان رسیدم و به حقانیت دیانت مقدس بهائی اعتراف می‌کنم.

جناب طاهرزاده فرمودند این خبر را به محفل ملی استرالیا بدهید تا شما را به جامعه بهائی استرالیا معرفی نماید. آقای نور گستر بمن گفت این داستان را برای شما تعریف کردم که بدانید جناب آقای طاهرزاده چه قدرت و نفوذی در تقلیب قلوب انسان‌ها داشتند.

ناگهان قلبم مطمئن شد

امروز ۱۹۹۵/۷/۷ خانم برون جوده به زیارت مقام مبارک مشرف شد و داستان تصدیق خود را برای نگارنده چنین تعریف کرد. من از سن ۲۰ سالگی بدنبال یک چیزی می‌گشتم. از پدر و مادر کاتولیک متولد شدم ولی همواره کمبودی در وجود خود احساس می‌کردم تا چندی قبل با جوزف معلم رقص و آواز که بهائی است آشنا شدم با من از هر دری صحبت کرد. شغل من تهیه برنامه‌هایی است مربوط به عطرهای خوش بو، زیرا بوی خوش جنبه بین‌المللی دارد و انسان‌ها را بهم نزدیک می‌کند. نگارنده از فرصت استفاده کردم و قدری درباره گل سرخ قمصر کاشان شهری که در آن متولد شده‌ام برایش صحبت کردم. گفت هم اکنون پس از سالها سرگردانی در مقام حضرت ولی‌ام‌الله زانوزدم و از ایشان درخواست کردم مرا از این حالت ناامیدی نجات بدهد. ناگهان در عین ناامیدی و سرگردانی قلبم مطمئن شد و بمرحله یقین کامل رسیدم و احساس آرامش کردم و کارت تسجیل خود را امضاء نمودم. همین الان امضاء کردم الان احساس غریبی دارم نمی‌توانم شرح دهم. دستهایش و لبهایش میلرزید. حالت بحرانی عجیبی داشت برای او تعریف کردم که جناب باب‌الباب شب پنجم جمادی‌الاول ۱۲۶۰ در حضور حضرت اعلیٰ حالت عجیب و غریب پیدا کردند بطوریکه حضرت اعلیٰ فرمودند اگر با این حال از منزل من خارج شوید هر کس شما را به بیند خواهد گفت این جوان دیوانه شده است.

سبحان‌الله ایمان چه معجونی است که انسان را در یک طرفه‌العین چنان منقلب می‌سازد که بکلی از خود بیخود می‌شود. افسوس که قلم من برای توضیح این واقعه ناتوان است هرگز قادر نیست احساسات درونی و هیجانات روحی آن خانم جوان را در آن مرحله تجدید حیات روحانی تشریح نماید. چه مناسب است این عبارت شکسپیر خداوند ادبیات انگلیسی خطاب به معشوقش که می‌گوید لال و گنگ بودن بزرگترین هنر و افتخار من است زیرا با گنگ بودن و سکوت به زیبایی تو آسیبی نمی‌رسانم. بنابراین گویاترین وصف حال سکوت است. روز بعد آن خانم مجدداً به زیارت مقام مبارک مشرف شد و دارای همان حال و هوای روز قبل بود مرتب می‌خندید و می‌گفت حالا می‌خواهم تمام مردم را بشرف ایمان مشرف سازم. هدف بزرگی دارم. زندگی من عوض شده است.

وقتی خانم جودی جبین مبین برآستان مقدس حضرت ولی‌ام‌الله سائید گوئی این بیت شعر حافظ شیرین سخن درباره او مصداق پیدا کرد.

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

گر صبر کنی زغوره حلوا سازم

امروز ۱۹۹۵/۱/۱۴ یک کاغذ از یک غیربھائی ساکن ویلز دریافت کردم. آدرس روی پاکت نوشته بود اداره اطلاعات بھائی این عنوان دفتر مقام مبارک میباشد و بیت العدل اعظم الھی این نام را تعیین فرموده اند و بهمین نام در دفتر تلفن ثبت شده است. در نامه نوشته شده بود چند سال قبل در روزنامه محلی سوآتری ویلز آدرس جلسات بھائی اعلان میگردد ولی مدتی است که مطلبی در این ناحیه راجع به دیانت بھائی درج نمی شود آیا جلسات بھائی هنوز دائر است؟ من علاقمندم در جلسات بھائی شرکت کنم و اطلاعاتی کسب نمایم. لطفاً آدرس جلسات بھائی و شماره تلفن بھائیان محلی و یک جزوه حاوی اطلاعات درباره دیانت بھائی در اختیار من بگذارید. این مطلب را بدین منظور یادداشت کردم که اغلب احبای الھی از برنامه های تبلیغی انتظار نتایج فوری دارند. اگر چند اعلان در روزنامه ای درج شد و ظاهراً نتیجه ای نداشت این اقدام و نحوه تبلیغ را بی اثر تلقی می کنند بخاطر دارم در یک جلسه ای حاضر بودم بحث درباره این بود که آیا چاپ اعلان در جرائد مفید میباشد و یا تلف کردن پول و انرژی است. یک نفر اظهار داشت محفل روحانی شهر ما، مدت ها آدرس بیت تبلیغ و یک آیه از آیات الھی را در جرائد درج می کرد ولی هیچ کس با جامعه بھائی تماسی نمی گرفت لذا به تصور اینکه چاپ اعلان در جرائد بی فایده است آن را قطع کردند. اولین هفته ای که روزنامه محلی بدون آگهی بھائی منتشر شد یک نامه دریافت گردید مبنی براینکه چرا آن کلمات زیبا و عرفانی را دیگر چاپ نمی کنید من مرتباً آن ها را می خواندم و لذت می بردم، این داستان مبین آنست که اولین قدم در امر مهم تبلیغ صبر و استقامت است از قدیم گفته اند گر صبر کنی زغوره حلوا سازم.

بهائی و بهائی زاده

امروز ۱۹۹۵/۱/۱۵ آقای ورقا آگاهی دانشجوی دانشکده شفیلد به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و تعریف کرد آقای توفیق یکی از احبای ایران که مرد بسیار متمسک و مومنی بود در بانک ملی ایران کار می کرد.

در اوائل دوران انقلاب جمهوری اسلامی یک روز وقتی وارد بانک ملی شد ملاحظه کرد مقداری شیرینی و گل روی میز کارش گذارده اند و ضمناً عکس آقای توفیق را به دیوار اطاق کارش نصب کرده اند. آقای توفیق از همکاریش پرسید شیرینی و گل برای چه منظوری است باو گفتند چون شما به آئین مقدس اسلام مشرف شده اید برای تبریک بشما شیرینی و گل خریداری شده و قرار است امروز بهمین مناسبت جشن کوچکی در محوطه بانک مخصوصاً محل خدمت شما برگزار شود. ما همکاران از صمیم قلب این موفقیت روحانی را به شما تبریک می گوئیم.

آقای توفیق بسیار ناراحت شد و به این اقدام همکاران خود اعتراض کرد.

این ناراحتی همواره در قلب آقای توفیق او را رنج می داد و پیوسته منتظر فرصتی بود که اثر آن را به نحو شایسته خنثی نماید تا اینکه قلم تقدیر بحرکت آمد و با خرید یک عدد بلیط بخت آزمایی برنده بالاترین رقم جایزه ب مبلغ ۲۵ هزار تومان شد لذا در تلویزیون ملی ایران با او مصاحبه کردند خبرنگار تلویزیون در آغاز مصاحبه گفت شما برنده بالاترین رقم جایزه شده اید اول خودتان را معرفی کنید. آقای توفیق فرصت را مغتنم شمرد و در پشت میکرفون تلویزیون ملی ایران قرار گرفت و گفت من توفیق بهائی و بهائی زاده و کارمند بانک ملی ایران هستم.

این خبر بسرعت برق در سراسر ایران انتشار یافت و موجب نهایت خرسندی و شادمانی آقای توفیق گشت زیرا به عنایت حق فرصتی دست داد که آقای توفیق شایعه غیر واقعی همکاران خود را علناً در تلویزیون ملی ایران تکذیب نماید.

دو خاطره تاریخی

امروز ۱۹۹۵/۱/۲۱ آقای احمد جلیلی ساکن لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از راز و نیاز با مولای بی‌انباز در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. آقای جلیلی به محض ورود به دفتر چشمش به عکس مشرق‌الاذکار عشق آباد افتاد که بر دیوار نصب شده بود. این عکس خاطرات دوران نوجوانی ایشان را تجدید کرد و گفت من این ساختمان را بخوبی یاد دارم زیرا تا سن ۹ سالگی در عشق آباد زندگی می‌کردم و خوب بیاد می‌آورم که روز عید نوروز سرکنسول ایران با اتفاق اعضاء کنسولگری ایران به دیدن احبای عشق آباد می‌آمدند و در سالن مشرق‌الاذکار از آنان پذیرائی شایان نوروزی بعمل می‌آمد. این نشانه قدرت و عظمت امرالهی در آن زمان است که سرکنسول ایران در عشق آباد و اعضاء کنسولگری برای تبریک عید نوروز به دیدن احبای عشق آباد می‌آمدند.

داستان مذکور نگارنده را بیاد روزی انداخت که سعادت زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس نصیبم گشت و در شهر حیفا آقای ناجی اولین بهائی از کشور شوروی را که به زیارت خانه خدا نائل شده بود ملاقات کردم.

آقای ناجی از طریق کشور آلمان به ارض اقدس آمده بود در مسافرخانه حیفا فرصتی فراهم آمد و ایشان داستان تاریخی زیر را برای من تعریف کرد. آقای ناجی گفت وقتی رژیم کمونیستی در کشور روسیه روی کار آمد دولت روسیه مشرق‌الاذکار عشق آباد را مصادره کرد و آن را بصورت موزه در آورد و چون کتابهای مشرق‌الاذکار اکثر فارسی بود احتیاج به یک کتابدار فارسی زبان داشتند ناچار مرا بعنوان کتابدار استخدام نمودند.

بعد آقای ناجی بمن گفت به بین حضرت بهاء‌الله چگونه از اموال خود نگهداری می‌کند سپس افزود گر چه دولت کمونیستی شوروی کتابها را در بدو امر مصادره کرد ولی به نحوی از انحاء آنها را به کتابدار بهائی سپرد و یا بعبارت ساده‌تر آنها را مسترد داشت.

گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در شکم سنگ نگه میدارد

این عشق احبای الهی است

امروز ۱۹۹۵/۱/۲۲ آقای جان مدینگ از کشور گایانا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

جان اول به زیارت مقام مبارک شتافت و جان و جسم خود را به نسائم محبت مولای عزیز و مهربان‌تر و تازه ساخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت من برای مطالعه در برنامه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی قراء و قصبات گایانا به انگلستان آمده‌ام. من و همسرم هر دو نفر عضو محفل روحانی هستیم. من در شهر باربارا خدمت می‌کنم و همسرم برای تشکیل محفل روحانی در محل دیگر به خدمت امرالهی اشتغال دارد.

این جوان ۲۵ ساله بسیار روحانی بود. چشمانش از عشق و محبت حضرت بهاء‌الله مانند دو شعله نور افکن می‌درخشید در ضمن مذاکرات با یکدیگر گفتگو از ساختمان‌های آرک بمیان آمد. جان گفت ما در هر سال معادل یک دلار امریکائی به ساختمان‌های آرک کمک می‌کنیم و این رقم منتها قدرت مالی احبای شهر باربارا میباشد.

در این هنگام آقای خانلری زائر عزیزی که در دفتر زائرین مقام مبارک حضور داشت گفت آقای دکتر نراقی عضو هیئت مشاورین قاره‌ای ساکن نیوزیلند در یک جلسه که برای جمع‌آوری تبرعات تشکیل شده بود اظهار داشت در حالی که بعضی از نواحی هزارها دلار تقدیم می‌کنند در یک دهکده پاپانیوگنی که جمعیت بهائی آن فقط چهار نفر میباشد هر سال یک دلار تقدیم مینمایند و این مبلغ پس انداز ۳۶۰ روز زندگی احباء آن دهکده میباشد و بعد آقای خانلری افزود یک روز جناب فتح اعظم عضو بیت العدل اعظم الهی فرمودند آنچه که سبب پیشرفت ساختمان‌های ارض اقدس می‌شود پول نیست این عشق احبای الهی به جمال اقدس ابهی است، این جان احبای الهی است که بصورت پول جهت ساختمان‌های قوس کرمل تقدیم می‌شود.

کوه سینا کوه کرمل

امروز ۱۹۹۵/۱/۲۴ آقای الن فریمن فرزند یک کلیمی که بشغل وکالت در لندن اشتغال دارد با همسرش خانم بهجت فریمن به مقام مبارک حضرت ولی امرالله آمدند. آقای فریمن بارها به این مقام مبارک آمده بود ولی هیچگاه داخل محوطه مقام مبارک نمی‌رفت. امروز بر عکس رویه معمول وقتی به مقام مبارک آمد با همسرش به زیارت مقام مبارک مشرف شد و مدتی به تلاوت دعا و مناجات مشغول بود. پس از خروج از مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شد و گفت من بر اثر مطالعه آثار مبارکه بهائی و تطبیق آن با تورات مقدس و بعلت تحقق و عود الهیه در آن سفر کریم اطمینان یافتم که حضرت بهاءالله ظهور رب الجنود است و سپس مبلغ قابل ملاحظه‌ای بصندوق مقام مبارک تقدیم داشت. من که ایشان را میشناختم و بارها او را در محوطه مقام مبارک دیده بودم از این تغییر حالت روحانی بسیار تعجب کردم به نحوی که اشک شادی در چشمانم حلقه زد که چگونه این آقای کلیمی ظرف مدت کوتاهی بین دو نوبت زیارت که باین مکان مقدس مشرف گشته چنین تولد روحانی یافته. با خود گفتم این معجزه حضرت بهاءالله است که یک نفر کلیمی توانسته است چندین هزار سال فاصله تاریخ را در یک لحظه طی کند و از کوه سینا به کوه کرمل پرواز نماید.

آقای فریمن بعداً شرح تصدیق خود را با استدلال به آیات مقدسه تورات و تطبیق آن با ظهور حضرت بهاءالله بصورت مقاله‌ای نگاشت و یک کپی آن را به نگارنده اهدا نمود.

من این مقاله را به چند نفر کلیمی ارائه دادم، یکی از آنها در اثر مطالعه مقاله مذکور بشرف ایمان مشرف شد و به جرگه اهل بهاء پیوست و در شهر منچستر به خدمت امرالله مشغول گردید.

آقای فریمن کمی پس از ایمان از طرف بیت العدل اعظم الهی برای خدمت به مرکز جهانی امر بهائی دعوت شد و هم اکنون باتفاق همسرش در تاریخ نگارش این داستان به این خدمت ذقیمت مشغول می‌باشد.

عبا و فینه حضرت عبدالبهاء

امروز ۱۹۹۵/۷/۲۵ آقای جورج نظر ساکن شهر سیدنی استرالیا به مقام زیارت مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مناجاتی تقدیم مقام مبارک نمود و بعد به مرقد پدر خود رفت.

آقای جورج نظر پس از بازدید مدفن پدر خود و تلاوت دعا و مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت میخواهم یک داستان جالب از حضرت شوقی افندی برای شما تعریف کنم و بعد چنین ادامه داد. من بیستمین بهار عمرم را میگذراندم که باتفاق پدرم در حیفا به حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم. در آن ایام زائرین ایرانی در مسافرخانه مقام اعلی به حضور حضرت شوقی افندی مشرف می گردیدند و هیکل مبارک با زبان فارسی شیرین بیاناتی ایراد میفرمودند من چون زبان فارسی نمی دانستم لذا در موقع تشریف به حضور مبارک کمی ناراحت بودم و توجه زیادی از خود نشان نمی دادم یک روز که به حضور مبارک مشرف شدم روی صندلی نشسته پاهایم را روی هم دراز کردم و نمی دانستم که این نحو نشستن در حضور حضرت ولی امرالله از نظر فرهنگ بهائی یک نوع بی تربیتی است.

در آن روز یک جوان ایرانی که حضور داشت و نحوه نشستن مرا مشاهده کرد با پای خود به پای من زد و اشاره نمود که مؤدب باش. من خیلی ناراحت شدم ولی عکس العملی از خود نشان ندادم. حضرت شوقی افندی حرکت آن جوان را مشاهده فرمودند ولی ایشان هم بیانی نفرمودند اما روز بعد هیکل مبارک مرا احضار فرمودند و مدت سه روز متوالی هر روز تنها حضور مبارک مشرف شدم و ایشان در نهایت مهر و محبت با من صحبت فرمودند و مخصوصاً بمن فرمودند آن جوان کار خوبی نکرد او نباید با پای خود مزاحم شما میشد.

من احساس کردم حضرت ولی امرالله آنقدر مهربان و رئوف هستند که اراده فرموده اند بهر نحو شده این ناراحتی را از دل من بیرون آورند یک روز که تنها حضور مبارک مشرف بودم فرمودند شما که ایرانی هستید چرا فارسی نمی دانید عرض کردم من در انگلستان تحصیل کرده ام چون اسم من شرقی

بود همشاگردی‌های انگلیسی من که خیلی متعصب بودند هر روز مرا مسخره می‌کردند و بعضی اوقات هم مرا کتک می‌زدند لذا پدر و مادرم تصمیم گرفتند من فقط انگلیسی حرف بزنم که لهجه انگلیسی داشته باشم تا مورد اذیت و آزار هم شاگردی‌های خود قرار نگیرم آقای جورج نظر پس از ذکر این داستان شیرین و آموزنده که معرف میزان رأفت و عطوفت و مهربانی مولای عزیز، حضرت ولی‌ام‌الله می‌باشد و در عین حال درسی است برای بندگان آن مولای حنون خداحافظی کرد و رفت یک هفته بعد از این جریان آقای دکتر فرزین کامران‌پور پسر عموی جورج نظر به زیارت مقام مبارک مشرف شد موضوع ملاقات خود را با جورج برای ایشان تعریف کردم آقای کامران پور گفت وقتی عموجان من آقای نظر حضور حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد هیکل مبارک عنایتاً عبا و فینه حضرت عبدالبهاء را بایشان اهداء فرمودند عموجان این آثار متبرکه که گرانبها را مادام‌العمر چون جان شیرین عزیز و گرمی می‌داشت تا اینکه صعود نمود. پس از صعودش جورج نظر آن آثار متبرکه که مرحمتی حضرت ولی‌ام‌الله را به محفل ملی استرالیا اهداء کرد که در مشرق‌الاذکار بیادگار پدرش محفوظ بماند.

چند سال قبل من به استرالیا رفتم آموزادام بمن گفت هیچگونه اطلاعی ندارم که محفل ملی استرالیا با این هدایای گرانبها چه کرده و در چه محلی و با چه وضعی نگهداری میشود. یک روز باتفاق جورج به محوطه مشرق‌الاذکار رفتیم و با منشی محفل ملی ملاقات کردیم و از سرنوشت آثار متبرکه مذکور پرس و جو نمودیم.

منشی محفل ملی استرالیا ما را به یک اطاق مخصوص راهنمایی نمود در آن اطاق اشیاء متبرکه که تقدیمی جورج نظر به وضع بسیار آبرومندی نگهداری شده بود. منشی محفل ملی ضمن نشان دادن آثار متبرکه به ما گفت ایام محرمة با اطلاع قبلی و طبق برنامه منظمی اجباء عزیزالهی استرالیا برای زیارت اشیاء متبرکه مذکور به این اطاق می‌آیند و با وقار مخصوص و احترام فوق‌العاده اشیاء متبرکه را زیارت می‌کنند و بر میزان قوای روحانی خود می‌افزایند و همواره منتظر و مترصه نوبت بعد می‌باشند.

آموزاده من با زیارت عبا و فنیه حضرت عبدالبهاء عنایتی حضرت ولی‌ام‌الله بسیار مسرور و شادمان گشت و خاطر جمع شد که آن آثار گرانبها در محل بسیار مناسبی محفوظ و مضمون است و همواره یاران الهی به فیض زیارت آنها مستفیض می‌شوند.

دو نیرو در جریان است

امروز ۱۹۹۵/۱/۲۶ آقای توماس فلوت ساکن آلمان در مراجعت از کشور روسیه به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از تلاوت چند مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان جالب زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

آقای توماس فلوت گفت حضرت شوقی افندی فرموده‌اند هم اکنون دو نیروی عظیم در عالم جریان دارد. یک نیروی سازنده و یک نیروی خراب کننده و بعد افزود من اخیراً از طرف شعبه اروپائی بازار مشترک به کشور روسیه رفته بودم تا در کنفرانس عظیمی که درباره تساوی حقوق زن و مرد بابتکار جامعه بهائی در آن کشور ترتیب داده شده بود شرکت نمایم. یک روز خانم لیندا یوسفیان در جلسه کنفرانس مشغول سخنرانی بود و نقش زن را در امور اقتصادی و اجتماعی دنیا شرح می داد ناگهان از دفتر بیت‌العدل اعظم الهی تلفنی پیامی رسید و خبر دادند که در حیفا برنامه کنفرانس را تماشا می کنند. معلوم شد برای اولین بار برنامه تلویزیونی سراسری دنیا از طریق ماهواره در کشور شوروی بمرحله اجرا درآمده است و اولین برنامه آن همین سخنرانی خانم لیندا یوسفیان بود که پخش گردید. واقعه مذکور برای ما شرکت کنندگان در کنفرانس خیلی تعجب آور به نظر می رسید. زیرا هیچ اقدامی برای انتشار آن بعمل نیامده بود. این نیروی سازنده و اما نیروی خراب کننده در همان زمان که نیروی سازنده مشغول فعالیت و ابراز وجود بود نیروی خراب کننده در چپن جنگ بین سربازان روسیه و استقلال طلبان چپن جریان داشت و شب و روز آتش خمپاره ارتش شوروی جان و مال جمعی را بر باد می داد و قلب صلح طلبان جهان را می لرزاند. آقای توماس فلوت در پایان گفت مصداق بیان حضرت ولی امرالله را که میفرمایند دو نیروی سازنده و خراب کننده در عالم جریان دارد بطور وضوح در وقایع امروزی کشور روسیه قابل لمس میباشد.

از یک طرف کشور روسیه در شبکه تلویزیونی جهانی وارد میشود و به کسب نیروی سازنده موفق می گردد و از طرف دیگر نیروی مالی و انسانی کشور روسیه در کشور چپن بصورت نیروی خراب کننده هدر میرود.

این است نتیجه‌ای که من از سفر اخیر خود به کشور روسیه بدست آوردم و شما هم اکنون می‌توانید مصداق این بیان مبارک را در سراسر عالم مشاهده کنید.

چند سکه طلا

امروز ۱۹۹۵/۱/۳۰ آقای آدم رباط و خواهرش فرزندان ایادی عزیز امرالله جناب جان رباط به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

هوا آنقدر سرد و ابری بود که پیش‌بینی کردم امروز چند نفر سعادت زیارت مقام مبارک را بیشتر نخواهند داشت ولی برعکس پیش‌بینی نگارنده امروز با وجود سردی هوا و باران شدید ۶۰ نفر از مشتاقان حضرت ولی امرالله به زیارت مقام مولای عزیز نائل گشتند. آقای آدم رباط و خواهرش پس از تلاوت مناجات و طلب تائید و توفیق در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند وقتی به لباس آنها نگاه کردم دیدم لباس آنها در اثر شدت باران خیس شده و قطرات آب از آنها روان است. پرسیدم چه شد که لباس‌های شما این اندازه خیس شده است مثل اینکه با لباس در استخر شنا کرده‌اید آقای آدم رباط گفت تقصیر خواهر من است.

ایشان لوح مبارک قد احترق المخلصون را تلاوت می‌کرد وقتی باین جمله رسید که میفرمایند این امطار سحاب کریمک یا مجیب العالمین ناگهان باران شدیدی باریدن گرفت و لباس عموم زائرین را مرطوب ساخت و آب باران از سر و صورت زائرین فروریخت.

نگارنده با شنیدن این توضیح داستان جالبی بخاطر آمد و بشرح زیر برای آنان بازگو کردم گفتم یک شخص زارع فقیری بود که هر روز مقداری از محصولات خود را در دستمالی گذارده روی سر خود به شهر حمل می‌کرد و می‌فروخت و از این راه امرار معاش مینمود.

یک روز هنگام حمل مقداری برنج احساس خستگی مفرطی کرد و با زبان دل به خدا گله کرد و گفت پروردگارا من که خسته شدم هر روز با زحمت زیاد باید این محصولات را از مزرعه برداشته به شهر برسانم و با فروش آن لقمه نانی بدست آورم و سدجوع کنم. بارالها گره زندگی مرا باز کن و آسایشی به من عنایت فرما. در حینی که مرد کشاورز با خدا حرف میزد ناگهان گره دستمال محتوی برنج که روی سرش بود باز شد و تمام برنج‌ها روی زمین ریخت. مرد زارع سر خود را بالا کرد و گفت پروردگارا میلیون‌ها سال است که خدائی میکنی هنوز فرق بین دو گره را تشخیص نمی‌دهی منظور من گره زندگی بود نه گره دستمال محتوی برنج بعد از فراغت از شکایت روی زمین مشغول جمع‌آوری برنج‌ها شد ناگهان چند سکه طلا پیدا کرد خدا را سپاس گفت و دانست که خداوند مهربان گره لازم را باز کرده است این بنده خطاکار بود که به خدا اعتراض کرد. بعد خطاب به آقای آدم رباط و خواهرش گفتم حالا شاید حکمتی در این باران شدید باشد انشاءالله بزودی اثر آن در زندگی شما هویدا خواهد شد.

۹۰۰ پوند چک

امروز ۱۹۹۵/۲/۱۱ آقای نصرالله میرآفتاب ساکن لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای نصرالله میرآفتاب نوه میرآفتاب بزرگ است که نام خانوادگی ایشان نور میباشد و عرش مبارک حضرت اعلی مدت چهار سال در منزل پدر بزرگ ایشان در محله باغ فردوس طهران امانت بوده است و هیچ کس حتی فامیل نور خبر نداشتند که محتوای این امانت ثمین عرش مبارک حضرت اعلی میباشد فقط می دانستند که این صندوق امانت مخصوص حضرت بهاءالله است.

آقای میرآفتاب یک داستان جالب برای نگارنده تعریف کرد که ذیلاً خلاصه آن درج می گردد. آقای میرآفتاب گفت یک زمان اجازه تشریف اعتاب مقدسه برای خواهرم از ارض اقدس واصل گردید. خواهر من با وجود آنکه مدت ها انتظار چنین خبر خوش و مژده بزرگ را داشت متأسفانه در آن موقع بعلت ضعف مالی قادر نبود به زیارت اماکن متبرکه مشرف شود لذا دست به دامان حضرت بهاءالله شد و در دلش عرض کرد قربانت بروم یا جمال مبارک از یک طرف مرا به زیارت اعتاب مقدسه دعوت مینمائید و از جهتی دیگر قدرت مالی مرا سلب میفرمائید. لطفاً عنایتی و مرحمتی فرمائید تا این آرزوی دیرینه برآورده شود و این کمیته درگاه مقدست به فیض زیارت اعتاب مقدسه موفق گردد.

آقای میرآفتاب در این موقع با هیجان گفت حضرت بهاءالله همان روز ۹۰۰ پوند چک برای خواهرم توسط اداره دارائی ناحیه مربوطه ارسال فرمودند. در نامه ضمیمه چک توضیح داده شده بود چون شما ۹۰۰ پوند مالیات اضافه پرداخته بودید لذا مبلغ مذکور بدینوسیله بشما مسترد می گردد. خواهرم با مشاهده نامه و چک ضمیمه آن بی نهایت مسرور و مشعوف گشت و حق را سپاس فراوان گفت که با چنین سرعتی جواب مناسب عنایت فرمودند. راستی که انسان اگر از صمیم قلب چیزی از جمال مبارک بخواهد به او عنایت می فرمایند. این چه قدرتی است نمی دانم، عقل انسان قادر به فهم آن نیست ولی انسان آن را در همه حال مشاهده می کند. بهر حال خواهرم با استفاده از مبلغ مذکور توفیق یافت که هم به زیارت خانه خدا مشرف شود و هم مبلغی از آن را بعنوان تشکر و قدردانی به صندوق امر تقدیم نماید. آقای میرآفتاب در پایان گفت این است یک نمونه از هزاران هزار جوابی که حضرت بهاءالله موعود کل امم به دل های سوخته عنایت فرموده و میفرمایند.

شبها تا ساعتها

امروز ۱۹۹۵/۲/۱۲ یکی از جوانانی که در ارض اقدس بسمت گارد خدمت می‌کرد به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد گفت چون دوره خدمت من هم اکنون در ارض اقدس تمام شده به مملکت خودم کشور امریکا مراجعت می‌کنم. نگارنده در دفتر زائرین مقام مبارک از ایشان خواستم یک خاطره جالب از دوران خدمت خود در مرکز جهانی بهائی تعریف کند.

جوان مذکور گفت من مدتی بسمت گارد محافظ بیت حضرت عبدالبهاء همان بیتهی که حضرت حرم روحیه خانم در آن زندگی می‌کنند خدمت می‌کردم یک شب دیر وقت که مشغول انجام وظیفه بودم شنیدم حضرت حرم صدا زدند گارد - گارد. من به حضورشان مشرف شدم فرمودند. تو خسته هستی بیا یک فنجان چای بنوش.

من در امثال امر حضرت خانم یک فنجان چای آشامیدم ولی هیچ وقت محبت حضرت خانم را در آن شب تاریخی فراموش نمی‌کنم اهمیت این خاطره در آن است که احباء عزیزالهی بدانند حضرت حرم دارای چه قلب مهربان و رثوفی میباشند که حتی نصف شب هم بفکر خستگی یک گارد هستند. حضرت حرم شبها تا ساعتها کار می‌کنند و چراغ اطاق ایشان روشن است. بعضی شبها که دیر وقت از جلسات امری مراجعت می‌فرمایند خیلی خسته هستند، به دیوار بیت مبارک تکیه می‌دهند تا درب بیت مبارک باز شود و به منزل داخل گردند. حضرت حرم خیلی قوی هستند، تند راه می‌روند، استوار قدم بر میدارند به عبارت ساده‌تر سن و سال در وجود مبارکشان اثری ندارد. همواره به عشق حضرت ولی‌ام‌الله زندگی می‌کنند و قدرت جوانی خود را حفظ فرموده‌اند.

فیضی - بنانی - انور

امروز ۱۳/۲/۱۹۹۵ آقای عنایت اخوان مهاجر کشور مجارستان و آقای احسان‌الله زهرائی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شدند و مستقیماً بر تربت مقدس مولای خون جبین مبین سائیدند و راز و نیاز دل در میان نهادند و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. در این ملاقات آقای عنایت اخوان خاطرات بسیار جالبی از ایام تشریف به حضور یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی‌ام‌الله بیان کردند که بشرح زیر از نظر خوانندگان عزیز و ارجمند می‌گذرد.

آقای اخوان گفت در سال ۱۹۵۶ یک سال قبل از صعود هیکل مبارک که ساکن کشور عربستان بودم اجازه یافتم به زیارت اعتبار مقدسه مشرف گردم. در آن ایام وضع مالی چندان مناسبی نداشتم اما چون اراده مولای عزیز بر آن تعلق گرفته بود که باین سعادت عظمی و مفخرت پر بهاء نائل گردم اتفاق عجیبی رخ داد و مشکل مالی من برطرف شد جریان این واقعه عجیب آن است که من در یک شرکت خارجی کار می‌کردم و در آن شرکت اختلاس بزرگی رخ داده بود و من توانستم با بررسی‌های زیاد آن اختلاس و اختلاس کننده را کشف و معرفی نمایم. در آن لحظاتی که عشق زیارت اعتبار مقدسه در تمام عروقم در شور و شعف و شادی فراوان بود ولی فکر من ناراحت وضع مالی ناگهان یک نامه تشکرآمیز و مبلغ قابل ملاحظه‌ای بعنوان پاداش از مدیر شرکتی که در آن خدمت می‌کردم دریافت نمودم. در آن لحظه آن چنان به هیجان آمدم که سر از پانمی‌شناختم. حق را سپاس و ثنای فراوان گفتم و وسائل سفر حج خانه خدا را فراهم نمودم و خوشبختانه به حضور حضرت شوقی افندی مولای عزیز و محبوبم بار یافتم و چون موری ضعیف خود را دربارگاه سلیمان مشاهده کردم روزی از روزها که در حضور هیکل مبارک مشرف بودم و بیانات مبارک که چون درّ ثمین از فم اطهر جاری بود ناگهان بیانی باین مضمون فرمودند جمال مبارک به هیچ کس احتیاج ندارند. امر مبارک مستغنی است حضرت بهاء‌الله برای گسترش امر مبارکش از سنگ و چوب خلق جدید می‌فرمایند. بعد فرمودند افرادی نظیر فیضی، بنانی و انور را مبعوث می‌فرمایند.

سپس اشاره به وقایع دوران فلسفی آن آخوندی که در ماه رمضان در بالای منبر به امرالله توهین می‌کرد و افراد متعصب مسلمان را بر ضد احباء بی‌پناه و بی‌گناه تحریک مینمود فرمودند.

وقایعی که در زمان فلسفی اتفاق افتاد احباء بسیار ناراحت بودند ولی این وقایع سبب توسعه و گسترش امرالله گردید.

آقای اخوان پس از کمی مکث و تفکر گفت از جمله بیانات حضرت ولی امرالله خطاب به آقای دکتر عزوای بود که ایشان مترجم کتاب لوح قرن احبای امریکا می باشند این کتاب را از انگلیسی به عربی ترجمه کرده اند ضمناً آقای دکتر عزوای یک فرد بهائی بسیار متعصب بود و علاقه داشت که همواره از امرالله مجدانه دفاع کند.

در یک زمان که آقای دکتر عزوای بسمت مشاور دانشگاهی جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر خدمت می کرد احباء قاهره باو گفتند امرجمال مبارک احتیاج به مدافع ندارد. از حسن اتفاق در این سفر زیارتی آقای دکتر عزوای حضور داشت. حضرت ولی عزیز امرالله خطاب به او بیانی به این مضمون فرمودند من چمدانهای خود را بسته بودم و آماده سفر بودم چون شما آمدید سفر خود را به تاخیر انداختم. روز سوم زیارت بایشان فرمودند بسم الله بفرمائید بعد فرمودند جمال مبارک احتیاج به وکیل مدافع دارد و شما وکیل مدافع ممتاز جمال مبارک هستید. نگارنده از آقای اخوان تقاضا کردم قدری از اخبار و بشارات نقطه مهاجرتی خود کشور مجارستان تعریف کنند. آقای اخوان جواب داد البته با کمال میل وضع امری مجارستان خوب است مخصوصاً امر مبارک در حال حاضر در میان کولیها خیلی خوب پیشرفت دارد. اولین محفل روحانی ناحیه کولیها با حضور ۹ نفر افراد کولی در دسامبر ۱۹۹۴ در کشور مجارستان تشکیل یافت و این یک موفقیت بسیار بزرگی بود و در حال حاضر ۶۰ نفر بهائی کولی در آن کشور وجود دارد که به تبلیغ امرالله و انتشار کلمة الله فعالانه مشغولند و بزودی بر تعداد آنها افزوده خواهد شد.

مبلغ صامت

امروز ۱۸/۲/۱۹۹۵ تعداد ۸۰ نفر روسای قبرستان‌های انگلستان در قبرستانی که مقام مبارک در آن واقع شده است کنفرانس مجللی ترتیب دادند و پیرامون مسائل شغلی خود مخصوصاً موضوع سوزاندن جنازه مردگان به بحث و مذاکره پرداختند. در آن روز گروه گروه شرکت‌کنندگان در کنفرانس مذکور به مقام مبارک آمدند و درباره تعالیم دیانت بهائی و نحوه تدفین بهائی‌ها سئوالات فراوانی مطرح نمودند. نگارنده تا حدود امکان به سئوالات بازدیدکنندگان پاسخ لازم دادم. این اولین باری بود که ۸۰ نفر غیر بهائی در یک روز از مقام مبارک دیدن می‌کردند. البته برای نگارنده جای بسی خوشحالی و سرور بود که کنفرانس مذکور وسیله ابلاغ امرالله به ۸۰ نفر روسای قبرستان‌های شهر لندن گردید.

روز بعد دو نفر از بازدیدکنندگان روز قبل مجدداً به مقام مبارک آمدند و اظهار داشتند اطلاعات دیروز شما خیلی جالب بود امروز دوباره آمده‌ایم تا قدری بیشتر از تعالیم دیانت بهائی آگاهی حاصل نمائیم مجدداً درباره تعالیم مبارک و مخصوصاً نحوه خاکسپاری اهل بهاء برای آنان شرح دادم و ضمناً با دریافت آدرس محل سکونتشان وعده دادم که از طرف بهائیان نواحی مربوطه با آنان تماس گرفته شود. هر یار که بینیم که او قابل عشق است حسنی به نمائیم و دل از وی بستانیم یکی از آن دو نفر داستان جالبی تعریف کرد که برای سرور خاطر خوانندگان گرامی ذیلاً نقل می‌گردد.

ایشان گفت مراسم تدفین شما خیلی جدید و جالب است. بعضی اوقات که در مراسم خاکسپاری یکی از بستگان خود شرکت می‌کنم کلمات و جملات عیناً تکراری است. می‌گویند یک خانمی شوهر خود را از دست داد روزی که باتفاق فرزند کوچکش در مراسم خاکسپاری شوهرش شرکت کرد شخصی که مسئول اجرای مراسم روحانی آن روز بود بطور معمول گفت این شخص که فوت کرده خیلی سخاوتمند بود، زن و فرزند خود را دوست داشت و شوهر مهربانی بود. آن خانم بلند شد و به فرزندش گفت پدر تو هرگز سخاوتمند نبود شوهر مهربانی نبود و زن و فرزندش را هم دوست نداشت معلوم می‌شود ما در مراسم اشتباهی شرکت کرده‌ایم و هیچ یک از این مشخصات که ذکر شد در مورد پدر تو صادق نیست. بیا از این مراسم خارج شویم لذا مادر و فرزند مراسم مذکور را ترک نمودند.

این میهمان عزیز در خاتمه اظهارات خود افزود یک روز نمایندگان جامعه بهائی به قبرستان ناحیه ما مراجعه نمودند و درخواست کردند قطعه زمینی مخصوص در قبرستان برای بهائیان اختصاص داده شود.

مسئول قبرستان با طرح چند سؤال و دریافت جواب‌ها گفت معلوم میشود که اولاً تعداد بهائیان این ناحیه چندان زیاد نیست و ثانیاً عمر بهائیان خیلی طولانی است بنابراین دو موضوع تخصیص یک قطعه زمین برای دفن بهائیان از نظر اقتصادی به صرفه نیست و مرده‌های شما برای ما مشتری‌های سودآوری نیستند هر کاری باید سود داشته باشد. لذا پیشنهاد نمایندگان جامعه بهائی جامه عمل نپوشید و یک قطعه زمین برای دفن متصاعدین بهائی در اختیار آنان نگذاشتند.

قدری بیشتر قدری بیشتر

امروز ۱۹۹۵/۲/۲۱ خانم آقای دکتر میثاقی مهاجر شهر هال در انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

خانم میثاقی ابتدا در مقام مبارک به تلاوت دعا و مناجات پرداخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و یک داستان جالب برای نگارنده تعریف کرد که چون معرف قدرت و قوت و عظمت امر حضرت بهاءالله است برای خوانندگان ارجمند ضبط نمودم.

خانم دکتر میثاقی گفت وقتی پیام جهانی صلح بیتالعدل اعظم الهی منتشر شد محفل روحانی شهر هال تصمیم گرفت یک نسخه از آن پیام را به شهردار محل اهداء کند. باید بگویم که شهردار شهر هال مسیحی بود و با جامعه بهائی چندان نظر مساعدی نداشت و مایل نبود با جامعه بهائی حضوراً تماس بگیرد.

نماینده محفل روحانی از طریق منشی شهردار چندین مرتبه تقاضای ۱۰ دقیقه ملاقات نمود اما شهردار در هر نوبت به بهانه‌ای معذرت خواست ناچار نماینده محفل روحانی به معاون شهردار مراجعه و وقت ملاقات گرفت. خانم میثاقی افزود در روز و ساعت مقرر من و شوهرم و یک بهائی انگلیسی برای ملاقات معاون شهردار به اداره شهرداری مراجعه کردیم. در دفتر مدعوین شهرداری بما اطلاع دادند که معاون شهردار مریض است و در اداره حضور ندارد ولی مدعوین معاون را شخص شهردار ملاقات می‌کند.

با شنیدن این خبر ما خیلی مسرور و شادمان گشتیم که سرانجام ید قدرت الهی بکار افتاد و مخالفت‌های شهردار را برای عدم انجام این ملاقات نقش بر آب ساخت.

ما منتظر آن لحظه‌ای بودیم که عکس‌العمل شهردار را به چشم سر ملاحظه نمائیم طولی نکشید که ما را به اطاق شهردار هدایت کردند وقتی وارد اطاق شهردار شدیم خود را نمایندگان جامعه بهائی معرفی نمودیم ناگهان رنگ چهره شهردار تغییر کرد و مانند رقیبی که بازی را باخت‌ه باشد با یک حالت بی‌اعتنائی و خونسردی خاص ما را پذیرفت. کم‌کم صحبت آغاز شد و ما علت ملاقات را شرح دادیم و قدری هم درباره تاریخ دیانت بهائی و تعالیم مبارک و در پایان پیرامون پیام صلح جهانی بیتالعدل

اعظم توضیح دادیم در تمام مدت شهردار با نهایت دقت به مطالب ما گوش میداد وقتی توضیحات پایان یافت. شهردار با چهره باز و حالتی دوستانه بر خلاف وقت ورود بما گفت چه مطالب جالبی لطفاً قدری بیشتر قدری بیشتر صحبت کنید. خلاصه سر شما را درد نیاورم مدت یکساعت پیرامون تعالیم و احکام دیانت مقدس بهائی توضیح دادیم.

شهردار با شنیدن تعالیم مبارک آن چنان تحت تأثیر قرار گرفت که شخصاً از پشت میز بلند شد دستور داد برای ما چای آورند.

وقتی من چای می نوشیدم فکر می کردم که چگونه تعالیم مبارکه حضرت بهاءالله آن شهردار مغرور را متواضع ساخت که شخصاً سفارش چای داد. در دلم گفتم تو که هیچ، یک شهردار موقت یکساله بیش نیستی سلاطین دائمی پر قدرت و عظمت جهان نظیر ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید هم نتوانستند در مقابل امر مبارک مقاومت کنند در حالیکه امر الهی امروز به ۱۳۰ هزار نقطه عالم گسترش یافته آن‌ها در حال حاضر مایوس و محروم، پشیمان، شکست خورده، خجل و شرمسار بصورت مشتی خاک سرد در قبور خود آرمیده‌اند.

جغجه

امروز ۱۹۹۵/۲/۲۵ آقای یعقوب سلمان زاده ساکن شهر مقدس شیراز به لندن آمد و به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

آقای سلمان زاده پس از راز و نیاز با مولای محبوب عالمیان در دفتر زائران مقام مبارک حضور یافت و قدری درباره اوضاع و احوال احبای ایران صحبت کرد.

آقای سلمان زاده گفت احباء عزیزمهدامرالله مخصوصاً جوانان فعالیت زیادی ابراز میدارند و در هر زمینه افرادی فوق العاده برجسته و ممتاز میباشند مخصوصاً در مورد ازدیاد معلومات امری تاکنون سابقه نداشته که جوانان چنین گنجینه‌ای از اطلاعات امری داشته باشند. دولت ایران وعده داده است از سال آینده به یارانی که قصد سفر بخارج دارند پاسپورت بدهد تا بتوانند به کشورهایی که مایلند سفر نمایند.

آقای سلمان زاده سپس افزود در حال حاضر احباء عزیز و ستمدیده ایران از دو نوع آزادی محروم هستند اول اینکه اجازه ورود به دانشگاه ندارند و ناچار از طریق سیستم مکاتبه‌ای با دانشگاههای معتبر جهان تحصیل می‌کنند دوم اینکه از دریافت پاسپورت برای سفر به خارج محروم میباشند افرادی هستند که دهسال قبل تقاضای پاسپورت کرده‌اند و هنوز موفق به اخذ آن نگشته‌اند اما بطور کلی اوضاع امری ایران بسیار خوب است آقای سلمان زاده در پایان گفت در ایران بعضی از افراد معتقدند که نباید سر بسر بهائی‌ها گذاشت و می‌گویند یکی از صاحب نظران مسلمان نوشته است بهائی‌ها مانند جغجه هستند اگر به آنها دست بزنید صدای جغجه به تمام دنیا میرسد. جغجه (بهائی‌ها) را بگذارید زمین و دستش نزنید صدایش در نمی‌آید وقتی آنها را دچار اذیت و آزار ساختید تمام دنیا به حمایت آنان قیام می‌نمایند.

دعایش مستجاب شد

امروز ۱۹۹۵/۲/۳۰ خانم مارگرت فدرستون دختر ایادی امرالله جناب کالین فدرستون از کشور پاپانیوگینی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

خانم مارگرت ابتدا در مقام مبارک جبین مبین بر آستان حضرت شوقی افندی مولای عزیز اهل بهاء سائید و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و خود را معرفی نمود. نگارنده فرصت را مغتنم شمرده از مارگرت خانم تقاضا کردم خاطراتی از زندگانی درخشان و پر بار پدرش ایادی عزیز امرالله جناب فدرستون تعریف کند.

ایشان گفت میخوام شرح تصدیق پدرم را برای شما بیان کنم و از شما بخواهم در این مکان مقدس برای ارتقاء روح بلندش دعا بنمائید و سپس چنین ادامه داد یک خانم بهائی هر روز در چهارراه مقابل منزل ما می ایستاد و مناجات تلاوت می کرد که خداوند به او کمک نماید و شخصی از آن نقطه عبور کند و او موفق شود امر مبارک الهی را به او ابلاغ نماید.

یک روز هنگامی که دست دعا بسوی آسمان گشود و از مولای محبوب خود درخواست کمک نمود مادرم را در خیابان ملاقات کرد که از آن محل عبور میکرد فوراً به او نزدیک شد و با محبت و مهربانی خاص سخن آغاز کرد و او را به بیت تبلیغ منزلش دعوت نمود. مادرم تحت تأثیر حالت روحی آن خانم دعوتش را پذیرفت و در روز معین به منزلش رفت. خانم بهائی در اولین جلسه بیت تبلیغ بجای مناجات شروع لوح احمد را برای مادرم تلاوت کرد و پس از آن قدری درباره تاریخ و تعالیم دیانت بهائی مطالبی اظهار داشت. کلمات الهی که آن خانم تلاوت کرد چنان مورد توجه مادرم قرار گرفت که قلب او را تسخیر کرد و در مراجعت به منزل این اتفاق مهم را برای پدرم بازگو نمود.

پدرم با دقت به حرفهای مادرم گوش داد و سپس پرسید این چه دینی است و تعالیم آن برای چه گروهی از مردم دنیا مناسب است. مادرم جواب داد این دین بهائی است و برای عموم اهل ارض لازم و سودمند است و پس از این توضیحات، جزوه کوچکی که در بیت تبلیغ با و اهداء گردیده بود به پدرم ارائه داد که به مندرجات آن توجهی مبذول دارد پدرم جزوه را گرفت نگاهی مختصر به آن انداخت و سپس به مادرم گفت مطالب جالبی است ولی من کتاب میخوام یک جزوه کوچک عطش مرا جواب گو نیست.

مادرم به آن خانم بهائی مراجعه کرد و تقاضای یک جلد کتاب نمود. آن خانم یک جلد کتاب تاریخ

نبیل به مادرم هدیه داد.

پدرم شبها تا دیر وقت بیدار می‌نشست و این کتاب را مطالعه می‌کرد وقتی به فرمایشات حضرت اعلی رسید که خطاب به حروف حی فرمودند ناگهان منقلب شد و حقیقت امر الهی را درک کرد و ۶ ماه بعد کارت تسجیل خود را امضاء و رسماً به جمع اهل بهاء پیوست و بدین ترتیب دعای آن خانم بهائی مستجاب شد.

خانم مارگرت سپس افزود همانطور که می‌دانید پدرم بعدها از طرف حضرت ولی‌عزیز امرالله بمقام شامخ ایادی امرالله مفتخر و متباهی گشت اما لازمه این مقام داشتن فرصت کافی برای ارائه خدمات بین‌المللی بود ولی پدرم یک کارخانه داشت و رسیدگی به امورات کارخانه وی را از انجام خدمات امری محروم می‌کرد لذا یکی از کارکنان کارخانه را بسمت معاون خویش انتخاب کرد که در غیاب پدرم کارخانه را اداره کند و خودش بتواند به راحتی در جمع ایادیان امرالله در ارض اقدس شرکت نماید و یا به سایر نقاط دنیا سفر نموده احباء عزیز الهی را بر خدمت و فعالیت تشویق و ترغیب نماید مارگرت خانم در این لحظه کمی مکث کرد و بعد با حالتی محزون و صدای گرفته به این عبد گفت آیا میدانی که پدرم پس از یک دوران طولانی خدمت به درگاه جمال اقدس ابهی سرانجام ندای حق را در کشور نپال لبیک گفت و از این دارفانی به جهان باقی شتافت.

این عبد با حالتی مملو از تأثر و تأسف جواب دادم البته که میدانم ایشان در کشور نپال ردای خدمت و عبودیت را از تن برانداخت و یک افتخار جاودانی برای احباء آن کشور بیادگار گذاشت اما خوشوقتیم که چندسال قبل یک شب تاریخی در منزل آقای خمسی عضو دارالتبلیغ بین‌المللی در شهر حیفا حضور جناب آقای فدرستون پدر بزرگوار شما شرفیاب شدم و از بیانات شیرین و شیوا و تاریخی آن هدهد سلیمان عشق در مورد نحوه نفوذ و پیشرفت امرالله در کشور استرالیا اطلاعات جالبی کسب نمودم. جناب آقای فدرستون در آن شب تاریخی و فراموش نشدنی با بیانات شیوای خود توضیح دادند که چگونه دو ستاره درخشان آسمان امرالهی فادران و مادران برای اولین بار بعنوان نماینده یک شرکت بیمه امریکائی به قاره استرالیا وارد شدند و برای فروش بیمه به تمام نقاط آن قاره سفر کردند و در هر نقطه با بیان جذاب خود به ابلاغ کلمه الهیه و هدایت نفوس مستعده پرداختند و امرالهی را در آن قاره بعیده مستقر ساختند و پرچم یابهی الابهی را در سراسر آن قاره برافراشتند و نام خود را در تاریخ امرالهی مغلد و جاودان ساختند. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

جناب فدرستون در آن شب تاریخی و فراموش نشدنی در پایان بیانات خود فرمودند.

احبای امروز استرالیا فرزندان روحانی آن دو نفس نفیس می‌باشند.

گریهام گرفت

امروز ۱۹۹۵/۴/۳ دنیس افریگا متولد کشور فیلیپین ساکن شهر شیکاگو به زیارت مقام مبارک مشرف شد و پس از کمی استراحت و احوالپرسی در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت من یک بهائی پنج ماهه هستم. در اثر مطالعه کتاب مستطاب ایقان و کتاب مستطاب اقدس بشرف ایمان مشرف شده‌ام و هم اکنون از زیارت سه روزه ارض اقدس مراجعت کرده‌ام چون آدرس مقام مبارک را نمی‌دانستم از گل فروش داخل ایستگاه قطار زیرزمینی نزدیک مقام مبارک پرسیدم آیا می‌توانید مرا به قبرستان New Southgate راهنمایی کنید صاحب مغازه خانم جوانی بود و با لبخند ملیحی سؤال کرد آیا شما بهائی هستید جواب دادم بله من بهائی هستم. از او پرسیدم از کجا می‌دانی که من بهائی هستم. جواب داد من از چهره افراد تشخیص می‌دهم که کدام یک از مشتری‌ها بهائی هستند و کدام یک بهائی نیستند. علامت مشخصه بهائیان این است که عموم با تبسم حرف می‌زنند. خوشحال و خوشرو می‌باشند.

خانم گل فروش بعد بمن گفت شما چمدان سنگینی در دست دارید بهتر است با تاکسی به قبرستان بروید. من گفتم پول انگلیسی ندارم که کرایه تاکسی را پرداخت نمایم. خانم گل فروش سه پوند به من داد و گفت اشکالی ندارد این مبلغ برای کرایه تاکسی شما کافی است. به خانم گل فروش پیشنهاد کردم آدرس خودت را بمن لطف کنید که پول شما را ارسال دارم. جواب داد من بهائیان را دوست دارم و این مبلغ قابلی ندارد حالا بروید به قبرستان و با خیال راحت دعا بخوانید از شنیدن این جمله گریهام گرفت و اشک شوق از چشمانم سرازیر شد از خودم سؤال کردم آیا من قدر این دیانت جدید را می‌دانم آیا ارزش حقیقی آن را درک کرده‌ام. دیانتی که حتی گل فروش مسیحی را چنان تحت تاثیر قرار داده که به یک نفر ناشناس بعلت انتصاب به شریعت مقدس بهائی پول رایگان به او می‌دهد این چه دیانتی است که چنین تاثیر عجیبی بر قلوب افراد می‌گذارد. خانم گل فروش حتی اگر بمن آدرس قبرستان را میداد من از او متشکر و ممنون بودم ولی چون فهمیدم من بهائی هستم ترجیح داد من راحت‌تر و سریع‌تر به مقصد برم آیا این نشانه عظمت روحانی و قدرت معنوی دیانت بهائی نیست که در وجود این خانم گل فروش متجلی گشته است.

دنیس سپس افزود من از پیشنهاد خانم گل فروش بر خود بالیدم و جمال مبارک را شکر فراوان گفتم که مرا هدایت کرد تا چنین گوهر گرانبهائی را کشف کنم. دنیس خداحافظی کرد و براه خود ادامه داد و من هم در دریای عظمت امر مبارک غوطه‌ور گشتم که چه قدرتی در امر الهی نهفته است. پس از دو روز به گل فروشی مذکور مراجعه کردم خانم گل فروش جریان دو روز قبل را برای این عبد تعریف کرد. من از فرصت استفاده کردم و گفتم حاضرم سه پوند شما را به پردازم جواب داد من از آن روز تا بحال خیلی مسرور و شادمانم که توانسته‌ام برای یک نفر بهائی خدمتی کوچک انجام دهم و پول را دریافت نکرد.

یک جزوه معرفی امر به او هدیه دادم و بعداً از مادرش شنیدم که آن شب تا پاسی از شب گذشته بیدار نشسته و به مطالعه آن جزوه پرداخته است.

اشک کباب

امروز ۱۹۹۵/۴/۱۰ آقای دکتر حمید فارابی رئیس محفل ملی ترینیداد به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای دکتر فارابی ابتدا جبین عبودیت و بندگی برتراب اقدام یوسف بهاء سائید و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و ضمن صرف یک فنجان چای صحبت از تأثیر مفید مخالفت و دشمنی معاندین بمیان آمد. ایشان داستان جالب و شنیدنی زیر را در همین زمینه برای نگارنده تعریف کرد که چون نشان می‌دهد چگونه عداوت و دشمنی یک نفر مسلمان موجب معرفی امرالهی گردید لذا برای سرور خاطر خوانندگان ارجمند عیناً نقل می‌گردد.

آقای دکتر فارابی گفت چند سال قبل که من ریاست انجمن ادیان را در ترینیداد برعهده داشتم یک روز شخص مسلمانی در رادیو از من و دیانت بهائی انتقاد کرد و گفت انجمن ادیان که به ریاست دکتر فارابی اداره می‌شود کار مهم و اساسی انجام نمی‌دهد و اوقات ما به وقت گذرانی سپری می‌گردد. بهتر آنست که بهائی‌ها از انجمن ادیان اخراج شوند. آقای دکتر فارابی سپس افزود اتفاقاً من در همان روز در رادیو ملی سخنرانی داشتم ولی بعلت سیل شدیدی که جریان داشت کارمند مصاحبه کننده نتوانست خود را به اداره رادیو برساند بنابراین متأسفانه مصاحبه من منتفی شد ولی خوشبختانه فرصتی دست داد تا درباره یک برنامه جدید رادیویی با رئیس اداره رادیو صحبت کنم و با پیشنهاد نمودم خیلی جالب خواهد بود اگر نمایندگان ادیان را با هم به اداره رادیو دعوت کنید و اعلام نمایید که شنوندگان می‌توانند درباره هر یک از ادیان هر سئوالی مایلند مطرح نمایند. برنامه پیشنهادی بنده با خوشحالی زائد الوصفی مورد تأیید و تصویب رئیس اداره رادیو قرار گرفت و برنامه‌ای مخصوص به همین منظور تهیه و با اجرای این برنامه مدت ۳۶ هفته هر هفته یک ساعت و سی دقیقه نمایندگان ادیان در رادیو سخنرانی کردند و به سئوالات مردم جواب دادند. اجرای این برنامه موفق فرصت خوبی بود برای معرفی تاریخ و تعالیم دیانت بهائی و در حقیقت بقول شاعر می‌توان گفت اشک کباب باعث طغیان آتش است.

اعتراض و دشمنی آن شخص بود که موجبی فراهم ساخت تا مدت ۳۶ هفته متوالی نام حضرت بهاءالله از رادیو ترینیداد پخش شود و شنوندگان رادیو با دیانت بهائی و تعالیم آن آشنائی حاصل کنند. آقای دکتر فارابی هنگام بیان این داستان مقام معاونت دانشگاه ترینیداد را نیز برعهده داشت.

اول تبلیغ بعد تعمیر

امروز ۱۹۹۵/۴/۱۲ مأمور شرکت تلفن برای تعمیر تلفن مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک مراجعه کرد. تا چشمم به او افتاد به فکرم رسید که به یک وسیله‌ای امر مبارک را به او ابلاغ نمایم لذا از مأمور شرکت تلفن پرسیدم شما متولد چه کشوری هستید. جواب داد من در کشور جامایکا متولد شده‌ام. بر حسب تصادف در آن لحظه آقای دکتر حمید فارابی ساکن ترینیداد یکی از جزائر کارائیب در دفتر مقام مبارک حضور داشت از ایشان پرسیدم آیا شما به جامایکا سفر کرده‌اید و آن محل را می‌شناسید. جواب داد من بارها به جامایکا رفته‌ام و با ساکنین و آب و هوای آن محل آشنائی کامل دارم و بعد قدری درباره دیانت بهائی با مأمور شرکت تلفن صحبت کرد نگارنده خیلی سررور و خوشحال شدم که اول امر تبلیغ و ابلاغ کلمه الهیه انجام شد و سپس کار تعمیر تلفن صورت گرفت.

در این دیدار توفیق حاصل شد که یک برشور معرفی امر بهائی به آن شخص ارائه دهم خوشبختانه مدت کوتاهی که مأمور شرکت تلفن در دفتر مقام مبارک حضور داشت آن چنان روابط دوستی و آشنائی ایجاد شد که او قول داد مطالب بروشور را با دقت و علاقه مطالعه نماید.

این شخص آنقدر به جامایکا علاقه داشت که موهای سر خود را به نحوی تراشیده بود که نقشه جامایکا در سرش دیده میشد.

این نکته را هم اضافه نمایم که تلفن دفتر زائرین مقام مبارک چندی قبل توسط مأمور دیگری هم تعمیر شده بود و امر مبارک نیز به او ابلاغ گردیده بود ولی چون اشکال تلفن برطرف نگردید ناچار مأمور دیگری لازم بود که تخصص بیشتری داشته باشد.

لذا نفر دوم آمد و به او هم امر مبارک ابلاغ شد. مقدر این بود که تعمیر تلفن مقام مبارک وسیله ابلاغ کلمه الهیه گردد. راستی که تمام راهها و تمام مسائل برای گسترش امر مبارک حضرت بهاء‌الله آماده می‌باشند نگارنده یک روز این داستان را برای یکی از زائرین مقام مبارک تعریف کردم و افزودم که تمام راهها و وسائل برای تبلیغ امر مبارک آماده است فقط عشق و همت لازم است ایشان نظر بنده را قویاً تأیید کرد و بعد داستان جالب زیر را بیان داشت و گفت هرگز شنیده‌ای که شیشه شیر و امواج آب دریا وسیله ابلاغ کلمه الهیه قرار گیرد جواب دادم خیر گفت لطفاً حالا گوش کنید.

من چون زبان انگلیسی نمیدانم روزها به کنار دریا می‌روم و یک بروشور معرفی امر بهائی داخل یک

شیشه خالی شیر می‌گذارم و به امواج دریا می‌سپارم باین امید که شخصی آن را بدست آورد و مورد مطالعه قرار دهد و بدین طریق با امرالهی آشنا شود ضمناً یک دعا هم برای دریافت کننده آن تلاوت میکنم. چون آدرس من روی برشور مذکور نوشته شده است چندین نفر تا بحال شیشه‌ها را گرفته‌اند و بروشورها را مورد مطالعه قرار داده‌اند و از من اطلاعات بیشتر خواسته‌اند و من توسط بهائی‌های انگلیسی زبان جواب آنان را تهیه و ارسال داشته‌ام.

روح شاد

امروز ۱۹۹۵/۴/۲۶ آقای ذبیح الله گل محمدی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از تلاوت دعا و مناجات بر مقام منور و معنبر مولای عزیز اهل بهاء در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و ملاحظه نمود که جمعی از یاران مهد امرالله مشغول مبادله اخبار و بشارات خوش امری میباشند.

آقای گل محمدی به ذوق آمد و این داستان جالب را تعریف کرد گفت زمانیکه از کشور چین بازدید می کردم تصمیم داشتم از یک آرامگاه که ورود به آن ممنوع بود دیدن کنم لذا به آن آرامگاه رفتم و بر اثر اصرار والاح و پافشاری زیاد سرانجام موفق شدم به داخل آرامگاه وارد شوم.

به مجرد ورود به داخل آرامگاه با کمال تعجب چشمم به سنگ قبری افتاد که روی آن نوشته بود سعدابن وقاص این شخص فرمانده قوای اسلام بود که ۱۴۰۰ سال قبل در نهند لشکر یزد گرد سوم یکی از پادشاهان ساسانی را شکست داد و کشور ایران را برای ورود دین اسلام آماده ساخت.

آقای گل محمدی سپس افزود من برای او دعا کردم و گفتم ای کسی که اینجا خوابیده ای روح شاد و غریق بحر رحمت الهی باد که اسلام را به ایران آوردی و در نتیجه ما مسلمان شدیم و حالا با مطالعه قرآن کریم حضرت بهاء الله موعود کل امم را شناختیم. حالا عزیزان حاضر در این مکان مقدس شما هم به نقاط مختلف دنیا مهاجرت کنید و امر الهی را در آن صفحات مستقر سازید تا یک هزار سال بعد هر کس سنگ نوشته قبر شما را بخواند بگوید.

ای کسی که اینجا خوابیده ای روح شاد و غریق بحر رحمت الهی باد تو بودی که شریعت مقدس بهائی را باین مکان آوردی و ما امروز از برکت هجرت تو به عرفان امر الهی عارف شدیم.

من نمی دانم کجا خواهم مرد

ساعت ۴ بعد از ظهر امروز ۱۹۹۵/۴/۲۷ که هوا آفتابی و گرم بود حضرت امة البهائه روحیه خانم با اتفاق ویولت خانم نخجوانی به مقام مبارک تشریف آوردند.

حضرت خانم چهار عدد گلدان پر رنگ قرمز بسیار زیبا همراه داشتند. به محض اینکه حضرت حرم قدم به محوطه مقام مبارک گذاشتند در نهایت سرور و حبور به ویولت خانم نخجوانی فرمودند ویولت اینجا خیلی قشنگ است ای کاش دوربین عکس برداری همراه داشتیم و چند عکس از این منظره زیبا و با شکوه می‌گرفتیم سپس حضرت حرم خطاب به همسر نگارنده فرمودند حضرت ولی امرالله گل‌های پررنگ دوست داشتند.

منظره چمن‌های سبز خوش رنگ و زیبایی گل‌های زرد و قرمز مقام مبارک حضرت ولی امرالله حضرت روحیه خانم را فوق العاده تحت تاثیر قرار داد بطوریکه آثار خوشحالی و سرور در سیمای ملکوتی ایشان متجلی بود. حق شاهد و گواه است که سرور و حبور حضرت حرم چه اندازه این فانیان را خوشحال کرد زیرا این تنها پاداشی بود که نگارنده و همسر من می‌توانستیم از ارائه خدمت خود دریافت کنیم و از آن راضی و به آن مفتخر باشیم.

حضرت امة البهائه بعد با وقار مخصوص به مقام مبارک نزدیک شدند و در مقابل ستون استوانه‌ای مقام مبارک ایستادند و سپس جمع حاضران در محوطه مقام مبارک را به نزد خود دعوت فرمودند وقتی عموم احباء عزیزالهی مقام مبارک را پروانه‌وار در آغوش گرفتند دستور فرمودند هر کدام از شرکت کنندگان در مراسم زیارت یک مناجات تلاوت نمایند.

منظره عجیبی بود، لحظه‌ای فراموش نشدنی بود. همه جا را سکوت محض فرا گرفته بود تنها صدای تلاوت مناجات دلدادگان و مشتاقان حضرت شوقی افندی بگوش میرسید. در یک نگاه که به چهره فرشته‌گونه حضرت حرم انداختم ناگهان قلبم از کار افتاد. آن چهره بشاش آن صورت شادمان غرق در دریای احزان مشاهده شد. منظره دلخراشی بود تحمل این حالت حضرت حرم که نشان عشق و محبت به مولای اهل بهاء بود و حاکی از سوز درون و قلب حزین ایشان می‌کرد دل سنگ را آب می‌نمود. نگارنده تاب مقاومت نیاوردم سر به زیر انداختم تا برنامه تلاوت مناجات‌ها پایان گرفت. در

این لحظه حضرت حرم مانند قائد جندهدی در پیشاپیش زائران کوی مولای اهل بها محوطه مقام مبارک را ترک فرمودند و بقیه زائرین در پی اقدام مبارکشان حرکت کردند.

در خارج از محوطه مقام مبارک خانم فاطمه عباس و یک مرد انگلیسی را مشاهده کردند که محترمانه ایستاده‌اند خانم فاطمه عباس به ایشان الله ابهی عرض کرد. حضرت امة‌البهاء در نهایت لطف و محبت فاطمه خانم را در آغوش کشیدند و چون جان شیرین برقلب حزین خود فشردند گونه‌های او را به سیمای خود متبرک ساختند و سپس احوالپرسی فرمودند. این منظره همیشه به یاد فاطمه خانم عباس بود و چون نقش کالحجر در زاویه قلبش حک گردید و در هر نوبت که به زیارت مقام مبارک مشرف شد از این لطف و محبت مادرانه حضرت روحیه خانم یاد می‌کرد و احساس سرور و خوشحالی و افتخار مینمود حضرت خانم پس از آن به جایگاه ابدی جناب بالیوزی ایادی امرالله تشریف فرما شدند و دقایقی چند برای ارتقاء روح بلند ایشان مناجات تلاوت فرمودند و بعد دفتر زائرین مقام مبارک را به قدوم مبارکشان مزین فرمودند.

در دفتر مقام مبارک طبق معمول پذیرائی مختصری از ایشان بعمل آمد. نگارنده فرصت را مغتنم شمردم و آقای فریبرز دیهیم را که جوانی تازه تصدیق بود و اغلب در مقام مبارک با نگارنده همکاری داشت بایشان معرفی نمودم.

حضرت خانم ایشان را مورد تفقد و مهربانی قرار دادند و پرسیدند چگونه بامر مبارک اقبال کردی. آقای فریبرز دیهیم عرض کرد این اراده حضرت بهاء‌الله بود که در شهر لندن بشرف ایمان مشرف شوم و اغلب اوقات در مقام مبارک حضرت ولی امرالله به خدمتی ناچیز مفتخر گردم.

در این موقع حضرت حرم فرمودند این قبرستان خیلی قشنگ است. وقتی صعود مبارک حضرت شوقی افندی اتفاق افتاد باتفاق ایادی امرالله جناب بالیوزی به قبرستان Highgate رفتم تا محلی برای استقرار عرش مبارک انتخاب نمایم. متصدی آن قبرستان بمن گفت نزدیک قبر کارل مارکس یک قطعه زمین بزرگ در اختیار شما میگذارم که عرش مبارک را در آن محل مستقر سازید. حضرت امة‌البهاء فرمودند من به متصدی قبرستان گفتم مایل نیستم همسرم که رهبر روحانی یک دیانتی است در کنار شخصی بخاک سپرده شود که حتی خدا را هم قبول نداشت. حضرت حرم در این موقع با حرکت دو دست خودحالت رد کردن پیشنهاد متصدی قبرستان را هم نشان دادند.

در این موقع ذکر تازه‌ترین متصاعدالی الله خانم پری جلیلی بمیان آمد حضرت امة‌البهاء فرمودند خوشا بحال آن افرادی که در این قبرستان دفن میشوند من نمی‌دانم کجا خواهم مرد. در همین زمان خانم فاطمه عباس و آن جوان انگلیسی به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شدند.

حضرت حرم مجدداً فاطمه خانم را مورد شفقت و مهربانی قرار دادند و خطاب به آن جوان انگلیسی فرمودند چند وقت است شما بهائی شده‌اید؟ آن جوان انگلیسی پاسخ داد من هنوز بهائی نیستم. حضرت حرم خیلی طبیعی و بدون وقفه فوراً پرسیدند چه چیز مورد علاقه شماست. جوان انگلیسی عرض کرد پرش با موتورسیکلت حضرت روحیه خانم با همان لحن مهربانانه سئوالاتی چند در خصوص ورزش مورد علاقه آن جوان انگلیسی مطرح فرمودند روش حضرت روحیه خانم به نحوی بود که موجب ناراحتی آن جوان انگلیسی نگردید این سئوال و جواب‌ها دو درس بزرگ و موفقیت آمیز باین عبد آموخت.

اول اینکه نباید متحریان حقیقت را مورد سئوال قرار داد که فی‌المثل چرا دیانت بهائی را اقبال نکرده‌اند و دوم اینکه با متحریان مسائل مورد علاقه خودشان صحبت کرد تا آنها منظور و مطلوب گوینده را به آسانی درک نمایند.

حضرت حرم ۳۰ دقیقه بعد با زائران حاضر در دفتر مقام مبارک تودیع فرمودند و همه را در میان حزن و الم فراوان جدائی ترک نمودند و از دفتر مقام مبارک خارج شدند باین امید که بار دیگر سعادت زیارت روی دلجویشان نصیب گردد دو ماه بعد آن جوان انگلیسی به مقام مبارک آمد و اظهار داشت من در هفته گذشته امر مبارک را تصدیق کردم و به جرگه اهل بها پیوستم لطفاً به خانم روحیه ربانی اطلاع دهید. از شنیدن این خبر بسیار مسرور شدم و طی عریضه‌ای مراتب را توسط خانم ویولت نخجوانی به عرض حضرت حرم رساندم و در جوابیه‌ای که دریافت کردم اطلاع حاصل نمودم که حضرت حرم از دریافت این خبر بسیار خرسند و مسرور شده‌اند.

گناه فکری

امروز ۱۹۹۵/۵/۱ یکی از احبای ایران باتفاق دو نفر خواهرانش به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. این عائله محترم پس از زیارت مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و بعد از صرف یک فنجان چای و کمی رفع خستگی که از راه دور آمده بودند هر یک از خواهرها مبلغی برای تقویت صندوق ساختمان‌های آرک تقدیم نمودند. برادر عزیز آن عائله جلیل خطاب به این عبد اظهار داشت من در این کشور یک پناهنده هستم و آهی در بساط ندارم که تقدیم نمایم فقط یک کارت پستال مقام اعلی دارم که پشت این کارت پستال مزین به مهر روضه مبارکه است. این تنها چیز عزیزی است که من در اختیار دارم و می‌توانم تقدیم نمایم. اگر شخصی این کارت پستال عزیز را ۵ پوند خرید باو بدهید و پول آن را در وجه صندوق آرک بپردازید. پیشنهاد این جوان نازنین با همه ارادتی که باو داشتم خیلی عجیب به نظرم آمد و از خود پرسیدم چه فردی حاضر است برای خرید یک کارت پستال معمولی ۵ پوند بدهد. در حقیقت هدیه‌ای که او از صمیم قلب در راه حق تقدیم کرده بود ناچیز گرفتم و با معیارهای بشری آن را ارزیابی کردم در آن موقع یک نفر نوازنده امریکائی در دفتر مقام مبارک نشسته بود و این کلمات را شنید وقتی آن جوان از دفتر مقام مبارک خارج شد نزد من آمد و اظهار داشت من این کارت پستال را ب مبلغ پنج پوند خریدارم ولی در حال حاضر پول کافی در اختیار ندارم قرار است امشب در یک محلی گیتار بنوازم و مبلغی دریافت کنم. فردا به مقام مبارک می‌آیم و پول این کارت پستال را بشما می‌پردازم. لطفاً آن را برای من نگهدارید و به شخص دیگری نفروشید. نوازنده امریکائی فردای آن روز به مقام مبارک آمد و گفت دیروز فقیر بودم ولی امروز ثروتمند هستم دیروز ۵ پوند پول نداشتم. امروز ۱۵۰ پوند پول دارم. دیشب گیتار نواختم و مبلغ ۱۵۰ پوند یعنی دو برابر مبلغی که انتظار داشتم دریافت کردم لطفاً کارت مقام اعلی را بمن بدهید. کارت پستال را بدستش دادم و مبلغ ۵ پوند را گرفتم و در صندوق گذاشتم و با خود گفتم چه گناهی مرتکب شدم. یک نفر زائر عزیز با قلب پاک و ایمان کامل هدیه‌ای برای تقویت صندوق حضرت بهاء‌الله تقدیم کرد آن را کوچک و بی‌اهمیت تلقی کردم وای بر این گناه فکری چقدر قابل سرزنش هستم که برای چنین هدیه گرانبهائی چنین قضاوت اشتباهی کردم وقتی خریدار کارت پستال دفتر زائرین مقام مبارک را ترک کرد با شخص هدیه کننده کارت تلفنی تماس گرفتم و باو خبر دادم که کارت پستال شما کمتر از چند دقیقه پس از تقدیم آن فروش رفت و اکنون پول آن در

صندوق آمده است و بزودی برای تقویت صندوق ساختمان‌های آرک حواله خواهد شد. او بسیار خوشحال و مسرور شد و گفت شما با این خبر خوش قلب مرا شاد کردید. پس از آن برای این گناه فکری از حضرت ولی عزیز امرالله تقاضای بخشش نمودم و امیدوارم تقاضای این عبد مستمند در ساحت اقدسش به حلیه قبول مزین گردد.

کلمه بهائی جان برادرم را نجات داد

امروز ۱۹۹۵/۵/۴ آقای رهبر هوشیدر به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مستقیماً به مقام مبارک رفت و مدتی به ذکر محبوب عالمیان پرداخت و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و خود را معرفی کرد و افزود که تحصیلات من در انگلستان پایان یافته و هم اکنون عازم کشور عزیز ایران هستم و امروز باین مکان مقدس آمده‌ام تا برای آخرین بار مراتب عبودیت و بندگی و ارادت‌م را تقدیم حضرت شوقی افندی مولای عزیز و محبوبم نمایم.

سپس آقای هوشیدر گفت دو داستان جالب و شنیدنی دارم بعنوان یادگار برای شما تعریف می‌کنم تا همواره در مقام مبارک حضرت ولی امرالله مرا یاد کنید.

داستان اول - یک روز برای شرکت در مراسم خاکسپاری همکار مسلمانم به مسجدی رفتم که عموم کارمندان در آن جلسه وداع حضور داشتند.

در وسط مسجد جنازه همکارم را مشاهده کردم که صورتش باز بود و یک یک همکاران به او نزدیک می‌شدند و برای آخرین بار او را می‌دیدند و با او خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند.

وقتی من در صف انتظار ایستاده بودم تا نوبتم فرارسد آخوند مسجد به من نزدیک شد و سؤال کرد آیا شما ایرانی هستید من جواب دادم البته. آخوند مذکور بمن گفت پس چرا روزها مرتباً برای نماز جماعت به مسجد نمی‌آید. فوراً اظهار داشتم من بهائی هستم. آخوند مذکور با شنیدن کلمه بهائی ابروها را در هم کشید و از من فاصله گرفت و کمی دور شد در آن هنگام تصادفاً یک نفر مسیحی در کنار من ایستاده بود از من پرسید بهائی چیست؟ من آهسته و آرام چند کلمه درباره دیانت بهائی برایش توضیح دادم و بعد سکوت کردم شخص مسیحی گفت مطالب خیلی جالبی است لطفاً قدری بیشتر شرح دهید. من برای دومین بار چند کلمه در خصوص تعالیم دیانت بهائی توضیح دادم. شخص مسیحی برای سومین بار در خواست کرد قدری بیشتر درباره تعالیم بهائی توضیح دهم ولی من در آن لحظه فکر کردم محوطه مسجد محل مناسبی برای تبلیغ دیانت بهائی نیست باید جانب احتیاط را رعایت نمایم لذا به او جواب دادم بقیه مطالب را بعداً برای شما بیان خواهم کرد. ساعتی بعد مراسم خاکسپاری همکار مسلمانم پایان یافت و جمعیت پراکنده شدند و هر یک بسوئی رفتند و من دیگر سعادت آن را نیافتم که با شخص

مسیحی ملاقات نموده اطلاعات بیشتری پیرامون امر مبارک در اختیارش قرار دهم.

از آن پس بسیار افسوس خوردم که چرا آن فرصت طلائی که حضرت بهاء‌الله در خانه خدا برای من فراهم کرده بود از دست دادم، چرا آن شخص مشتاق را تغذیه نکردم. حالا دیگر پشیمانی سودی ندارد ولی یک درس بزرگ در زندگی خود آموختم و آن اینکه همواره فرصت را غنیمت شمارم و از دست ندهم. داستان دوم - آقای هوشیدر گفت داستان دوم هم جالب است لطفاً توجه فرمائید در زمان جنگ ایران و عراق آن وقتی که عملیات جنگی میان دو کشور متخاصم به شدت جریان داشت یکی از برادرانم به خدمت سربازی احضار شد و تصمیم گرفتند که او را به جبهه نبرد اعزام دارند. در این موقع برادرم مایل نبود اسلحه بدست گرفته سربازان عراقی را بکشد لذا در محل خدمت سربازی به افسر مربوطه خود گفت من بهائی هستم و برادر کشی در دیانت بهائی ممنوع است اگر ممکن باشد خدمت دیگری در سربازخانه بمن ارجاع فرمائید. افسر مربوطه جواب داد اگر تو دشمن عراقی‌ها نباشی و این جنگ را برادر کشی تلقی نمائی مسلماً دوست عراقی‌ها هستی و در این صورت به نفع آنها جاسوسی خواهی کرد لذا او را از عملیات جنگی معاف کرد و به پشت جبهه جنگ فرستاد که اتومبیل‌های ارتش را تعمیر نماید.

ملاحظه مینمائید که یک کلمه بهائی جان برادرم را نجات داد و گرنه او را به جبهه جنگ میفرستادند و مانند هزاران هزار سرباز بی‌گناه ایرانی در جنگ بی‌حاصل کشته شده بود و اما برادر دیگرم نیز به خدمت سربازی احضار شد او هم در بدو ورود به سربازخانه خود را بهائی معرفی کرد افسر مربوطه او را به دورترین مرز ایران اعزام داشت و مسئولیت حفظ و نگهداری آنتن‌های ارتش را به وی محول کرد. در نتیجه یک فرصت مناسب و خوب و وقت کافی برای برادرم فراهم شد و او از این فرصت استفاده شایانی نمود و به فرا گرفتن زبان انگلیسی و هنر نوازندگی پرداخت و ضمناً در نقطه امنی جان خود را نجات داد و فرد دیگری را هم نکشت.

این‌ها فوایدی است که در ظل فضل و عنایت شریعت مقدس بهائی نصیب برادرانم گردیده است. حالا اگر روزی هزار بار جمال قدم جل اسمه الاعظم را سپاس و ثنا گویم باز هم به ذات اقدس بدهکار میباشم.

آقای هوشیدر در پایان داستان‌های شیرین و شنیدنی مذکور در بالا خداحافظی کرد و عازم مهدامرالله شد بعدها از زائرین مقام مبارک شنیدم که در ناحیه کرج اقامت گزیده و ازدواج کرده و شغل مناسبی نیز بدست آورده است.

مادر دعایت قبول شد

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۱ آقای فریبرز طائفی بهائی زاده از نیوزیلند به زیارت مقام مبارک مشرف شد ایشان سالها قبل برای تحصیل و هجرت به کشور فیلیپین رفت و هم اکنون برای زیارت ارض اقدس در راه سفر به اسرائیل به انگلستان آمد و در دفتر زائرین مقام مبارک توقف نمود و داستان زیر را بیان کرد. اول می‌خواهم درباره وجه تسمیه فامیل خود توضیح بدهم که پدر بزرگ من از علمای شیراز بود سه مرتبه در طول عمر خود به کربلای معلی سفر کرد و در هر نوبت مدتها در جوار ضریح مطهر حضرت سیدالشهداء طائف شد و بدین علت نام فامیل طائفی را انتخاب کرد که بعدها از طریق پدرم بمن منتقل شد. سومین باری که پدر بزرگم از زیارت کربلا برگشت به دیدن دوستش که شخص عطاری بود رفت و مدتی در مغازه او نشست. در این دیدار مشاهده نمود یک نفر مشتری مراجعه کرد و مورد احترام فراوان دوستش قرار گرفت وقتی مشتری اجناس خود را خرید و دکان عطاری را ترک کرد دکاندار حرف‌های نامناسبی که کاملاً مخالف احترامات اولیه بود درباره مشتری بکار برد. پدر بزرگم پرسید اشکال این شخص چیست که چنین مورد نفرت شما می‌باشد. دکاندار جواب داد او بهائی است پدر بزرگم مشتری را دنبال کرد و از او درباره دیانت بهائی که تا آن زمان اطلاعی نداشت سنوالاتی مطرح نمود. با شنیدن اطلاعات لازم ایمان آورد و به شهر همدان سفر کرد بر حسب تصادف در کاروانسرای بیتوته کرد که حجره مجاورش مبلغ مشهور امرالله جناب اخوان صفا و مبلغ آینده امرالله جناب حسن نوش آبادی در سن ۱۲ سالگی زندگی می‌کردند پدر بزرگم مدت سه سال در خدمت جناب اخوان صفا کسب معلومات نمود و اطلاعات کافی و شافی کسب کرد و کمر خدمت بر تبلیغ امرالله بریست و به موفقیت‌های فراوان نائل شد آقای طائفی سپس افزود من در ایران ماهی دوست نداشتم مادرم همواره دعا می‌کرد و بمن می‌گفت انشاءالله گرفتار خوراک ماهی بشوی. مدتها گذشت وقتی در کشور فیلیپین تحصیل می‌کردم آقای دکتر مهاجر ایادی امرالله تشریف آوردند و اعلام کردند ۹ نفر مهاجر برای جزائر فیجی لازم است و در همان لحظه دستی بر پشت کمر من زدند و فرمودند جوان قیام کن من هم تشویق شدم و به جزائر فیجی هجرت نمودم. روز اول ورودم پول‌هایم را دزدیدند فقط ۵۰ سنت پول در جیب داشتم این اولین امتحان من بود. چون پول نداشتم اطاقی اجاره کنم لذا شب‌ها در اطاق دکتر مهاجر

می‌خواهیدم. پس از کنفرانس بین‌القارات که در فیجی تشکیل شد به جزائر گیلیاس مهاجرت نمودم در آن زمان یک نفر زندانی فیجی که آزاد شده بود در کشتی با چند نفر بهائی آشنا شد و به امر مبارک علاقمند گردید و شرحی به محفل ملی فیجی نوشت دایر بر اینکه من راجع به دیانت بهائی با کشیش‌ها صحبت کرده‌ام می‌گویند دین بهائی وجود ندارد. محفل ملی به من مأموریت داد که به جزائر فیجی حرکت کنم و با کشیش‌های محل مذاکره نمایم وقتی به آن محل وارد شدم اطلاع یافتم جمعیت آن جزیره ۲۰۰ نفر و دو نوع کلیسا در آن جزیره وجود دارد نظر بر اینکه در جزیره مذکور جز کشیش شخص دیگری زبان انگلیسی نمی‌دانست لذا از او خواستم که مطالب مرا ترجمه کند. ظرف چند روز که با مردم صحبت کردم ۱۳ نفر اعضاء کلیسای مترجم من به امر مبارک اقبال کردند به مجرد اینکه این عده ایمان آوردند آن کشیش دیگر مطالب مرا ترجمه نکرد. ناچار به جزیره کوچک دیگری رفتم. در آن جزیره یک نفر که قایق‌ها را تعمیر می‌کرد انگلیسی می‌دانست. تصادفاً در آن جزیره قایق من خراب شد و اجباراً مدتی در آن جزیره توقف داشتم و خوراکم فقط ماهی و نارگیل بود. در آن جزیره بود که بیاد دعای مادرم افتادم که همیشه می‌گفت الهی گرفتار خوراک ماهی بشوی هر شب روی حصیر می‌خوابیدم و هر روز ماهی می‌خوردم و تبلیغ می‌کردم. در نتیجه ظرف سه ماه تعداد ۷ محفل روحانی تشکیل شد بعداً که وسیله‌ای فراهم شد و به ساموآ رفتم در هتل اقامت داشتم شب‌ها روی تختخواب فئری می‌خوابیدم ولی خوابم نمی‌برد زیرا که به تختخواب حصیری عادت کرده بودم. از خوراک‌های هتل نیز مریض شدم چون به خوراک ماهی عادت کرده بودم. به مادرم نامه نوشتم باین عبارت نامه را آغاز کردم مادر دعایت قبول شد. خوراک من انحصاراً ماهی و نارگیل است. بعد از آن به کشور ساموآ رفتم و تا پایان نقشه ۹ ساله در آن کشور زندگی کردم و اکنون تنها فرد ایرانی هستم که تابعیت کشور ساموآ را دارا هستم. ۱۴ سال هم در کشور هنگ کنگ به عنوان مهاجر اقامت داشتم و چند سال است که در کشور نیوزیلند زندگی می‌کنم. در همین کشور با سمبل خانم هنرمند بلبل خوش الحان ازدواج کرده‌ام و هم اکنون زندگی ما دو نفر در خدمت آستان جمال اقدس ابهی می‌گذرد.

انشاءالله

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۱ روز آفتابی بسیار خوبی بود. خورشید درخشش و تالؤل مخصوصی داشت عقاب مقام مبارک در زیر اشعه طلایی رنگ خورشید چنان می درخشید که چشم انسان قادر به دیدن آن نبود. سنگ های مرمر سفید رنگ مقام مبارک در مقابل نور خورشید حالت چراغ های نورافکن بخود گرفته بود گل های رنگارنگ بنفشه و سنبل و لاله محوطه مقام مبارک را معطر و معنبر ساخته بود.

وقتی چشمم به عقاب زرین افتاد بغاظم آمد که در کتاب سقوط امپراطوری روم تألیف دکتر گیبون خواندم عقاب سمبل پیروزی ارتش امپراطوری روم قدیم بوده است. تا زمانیکه عقاب روی پرچم دیده میشد سربازان احساس قدرت و قوت و برتری می نمودند بنابراین تمام سعی و کوشش سربازان ارتش امپراطوری روم برای آن بکار می رفت که پرچم را برافراشته نگاهدارند.

در این افکار گوناگون بودم که دکتر سینا حکیمان پس از آزادی از زندان ایران باتفاق همسرشان به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و به دعا و مناجات در مقام مبارک مشغول گردیدند.

آقای دکتر سینا حکیمان سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و شمه ای از خاطرات دوران سجن را بشرح زیر برای نگارنده تعریف کرد. ایشان گفت در اواخر تابستان سال ۱۹۶۲ من مدتی در زندان قصر و مدتی هم در زندان اوین گذراندم. زندان قصر از نظر طبیعی خیلی خوب بود. در آن دوران برنامه شکنجه اعضاء همه روزه جریان داشت ولی از مرحله شهادت فاصله گرفته بود. البته شهید می کردند ولی نه مانند اوائل انقلاب سعی مأمورین دولت جمهوری اسلامی در آن بود که با فشار شکنجه از اعضاء اعتراف بگیرند که بهائی نیستند و بدین وسیله موجب تضعیف روحیه جانبازان و دلاوران امرالله گردند. در آن روزهای تاریخی در زندان اوین آقای زمانی یکی از مسجونین بهائی را ملاقات کردم ایشان فردی بسیار مؤمن و متمسک بود همانطور که وسط زندان راه میرفتم او را ملاقات کردم به من گفت در زندان گوهر دشت کرج مرا خیلی شکنجه دادند. زندان گوهر دشت در آن ایام خیلی ترسناکتر از زندان مخوف اوین بود. هر چند وقت روزهای معین شخصی با نام مستعار طلوعی می آمد و مرا شکنجه میداد. پس از مدتی چنین اتفاق افتاد که روزهای معین آقای طلوعی نیامد سه هفته بدین منوال گذشت و کسی مرا شکنجه نداد من برای شکنجه گر خود دعا کردم که خدا نکند برای او اتفاق نامطلوبی رخ داده باشد

خداوند انشاءالله او را صحیح و سالم نگهدارد.

آقای حکیمان گفت چون آقای زمانی مرد بسیار خوش قلب و مهربانی بود تصور کردم برای دشمن خود دعا می‌کند برای اینکه مطمئن شوم درست فکر می‌کردم از او پرسیدم چرا برای شکنجه‌گر خود دعا می‌کنید. اگر خداوند متعال اراده فرموده‌اند که او را به جزای اعمال ناشایسته و ظالمانه خود برساند شما چرا ناراحت هستید. آقای زمانی در نهایت سادگی و خلوص توضیح داد اگر او نتواند به زندان آمده و مرا شکنجه دهند یک شخص تازه نفس که بیاید سئوالات خود را از نو تکرار خواهد کرد و بر میزان شکنجه من افزوده خواهد شد.

بدین علت شکنجه‌گر قبلی را بر شکنجه‌گر بعدی ترجیح می‌دهم. آقای حکیمان سپس افزود آقای زمانی با آقای اردشیر سیستانی بهائی زردشتی نژاد که همان زمان در زندان بسر میبرد دوست صمیمی بود و احترام خاصی برای وی مجری می‌داشت و اغلب به آقای سیستانی می‌گفت قربون تو بروم. آقای سیستانی جواب میداد آره قربان من برو. آقای زمانی می‌گفت آقای سیستانی خدا مرا فدای تو کند. ایشان می‌گفت انشاءالله انشاءالله آقای سیستانی محکوم به اعدام بود. یک شب خواب دید که حضرت بهاءالله باو فرمودند امر به رجوع صادر شد. بامداد روز بعد که بیدار شد به هم زندانیهای خود می‌گفت من آزاد میشوم. حضرت بهاءالله مرا آزاد فرمودند طولی نکشید که از زندان آزاد شد ولی مجدداً بازداشت و به زندان افتاد سرانجام افسر آن خادم با وفای امر حضرت رحمان به تاج وهاج شهادت متوج گردید.

توهم بهائی هستی

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۲ شب بعثت حضرت رب اعلیٰ آقای دکتر سینا حکیمان و همسرشان از ایران به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

آقای حکیمان در ایران چندین بار مورد زجر و اذیت و آزار مأمورین جمهوری اسلامی قرار گرفته‌اند و مدت زمانی هم در زندان جمهوری اسلامی بسر برده‌اند.

ایشان طبیبی حاذق، فردی مؤمن و انسانی شجاع بودند. آقای دکتر حکیمان داستان‌های فراوانی از زندگانی پرماجرا و قهرمانانه خود برای نگارنده تعریف کردند از جمله گفتند یک روز تصمیم گرفتم به زیارت بیت امام جمعه اصفهان محلی که بقدم مبارک حضرت رب اعلیٰ مشرف و متبرک شده تشریف حاصل کنم.

برای نیل به این منظور ابتدا به اداره حفظ میراث فرهنگی شهر اصفهان مراجعه و اظهار داشتم من یک نسخه نقشه قدیمی ناحیه‌ای که بیت امام جمعه در آن واقع شده احتیاج دارم.

مأمور مربوطه پرسید برای چه منظور نقشه این ناحیه را لازم دارید. ناحیه مذکور فقط مورد علاقه بهائیانها میباشد. جواب دادم مورد علاقه من هم هست.

مأمور مربوطه دست مرا گرفت و به گوشه اطاق هدایت کرد و آهسته در گوشم گفت آخوندها خیلی کوشش کردند که بیت امام جمعه را خراب کنند ولی اولیاء اداره حفظ میراث فرهنگی به آخوندها گفتند این خانه جزء آثار باستانی است و در زمان سیدباب به امام جمعه شهر اصفهان تعلق داشت بنابراین باید از تخریب آن صرف نظر گردد و بهمان وضع قدیمی باقی بماند و این اداره از آن حفاظت نماید.

بدین ترتیب تخریب این عمارت زیبا و باستانی را از دست آخوندها نجات دادیم.

مأمور مربوطه در پایان گفت آقای عزیز خودت را به کوچه علی چپ نزن ما مشتری خودمان را خوب می‌شناسیم توهم بهائی هستی و می‌خواهی به زیارت آن خانه بروی.

آقای دکتر حکیمان گفت من از این حرفهای مأمور حفظ میراث فرهنگی ضمن تمجید هوشیاری او خنده‌ام گرفت و اداره را ترک کردم.

موتور هواپیما از کار افتاد

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۷ ساعت سه بعد از ظهر که هوا آفتابی و زیبا بود خانم لیندا کارمند مشرق‌الاذکار امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و با عجله خود را به مقام مبارک رساند و به تلاوت دعا و مناجات مشغول گردید.

لیندا پس از عرض عبودیت و بندگی به آستان مولای اهل بهاء در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با شور و شغف و شادمانی فراوانی اظهار داشت یک معجزه یک معجزه برای تعریف کنم. چون روزهای اول و دوم محرم در پیش است من عازم زیارت سه روزه اعتبار مقدسه حیف و عکا میباشم ولی خیلی آرزو داشتم که در این سفر روحانی به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی نائل گردم و تربت مقدس مولای اهل بهاء را بوسه باران کنم ولی طبق برنامه پرواز هواپیما مدت توقف در فرودگاه لندن فقط یک ساعت تعیین شده بود وقتی هواپیما غول پیکر ما عقاب‌وار به فضای آسمان شهر لندن وارد شد آهی جان سوز از دل برکشیدم و در قلبم حضرت شوقی افندی را واسطه کردم و استدعا نمودم مرا به زیارت عتبه سامیه مقدسه خود مشرف گرداند.

در حینی که آرزوی تشریف مقام مبارک را تقدیم می‌داشتم هواپیما بر زمین نشست و موتورهای هواپیما خاموش شد ناگهان صدای خلبان هواپیما از بلندگو باین شرح شنیده شد، متأسفانه بعلت نقص فنی در موتور هواپیما پرواز ما به مقصد اسرائیل حداقل چهار ساعت به تأخیر افتاد اعلام این خبر چون صاعقه‌ای روحانی قلب مرا شاد کرد و در حالی که از سرور و خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم مستقیماً به این مکان مقدس آمدم و در مقام مبارک مراتب تشکر و امتنان خود را به خاک پای مولای عزیز و بنده نواز تقدیم داشتم و روح و روان خود را به نسائم حیات بخش مقام مبارک معطر و معنبر ساختم در موقع تلاوت مناجات و توجه و تبتل آرزو نمودم مرا به خدمتی که شایسته بندگی درگاهش است موفق و مؤید بدارد. لیندا در پایان گفت اگر به لندن آمده بودم وسعادت زیارت مقام مبارک نصیب نشده بود خیلی دلم میسوخت و شاید هیچ‌گاه در عمرم دیگر چنین موهبتی دست نمی‌داد.

راستی که تمام عمرم مرهون لطف و محبت هیکل اطهر خواهم بود که به چنین موهبتی مفتخر گشتم. من ایمان کامل دارم وقتی اراده الهی بر تحقق موضوعی تعلق گیرد هر چیز امکان دارد حتی ایجاد نقص فنی در موتور هواپیما غول‌آسای مسافری پان امریکن.

گلستان جاوید جدید

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۸ خانم روح‌انگیز نبیلی مقیم کشور ایران به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و با سرور و حبور زاید الوصفی به مقام مبارک تشریف حاصل نمود و راز دل خود را با مولای عزیز و مهربان در میان گذاشت و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت جمال مبارک را هزار بار سپاس و ثنا گفتم که توانستم تربت مقدس مولای عزیزم حضرت ولی امرالله را زیات کنم و باین آرزوی دیرینه خود جامعه عمل به پوشانم.

خانم نبیلی سپس ادامه داد و گفت چون شما اهل کاشان هستید میخواهم چند کلمه از شجاعت کاشی‌ها تعریف کنم.

در زمان انقلاب که دولت جمهوری اسلامی گلستان‌های جاوید بهائیان سراسر کشور را ضبط کرد گلستان جاوید کاشان را نیز مصادره نمود در این موقع یکی از احبای کاشان صعود کرد بستگان متصاعد الی‌الله جسد متوفی را در جلو شهرداری گذاردند و تقاضای تکلیف نمودند که با این جسد مرده چه باید نمود. اولیاء شهرداری کاشان که این وضع را مشاهده کردند ناچاراً یک قطعه زمین ساده در اختیار احبای مظلوم و بی‌پناه کاشان قرار دادند که متصاعدین خود را در آن مکان دفن نمایند. احبای کاشان زمین مذکور را تحویل گرفتند و بر اثر سعی و کوشش فراوان امروز بصورت یک گلستان جاوید زیبا و آبرومند جلوه‌گری می‌کند.

گلستان جاوید کاشان خارج از شهر بر سر جاده قم و طهران قرار گرفته است.

خانم نبیلی سپس افزود شهر کاشان که روزی میهمان‌دار ۱۰۰۰ نفر بهائی بود امروز بر اثر تضییقات حاصله تعداد آنان به ۳۰ نفر کاهش یافته است ولی خوشبختانه عموماً به خدمات مختلفه امریه فعالانه مشغول میباشند.

کاشان همواره یکی از مراکز مهم امری ایران بوده است و شخصیت‌های برجسته بهائی نظیر خادم‌الله، حاجی میرزا جانی پریا و جناب منیب از آن شهر برخاسته‌اند ولی از همه این‌ها مهمتر آنکه شهر کاشان سه شب میزبان هیکل مبارک حضرت رب‌اعلی بوده و خاک آن سرزمین بقدم مبارک ایشان مشگبیز و عنبر خیز و متبرک گردیده است این افتخار برای همه کاشی‌ها مایه سرافرازی و سربلندی جاودانه است.

جعبه کوچک مقدس

امروز ۱۹۹۵/۵/۲۹ خانم میلدرد متحده و آقای هیو ادسون منشی محفل ملی انگلستان و همسرشان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

هر چند که خانم متحده از سنین بالا برخوردار بود ولی خیلی سرحال و پرتحرک نشان میداد این گروه عزیز پس از زیارت تربت مقدس مولای عزیز اهل بهاء در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. ابتدا به آنان خوش آمد گفته شد و بعد به صرف یک فنجان چای گرم و لذت بخش دعوت شدند.

خانم متحده یک فنجان چای نوشید و گفت اول یک مناجات تلاوت شود تا فضای اطاق کاملاً نورانی و روحانی گردد. در این هنگام یکی از حاضران مناجات لقا را زیارت کرد سپس خانم متحده افزود یک شبی بسیار عزیز و گرانبها دارم که مایلیم در این مکان مقدس چشم‌های شما را به آن مفتخر سازم ناگهان انظار عموم متوجه ایشان شد. لحظه‌ای در سکوت گذشت خانم متحده در نهایت احترام و وقار یک جعبه کوچک طلا باندازه یک قوطی کبریت از کیف دستی خود بیرون آورد و به خانم هیوادمسون نشان داد و گفت داخل این قوطی طلا مقداری خون مطهر خشک شده حضرت بهاءالله وجود دارد حالا فهمیدی چرا کیفم را به شما نمودم و مرتب اصرار می‌کردی و می‌گفتی کیفیت را بده من برایت بیاورم. کیفم را به شما ندادم زیرا چنین ماده متبرک ارزشمندی در داخل آن وجود داشت. بعد خانم متحده پیشنهاد کرد هر یک از افراد حاضر در مقام مبارک آن در ثمین را در دست خود بگیرد و یک مناجات تلاوت کند. حاضرین عبارت بودند از آقای هیوادمسون منشی محفل ملی انگلستان و همسرشان و نگارنده خاطرات و همسرم ژاله علانی و آقای فریبرز دیهیم یک جوان تازه تصدیق که حدود ۷ ماه قبل بشرف ایمان مشرف شده بود.

اولین نفر همسر نگارنده آن جعبه نفیس متبرک را بدست گرفت و با لحن بسیار خوش مشغول تلاوت مناجات شد در این لحظه قلب‌ها با ضربات مرتب و منظم خود آهنگ تقدیس می‌نواختند، ارواح در آسمان‌ها پرواز می‌کردند همه حاضرین از این موهبت عظمی و سعادت کبری که من دون استحقاق نصیبشان گردیده بود مات و مبهوت بودند فقط صدای مناجات شنیده میشد و قلب‌های پر طپش را آرامش می‌بخشید و فضای دفتر زائرین مقام مبارک را عطر افشانی روحانی میکرد. در آن لحظات رؤیائی

نگارنده در آسمان‌ها سیر می‌کردم و با خود می‌گفتم پروردگارا این چه موهبتی است که عنایت کردی و این چه سعادت است که نصیب فرمودی شجره بی‌ریشه‌ای را بی‌شبه آفاق کردی پشه پرریشه‌ای را توشه عقاب بخشیدی ما کجا و دم مطهر حضرت بهاء‌الله کجا این لحظه را هرگز فراموش نکردم و نخواهم کرد مخصوصاً آن دقیقه‌ای که جعبه محتوی دم مطهر حضرت بهاء‌الله را در دست خود داشتم و کلمات الهی را تلاوت می‌کردم. وقتی برنامه تلاوت مناجات‌ها پایان یافت و زیارت آن جعبه کوچک مقدس متبرک نصیب حاضران گردید خانم متحده به این عبد گفت یک هدیه دیگر برای شما آورده‌ام. سپس یک کتابچه چاپی ۳۱ صفحه‌ای که شرح تشریف خانواده بهیه خانم وینکلر بحضور حضرت عبدالبهاء در آن نوشته شده بود به نگارنده اهداء کرد. آن کتابچه را به دقت مطالعه کردم شامل داستان‌های بسیار جالبی از ایام تشریف آن خانواده جلیل‌القدر بود.

از جمله این داستان که بقلم شخص بهیه خانم نگاشته شده بود.

روز یازدهم زیارت ما حضرت ورقه علیا بهریک از اعضاء فامیل یک هدیه کوچک داخل یک پاکت گذارده بودند و توسط حضرت ولی‌امرالله بما عنایت فرمودند ضمناً حضرت ورقه علیا از افراد عائله ما خواسته بودند که هر کدام حدس بزنند داخل پاکت چیست؟ بهیه خانم می‌نویسد ما همه حدس زدیم ولی حدس هیچ کدام درست نبود بعد حضرت ورقه علیا در مورد هدیه ما چنین فرمودند در ایام قدیم رسم بود که خانواده‌های ایرانی برای حفظ سلامت خود در فصل بهار مقداری خون می‌گرفتند. خون‌هایی که از هیکل مطهر حضرت بهاء‌الله گرفته بودند من جمع‌آوری نمودم و خشک کردم و به بعضی از زائرین ارض اقدس اهداء می‌کردم.

وقتی حامله بودم

امروز ۱۹۹۵/۵/۳۰ خانم و آقای هوشمند روحی پور از احبای مقیم انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم روحی پور پس از زیارت تربت مقدس مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و شرح زیبا و جالب ایمان خود را برای نگارنده چنین تعریف نمود.

من وقتی با آقای روحی پور ازدواج کردم مسلمان بودم و شوهرم بهائی ولی او هرگز مرا به قبول دیانت بهائی تشویق نمی کرد اما من دوست داشتم که در جشن‌ها و اعیاد بهائی شرکت نمایم زندگی روحانی ما بدین منوال می گذشت تا اینکه شبی از شب‌ها در عالم رؤیا دیدم که در پشت یک درب آهنی بسته ایستاده بودم و نمی دانستم چکار بکنم ناگهان در عالم رؤیا مشاهده کردم یک آقای بلند قامت در لباس روحانیون با عبا و عمامه تشریف آوردند و درب آهنی بسته را بروی من باز کردند و من توانستم داخل آن ساختمان بشوم.

روز بعد این رؤیا را برای یکی از افراد فامیل شوهرم که بهائی بود تعریف نمودم وی بمن گفت تعبیر خواب شما که یک رویای صادقه است چنین می باشد.

آن شخص روحانی حضرت عبدالبهاء فرزند حضرت بهاءالله مؤسس دیانت بهائی است و آن درب بسته ایمان فعلی شما است. حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و شما را به داخل دیانت بهائی راهنمایی فرمودند و بنابراین روزی خواهد آمد که شما بجرگه اهل بهاء داخل خواهید شد خوشحال شما سپس آن شخص بهائی شمایل حضرت عبدالبهاء را بمن نشان داد.

من با دقت به آن شمایل نگاه کردم و کاملاً دریافتم که این همان آقای روحانی است که در عالم رویا درب بسته را بروی من باز کرد ولی چون تعبیر کننده خواب من یک شخص بهائی بود و پیش گوئی نمود که من روزی به امر مبارک اقبال خواهم کرد تصمیم گرفتم از آن پس در هیچ یک از جشن‌های بهائی شرکت نکنم. از طرفی دوستان مسلمان من هم مرتب مرا تشویق می کردند که چون شوهر تو بهائی است باید هر چه زودتر از او طلاق بگیری وگرنه یک روزترا گمراه خواهد ساخت اما حرف‌های آنها در من اثری نداشت زیرا شوهرم هرگز درباره دیانت بهائی با من حرفی نمی زد و هیچ فشاری از

ناحیه شوهرم احساس نمی‌کردم برنامه زندگی روزانه من بدین نحو ادامه داشت تا اینکه روزی از روزها که من حامله بودم یکی از دوستانم بمن گفت این بچه چی خواهد شد و چه دینی خواهد داشت در این لحظه بود که من احساس کردم برای آینده فرزندم باید از هم اکنون تصمیم نهائی را اتخاذ کنم لذا فوراً به امر مبارک اقبال کردم و ایمان خود را اعلام داشتم و به جرگه اهل بهاء پیوستم و حالا چقدر خوشوقتم که سرانجام امر حق را شناختم و در ظل امرالهی وارد شدم و امروز فرزندانم از برکت تعلیمات روحانی دیانت بهائی در این محیط آلوده به فساد و گرفتاریها چون فرشتگان آسمانها در بین اطفال دیگر جوامع می‌درخشند و امروز هم که به زیارت مقام مبارک آمده‌ام از این توفیقی که نصیبم گردیده سپاس فراوان تقدیم مولای عزیزم نمودم.

خانم روحی‌پور در پایان افزود من دو نوبت به زیارت بیت مبارک حضرت عبدالبهاء در شهر مقدس حيفا مشرف گشته‌ام.

هنگامی که دومین بار بیت مبارک را ترک کردم و به وسط خیابان رسیدم راهنمای زائرین درب بیت مبارک را محکم بست من از شنیدن صدای بستن درب بیت مبارک به عقب نگاه کردم ناگهان خشکم زد و تعجب کردم زیرا ناخود آگاه متوجه شدم تمام قسمت‌های درب بیت مبارک حضرت عبدالبهاء چه از نظر شکل مهندسی و چه از لحاظ ستونهایی که طرفین درب مذکور قرار گرفته است کاملاً شبیه همان درب آهنی است که در خواب دیده بودم. این حالت عجیب و غریب مدتی طول کشید تا به حال عادی برگشتم و بخود آمدم هنوز هم بعد از چندین سال که این مطلب را برای شما تعریف می‌کنم آن رویای صادقه و منظره درب بیت مبارک مانند روز روشن در نظرم مجسم است.

این ستون تصادفی نیست

امروز ۱۹۹۵/۶/۱ ساعت ۱۱ بامداد حضرت حرم روحیه خانم ایادی امرالله و ویولت خانم نخجوانی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. در این هنگام آقای جواد رشیدی و همسرشان و آقای حسن سعادت و چند نفر از احبابی مقیم لندن در خارج از محوطه مقام مبارک حضور داشتند و یک نفر از اهالی جزیره موریس و دو فرزندانش در کنار مقام مبارک مشغول تلاوت مناجات بودند.

حضرت امة البهاء در خارج از محوطه مقام مبارک ایستادند تا زیارت احبابی جزیره موریس پایان یافت و محوطه مقام مبارک را ترک کردند. حضرت امة البهاء در کنار درب خروجی مقام مبارک اطفال زائرین جزیره موریس را مورد تفقد مخصوص قرار دادند و سپس به محوطه مقام مبارک قدم گذاردند و آهسته و آرام همچون ملکه صبا مشی فرمودند تا به کنار مقام مبارک رسیدند. در آن مکان مقدس که آرزوی وصولش در دل همه اهل بهاء و مشتاقان حضرت ولی امرالله شعله ور است ایستادند و با همکاری ویولت خانم نخجوانی و همسر نگارنده ژاله علائی گل‌های شیپوری و داودی قرمز پر رنگی را که خریده بودند با دست‌های ظریف و انگشتان لطیف خود زینت بخش ۴ عدد گلدان‌های اطراف مقام مبارک فرمودند.

حضرت روحیه خانم پس از آرایش گلدان‌ها باتفاق خانم ویولت نخجوانی چند مناجات تلاوت فرمودند و سپس عموم حاضرین در محوطه مقام مبارک را به داخل محوطه زیارتگاه دعوت فرمودند و توصیه نمودند اول یک مناجات به زبان عربی تلاوت شود. آقای جواد رشیدی یک مناجات عربی تلاوت نمود و سپس ژاله علائی یک مناجات به زبان فارسی زیارت کرد.

وقتی برنامه تلاوت مناجات‌ها پایان یافت حضرت روحیه خانم خطاب به زائرین فرمودند حضرت شوقی افندی خیلی دوست داشتند یک ستون استوانه‌ای با زینت کاربهای مخصوص در مقام اعلیٰ نصب فرمایند ولی محل مناسبی برای این منظور به نظر هیکل مبارک نرسید لذا پس از صعود حضرت شوقی افندی این ستون را که ملاحظه می‌نمائید روی مقام هیکل مبارک نصب نمودم تا آرزوی ایشان را جامه عمل به پوشانم و اما عقاب هم مورد علاقه هیکل مبارک بود. یک عقاب در حیفا روی میز هیکل مبارک وجود داشت وقتی صعود مولای اهل بهاء واقع شد آن عقاب را به ایتالیا بردم و به آقای

دکتر جیاگری ایادی امرالله دادم و از او خواستم که عین آن را چند برابر بزرگتر تهیه نماید. ایشان عقاب مذکور را به اسکاتلند حمل نمود و در آن محل سفارش عقاب جدیدی داد که امروز در بالای این ستون نصب شده است. بطور کلی این ستون استوانه‌ای و عقاب بالای آن بطور تصادفی درست نشده است بلکه با نقشه و هدف معین بوجود آمده است. باید اضافه نمایم همان لحظه‌ای که مراسم استقرار عرش مبارک انجام شد و کلیه شرکت کنندگان آرامگاه ابدی هیکل مبارک را ترک کردند منظره این ستون و عقاب بالای آن در ذهنم شکل گرفت و بعداً آن را بوجود آوردم.

حضرت حرم پیوسته پس از زیارت مقام حضرت ولی‌امرالله به دفتر زائرین تشریف می‌آوردند و با یک فنجان چای پذیرائی می‌شدند ولی این بار فرمودند. بسیار خسته هستم. فردا ساعت ۴ بامداد باید به حیفا پرواز کنم. برای من دعا کنید که خیلی برنامه‌ها در پیش دارم باید اول به آلبانیا و بعد هم به ایتالیا بروم. برایم دعا کنید.

حضرت روحیه خانم در این لحظه با حاضرین در محوطه مقام مبارک تودیع فرمودند و تشریف برود.

در حالیکه لب‌های ما برای موفقیت سفرهای تبلیغی و تشویقی حضرت حرم دعا می‌کرد چشمان ما اتومبیل ایشان را دنبال می‌نمود.

به تدریج که اتومبیل کوچکتر می‌شد میزان حزن و اندوه قلب ما افزون‌تر می‌گردید تا لحظه‌ای که اتومبیل حضرت حرم بکلی از نظرها محو شد و ما با یک دنیا افسوس و حسرت این بیت را زمزمه کنان به دفتر مقام مبارک بازگشتیم.

آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌راه اوست هرکجا هست خدایا به سلامت دارش

در قرون وسطی مضمحل شد

امروز ۱۹۹۵/۶/۴ ساعت ۴ بعد از ظهر آقای دکتر کوروش طاهری مقیم کشور سوئد به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای دکتر طاهری در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی به کشور سوئد هجرت نمود و با کوشش و سعی فراوان در دانشکده پزشکی آن کشور باخذ درجه پزشکی نائل آمد و هم اکنون بسمت یک طبیب متخصص در آن سرزمین فعالانه بخدمات اجتماعی و امری مشغول می باشد.

آقای دکتر طاهری پس از انجام مراسم نیایش در مقام مولای عزیز و مهربان حضرت ولی امرالله در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و قدری از خاطرات دوران فعالیت های کلاس درس اخلاق ایران را یادآوری و سپس یک داستان بسیار جالب و شنیدنی بشرح زیر برای نگارنده تعریف کرد و این عبد تصمیم گرفتم آن داستان عجیب را برای خوانندگان ارجمند ضبط نمایم آقای دکتر طاهری گفت یکی از استادان دانشگاه سوئد اغلب در کلاس درس خود راجع به اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران سخنرانی می کرد و گاهی هم به ادیان موجود در ایران اشاره می نمود. در این کلاس یک شاگرد بهائی سوئدی تحصیل می کرد روزی از روزها آن شاگرد سوئدی از استاد خود پرسید شما که درباره مسائل اجتماعی ایران اطلاعات جامعی دارید ممکن است در خصوص تعالیم و تاریخ دیانت بهائی مطالبی بیان فرمائید. استاد جواب داد بهائی ها یک گروه کوچکی بودند که در قرون وسطی مضمحل و نابود شدند. شاگرد بهائی در کلاس درس سکوت کرد ولی موضوع را با محفل روحانی شهر خود مطرح نمود و درخواست کرد یک شخص مطلعی با استاد ایشان تماس گرفته اطلاعات جامعی در مورد دیانت بهائی در اختیار وی بگذارد زیرا او استاد دانشگاه است و سخنانش مورد قبول و مستند می باشد و اطلاعات نادرست موجب گمراهی متحریان حقیقت می شود.

محفل روحانی محل پس از شور و مشورت صلاح ندانستند با توجه به وضع سیاسی ایران در شرائط کنونی با استاد مربوطه تماس برقرار شود و مخصوصاً که ایشان ایرانی هستند و ممکن است موجب مشکلاتی برای احبای ایران بشود.

ایشان دو سال بعد به کشور مکزیک سفر کرد و در یکی از دهات کوچک مکزیک با یک پیرمردی

با وقار آشنا شد. پیرمرد از وی پرسید شما اهل چه کشوری هستید جواب داد از کشور سوئد می‌آیم. پیرمرد مکزیکی پرسید در کدام کشور متولد شده‌اید. جواب داد در کشور ایران متولد شده‌ام پیرمرد مکزیکی در نهایت سرور و حیور و اشتیاق فراوان او را در آغوش گرفت و گفت لطفاً قدری درباره آب و هوا و وضع اجتماعی ایران برای من صحبت نمائید او خیلی تعجب کرد چرا کشور سوئد که یکی از متمدن‌ترین کشورهای دنیا در قلب اروپا است برای پیرمرد مکزیکی چندان ارزشی ندارد اما کشور ایران در قاره آسیا آن هم در شرایط کنونی مورد علاقه پیرمرد مکزیکی می‌باشد.

استاد از پیرمرد مکزیکی سؤال کرد علت علاقه شما به آب و هوای ایران و اوضاع اجتماعی آن کشور چیست؟

پیرمرد مکزیکی گفت ایران وطن مولای عزیز من است. وی پرسید مولای شما کیست؟ پیرمرد مکزیکی جواب داد من بهائی هستم و مولای من حضرت بهاء‌الله است.

ایشان یک مرتبه بخود آمد که چه جوابی در دانشگاه به شاگردش داده و گفته است که بهائی‌ها در قرون وسطی مضمحل شدند حالا در مکزیک یک بهائی در مقابل چشمش عرض اندام می‌کند. دینی که به نظرش می‌رسید مضمحل شده است امروز در دورترین دهکده دنیا چنین پیروی دارد.

بهر حال آقای استاد به سوئد مراجعت کرد و با یک سلسله افکار مثبت و منفی ایام می‌گذارند تا اینکه یک روز در وسط خیابان سوئد با یک آقای شیک پوش سوئدی روبرو شد که مدال کنگره جهانی بهائی نیویورک سینه او را زیبایی و جلای مخصوص بخشیده بود از او پرسید این مدال متعلق به چه جامعه ای است. آن مرد شیک پوش سوئدی جواب داد این مدال بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاء‌الله مؤسس دیانت بهائی است که سال ۱۹۹۲ مراسم بزرگداشت آن با حضور ۳۰ هزار نفر در شهر نیویورک جشن گرفته شد و من یکی از گروه ۵۰۰ نفری نوازندگان آن مراسم عظیم جهانی بودم. این سومین باری بود که استاد دانشگاه با کلمه بهائی برخورد کرد لذا این بار تصمیم گرفت در خصوص دیانت بهائی بطور جدی تحقیق نماید. لذا مرتب در جلسات بیت تبلیغ سوئد شرکت کرد و با مطالعه آثار بهائی اطلاعات بیشتری کسب نمود. ایشان با یک دختر سوئدی آشنا بود و در نظر داشت که با او ازدواج کند ولی برحسب تصادف و با تعجب دریافت که آن دختر خانم هم در حال تحقیق و پرس و جو پیرامون دیانت بهائی است. پس از چندی هر دو نفر به کشور اسرائیل سفر کردند و در شهر عکا به روزه مبارک رفتند. در آن ساعت زیارت روزه مبارک اهل بهاء برای زائرین بهائی آزاد بود اما توریست‌ها ساعت بعد می‌توانستند از روزه مبارک بازدید نمایند.

در این هنگام خادم روزه مبارک آقای فریدون گل محمدی که سالها در سوئد زندگی کرده و زبان

سوئدی را خوب می‌دانست آن دو نفر را به منزل خود دعوت کرد و ضمن ارائه اطلاعات جالب درباره روزه مبارکه و دیانت بهائی از آنان پذیرائی نمود و ساعت بعد آنها را به روزه مبارکه هدایت کرد. بازدید روزه مبارکه مدتی به طول انجامید و تأثیر عجیبی بر زندگی روحانی آن متحریان حقیقت گذاشت بطوریکه تصمیم گرفتند به آداب بهائی از دواج کنند و در مراجعت به کشور سوئد این تصمیم را به محفل روحانی مربوطه خود تسلیم نمودند و سپس با مراسم دیانت بهائی با هم از دواج کردند. بعدها از آقای دکتر کوروش طاهری که مجدداً به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد شنیدم استاد دانشگاه بشرف ایمان مشرف گشته و به جامعه جهانی بهائی پیوسته و بعنوان یک ناطق پرتوان در جلسات امری صحبت می‌کند و فعالانه بخدمات امریه مشغول و مألوف می‌باشد.

مزد چهار روز خدمت

امروز ۱۹۹۵/۶/۷ آقای دکتر محمد باقر احراری مهاجر کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ایشان سالهاست که در کشور کانادا بعنوان یک نفر مهاجر ایرانی زندگی می‌کند و آشنائی ما از دهسال قبل در شهر ایستبورن انگلستان آغاز شد.

آقای دکتر احراری اول به زیارت مقام مولای عزیز اهل بهاء شتافت و پس از تلاوت مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت بعد از مراسم تعارفات معموله و روبروسی و احوالپرسی اظهار داشت من عازم کشور مقدس ایران هستم و چهار روز در لندن اقامت دارم خیلی مسرور خواهم شد اگر بتوانم طی این مدت در مقام مبارک خدمتی ارائه نمایم به آقای دکتر احراری پیشنهاد کردم شاخ و برگ‌های اضافی درختهای مقام مبارک را حرس نماید تا شکل زیباییتری به درختها داده شود.

آقای دکتر احراری پیشنهاد نگارنده را پذیرفت و فوراً کار خود را آغاز کرد و روز اول مشاهده شد که مقادیر زیادی شاخه‌های اضافی درختها روی زمین افتاده و برای جمع‌آوری و حمل آن‌ها به خارج از محوطه به یک جوان پر قدرت نیاز می‌باشد.

در این فکر و خیال بودم که آقای دکتر شهیدی و فرزند ایشان از کشور پرتقال به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و گفتند ما سه روز در لندن اقامت داریم و علاقمندیم در مقام مبارک به انجام خدمتی مفتخر گردیم خیلی خوشحال شدم و بقول معروف کور از خدا چه می‌خواهد دو چشم بینا من هم به یک نفر جوان نیازمند بودم حالا حضرت ولی امرالله دو نفر اعزام فرموده‌اند چه بهتر از این لذا از آنها تقاضا کردم شاخه‌های بریده شده را جمع‌آوری و در یک محل مناسبی بسوزانند و آن پدر و پسر این خدمت را با کمال میل و علاقه انجام دادند و به محوطه مقام مبارک زیبایی مخصوصی عرضه داشتند.

این برنامه طی چهار روز پایان یافت و سه نفر آقایان دکترها به سلامت محوطه مقام مبارک را ترک کردند و رفتند. در ماه فوریه سال ۱۹۹۶ یک نامه بانضمام چند قطعه عکس از آقای دکتر احراری دریافت کردم که چون با چهار روز خدمت ایشان در مقام مبارک ارتباط داشت بعضی از قسمتهای آن نامه را عیناً نقل مینمایم.

«آقای علانی الهی بسلامت باشید و عزیزان شما هم فرداً فرداً سالم و شاد باشند.

میخواهم قلم را بگذارم و فریاد زرم یا بهاء‌الله. نمی‌دانم از کجا شروع کنم یقین دارم موجودی چون حقیر را در عمر خود ندیده و نخواهید دید. مگر قلم در دنیا قادر است مکنونات قلبی را روی کاغذ بیاورد لا ولله ایامی که در مقام حضرت ولی‌امرالله بودم ایام امتحانات شدید حقیر بود. آن ایام جزء برکت حضرت ولی‌عزیز امرالله بود باین نالایق. سفرم به ایران پنج ماه طول کشید کارهای بزرگی انجام شد. قسم به ذات احدیت در اطاق مهندسین ماده ۱۲، در آن شهردار ناحیه یک، در فرودگاه با توجه به (العظمة لله ما یری وما لا یری رب العالمین آیه کتاب مستطاب اقدس) گوئی زبان‌های همه لال شد. خلاصه با تمام این‌ها دوستان مصلحت ندانستند چیزی از اموال را بفروشم با دست خالی برگشتم به کانادا. چون اثاثیه خود را قبلاً در انباری گذاشته بودم و رفتم ایران ناچار در مراجعت به کانادا به تورتو رفتم و اطاقی اجاره کردم. بعد از یک ماه و نیم شبی بعلت سرما ماشین بنده یخ زد ناچار در منزل یکی از احباب فرانسوی الاصل که از خانواده‌ای محترم بود رفتم سکونت کردم و از این محل خیلی راضی بودم زیرا در طول ۷۰ سال عمرم جائی به این راحتی نداشتم. یکی دو ماه گذشت یک شب نماینده لجنه مهاجرت تلفن زد گفت آیا به مهاجرت اطراف تورتو میروی. بدون تأمل جواب دادم بله بعد با خود گفتم کجا جای باین راحتی پیدا می‌شود ولی در پس پرده تقدیر، حق برنامه دیگری در جریان بود مجدداً فردا تلفن زدند بیا به فلان محل برای تشکیل محفل روحانی. یکساعت راه بود با ماشین هم سن و سال خودم رفتم و محفل آن محل تشکیل شد. برگشتم به منزل میخواستم به صاحب خانام بگویم من از این منزل میروم اما گریه مجالم نمی‌داد. بالاخره نامه نوشتم که من قادر به خداحافظی نیستم و در طول مدتی که نامه را می‌نوشتم زار زار گریه می‌کردم. بدین ترتیب از آن صاحب خانه بسیار خوب و مؤمن خداحافظی نمودم. حالا به شهر اورنجویل آمده‌ام.

در این دو ماه حق داند و بنده که چه امتحاناتی بود و چه عوالمی. در فکر مکان بهتر افتادم. با یک نفر ایرانی آشنا شدم به بنده گفت کمی پول دارم بیا با هم محلی را بخیریم گفتم بنده پول ندارم. یک فرش با کمی خورده طلا دارم. اولاً چندان پولی نمی‌شود و در ثانی جامعه مادی برای من بی‌تفاوت است. هنوز هم بعد از ۹ ماه موفق به فروش آنها نشده‌ام. خلاصه به امید این هم وطن راه افتادیم. یک مزرعه در شهر کوچک دیگر پیدا شد. برای خرید آن قیمتی پیشنهاد کردیم قبول نکردند. کم کم رفیق ایرانی منصرف شد ولی حقیر با جیب خالی و پز عالی اما پر از توکل به عنایات جمال مبارک دنبال کار را گرفتم. متجاوز از یک ماه هر بار یک قیمت تازه پیشنهاد می‌کردم بالاخره روز هفتم جولای جواب مثبت آمد. حال بنده پولی ندارم. مختصر پولی برای مخارج مردنم نزد بچه‌هایم گذاشته بودم رفتم بانک که وام بگیرم گفتند به شما وام نمی‌دهیم. دنبال کار را گرفتم و آن قدر استقامت بخرج دادم تا گفتند

بشما وام می‌دهیم. پس از انجام امور قانونی مزرعه را خریدم و عازم آن محل شدم. دو یا سه ماه در هوای گرم داخل ماشین می‌خوابیدم کم‌کم هوا بهتر شد رفتم داخل اطاق ولی نه آب خوردن دارم نه حمام نه توالیت نه برق و نه تلفن. ولی یک رودخانه وسط زمین مزرعه جریان دارد. باری کوشش کردم تلفن گرفتم برق هم گرفتم. روزی ۱۵ ساعت کار کردم. زمستان امسال خیلی سخت است می‌گویند سی سال است چنین برف و سرما نبوده امروز که سه هفته است به این مکان آمده‌ام هوا کمی بهتر شده درجه حرارت هوا ۱۲ تا ۱۴ درجه زیر صفر است قبلاً گاهی تا ۴۰ درجه زیر صفر بوده است. هنوز هم برف می‌آید. برف آب می‌کنم و چای درست می‌کنم گاهی اجباء برایم آب خوراکی می‌آورند اول زمستان رفتم حدود ۱۰۰ کیلو آرد خوب و مقداری نخود و لوبیا و عدس و برنج و ماش و سیر تازه خریدم. هر روز آش یا سوپ بدون گوشت دارم. نان هم با شیر خمیر می‌کنم و هفته‌ای یک بار نان طبیعی عالی می‌پزم و میخورم و در سنگر مهاجرت خدمت می‌کنم مساحت زمین مزرعه به اندازه قبرستانی است که مقام مبارک در آن واقع شده است. این مزرعه هدیه چهار روز خدمت به مولای خودم حضرت ولی امرالله می‌باشد. بخاطر دارم چند روز قبل از آمدنم باین مکان مادر خدا بیامرزم را خواب دیدم برابم درخت آورده بود چه بنویسم علائی جان و ژاله خانم معجزات را باید بیائید و به چشم خود به بینید. خاطراتم در طول ۷۰ سال عمر پر از معجزات است. همه را نوشته‌ام. درباره خرید مزرعه به بچه‌هایم نگفتم فقط روزی که معامله تمام شد به آنها خبر دادم فوراً گفتند در زمستان بدون وسیله چکار می‌کنی و ناراحت شدند ولی بعداً که دیدند پدرشان بیدری نیست که از این باده‌ها به لرزد خوشحال ولی تعجب نکردند چون می‌دانند که ما خانواده فقیری هستیم. بی‌خبر از آنکه بنده درگاه جمال مبارک هستیم و بس. دیگر علائی جان بقول حضرت طاهره

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو شرح دهم غم (شادی) دلم نکته به نکته مو به مو
 باری چه بنویسم اول عرض کردم میخواهم فریاد به زخم یا بهی الابهی یا حضرت بهاءالله یا
 حضرت عبدالبهاء ای حضرت باب یا حضرت ولی امرالله این نالایق را چگونه مورد فضل و کرم قرار
 دادید. خود متحیرم و آنها که مرا می‌شناسند ای کاش درس عبرتی باشد و بدانند خزان الهی پر از
 برکت است. بدون تعارف هر که را خواست و هر چه صلاح دانست عنایت می‌فرمایند. آقای دکتر
 احراری یک قطعه عکس از مزرعه خود فرستاده و پشت آن نوشته است. گوشه دور نمای هدیه مولای
 عزیز حضرت ولی امرالله باین نالایق. مزد چهار روز خدمت من یک مزرعه بزرگ بود.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

حکمت الهی

امروز ۱۵/۶/۱۹۹۵ آقای دکتر منوچهر سمیعی مقیم کشور امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای دکتر سمیعی پس از تلاوت مناجات و راز و نیاز با مولای خود در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت یک داستان جالبی برای شما تعریف می‌کنم. لطفاً این داستان شیرین و حقیقی را برای زائرین مقام مبارک بازگو کنید.

یک روز در خیابان سپه با پدر خدا بیامرزم راه می‌رفتیم. ناگهان گفت الحمدلله پدرم عادت داشت و این جمله الحمدلله را همیشه تکرار می‌کرد. وقتی گفت الحمدلله به او گفتم پدر جان برای چه گفتی الحمدلله جواب داد سالم هستم، چشم دارم، پسرم همراهم است باید شکر کنم و بگویم الحمدلله آنقدر پدرم الحمدلله گفت که به حاجی الحمدلله معروف شده بود. ایشان عقیده داشت خوشحالی باطنی کلید سلامتی انسان است و رضایت نشانه ایمان حقیقی به خدا. در مورد صعود خواهرش و بی‌تابی افراد فامیل عقیده داشت انسان از نقشه‌های الهی خبر ندارد. هر امری در این جهان بوقوع می‌پیوندد حکمتی دارد سپس آقای دکتر سمیعی این داستان شیرین را بیان کرد. پادشاهی بود شجاع و علاقمند به شکار حیوانات جنگلی روزی با یکی از وزیرانش که مورد توجه او بود به شکار حیوانات به جنگل رفت و در میان انبوه درختان جنگل راه را گم کرد. پادشاه خیلی خسته و گرسنه بود وزیر زیرک و دانای پادشاه یک میوه جنگلی از درخت چید و به پادشاه تقدیم داشت. پادشاه خوشحال شد و با عجله چاقو بدست گرفت و میوه را نصف کرد ناگهان متوجه شد یک بند انگشت خود را بریده است. وزیر فوراً با دستمال انگشت پادشاه را بست و خون را متوقف ساخت و پادشاه را دلداری داد و گفت مسلماً یک حکمتی در این بوده است. پادشاه بسیار عصبانی شد و به او پرخاش کرد و گفت من از درد هلاک می‌شوم و تو میگوئی حکمتی در این درد و بلا هست و سپس او را از وزارت خلع کرد وزیر ناچار از نزد پادشاه رفت و در وسط جنگل سرگردان و بی‌خانمان ناگاه کلبه‌ای توجه او را جلب کرد و بدرون آن وارد شد و به عبادت حضرت پروردگار پرداخت، پادشاه تنها بود تصادفاً دو نفر از افرادی که در جنگل زندگی می‌کنند پادشاه را دیدند. خیلی مسرور شدند و با خود گفتند چه خوب شد هر سال ما

باید یک نفر را برای خدای جنگل قربانی کنیم. این شخص قربانی خوبی است او را گرفتند و به نزد بزرگ قبیله بردند. افراد قبیله جملگی گرد آمدند که شاه را قربانی کنند و مراسم سالیانه را برای خدای جنگل انجام دهند. رئیس قبیله چشمش به دست شاه افتاد و پرسید این پارچه چیست به انگشتت بسته‌ای؟ شاه جواب داد من انگشت خود را بریده‌ام و این دستمال را به آن بسته‌ام که جریان خون را متوقف کنم. رئیس قبیله گفت پس بنابراین دست تو ناقص است و پنج انگشت سالم در دست نداری شاه جواب داد همینطور است که حدس میزنید. رئیس قبیله عصبانی شد و به آن دو نفر مأموران خود پرخاش کرد و گفت این شخص ناقص است. انسان ناقص را نمی‌توان برای خدای جنگل قربانی کرد او را آزاد کنید به راه خود برود. پادشاه را آزاد کردند و در میان جنگل رها ساختند پادشاه در حین عبور از وسط درختهای جنگل چشمش به کلبه‌ای افتاد که نوری از آن ساطع بود. داخل کلبه شد وزیر خود را دید که مشغول عبادت است از او تشکر کرد و داستان خود را برای وی شرح داد و افزود حکمت اینکه دستم را بریدم این بود که جانم را نجات داد حق با تو بود هر امری در این جهان حکمتی دارد. اگر فرد سالمی بودم مرا قربانی کرده بودند. وزیر گفت من هم از تو متشکر هستم زیرا اگر مرا از خود دور نکرده بودی چون انسان سالمی بودم مرا بجای تو قربانی می‌کردند. این هم حکمت الهی است.

گشاید ز رحمت در دیگری

خدا گرز حکمت به بندد دری

ششمین مصدق مقام مبارک

امروز ۱۸/۶/۱۹۹۵ یک گروه ۱۵ نفری بهائی از کشور ژاپن با خانم مهرانگیز منصف فاتح جزیره ماداگاسکار و مبلغ سیار بسیار موفق بین‌المللی به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شدند.

خانم منصف در مسافرت اخیر خود به ژاپن توفیق یافته بود عده‌ای از اعضاء این گروه را به شاهراه هدایت رهنمون سازد.

ابتدا اعضاء گروه ژاپنی در مقابل دفتر زائرین مقام مبارک مورد استقبال قرار گرفتند و اطلاعاتی نسبتاً جامع پیرامون محل استقرار عرش مبارک حضرت ولی‌ام‌الله در اختیارشان گذارده شد و سپس به مقام مبارک مشرف شدند و پس از مدتی تلاوت دعا و مناجات برای صرف ناهار طبق برنامه قبلی به منزل نگارنده دعوت شدند و از آنان با غذای ایرانی پذیرائی بعمل آمد. پس از صرف ناهار خانم علیاروحی‌زادگان داستان پرهیجان شهادت ۱۰ نفر خانم‌های بهائی را در شهر شیراز که در یک روز اتفاق افتاد با بیانی شیرین و شیوا شرح داد و همه را منقلب کرد و قلب‌ها را به هیجان آورد و چشم‌ها را گریان ساخت.

بیانات خانم روحی‌زادگان توسط یک نفر مترجم امریکائی به زبان ژاپنی ترجمه گردید. شخص مترجم برادر خود را که غیربهائی بود همراه خود آورده بود و در این جلسه حضور داشت. روز بعد خانم منصف تلفنی اطلاع زیر را در اختیار نگارنده گذاشت. خانم منصف گفت موقع خداحافظی برادر مترجم نزد من آمد و اظهار داشت من خیلی تحت تأثیر انرژی روحانی مقام شوقی افندی قرار گرفتم آیا ممکن است چند کلمه درباره امریهائی برای من توضیح بدهید.

من ایشان را به منزل خود دعوت کردم و مدتی راجع به تعالیم دیانت بهائی شرح دادم. آن شخص بلافاصله امریهائی را پذیرا شد و کارت عضویت جامعه بهائی را امضاء کرد. به خانم منصف تبریک گفتم که چنین قدرت بیان و نفوذ کلامی دارد که در یک مدت کوتاه قادر است قلب یک انسان را به حقیقت امرالهی آشنا سازد و وسیله هدایت وی بشود. خانم منصف نفوس کثیری را به سر منزل مقصود و جنت

معهود دلالت نموده است این شخص ششمین فردی است که تحت تاثیر انرژی عظیم روحانی مقام مبارک بشرف ایمان مشرف گشته و به جمع اهل بهاء پیوسته است.

ای خواننده عزیز کاش بودی و حال و هوای این افراد را پس از تصدیق امر مبارک بچشم خود میدیدی. قطرات اشک چون مروارید غلطان از گونه‌ها فرو می‌ریزد و افسوس می‌خورند که چرا عمر گذشته را تلف کرده‌اند.

نگارنده سعی وافر نموده‌ام که بتوانم عواطف قلبی و احساسات درونی این افراد تازه تصدیق را در لحظات اقبال امر مبارک برای خوانندگان ارجمند منعکس نمایم ولی افسوس که موفق نگشته‌ام. کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور

هدیه يك وزير کليمی به يك وزير مسلمان

امروز ۱۹۹۵/۶/۲۲ آقای آندره کورسی مقیم امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و در دفتر زائرین مقام مبارک پس از کمی استراحت اظهار داشت من هم اکنون از زیارت ۹ روزه ارض اقدس برگشته‌ام و افزود من بسیار سفر کرده‌ام ولی این بار با دفعات گذشته قابل مقایسه نیست عظمت و روحانیت مقامات مبارکه را نه می‌توان شرح داد و نه می‌توان نوشت فقط باید رفت و شخصاً تجربه کرد. آقای آندره کورسی سپس ادامه داد و گفت زائرین نه روزه یک روز برای آگاهی از پروژه‌های ساختمانی قوس کرمل با آقای مهندس صهبا ملاقات داشتیم ایشان داستان جالبی تعریف کردند که میخواهم برای شما بازگو نمایم آقای مهندس صهبا توضیح داد یک زمان وزیر جلب سیاحان کشور مصر بنا به دعوت وزیر جلب سیاحان کشور اسرائیل به شهر حیفا آمد و از ساختمان‌های زیبا و خیره کننده قوس کرمل بازدید نمود. در پایان این دیدار دوستانه وزیر جلب سیاحان کشور اسرائیل یک هدیه بسته بندی شده‌ای به میهمان محترم خود اهداء نمود وزیر جلب سیاحان کشور مصر وقتی هدیه را باز کرد مشاهده نمود هدیه ایشان ماکت بسیار زیبای مقام اعلی است و با خوشحالی زائد الوصفی از این هدیه ارزشمند تشکر نمود.

آقای آندره کورسی در پایان افزود این موضوع خیلی جالبی است که یک وزیر کليمی به یک وزير مسلمان ماکت مقام عالی را هدیه می‌کند. این امر نشان دهنده عظمت مقام اعلی در نظر اولیاء دولت اسرائیل می‌باشد.

هر چه خواهی از او خواه

امروز ۱۹۹۵/۷/۸ آقای محمد حسین فارابی مهاجر نیوزیلند به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و به نگارنده گفت هر چه خواهی از او خواه و هر چه طلبی از او طلب و بعد داستان شنیدنی زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

آقای فارابی گفت چند سال قبل که برای تبلیغ امرالهی به دور دنیا سفر می کردم در لندن تصمیم گرفتم به سرزمین استرالیا بروم زیرا آن سرزمین وسیع از نظر احتیاج به مبلغین سیار اولویت داشت. لذا برای اخذ ویزا به سفارت استرالیا در لندن مراجعه کردم. مأمور سفارت استرالیا پاسپورت مرا بررسی نمود و گفت شما در کرمان متولد شده اید جواب دادم البته پرسید. کرمان در کدام کشور دنیا واقع شده است. جواب دادم کرمان یکی از شهرهای قدیمی ایران است. فوراً مرا به اطاق مخصوصی هدایت کرد و پس از طرح سئوالات فراوان در پایان گفت من باید پاسپورت شما را به پایتخت استرالیا بفرستم تا درباره صدور ویزای شما اقدام نمایند.

من چون برنامه سفر خود را از پیش تنظیم نموده بودم توضیح دادم من بهائی هستم و برای ملاقات بهائیان استرالیا درخواست ویزا کردم ولی چون برنامه دیگری دارم لذا باید دور روز دیگر پرواز کنم و نمی توانم در لندن منتظر بمانم تا ویزای من از استرالیا برسد لطفاً پاسپورت مرا عودت دهید. پاسپورت را گرفتم و با مأمور سفارت خداحافظی کردم و از سفارتخانه خارج شدم و در دل خود جمال مبارک را به کمک طلبیدم و عرض نمودم یا جمال مبارک من برای زیارت احبای عزیزالهی عازم سفر استرالیا بودم لطفاً قدرت خود را به مأمور سفارت نشان بدهید دور روز بعد طبق برنامه تنظیمی سفر خود را آغاز کردم ولی در برنامه پرواز من یک توقف کوتاه بصورت ترانزیت در فرودگاه سیدنی منظور شده بود.

وقتی در فرودگاه سیدنی از هواپیما پیاده شدم و پاسپورت خود را به مأمور گمرک نشان دادم یک نگاهی به صفحات مختلف پاسپورت من کرد و گفت شما که به دور دنیا سفر کرده اید چرا تا بحال از کشور استرالیا دیدن ننموده اید گفتم در لندن به سفارت استرالیا مراجعه کردم و تقاضای ویزای ورود به کشور استرالیا نمودم ولی متأسفانه بمن ویزا ندادند.

مأمور گمرک گفت حالا من بشما ویزا می‌دهم به استرالیا خوش آمدید فوراً دریافتم که دست غیبی جمال قدم بحرکت آمده و مشکل مرا حل کرده. شما هر وقت مشکلی دارید دست بدامان حضرت بهاء الله بشوید هیکل مبارک بشما کمک می‌فرماید.

آقای فارابی در پایان افزود با استفاده از آن ویزای غیر منتظره مدت ۲۱ روز سعادت زیارت احبای نازنین نقاط مختلف سرزمین استرالیا نصیبم گشت و لذت روحانی فراوان بردم.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در شکم سنگ نگه می‌دارد

باید سویچ قلب را به کارخانه برق الهی وصل کرد تا پرتو لازم از مخزن غیبی حی قدیر ساطع گردد و عنایات بی‌انتها شامل شود و به آرزوی دل و جان خود برسید.

سرود الله ابهی

امروز ۱۹۹۵/۷/۲ خانم لرنامکی مقیم امریکا و دخترش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خانم مکی پس از یک زیارت طولانی در دفتر زائرین مقام مبارک حاضر شد و گفت ۲۵ سال قبل به این مقام مقدس آمدم و با مولای عزیزم راز دل بر گفتم حالا همه چیز خیلی فرق کرده و محوطه مقام مبارک بسیار زیبا شده و از هر جهت تفاوت فاحشی محسوس می گردد.

خانم مکی سپس افزود یک زمان در جلسه ای شرکت کردم که حضرت حرم روحیه خانم سخنران آن جلسه بودند.

حضرت حرم درباره حضرت ولی امرالله بیاناتی ایراد می فرمودند ناگهان بغض گلوی ایشان را گرفت، سرشان را پائین انداختند و صورت خود را با دستهایشان پوشاندند بطوریکه قادر نبودند سخنرانی خود را ادامه دهند سکوت محض سراسر فضای سالن را فراگرفت و گرد غم بر چهره عموم مشتاقان حضرت ولی امرالله برنشست، همه حاضرین متأسف و متأثر شدند. در این فضای پر از غم و اندوه ناگهان ایادی عزیز امرالله جناب آقای اولینگا برخواستند و پشت میز سخنرانی قرار گرفتند و سرود الله ابهی را با صدای بلند و لحن ملکوتی برخواندند و از همه احباء و حاضرین در سالن تقاضا کردند که این سرود را با وی بخوانند و چندین بار آن را تکرار کردند.

صدای الله ابهی چنان روحیه حضرت روحیه خانم را تغییر داد که آرامش نسبی خود را باز یافتند و بیانات خود را ادامه دادند.

خانم مکی در پایان گفت حضرت حرم علاقه شدیدی به حضرت ولی امرالله داشتند و به مجرد اینکه نام شوقی افندی را بر زبان میآوردند فوراً متأثر می شدند و این حالت تأثر در چهره ایشان نمودار می گردید.

کاش لوله کش بودی

بامداد امروز ۱۹۹۵/۷/۹ روز شهادت حضرت رباعلی طبق معمول به زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله مشرف شدم و پس از آنکه تربت مقدس مولای عزیزم را بوسیدم و بوییدم از محوطه مقام مبارک خارج شدم در حین خروج مشاهده کردم روی چمن‌های مقابل درب ورودی مقام مبارک مقداری آب وجود دارد.

نزدیک رفتم و به دقت نگاه کردم دریافتم که لوله آب در زیر زمین ترکیده و آب آن به روی زمین نفوذ کرده است ناچار باید شیر اصلی آب را ببندیم و در نتیجه امروز آب نخواهیم داشت خیلی ناراحت شدم زیرا امروز روز شهادت حضرت رباعلی است و جمعیت زیادی از یاران عزیز رحمانی به زیارت مقام مبارک مشرف می‌گردند و باید مانند روزهای دیگر از آنان با جای و قهوه پذیرائی نمود ضمناً چون امروز یکشنبه است دسترسی به لوله کش نیست که لوله را تعمیر کند لذا غمگین و ناراحت به عقاب زرین فام مقام مبارک نظر انداختم و از حضرت ولی امرالله در خواست کمک نمودم و بعد با حالتی غمگین از این واقعه ناگوار در این روز عزیز به دفتر زائرین مقام مبارک وارد شدم و حالا خواننده گرامی به تأییدات غیبیه جمال مبارک توجه فرمائید.

وقتی به دفتر کارم آمدم یک نفر برای زیارت مقام مبارک مشرف شد از او پرسیدم شما چه کاره هستید جواب داد من کشاورز میباشم به او گفتم ای کاش لوله کش بودی. از من سؤال کرد چرا آرزو دارید که من لوله کش باشم. نگارنده داستان لوله آب را که ترکیده است به تفصیل بیان کردم.

زائر عزیز گفت ممکن است من بتوانم کمک کنم و مشکل شما را حل نمایم اول باید محل لوله صدمه دیده را بازدید کنم بعد پیشنهاد خود را به شما ارائه دهم.

آن شخص رفت که محل لوله را بازدید نماید زائر بعدی وارد دفتر زائرین مقام مبارک شد از او پرسیدم شما چه کاره هستید جواب داد مهندس تعمیر هواپیما باو هم گفتم ای کاش لوله کش بودی. جواب داد مهندس هواپیما که مهمتر از لوله کش است گفتم البته میدانم که مهندس تعمیر هواپیما مهمتر از لوله کش است ولی من به لوله کش احتیاج دارم و جریان امر را برایش تعریف کردم او هم مانند نفر اول گفت من باید محل لوله را بازدید کنم بعد اظهار نظر نمایم و او هم رفت و طولی نکشید که هر

دو نفر به اتفاق مراجعت کردند و گفتند این کار بسیار آسانی است زمین را کندیم معلوم شد واشر لوله آب خراب شده و از محل اتصال دو لوله، آب خارج می‌شود و یک واشر لازم داریم اگر بتوانیم یک واشر تهیه نماییم لوله مذکور به سرعت تعمیر خواهد شد.

هر سه نفر به یک مغازه رفتیم. این مغازه فروشنده انواع و اقسام لوازم مورد نیاز لوله‌کشی بود و روزهای یکشنبه باز بود به محض ورود، به قسمت مربوطه مراجعه نمودیم یک نفر را دیدم از او پرسیدم آیا شما در این مغازه کار می‌کنید و از لوازم لوله‌کشی اطلاعی دارید جواب داد من یک لوله‌کش حرفه‌ای هستم من از این تصادف غیر منتظره بسیار خوشحال شدم و واشر کهنه فاسد شده را به او نشان دادم و گفتم من این وسیله را احتیاج دارم جواب داد این جنس قدیمی است مدل تازه آن هم بهتر است و هم ارزان تر آن را بمن نشان داد خریدم و از او تشکر نمودم و به مقام مبارک مراجعت کردم در یک مدت کوتاه لوله مذکور تعمیر شد و آب خوراکی به جریان افتاد و آن روز از زائرین مقام مبارک با چائی لب دوز و لب سوز پذیرائی بعمل آمد.

غم و شادی

امروز ۱۹۹۵/۷/۱۰ اتفاق عجیبی افتاد که مرا خیلی ناراحت کرد. جریان امر از این قرار می‌باشد. مدت چند ماه است یک نفر از احبای بازنشسته مقیم لندن اکثر روزهای هفته به مقام مبارک می‌آمد و در امر نظافت و زیباسازی و باغبانی محوطه مقام مبارک با نگارنده این سطور کمک مؤثر مینمود. این شخص هر موقع به مقام مبارک می‌آمد برای وی ناهار تهیه مینمودم و با هم غذا می‌خوردیم و کار می‌کردیم.

امروز این همکار عزیز آمد و گفت من دیگر نمی‌توانم این خدمت را ادامه دهم و امروز آخرین روزی است که برای کمک آمده‌ام. خداحافظ

نگارنده از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم و دلم سوخت و غم و اندوه سراسر وجودم را فراگرفت زیرا تمام کوشش و آرزوی من این بود که بتوانم هر چه بیشتر مقام مبارک را زیبا سازم و برای نیل به این منظور همکاری آن شخص بسیار ارزشمند بود مخصوصاً که هفته قبل بعلت بلند کردن یک ماشین چمن زن سنگین یکی از اعصاب پای چپم صدمه دیده و از زانو تا قوزک پا بی‌حس شده بود. در چنین موقعی شنیدن خبر رفتن او برای من خیلی سخت و دشوار بود. او رفت و مرا تنها گذاشت. وقتی جریان را با همسر در میان گذاردم گفت غصه نخور تو از حضرت ولی‌ام‌الله تقاضای کمک کن نه از بندگان ایشان. دو روز بعد یک نفر بهائی ترک از جزیره قبرس آمد و گفت من فعلاً تا یکی دو سال در لندن زندگی نمیکنم اگر کمک لازم داری آماده‌ام. فوراً جواب دادم البته بشما احتیاج دارم خوش آمدید. این پیشنهاد آنقدر مرا شاد کرد که خنده‌ام گرفت و با خود گفتم یک روز غم و یک روز شادی بعد دوست قبرسی افزود من غذای ترکی خوب تهیه می‌کنم. روزهایی که به مقام مبارک می‌آیم غذای لذیذ تهیه و با خود می‌آورم. غذاهای ترکی خیلی خوشمزه است. سبحان‌الله از این اتفاقات عجیب و غریب، یک نفر رفت در حالیکه باید غذای او را میدادم نفر بعدی آمد و غذای مرا هم می‌آورد حقیقاً کارها باید به دست استاد کریم درست شود باید رفت و دست بدامان او شد تا هر چه صلاح و مصلحت هست وقوع یابد.

فارغ از هر غمی و رسته زهر تشویشم

بسته‌ام تا به نهانخانه امید تو دل

هم آرد هم مزد

امروز ۱۹۹۵/۷/۱۸ آقای یان سمپل عضو محترم بیت‌العدل اعظم الهی به زیارت مقام مطهر حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شد در همین موقع خانم مصلحی مقیم کشور اسپانیا در دفتر زائرین مقام مبارک حضور داشت و داستان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد.

خانم مصلحی گفت من مدتی در ارض اقدس خدمت می‌کردم یک شب در مسافرخانه مقام اعلی خانمی را ملاقات کردم که خود را مهاجر آلاسکا معرفی کرد و توضیح داد که مخارج این سفر زیارتی برای خانواده ما خیلی سنگین است و مدت ۱۴ سال طول خواهید کشید تا بتوانیم آن را جبران کنیم اما بسیار مسرور و شادمانیم که به فیض زیارت اماکن متبرکه نائل گشته‌ایم. حضرت بهاء‌الله همیشه پشتیبان و نگهدار مهاجرین میباشند در همین مورد داستانی برای شما تعریف میکنم که به معجزه شباهت دارد. اوائلی که با شوهرم به مهاجرت رفتیم وضع مالی خوبی نداشتیم روزی آمد که فقط مقدار کمی نخود داشتیم آن را پختیم و به بچه‌ها دادیم که سدجوع نمایند. شب هنگام دست به دامان حضرت بهاء‌الله شدیم و گفتیم ای مولای عزیز و محبوب اهل بهاء گرسنگی برای ما بزرگسالان چیز مهمی نیست آن را تحمل می‌کنیم ولی بچه‌های معصوم قدرت تحمل گرسنگی ندارند به آن‌ها رحم فرمائید و ما را بیش از این در بوته امتحان و آزمایش قرار ندهید. شب خوابیدیم نیمه‌های شب صدای زنگ درب خانه ما را بیدار کرد. درب منزل را باز کردیم دیدیم نماینده کارخانه آردسازی شهر محل سکونت ما پشت درب ایستاده است. وقتی ما را دید گفت ببخشید که بی‌موقع آمده‌ام ولی کارخانه آردسازی ما بعلت اشکالات فنی از کار افتاده است و به کمک شما احتیاج داریم فوراً بیائید و کارخانه را به کار اندازید هر چه مزد بخواهید بشما میدهیم. نیمه شب ما رفتیم کارخانه را تعمیر کردیم هم آرد گرفتیم و هم مزد خوبی دریافت نمودیم و زندگی ما نسبتاً سر و صورتی بخود گرفت و حضرت بهاء‌الله را سپاس و ثنای فراوان گفتیم.

پاداش

امروز ۱۹۹۵/۷/۲۴ خانم مهرنوش وحدت حق منشی محفل روحانی هیلینگدون به زیارت مقام مبارک آمد. صحبت بر سر این بود که حضرت بهاء‌الله پاداش هر خدمتی را عنایت میفرماید و هیچ کس نمی‌تواند مظهر ظهور الهی را بدهکار کند. بطور مثال ایشان افزود محفل ما برای جمع‌آوری پول جهت ساختمان‌های قوس کرمل از دو نفر هنرمندان کنگره جهانی نیویورک آقای تام پرایس امریکائی و خانم نرگس ایرانی خواننده معروف دستم بگیر عبدالبهاء دعوت کرد تا برای کمک بصندوق اهداف بین‌المللی در لندن برنامه‌ای اجرا کنند و وجوهی جمع‌آوری شود هر دو نفر آمدند. در شب اول کنسرت حدود ۱۷ هزار پوند تهیه شد. روز بعد که قرار بود هر دو نفر هنرمند به امریکا مراجعت کنند برای ویزای خانم نرگس که ایرانی بود اشکالی پیدا شد و خانم نرگس ناچاراً سه هفته در لندن اقامت گزید تا توانست ویزای امریکا را دریافت کند در این مدت فرصتی دست داد تا در چند برنامه دیگر شرکت نماید و جمع مبلغ دریافت شده را به ۳۵ هزار پوند برساند. اما بعلت تأخیر مراجعت به امریکا کارش را از دست داد پس از سه هفته وقتی به امریکا رفت یک کار جدیدی بدست آورد که حقوقش دو برابر کار قبلی و ساعات کارش کمتر از سابق بود. این خانم هم خدمت کرد و هم مزد خدمتش را با بهره از حضرت بهاء‌الله دریافت نمود. خانم نرگس خواننده‌ای است که در کنگره جهانی نیویورک برای اولین بار آهنگ مخصوص عبدالبهاء دستم بگیر را خواند و شرکت کنندگان را غرق در شادی و سرور ساخت اکنون که ذکری از این آهنگ معروف بعمل آمد این داستان را هم نقل می‌کنم یک خانم معلم درس اخلاق تعریف کرد در جشن پایان تحصیلی کلاس درس اخلاق از دختر خانمی خواستم که شعر عبدالبهاء دستم بگیر را با آهنگ مخصوص در روز جشن درس اخلاق بخواند. شعر را برایش نوشتم و در انتهای هر جمله دستم بگیر عبدالبهاء عدد ۲ را گذاشتم یعنی این قسمت را ۲ مرتبه بخوان. روز جشن دختر خانم موقعی رسید، که قرار بود بلافاصله برنامه خود را اجرا کند. فوراً پشت تریبون قرار گرفت و شعر را باین ترتیب خواند. عبدالبهاء دستم بگیر ۲ مرتبه. عبدالبهاء دستم بگیر ۲ مرتبه. همه حضار خندیدند.

ترجمه کتاب مستطاب اقدس

امروز ۱۹۹۵/۸/۲۲ آقایان پرفسور بشرویه استاد دانشگاه مریلند، حسین بیکار استاد دانشگاه الازهر مصر و خبرنگار جرائد و کمال رشدی متولد کشور مصر باتفاق همسرانشان به زیارت مقام مطهر مولای عزیز و محبوب اهل بهاء حضرت شوقی افندی مشرف شدند.

آقای پرفسور بشرویه در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت دیروز کار ترجمه عربی کتاب مستطاب اقدس ام الکتاب اهل بهاء پایان یافت و امروز برای شکر گذاری از جمال اقدس ابهی که توفیق چنین خدمتی را نصیب فرمودند به زیارت مقام حضرت شوقی افندی مشرف شده‌ایم.

نگارنده عرض نمودم کتاب مستطاب اقدس به لسان عربی نازل شده چه مطلبی را ترجمه فرموده‌اید آقای پرفسور بشرویه جواب داد البته صحیح است متن کتاب مستطاب اقدس به زبان عربی است اما در ترجمه کتاب مستطاب اقدس به زبان انگلیسی توضیحاتی درباره بعضی از قسمتهای کتاب مذکور که بزبان فارسی قبلاً نازل شده بود به زبان عربی ترجمه و بصورت پاورقی به قسمت آخر متن عربی کتاب مذکور ملحق گردید تا خوانندگان ارجمند با مراجعه به توضیحات مذکور مطالب کتاب مستطاب اقدس را بهتر درک نمایند. این کار یعنی ترجمه پاورقی‌های متن انگلیسی کتاب مستطاب اقدس به زبان عربی احتیاج به همکاری چند نفر داشت که به هر دو زبان عربی و انگلیسی تسلط کامل داشته باشند.

لذا این اقدام توسط کمیسیونی با موفقیت انجام یافت که اعضاء آن کمیسیون امروز برای شکرگزاری به زیارت مقام مبارک مولای حنون توفیق یافته‌اند.

زیر شلاق شهید شد

امروز ۱۹۹۵/۹/۸ آقای فتح‌اله فخر یزدی ساکن ایران به زیارت مقام مطهر حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد آقای فخر یزدی در دفتر زائرین مقام مبارک خاطرات غم‌انگیز زیر را تعریف کرد.

وی گفت آقای مهندس جهانگیر هدایتی عضو محفل ملی ایران در زمان انقلاب جمهوری اسلامی بازداشت و زندانی شد و در سجن مأمورین جمهوری اسلامی مورد شکنجه و آزار قرار گرفت و بر اثر ضربات ۲۵۰ شلاق جام شهادت را مردانه سر کشید و نام خود را در دفتر شهدای عصر تکوین جاودانه ساخت. من وقتی بازداشت شدم عاجزانه و مصرانه از جمال مبارک درخواست نمودم بمن استقامت عنایت فرمایند تا بتوانم شکنجه‌های جان فرسای مأمورین زندان را تحمل نمایم به حضرت بهاء‌الله قول دادم اگر مغزم را سالم نگهدارند هر عذابی را مردانه استقامت کنم یک روز هنگام بازجویی بازپرس بمن گفت دستور بیت‌العدل اعظم است که شما از طرح اضطراری اطاعت کنید. آیا این مخالف دستور دولت نیست در حالیکه شما موظف به اطاعت از او امر دولتی هستید که در آن زندگی می‌کنید. آیا در این صورت باز هم دستورات بیت‌العدل اطاعت می‌کنید. جواب دادم بیت‌العدل اعظم مقام مصون از خطاست هر چه حکم کند ما اهل بهاء اطاعت می‌کنیم. پرسید رابطه سید باب با دیانت اسلام چیست گفتم با ظهور حضرت اعلی اسلام فسخ شد همانطور که با ظهور حضرت محمد دیانت مسیح فسخ شد در این لحظه بازپرس گفت حقانیت بهاء‌الله را چطور ثابت می‌کنید جواب دادم همانطور که شما حقانیت حضرت محمد را برای مسیحیان و کلیمی‌ها ثابت می‌کنید. باز پرس گفت معجزه حضرت بهاء‌الله چیست؟ جواب دادم حضرت بهاء‌الله معجزه را بدلیل اینکه برای افراد بعد از زمان ایشان حجت نیست رد کرده‌اند و بعلاوه حضرت محمد هم آیات الهی را معجزه دانسته‌اند.

چنانچه در قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۲ می‌فرمایند:

وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداء کم من دون الله ان کنتم

صادقین.

اتفاقاً در همین روز خانم قمری رضوانی برای زیارت مقام مبارک وارد شد و یک نسخه روزنامه نیمروز شماره ۳۴۴ سال هفتم مورخ جمعه ۷ آبان ماه ۱۳۶۷ به نگارنده ارائه داد که در صفحه اول آن این

عنوان نقل قول از آقای امیرانتظام اولین معاون نخست وزیر جمهوری اسلامی که در اوایل انقلاب به زندان افتاد و هنوز هم در زندان بسر میبرد نوشته بود (با کابل زندان به دلیل بهائی بودن مهندس جهانگیر هدایتی را آنقدر زدند که مرد. در شرح این خبر صفحه ۲۲ روزنامه، تحت عنوان شکنجه نوشته بود.) ماده ۶ استفاده از شلاق و کابل که یکی از هزاران نمونه آن مرگ مهندس جهانگیر هدایتی است که بدلیل بهائی بودن پس از چند ضربه شلاق به هلاکت رسید...

نگارنده این سطور، آقای مهندس جهانگیر هدایتی را بخوبی می‌شناختم. ایشان قبل از انقلاب جمهوری اسلامی شغل مهم دولتی برعهده داشت و با نگارنده در لجنه نشر آثار امری و موسسه ملی مطبوعات امری همکاری می‌کرد. ایشان یک بهائی ثابت قدم و محکم و خوش فکر بود. هر وظیفه امری که باو محول میگشت با نهایت جدیت و فعالیت انجام میداد آقای مهندس هدایتی از احبای زردشتی نژاد و بسیار باهوش و مؤمن بود علیه آلاف التحية والثناء.

باز هم تسبیح حضرت عبدالبهاء

امروز یکشنبه ۱۹۹۵/۹/۳ خانم بتی کوی مهاجر کشور نروژ که قبلاً هم به نام ایشان اشاره شده است به زیارت مقام مبارک مشرف شد. ایشان در امریکا بدنیا آمده و از خانواده‌ای که میزبان حضرت عبدالبهاء در امریکا بودند میباشد.

بتی کوی یک تسبیح سفید رنگ بسیار زیبا شامل ۹۵ عدد دانه در داخل جعبه چوبی کوچکی بمن ارائه داد. تسبیح را برداشتم چندین مرتبه بوسیدم و به چشم‌هایم گذاشتم و به ایشان مسترد داشتم. ضمناً در داخل جعبه مذکور یک قطعه شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء که دوران جوانی هیکل مبارک را نشان میداد و دستهای مبارک از داخل عبا بیرون آمده بود زیارت گردید. شمایل مبارک روی یک دایره فلزی چاپ شده بود. خانم بتی کوی گفت این شمایل مبارک روی پاسپورت حضرت عبدالبهاء نصب بوده است و این تسبیح را حضرت مولی‌الوری به میزبان خود آقای کنی در امریکا عنایت فرموده‌اند سپس خانم بتی کوی داستان زندگی خود را چنین تعریف کرد در ایام جوانی با یک نفر بهائی ازدواج کردم که چندان نپایید بعداً با یک جوان سیاه پوست بهائی آشنا شدم و قصد ازدواج داشتیم. یک روز داخل ترن نشسته بودیم بمن گفت ما وقتی ازدواج کردیم شما باید فقط بمن فکر کنی و شخصی را غیر از من دوست نداشته باشی باو گفتم از همین لحظه با تو خداحافظی می‌کنم و دیگر مرا نخواهی دید. برای من دیانت بهائی از همه چیز مهمتر و عزیزتر است. همان لحظه از او جدا شدم و به مهاجرت رفتم و حالا مدت ۱۵ سال است که در نروژ زندگی مهاجرتی خود را گرامی میدارم. وقتی من بمیرم این تسبیح و شمایل مبارک به محفظه آثار امری امریکا تعلق خواهد داشت. چند نفر زائرین که حضور داشتند عیون خود را به زیارت تسبیح و شمایل مبارک متبرک ساختند.

فرمودند با من بیا

امروز ۱۹۹۵/۱۰/۲۷ آقای حبیبی و همسرش ساکن کانادا زائرین ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. آقای حبیبی گفت من ترک و اهل شیشوان هستم. ما چهار برادر و یک خواهر هستیم از پدر و مادر مسلمان بدنیا آمده‌ایم من از همه کوچکتر بودم از افراد فامیل ما، فقط سه نفر به امر مبارک اقبال کرده‌اند. تمام فامیل من سعی داشتند که من مجدداً به دامن اسلام برگردم در آن زمان من ۱۷ سال داشتم و زندگی را بر من سخت کرده بودند بعدی دشمنی می‌کردند که محفل ملی تصمیم گرفت که من روزها از منزل خارج نشوم تا برادران بهائی مرا به محل دیگری منتقل کنند. گفتم اینجا منزل پدرم است و با برادرهایم کاری ندارم و از خانه پدری خارج نمی‌شوم بعدها پدرم به امر مبارک ایمان آورد و زمانی که در شیشوان فوت کرد ایادی امرالله جناب دکتر مهاجر او را شست و تابوت او را تا قبرستان بردوش کشید و به خاک سپرد. جالب است که پس از چهل سال دکتر مهاجر مرا دید و فوراً مرا شناخت. ایشان افزودیک شب حضرت ولی امرالله را در خواب دیدم من در طرف دست چپ حضرت ولی امرالله نشسته بودم و قرار بود که در معیت ایشان از راهی عبور کنیم که انبوه درختان مسیر راه را آنقدر تاریک و وحشتناک کرده بود که حتی روز روشن انسان جرأت عبور از آن خط سیر را نداشت. من ترسیدم از آن محل بگذرم. هیکل مبارک بمن فرمودند با من بیا ترا از آن نقطه عبور میدهم. در خدمت ایشان راه افتادم به محض اینکه یک نفر از دور نمودار شد حضرت ولی امرالله از نظرم پنهان شدند. بعد صدائی شنیدم که فرمودند نگران مباش همیشه با تو هستم و ترا کمک می‌کنم سپس افزود هم اکنون در مقام مبارک از عنایت مولای عزیز تشکر نمودم که پیوسته مرا یاری فرموده‌اند. اکنون ۷ سال است که افتخار خدمات مهاجرتی را برعهده دارم و چهار سال است که عضو محفل روحانی می‌باشم.

همچنین ایشان اضافه فرمودند شهید مجید آقای روحی روشنی گفتند یک روز زائرین در معیت هیکل مبارک حضرت شوقی افندی به زیارت مقام اعلی میرفتند. من بلافاصله در عقب حضرت ولی امرالله حرکت می‌کردم وقار و بزرگی و عظمت هیکل مبارک هنگام تشریف به مقام اعلی مرا از خود بی‌خود ساخت تا به خود آمدم با خود گفتم آنها که چشم ندارند هیکل مبارک را به بینند بیایند و

عظمت او را تماشا کنند. مردم می‌گویند دین بهائی معجزه ندارد همین راه رفتن حضرت ولی‌ام‌الله معجزه است. قربانت بروم حیف است که روی خاک مشی میفرمائید پاهایتان را روی تخم چشم من بگذارید. ناگهان هیکل مبارک برگشتند و به من فرمودند در دیانت بهائی همه چیز از کل تا جزء معجزه است.

با شنیدن این بیان مبارک موهای سر من سیخ شد دانستم که هیکل مبارک افکار مرا در مغزم خواندند و جواب مرا عنایت فرمودند.

با من بیا که سوی خدا میبرم ترا
بر آستان غصن بها میبرم ترا

ای دل پیرس تا بکجا میبرم ترا
امشب به شوق کعبه وصل جمال عشق

کامپیوتر و تبلیغ

امروز ۱۹۹۵/۱۰/۵ آقای ثابت شرقی ساکن لوس آنجلس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ایشان پس از تلاوت مناجات بر مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت هر واقعه‌ای در دنیا برای پیشرفت امر الهی بوجود می‌آید مثلاً همین کامپیوتر، هر سال تعدادی امریکائی از طریق کامپیوتر به جمع اهل بهاء افزوده می‌شوند. چندی قبل یک پیام چند صفحه‌ای از کامپیوتر دریافت کردم تمام مطالب برضد امرالله و توهین به امر مبارک بود. خیلی ناراحت شدم. مدتی گذشت پیام دیگری از یک نفر امریکائی واصل شد نوشته بود اولین بار نام بهائی را از پیام توهین آمیز مذکور گرفتم و به تحقیق و پرسوجو پرداختم. سؤال من این بود که اینها چه گروهی هستند و چه ادعائی دارند. خوشبختانه با مطالعه کتب متعدد بهائی حقیقت را یافتم و ایمان آوردم و شما خواننده این سطور را تشویق می‌کنم هر جا نام بهائی مشاهده نمودی درباره آن تحقیق کن مسلماً این گوهر گرانبها را خواهید یافت. به آقای ثابت شرقی گفتم نشنیده‌ای که فرموده‌اند امر الهی بدست مخالفان پیشرفت خواهد کرد مخالفان منادیان امرالله هستند مثلاً مخالفت‌های جمهوری اسلامی سبب شد که امرالله از مجهولیت خارج و به مرحله چهارم وارد شود و در تمام دنیا مشهور گردد مخالفت و دشمنی رومیها وسیله‌ای شد که مسیحیان از بیت المقدس فرار کنند و امر الهی را در جهان انتشار دهند.

نامم از لسان مبارک جاری شد

امروز ۱۰/۲۱/۱۹۹۵ نامه‌ای از آقای صالح مولوی نژاد ساکن فرانسه بدستم رسید که چون ارتباط با حضرت ولی محبوب امرالله داشت عیناً قسمتی از آن نامه را ذیلاً نقل می‌کنم. مقدمتاً باید توضیح دهم آقای دکتر شاپور راسخ عضو هیئت مشاورین قاره‌ای اروپا از نگارنده خواسته بودند درباره مجلات بهائی که در ایران انتشار میافت تحقیقاتی بعمل آورده و نتیجه آن را در اختیار ایشان بگذارم و ضمناً از آقای مولوی نژاد خواستند که شرحی درباره مجله آهنگ بدیع جهت درج در مجله پیام بهائی بنویسند نتیجه تحقیقات خود را درباره مجله آهنگ بدیع برای آقای مولوی نژاد ارسال داشتم ایشان در جواب نامه بنده ضمن اظهار تشکر چنین نوشته است. چون شما و همسر گرمی به خدمت در مقام مبارک حضرت ولی امرالله قائم هستید روایاتی را برایتان نقل می‌کنم که با محل خدمت شما ارتباط دارد. چند سال قبل در کشور سنگال بودم شبی خواب دیدم که در ارض اقدس مشغول مسافرخانه در حضور حضرت ولی امرالله هستم و آن حضرت قلمی در دست دارند با چاقو مشغول تراشیدن آن قلم می‌باشند و در ضمن راجع به اهمیت خط فارسی صحبت می‌فرمایند. فرمودند خط فارسی خیلی مهم است احباء باید تعلیم بگیرند باید به جناب فیضی تاسی کنند. قلم را که تراشیدند بمن عنایت فرمودند. قلم عنایتی هیکل مبارک را نگاه کردم دیدم نوک قلم به صورت و شکل کلمه فیضی در آمده است. چندی بعد به ارض اقدس مشرف شدم و این خواب را برای ایادی امرالله جناب فیضی تعریف کردم. ایشان خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند و در حالی که اشک از چشم‌هایشان فرو میریخت فرمودند خوشحالم که نام من از لسان مبارک جاری شد. روز بعد چند قطعه از خطوط خود را به من عنایت فرمودند. من به فرانسه آمدم خواب خود را برای آقای امان‌الله موقن خطاط معروف تعریف کردم ایشان با محبت زیاد و مرحمت فراوان سر مشق‌های زیادی به من دادند و من مدتی تمرین خط نویسی می‌کردم سپس آقای مولوی نژاد خطاب به نگارنده نوشت من نمی‌دانستم که آن عزیز علاوه بر همه کمالات خطی چنین زیبا دارید یقین دارم که این خط خوش نتیجه رفاقت و همکاری و همنشینی با حضرت موقن است. استاد موقن برای بنده خیلی زحمت کشید و سرمشق داد و راهنمایی کرد از ایشان ممنون و متشکرم.

يك بار هم من بوسیدم

امروز ۱۹۹۵/۱۰/۲۳ سرکارخانم دکتر لطف الله حکیم علیه آلاف التحية والثناء باتفاق خانم فرهادی نوه‌شان ساکن کشور نومبیا به زیارت مقام مبارک مشرف شدند از ایشان با یک فنجان چای پذیرائی بعمل آمد بعد از کمی استراحت چون خانم دکتر حکیم سالیان دراز به اتفاق شوهر عزیزش در دوران حیات عنصری حضرت ولی‌امرالله افتخار تشریف حضور مبارک را داشت از وی خواهش کردم خاطره‌ای از ایام پرسعادت خدمت در ارض اقدس را تعریف کند. خانم دکتر لطف‌الله با خوشروئی گفت دو سال قبل به زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس مشرف شدم یک روز افتخار آن را داشتم که حضور ایادی امرالله حضرت حرم و آقای علی نخجوانی عضو بیت‌العدل اعظم الهی مشرف شوم. در آن شرفیابی عرض کردم فکر می‌کنم تنها فردی هستم که موهبت بزرگی نصیبم گردیده یعنی روی ماه حضرت ولی عزیز و محبوب امرالله را بوسیده‌ام. آقای نخجوانی فرمودند یک بار هم من باین موهبت مفتخر و متباهی گشته‌ام و روی مبارک را بوسیده‌ام. خانم دکتر لطف‌الله بعد افزود حضرت ولی‌امرالله مولائی بی نظیر و ممتاز بودند تا انسان با چشم خود نبیند نمی‌تواند به مقام والای ایشان کما هو حقّه آگاه شود.

گوش به بینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخارا

خانم دکتر لطف‌الله حکیم مهاجر کشور نومبیا می‌باشد. برای ملاقات فامیل به کشور انگلستان تشریف آورده بودند و از فرودگاه مستقیماً به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شدند.

ابوالفتوح

امروز ۱۷/۱۱/۱۹۹۵ آقای ایرج یگانه و همسرشان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله نائل آمدند خانم آقای یگانه در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت در سن ۷ سالگی در شهر حیفا حضرت ولی امرالله را زیارت کردم و این بزرگترین افتخار زندگی من است. آقا و خانم یگانه مهاجرین کشور کامرون در قاره افریقا میباشند و برای ملاقات فرزندان شان به کشور فرانسه و سپس به کشور انگلستان آمده بودند آقای یگانه گفت کشور کامرون ۳ میلیون جمعیت دارد و بوسیله جناب آقای اولینگا ایادی امرالله فتح شده است زمانی که حضرت ولی امرالله نقشه جهانی جهاد کبیر اکبر روحانی را اعلان فرمودند جناب اولینگا ندای مبارک را لبیک گفتند و به کشور کامرون تشریف بردند و آن کشور را فتح کردند. هیکل مبارک بایشان فرمودند میل دارم که تعداد بیشتری از اعضاء در این نقشه مشارکت فرمایند. جناب اولینگا که موفق شده بودند محفل ملی کامرون را تشکیل دهند اعضاء محفل را به مهاجرت تشویق نمودند. هر ۹ نفر اعضاء محفل ملی داوطلب هجرت شدند و اظهار داشتند هر یک نفر مایلند یک کشور را فتح کنند ولی اشکال کار در آن بود که تا آن زمان فقط ۵ کشور افریقا فتح نشده بود و کار آسانی نبود که از میان ۹ نفر اعضاء داوطلب محفل ملی ۵ نفر را انتخاب کرد.

لذا به قرعه کشی متوسل شدند و اسامی ۵ نفر بصورت قرعه تعیین شد که به ۵ کشور افریقائی هجرت نمایند و آن کشورها را فتح کنند. وقتی گزارش این واقعه به عرض هیکل مبارک رسید لقب ابوالفتوح را به جناب اولینگا اعطاء فرمودند. روز بعد مجدداً آقای یگانه و همسرشان به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. آقای یگانه گفت میخواهم یادی از ایادی عزیز امرالله جناب اولینگا کرده باشم یک خاطره جالب را برایتان تعریف می کنم یادداشت و برای زائرین تعریف کنید.

یک زمان آقای اولینگا فرمودند روزی من و آقای علی نخجوانی بمنظور یک سفر تبلیغی در حرکت بودیم من بعلت خوراک نامناسب دچار دل درد سختی شدم بطوریکه قادر نبودم بنشینم دائم از درد دل و ناراحتی ناله میکردم و بی هوش در اتومبیل افتاده بودم. ناگهان به یک بیمارستان رسیدیم. آقای نخجوانی به بیمارستان مراجعه کردند دیدند سه نفر دکتر بیکار نشسته اند و روزنامه می خوانند به دکترها گفتند یک مریض همراه من است که سخت در اتومبیل افتاده و قادر به حرکت نیست لطفاً ایشان را

معالجه نمائید. دکترها پرسیدند ملیت او چیست؟ آقای نخجوانی جواب دادند ایشان افریقائی هستند دکترها گفتند ما مریض افریقائی قبول نمی‌کنیم و عذر خواستند. ناچار به راه ادامه دادیم در طول راه یک هتل کوچک پیدا شد. آقای نخجوانی به صاحب هتل مراجعه کردند و گفتند ما یک مریض سخت داریم می‌خواهیم امشب در اینجا بخواهیم. پرسید ملیت ایشان چیست؟ آقای نخجوانی جواب دادند ایشان افریقائی هستند. صاحب هتل گفت او را قبول نمی‌کنیم. هر چه التماس کردند موفق نشدند. خوشبختانه یک مغازه‌ای پیدا شد که صاحب آن مغازه یونانی بود آن شخص اجازه داد من در آن مغازه بخوابم بشرط اینکه درب مغاز بسته باشد و آقای نخجوانی در محل دیگری استراحت کنند. بناچار پیشنهاد مرد یونانی مورد قبول آقای نخجوانی قرار گرفت. آقای نخجوانی در اطاق خودش شب تا صبح دعا می‌خواندند و خواب نرفتند. صبح زود به سراغ من آمدند. در زدند و من درب را باز کردم و اثری از مریضی در من نبود آقای نخجوانی خیلی خوشحال شدند و جمال مبارک را سپاس فراوان گفتند که دعاها اثر کرد و درد من بر طرف شد و شفا یافتم.

آقای یگانه در پایان افزودند جناب اولینگا این داستان را با شوق و شغف عجیبی بیان میکردند ولی کوچک‌ترین کلام درشتی درباره صاحب هتل و دکترها که او را نپذیرفته و از کمک به ایشان عذر خواستند بر زبان نیاوردند.

این نشانه بزرگی روح و قدرت گذشت آن خادم امرالهی ایادی عزیز امرالله بود حقیقتاً زندگی این قبیل افراد باید سرمشق ما باشد. آقای یگانه از سن ۱۷ سالگی به مهاجرت اندونزی رفتند و تاکنون که بیش از ۶۰ سال دارند در نقاط مختلف دنیا به خدمات ارزشمند مهاجرتی خود ادامه می‌دهند. جناب آقای اولینگا نام کشوری که این واقعه در آن اتفاق افتاد ذکر نفرمودند.

ما را دچار امتحان نکن

امروز ۱۹۹۵/۱۱/۲۴ آقای محمد فرهنگی پسر عمومی آقای دکتر مسیح فرهنگی شهید مجید دوران انقلاب جمهوری اسلامی ایران در مراجعت از زیارت ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای فرهنگی در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت یک داستان شیرین و شنیدنی از حضرت ولی امرالله برای شما تعریف می‌کنم که به قدرت غیبی حضرت ولی امرالله در تقلیب قلوب افراد آگاهی بیشتر حاصل نمائی.

آقای دکتر خوروش ساکن شهر سمنان جوانی بود مسلمان متدین وقتی در ظل امر مبارک در آمد و بجرگه اهل بهاء پیوست مسلمانان اذیت و آزار فراوان بر او روا داشتند و جمعیت بزرگی از مسلمانان شهر را بر علیه او تحریک کردند و در خیابان‌ها بر علیه او شعار میدادند و متأسفانه یکی از فرزندانش زیر دست و پای معاندین جان خود را از دست داد و به ملکوت اعلیٰ صعود کرد و خودش ناچاراً خانه و لانه خود را ترک کرد و از سمنان هجرت اجباری اختیار نمود و در طهران رحل اقامت افکند و حضور حضرت عبدالبهاء عریضه‌ای تقدیم داشت که احباء از امتحان نمی‌ترسند عریضه ایشان بلا جواب ماند. زندگی او تدریجاً به سختی گرائید و حتی یک ماشین سواری که داشت در راه کرمانشاه به دره پرتاب شد و از بین رفت ولی جان وی معجزه آسا نجات یافت سپس از سختی و پریشانی زیاد عریضه‌ای حضور حضرت ولی امرالله عرض کرد و نوشت بهائیان عالم شما را قادر بر تغییر ماهیت قلوب افراد می‌دانند ولی من شما را بعنوان یک رهبر مذهبی می‌شناسم و اضافه نمود اگر حقیقتی در اعتقاد احباء وجود دارد لطفاً بمن هم نشان دهید. آیا من دچار امتحان شده‌ام که چنین فکر می‌کنم. اگر نقصی در میزان ایمان من بوجود آمده آرزو دارم که مرتفع گردد حضرت ولی امرالله در جواب عریضه آقای خوروش توقیع ذیل را صادر و ارسال فرمودند که متن آن در کتاب مائده آسمانی جلد سوم درج گردیده است.

از حیفا به طهران جناب حاجی محمد سمنانی خوروش زیده عزه العالی

هو الله تعالی

حبیب محترم عریضه مشروح پر آه و انین که شرح حال آن یار دیرین بود بمطالعه همایون غصن

دوحه فیض رب العالمین فدیت جماله المبین رسید و صدر مرد اصفی بینهایت متأثر و غمگین گردید فرمودند قل کل من عندالله

هزار نفس بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست

در عالم وجود از برای انسان بصیر عرش اعلائی بهتر از مقام عبودیت عظمی نه و سدره منتهائی اقوم و ارفع از رقیّت صرفه درگه کبریا نیست ما کلّ بندگان آن آستانیم و پاسبان آن درگاه فضل و احسان جز این هر فکری اوهام است و هر تصویری اضغاث احلام از جمله معنی عبودیت محضه آنکه نزد آن اراده مطلقه جز تسلیم و رضا نخواهیم و غیر توکل و اعتماد به آن مشیت محیطه نجوئیم چه بسعی و اهتمام قوانین کلیه عوامل غیب و شهود تغییر نیابد و آن مقدرات عظیمه و میزان قضای لایتناهی هستی و وجود تبدیل نجوید پس از برای نوع انسان سعی و تدبیر از این دو لازم که اقوال و اعمال خویش را با قانون قدرت کامله مطابقت نماید و کمال تدبیر آنکه شخص بصیر حرکات و سکناات خود را بآن مصدر مطلق و ناموس اعظم معاینه فرماید (نه آنکه غیر آنرا بخواهد) تا افکار بر محور اعتدال دوران کند و آمال مایه کدورت و ملال نگردد و قلب مبارک حضرت انسان و سرور ذاتی و غنای فطری محبوب و مهجور نشود بیگمان یکی از نتایج مهمه شرایع الهیه اینست که انسان در آنچه دست قدرت و نظم الهی باو عنایت فرموده راضی باشد و آنرا بموقع و اعتدال بکار برد و در آن خوش ماند و یقین نماید که هرگاه از آن مقام مقدر تجاوز خواهد و رو بعدم اعتماد و توکل نهد بجای سرور کدورت یابد و بعکس اطمینان و سکون اضطرار و فتور بیند بناء علیهذا مظاهر الهیه امر بتوکل و اعتماد باراده غالبه فرمودند و عقلای امم حکم بگفتار و رفتار معتدلانه نمودند و صیانت و سرور عالم انسانی را منوط بر رعایت احکام متقنه گفتند چه اگر بغیر متابعت قوانین خداوندان دانش و داد عمل شود غلبه افکار غیر معتدلانه مزید اضطرار و اضطراب گردد و دل جان را از سکون و قرار باز دارد و از نشاط و انبساط روحی مانع شود اینست که در عالم خلقت کمال مطلق یافت نشود و هیچ مخلوقی از ملال خالی نباشد هیچ تنی از اندوه و کلال فارغ نه هر که بامش بیش برفش بیشتر درویش را غم نانی جهانبان را غم جهانی یکی مبتلای مشاغل سیاسی است یکی دچار زحمت تجاری و یا زراعی بعضی غریق مصائب قومی و وطنی و جمعی اسیر انقلابات مذهبی و هر یک را گمان چنان که اگر در آن طریق مخصوص سیر و سلوک نمی نمود بآن گونه بلایا مبتلا نمی شد بلی نوع بشر اگر عموماً مطابق قانون و ناموس جلیل اکبر روش و سلوک می نمودند بی شبهه هر زحمتی برحمت مبدل می شد و هر نعمتی به نعمت تبدیل می گشت ولی من دون آن البته وقوع صدمات و مشکلات برای هر طبقه یقین است و حدوث نامالایمات و مصیبات حتمی نهایت کسانیکه در سبیل الهی تحمل بلایا کنند و در اجرای تعالیم مقدسه قبول رزایا نمایند این تحملات آنان خدمتی بعالم انسانی است و سبب ترویج

عزت الهی و اما ابتلای سایرین فاقد این مقام جلیل و فیض عظیم پس خوشبحال آن وجود با سجود که در خدمت عالم انسان صدمات شدیده دیدید و بلایای عدیده تحمل فرمودید مطمئن بفیض عالم بالا باشید و دل بروابط رحمانیه و عنایات صمد انیه بندید و تغییرات آفرینش را مایه وجد و نشاط سازید و وسیله طرب و انبساط کنید از فیوضات حضرت احدیه استدعا می شود که هم عقیدت کامله عنایت شود و هم وسعت و برکت آسمانی مبذول گردد تا با سرور جان پرور زندگی از سر گیرند و کام جان را شیرین تر از شهد و شکر نمایند و با ایمان و عمل صالح و صبر کامل تثبیت نمایند این بود خلاصه فرمایشات حضرت ولی امرالله فدیت بیانه الاعلی که بامر مبارک تحریر شد زرقانی.

بنده ممتحن صبور و شکور درگاه رب غیور را سرور و حبور موفور از حوادث کون مایوس و نالان مگردید در آستان مقدس فرج و گشایش از برای آن صابر در موارد بلایا استدعا نمایم تا بفرانت بال بترویج امر غنی متعال پردازید و بآنچه مقصود و مطلوب مقریین است با حسنها و اکملها موفق و نائل گردید.

بنده آستانش شوقی

آقای خوروش با زیارت این توفیق منیع مخصوصاً آن قسمت که می فرمایند از فیوضات حضرت احدیت استدعا می شود که هم عقیدت کامله عنایت شود...

بکلی تغییر ماهیت داد و انسانی دیگر شد. فرزندان در ظل امرالله وارد شدند. آنها تعریف می کردند و می گفتند پدر ما اخلاق مخصوصی داشت ما قادر نبودیم به هیچ وجه او را کنترل کنیم مگر اینکه نام حضرت ولی امرالله را بر زبان آوریم. به مجرد اینکه نام مبارک را ذکر می کردیم زمینی بود آسمانی میشد آمر بود مأمور میشد مراد بود مرید میشد. گوئی این شعر زیبا مصداق حال پدر ما بود.

خلقی دل ما را نتوانست ربودن بردی تو به یک لحظه چو گوئی زمیانش

حضرت ولی امرالله با صدور آن توفیق منیع چنان در روح پدر ما نفوذ فرموده بودند که هر چه میدید و یا می شنید حضرت ولی امرالله بود ولاغیر.

عقیده خود را کتمان نکنید

امروز ۱۹۹۵/۱۱/۲۷ آقای حیدر اشراقی مقیم اصفهان با همسر و دخترشان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

آقای اشراقی در دفتر زائرین مقام مبارک خود را معرفی کرد و اظهار داشت من ۴۹ روز در زندان انفرادی و عمومی شهر تاریخی اصفهان بسر بردم. وضع زندان انفرادی خیلی سخت بود با زحمت می توانستم بخوابم یک روز محکم درب سلول زندان را کوفتم و گفتم من حالم خوب نیست، مأمور زندان از پشت درب سلول جواب داد صدایت را خفه کن اگر نمی توانی خفه کنی می آیم داخل سلول و خودم صدایت را خفه می کنم منظورش این بود که حرف نزن و گرنه می آیم داخل سلول زندان و ترا کتک میزنم و شکنجه میدهم. من از ترس ساکت شدم در آن زمان لباس من خیلی مندرس بود آستین لباسم پاره پاره بود از مسئول زندان تقاضا کردم یک دست لباس بهتر بمن بدهد. مسئول زندان جواب داد چون تعداد زندانی ها خیلی زیاد است تمام لباس ها بین زندانیها توزیع شده و لباس اضافی باقی نمانده است من در زندان مرتب دعا می کردم که حضرت بهاءالله استقامت و قدرت بمن عطا فرمایند تا در مقابل سختی ها و شکنجه ها ایمان خود را حفظ کنم و خوشبختانه پس از ۴۵ روز دوران زندانی من پایان یافت و از طرف مسئولین زندان آزاد شدم و به منزل آمدم و مزه آزادی را چشیدم.

نگارنده از آقای اشراقی پرسیدم شما چگونه پاسپورت گرفتید و به انگلستان آمدید ایشان توضیح داد من در اصفهان مغازه فرش فروشی داشتم یک روز شخص مهم دولتی به مغازه فرش فروشی من آمد. چون قبلاً با هم آشنا بودیم فرصت را مغتنم شمردم و درباره نحوه اخذ ویزا از ایشان راهنمایی گرفتم. ایشان ضمن بیان اطلاعات لازم بمن گفت مواظب باش عقیده خود را در پرسشنامه اداره گذرنامه کتمان نکنید من هم برگ پرسشنامه را از اداره گذرنامه دریافت نمودم و در مقابل سؤال مذهب نوشتم بهائی طولی نکشید که پاسپورت خودم و همسرم و دخترم را با پست برایم فرستادند.

آقای اشراقی در پایان گفت اوضاع امری ایران در حال حاضر بر اثر استقامت احباء عزیز و با وفای الهی چنین است که شخص مهمی تاکید می کند عقیده خود را کتمان نکنید. الحمدالله ایران مهد امرالله در دوران انقلاب آن چنان شجاعت، استقامت و وفاداری از خود نشان دادند که دوران عصر رسولی را در خاطره ها زنده کرد.

شش ماه من شش ماه تو

امروز ۱۹۹۵/۱۱/۲۹ آقای هرمان مقیم کشور ونزوئلا به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. آقای هرمان جوانی سی ساله بود که با لهجه اسپانیولی به زبان انگلیسی شیرین صحبت میکرد. نگارنده از آقای هرمان پرسیدم آیا شما بهائی زاده هستید یا در اثر تحقیق و مطالعه به دیانت بهائی ایمان آورده‌اید.

آقای هرمان در جواب گفت من زمان تحصیل در دانشگاه نام دیانت بهائی را از معلم امریکائی خود شنیدم ولی چندان توجهی به آن نکردم زیرا من یک جوان کاتولیک بودم و در کلیسای کاتولیک خدمت داوطلبانه می‌کردم. یک روز بر حسب تصادف با یک دختر جوان جهوویتنس آشنا شدم اغلب اوقات ما دو نفر درباره معتقدات دینی خود با هم بحث می‌کردیم ولی هیچکدام عقائد یکدیگر را قبول نداشتیم. من یک کاتولیک مهندس الکترونیک با طرز تفکر علمی و او یک دختر ساده جهوویتنس که عبارات کتاب انجیل مقدس را بصورت ظاهر قبول داشت دو عقیده کاملاً مخالف در برابر هم زور آزمائی داشتند. او معتقد بود بزودی دنیا تمام خواهد شد و این مخالف تمام قوانین علمی زمان بود. من مطالعاتی در زمینه ستاره‌شناسی هم داشتم و میدانستم بعضی از ستاره‌ها چندین برابر کره زمین است و امکان ندارد دنیائی که براساس قوه جاذبه در حرکت است بخاطر اعتقادات دینی فروریزد.

سرانجام پس از بحث و گفتگوی زیاد با هم یک قرار گذاشتیم باین ترتیب که شش ماه من دیانت او را مطالعه نمایم و شش ماه او دیانت مرا بررسی نماید تا بتوانیم آگاهانه تصمیم لازم درباره دیانت خود اتخاذ نماییم.

ابتدا من طبق قرارداد مذکور مدت ۶ ماه به کلیسای او رفتم و هر بار که رفتم ایمانم نسبت به اعتقادات او سست‌تر شد تا نوبت به وی رسید. وقتی نوبت او شد برخلاف قرارداد، فقط سه نوبت به کلیسای کاتولیک آمد و روز چهارم دیگر ادامه نداد.

در آن زمان من خیلی ناراحت شدم و تصمیم گرفتم درباره دیانت بهائی مطالعه نمایم تلفنی با دوست بهائی خود تماس گرفتم و از او تقاضا کردم مرا با دیانت بهائی آشنا سازد. خوشبختانه ایشان اطلاعات کافی و شافی در اختیارم گذاشت و من امر بهائی را پذیرا گشتم و به روضه رضوان الهی وارد شدم

و بلافاصله این خبر را به دوست دخترم اطلاع دادم و افزودم یک بهائی می‌تواند با پیروان هر دیانتی ازدواج کند لذا من آماده ازدواج با تو می‌باشم. دوست دخترم بی‌نهایت از تصمیم ازدواج ما خرسند گردید و ما با یکدیگر ازدواج کردیم پس از ازدواج هر چه درباره دیانت بهائی با او صحبت کردم از یک گوش شنید و از گوش دیگر خارج کرد. این جوان عزیز لغت گوش را فراموش کرده بود لذا با دستش به یک گوش چپ اشاره کرد که یعنی حرف‌ها از این گوش وارد شد و به گوش راستش با دستش اشاره نمود که یعنی از این گوش خارج شد و بعد از نگارنده پرسید فهمیدی چه گفتم جواب دادم البته آقای هرمان سپس سخنان خود را ادامه داد و گفت بعد از چندی یک جلد کتاب دزد شب تألیف ایادی امرالله جناب آقای ویلیام سیرز را باو دادم طی مدت سه شبانه روز آن را مطالعه کرد وقتی صفحات کتاب تمام شد به دیانت مقدس بهائی ایمان آورد. این جریان موجب سرور و حبور هر دو نفر گردید ولی من از او پرسیدم چرا وقتی من درباره دیانت بهائی با تو گفتگو کردم ایمان نیاوردی جواب داد تو دیانت بهائی را بمن خوب نیاموختی ولی کتاب دزد شب به زبان من سخن گفت لذا قانع شدم و ایمان آوردم و به جمع اهل بهاء پیوستم. آقای هرمان پس از ایمان به امر مبارک به عضویت محفل ملی و محلی در کشور ونزوئلا انتخاب شد و خدمات پرثمری به جامعه امرالهی ارائه داد آقای هرمان در پایان افزود داستان سرگذشت ما یک درس جالبی است برای کسانی که در زمینه تبلیغ و هدایت نفوس فعالیت دارند.

درسی که من آموختم این است که باید به زبان متحری حقیقت صحبت کرد نه به زبان مبلغ.

انسانی جدید

امروز ۱۹۹۵/۱۱/۳۰ آقای عزیز گولو دانش آموز کشور انگلستان متولد کشور کنیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

این جوان دانشجو پس از تلاوت مناجات در مقام مبارک به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و داستان بسیار جالب زیر را برای نگارنده تعریف کرد او گفت پدر من گولو در کنیا در یک خانواده مسیحی بدنیا آمد ولی بهیچ وجه اهل دین نبود. تمام زندگی پدرم در این خلاصه میشد که هر صبح پس از صرف صبحانه به اتفاق دوستان هم سن و سالش به اطراف شهر برود و با هم مشروب افریقائی بنام بوسا بیاشامند. این مشروب از نوعی ذرت تهیه می شود و معمولاً در ظرف بزرگی می ریزند و مشروب خواران اطراف آن نشسته یا ایستاده با استفاده از نی آن را می آشامند. پدرم شبها خیلی دیر به منزل می آمد و به هیچ دینی اعتقاد نداشت برعکس مادرم زنی بود متدین از پیروان مذهب کوئیکر و مربی زنان کلیسا. مادرم روزها ظروف سفالی تهیه میکرد و هفته ای یک بار آنها را با وسیله نقلیه شهری بفاصله ۵۰ مایل دورتر میبرد و می فروخت. روزی در خیابان قدم میزد که ناگهان یک بروشور بهائی روی زمین پیدا کرد و آن را با دقت خواند. مطالب مندرج در آن بروشور را خیلی جالب یافت. بروشور را در لباس خود پنهان کرد و به سوی مقصود خود روان شد برحسب تصادف وارد خانه ای شد که مشتری مادرم بود با تعجب مشاهده کرد یک نسخه آن بروشور روی میز منزل صاحب خانه قرار دارد. ابتدا مادرم تصور کرد که بروشور خود را در خیابان گم کرده است و صاحب خانه آن را پیدا کرده روی میز گذاشته است وقتی بروشور را جستجو کرد متوجه شد که بروشور خودش در جیب لباسش وجود دارد. صاحب خانه چندین مرتبه از قیمت ظروف سفالی سؤال کرد و مادرم در هر بار از مطالب مندرج بروشور روی میز صاحب خانه پرسش نمود.

خلاصه خانم صاحب خانه گفت این بروشور را یک مرد سفید پوست بشوهرم داده است. شوهرم خیلی باین بروشور و مطالب آن علاقمند است ولی من چندان از آن خوشم نمی آید. مادرم گفت به نظر من مطالب آن بسیار جالب است و از مندرجات بروشور تعریف کرد.

وقتی مادرم به منزل مراجعت کرد آن بروشور را روی میز صبحانه گذارد فردا صبح پدرم طبق معمول به اطاق صبحانه رفت تا پس از صرف صبحانه با دوستان خود به محل مشروب خواری برود ناگهان چشمش به بروشور روی میز صبحانه افتاد آن را برداشت و مطالعه کرد و به صبحانه توجهی مبذول نداشت دوستان ایشان در خارج از منزل به تصور اینکه پدرم امروز مریض است تنها و بدون او به محل مشروب خواری رفتند پدرم بعد از مطالعه بروشور از مادرم سؤال کرد این بروشور را از کجا آورده ای چیز

جالبی است. من علاقمندم با طرفداران این عقیده حرف بزنم امروز گذشت فردا مجدداً بروشور را مطالعه کرد و بسراغ دوستان هم پیاله یا هم نی خود نرفت و اصرار داشت می‌خواهم پیروان این دین را ملاقات کنم روز بعد مادرم به منزل مشتری خود رفت و داستان را برای او تعریف کرد مشتری جواب داد این بروشور توسط یک شخص سفید پوست بدست ما رسیده است. هر چند وقت یک بار باینجا می‌آید وقتی آمد او را به دهکده شما می‌آورم بالاخره یک روز آن سفید پوست به دهکده جی ووجی رفت و درباره مطالب بروشور با پدرم مذاکره نمود.

سخنان آن مرد سفیدپوست آنقدر جالب بود که پدرم همان روز امر مبارک را تصدیق کرد. این واقعه در سال ۱۹۶۰ اتفاق افتاد: از آن پس پدرم مشروب خواری را کنار گذارد و لباس‌های تمیز و مرتب می‌پوشید و به انسانی جدید تبدیل شد و اظهار کرد من عوض شدم. انسانی جدید شدم اما مادرم چندان علاقه‌ای به امر بهائی نشان نمی‌داد زیرا مربی زنان کلیسا بود و حتی پدرم را به عقب نشینی تشویق می‌کرد. یک روز پدرم به مادرم گفت تو می‌خواهی من مجدداً همان مرد مشروب‌خوار بشوم و با لباس مندرس و پاره از صبح تا شب در آن میکده بسر برم. این مطلب توجه مادرم را جلب کرد و بعد از سه ماه مادرم هم بشرف ایمان مشرف شد و در کلیسا اعلان کرد من بهائی شدم ولی به کلیسا می‌آیم و شما ها را دوست دارم.

دهکده جی‌ووجی اولین دهکده‌ایست که محفل روحانی در آن تشکیل شد. چندی بعد برادر ۹ ساله‌ام در کوچه‌ای با بچه‌ها بازی میکرد سنگی بر سر او اصابت کرد و صعود نمود. برای مراسم کفن و دفن برادرم اهالی دهکده حاضر نمی‌شدند به پدرم کمک کنند و گفتند چون بهائی شدی و از مسیح دست کشیدی این بلای آسمانی بر تو نازل شد. برحسب تصادف در آن روز بازرگانی از آن دهکده برای تجارت به دهکده دور دست دیگری می‌رفت که دارای بهائیان قدیمی بود این داستان را بدون اطلاع از اعتقاد مردم محل تعریف کرد خوشبختانه این خبر بگوش احبای آن دهکده رسید ناگهان تعداد زیادی از ساکنین بهائی آن دهکده به کمک پدرم شتافتند و مراسم تدفین برادرم را با شکوه و جلال تمام برگزار کردند. تلاوت صلاة میت و وقار و ابهت مراسم تشیع جنازه موجب گردید امر بهائی به عموم اهالی آن دهکده ابلاغ گردد و جمعی بیشتر ایمان آوردند. عزیز گولو در پایان افزود در سال ۱۹۹۴ برای خدمت به مرکز جهانی بهائی رفتم یک روز آقای علی نجوانی عضو بیت العدل اعظم الهی را ملاقات کردم وقتی خود را معرفی نمودم آقای نجوانی فوراً پدرم را شناختند و از احوال فامیل من و اوضاع امری آن دهکده سؤالات متعددی کردند چه حافظه خوبی داشتند حتی تمام جزئیات را بخاطر آوردند و معلوم شد که آن شخص سفید پوست جناب آقای نجوانی بودند که وسیله هدایت جمع زیادی در افریقا از جمله دهکده جی‌ووجی شدند و پدرم یکی از فرزندان روحانی آقای نجوانی می‌باشند.

کاتولیک رفتیم بهائی آمدم

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۸ آقای آلن یک جوان ایرلندی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و گفت من یک بهائی تازه تصدیق هستم و الآن از ارض اقدس به لندن وارد شده‌ام و مستقیماً از فرودگاه باین مکان مقدس آمده‌ام.

آقای آلن پس از کمی استراحت اظهار داشت علاقمندم شرح تصدیقم را برای شما بگویم. برادر بزرگتر من بهائی است و مدت ۱۲ سال در مرکز جهانی بهائی واقع در شهر حیفا خدمت می‌کند. چندی قبل هنگام کوه‌پیمائی از کوه فرو افتاد و بلافاصله در بیمارستان بستری شد و در حین آن که او را تحت نظر اطباء حاذق معالجه می‌کردند از مرکز جهانی بهائی وضع مزاجی او را بمن اطلاع دادند و ضمناً دعوت نمودند که به حیفا عزیمت نموده از برادرم در بیمارستان دیدن نمایم. وقتی به حیفا وارد شدم و از جزئیات مراقبت او آگاهی یافتم و متوجه شدم که در حیفا کمیته‌ای برای کمک به بیماران وجود دارد که مرتباً از آنان عیادت می‌کنند و حتی غذا برای بیماران به بیمارستان می‌فرستند فوق‌العاده تحت تأثیر انسان دوستی جامعه بهائی قرار گرفتم بعد در جلسات دعای روزهای سه‌شنبه شرکت کردم آن جلسات هم تأثیر روحانی عجیبی در وجودم گذاشت و از همه مهمتر خضوع و خشوع و فروتنی اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی مرا به اوج روحانیت ارتقاء داد به نحویکه قلب مرا منقلب ساخت و چشم مرا باز کرد حقانیت حضرت بهاء‌الله را شناختم و به جمع اهل بهاء پیوستم وقتی در حیفا بودم با یکی از احباء دوست شدم. یک روز آن دوست جدید از من پرسید چه چیز بیشتر در روحیه شما اثر گذاشت گفتم تواضع و فروتنی اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی مرا به شاهراه حقیقت هدایت کرد. دوستم نظر مرا تأیید نمود و این داستان شیرین را برایم تعریف کرد دوستم گفت یکی از افراد بهائی که برای خدمت به ارض اقدس آمده بود یک روز در رستوران ساختمان معهداعلی در کنار یکی از اعضاء بیت‌العدل اعظم نشسته بود. عضو بیت‌العدل اعظم او پرسید شما از کجا آمده‌اید و در کدام قسمت خدمت می‌کنید.

آن جوان جواب داد من از افریقا آمده‌ام و در قسمت باغبانی کار می‌کنم. بعد آن خادم عزیز از عضو بیت‌العدل اعظم الهی پرسید شما در کدام قسمت کار می‌کنید عضو بیت‌العدل اعظم جواب داد من در اداره بیت‌العدل اعظم مشغول خدمت هستم این داستان که معرف نهایت فروتنی و تواضع اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی می‌باشد یک درس عملی است که در جامعه بهائیان مرکز جهانی بوضوح دیده می‌شود.

این جوان تازه تصدیق ایرلندی در پایان افزود اولین وظیفه من در ایرلند تبلیغ پدر و مادر و اعضاء فامیلیم می‌باشد. لطفاً شما برای من دعا کنید که موفق شوم. خوشحالم که کاتولیک به حیفا رفتم و بهائی برگشتم.

تأثیر دعا

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۸ آقای جعفری از کشور امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد ساعت چهار بعد از ظهر هوا تاریک و سرد بود در دفتر زائرین مقام مبارک با یک فنجان چای گرم از ایشان پذیرائی نمودم. آقای جعفری اظهار داشت وقتی در مقام مبارک مناجات تلاوت می‌کردم داستان جالبی تحت عنوان تأثیر دعا بخاطرم آمد و آن داستان شیرین بشرح زیر می‌باشد.

یک نفر بهائی به آقای ویلیام سیرز ایادی امرالله گفت تعداد افراد بهائی شهر ما ۸ نفر است ما هر چه برای نفر نهم دعا می‌کنیم صدای ما به حضرت بهاءالله نمی‌رسد مثل اینکه سقف اطاق مانع آن است که دعاهای ما از اطاق خارج شده به ساحت قدس الهی برسد و در نتیجه از نفر نهم برای تشکیل محفل هیچ خبری نیست.

ایادی امرالله فرمودند شما بروید بیرون اطاق دعا کنید که دعاها زیر سقف اطاق متوقف نشود. پس از چندی ایادی امرالله آقای ویلیام سیرز آن شخص را ملاقات نمود بیاد آن گفتگو افتاد. از او سؤال کرد محفل شما تشکیل شد جواب داد البته می‌خواهم از توصیه شما تشکر کنم شما وقتی فرمودید بروید خارج از اطاق دعا کنید من رفتم در باغچه منزلم راه رفتم و دعا کردم که نفر نهم ایمان بیاورد همانطور که مرتب مشغول دعا و حرکت بودم همسایه منزل ما نگران شد به منزل ما آمد و علت حرکت مرا در باغچه سؤال کرد و افزود آیا من می‌توانم به شما کمک کنم نگرانی شما چیست من برای همسایه‌ام توضیح دادم در هر شهری که بهائی‌ها زندگی می‌کنند باید یک محفل روحانی محلی داشته باشند که با حضور ۹ نفر تشکیل می‌شود تعداد احبای این ناحیه ۸ نفرند و ما به یک نفر دیگر احتیاج داریم، تا بتوانیم محفل روحانی این شهر را بطور رسمی تشکیل دهیم. همسایه ما گفت من حاضرم دیانت بهائی را قبول کنم تا مشکل شما برطرف گردد. فوراً او را تسجیل کردم و حالا محفل داریم و بشما دعا می‌کنم که مرا هدایت فرمودید و توصیه نمودید که در خارج از اطاق دعا بخوانم.

راستی که دعا چه تأثیری دارد مشروط بر اینکه انسان به دعای خود اعتقاد داشته باشد.

پرچم بهائی

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۳ خانم مایجا پیلانن باتفاق شهرداد بهین آئین به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. ابتدا آقای بهین آئین آن خانم را معرفی کرد سپس نگارنده خوش آمد گفت و سؤال کردم ممکن است شرح تصدیق خود را به امرالهی تعریف کنید خانم پیلانن با خوشحالی زائد الوصفی گفت من خانمی بودم که به دین چندان اعتقادی نداشتم. یک روز دوستم بمن گفت قرار است یک جلسه دینی در فنلاند تشکیل شود. من بعنوان مترجم دعوت شده‌ام لطفاً شما هم تشریف بیاورید و در ترجمه مطالب از انگلیسی به فنلاندی به من کمک کنید. من با خوشحالی این همکاری را قبول کردم و در جلسه مذکور شرکت نمودم.

یک جوان انگلیسی به نام آقای یان سمپل که هم اکنون عضو بیت العدل اعظم الهی است در جلسه حاضر شد و سخنرانی جالبی ایراد کرد در آن شب برای اولین بار من درباره دیانت بهائی شنیدم ولی چندان جذب آن دیانت نشدم در خاتمه جلسه یک جلد کتاب مناجات بمن دادند. من آن شب کتاب مناجات را از صفحه اول تا آخر یعنی صفحه به صفحه مطالعه کردم. کلمات الهی بسیار در روح و قلب من اثر کرد از آن به بعد بهائی‌ها مرتباً با من در تماس بودند. از دیانت بهائی خوشم می‌آمد و پیوسته سؤال می‌کردم و همواره همان جواب‌های قبلی را می‌شنیدم تا اینکه یک روز بمن گفتند در کشور هلند یک مدرسه تابستانه بین‌المللی دائر میشود آیا مایل هستید شرکت کنید اگر فرصت دارید یک زوج بهائی به آن مدرسه می‌روند و می‌توانند در اتومبیل خود یک نفر همراه خود ببرند من خیلی مسرور و مشعوف شدم و با آنها سفر کردم. در طول راه دریافتم که این زوج مسافر تازه ازدواج کرده‌اند و این مسافرت بمنزله ماه عسل آنان می‌باشد چه فداکاری به امرالهی داشتند که حتی ماه عسل خود را برای تبلیغ استفاده کردند من خیلی تحت تأثیر آنان قرار گرفتم بهرحال به هلند رفتم مدرسه تابستانه بمدت دو هفته ادامه داشت من با یک دختر بهائی مصری بسیار مؤمن هم اطاق بودم. شب آخر برنامه مدرسه تا صبح بیدار بودم و با خود می‌جنگیدم که آیا بهائی بشوم یا نه. این حالت درونی خانم پیلانن نگارنده را به یاد شعر حافظ شیرین سخن انداخت آنجا که گفته است.

در اندرون من خسته دل ندانم چیست که من خموشم و او در خروش و در غوغاست

بهرحال خانم فنلاندی گفت من احساس کردم که آن دختر مصری برای هدایت من دعا می‌کرد.

بامداد آخرین روز مدرسه تابستانه سال ۱۹۶۰ چشمم به روشنائی تازه باز شد و بامر مبارک اقبال کردم و دانستم که دعا‌های آن دختر خانم مصری کار خود را کرد و درب‌های سعادت را بروی من باز نمود. راستی که دعا در امر تبلیغ چه تأثیری دارد. سال‌ها از تصدیق من گذشت و در هنگ کنگ زندگی می‌کردم یک روز بمن اطلاع دادند یک جوان بهائی با یک دختر چینی غیربهائی ازدواج می‌کند مادر داماد که بهائی است فقط برای یک شب در هنگ کنگ مقیم است و به یک اطاق برای یک شب نیاز دارد من او را دعوت کردم که به منزل من بیاید. آن خانم آمد وقتی مرا دید گفت مرا میشناسی گفتم خیر گفت من همان عروس خانم جوانی هستم که در ماه عسل با ما به مدرسه تابستانه هلند آمدمی از شنیدن این عبارت بسیار مشعوف و مسرور شدم که میزبان چنین شخصی هستم و بعد از چندین سال موفق شدم که دین خودم را بپردازم چه اتفاق جالبی.

جهان نقش مکافات است و دارد طبع آئینه بهر صورت که باشی نقش خود را آن چنان بینی
وقتی سخنان آن خانم فنلاندی تمام شد و موقع خدافظی رسید آهسته در گوشم گفتم من از طرف بیت‌العدل اعظم الهی بسمت مشاور قاره اروپا منصوب شده‌ام تمنی دارم در مقام مبارک برای موفقیت‌م دعا کنید به اوتبریک گفتم و وعده دادم که برایش دعا کنم خانم پیلانن گفت حالا که قول دادی برایم دعا کنی برایت یک خبر خوش دارم. سپس چنین گفت جمعیت ادیان یکی از شهرهای فنلاند تاریخ اجتماعی و فرهنگی و دینی آن شهر را نوشته‌اند و درباره دیانت بهائی هم مطالبی اضافه کرده‌اند البته مختصر بود حدود ۱۵ سطر ولی بسیار قابل اهمیت و توجه. یک روز در مراسم جشنی که بمناسبت انتشار ۶ جلد کتاب تاریخ بر پا شده بود از جامعه بهائی فنلاند نیز دعوت شد که در آن مراسم شرکت کنند و بدین ترتیب نام دیانت بهائی رسماً اعلان شد و باطلاع جمعیت زیادی رسید مجدداً کنفرانسی ترتیب داده شد که هر یک از گروه‌های شرکت کننده با پرچم خود در آن کنفرانس شرکت نمایند ضمناً از جامعه بهائی دعوت نمودند که با پرچم خود در کنفرانس مذکور حضور یابند. بهائیان محلی به محفل ملی فنلاند مراجعه و کسب تکلیف نمودند زیرا دیانت بهائی پرچم مشخصی ندارد که نشان دهد. محفل ملی ناچاراً از بیت‌العدل اعظم الهی درخواست راهنمایی نمود. بیت‌العدل اعظم الهی فرمودند بسیار خوب یک پرچم درست کنید. جامعه بهائی در ابتدا نظر داشت که پرچم کنگره نیویورک را مورد استفاده قرار دهد ولی این پرچم جنبه بین‌المللی داشت در ارتباط با کنفرانس چندان مناسب نبود یک پرچم بزرگ با زمینه آبی و سبز کم رنگ که ستاره ۹ پر روی آن مثلثی شکل تهیه شد و در محل کنفرانس نصب گردید و این پرچم آنقدر زیبا بود که توجه اکثر افراد غیربهائی را بخود جلب کرد و یک نوبت هم در شهر دیگر از آن استفاده شد و این اولین پرچم بهائی است که در کشور فنلاند تهیه شده است.

ترس و خوشحالی

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۷ حدود ساعت ۵ بعدازظهر مشغول تمیز کردن محوطه مقام مبارک بودم. فصل پائیز یا فصل برگ‌ریزان درخت‌ها. روی زمین از برگ چنان پوشیده شده بود که چشم قادر نبود وضع زمین را تشخیص دهد. هوا هم بسیار تاریک و محوطه قبرستان را سکوت محض فرا گرفته بود. خواننده عزیز یک چنین منظره‌ای را در نظر مجسم کن در حالیکه چشم قادر به تشخیص چیزی نیست یک نفر از اهل کاشان ساعت ۵ بعدازظهر در قبرستان مشغول نظافت کردن است. ناگهان صدای پائی شنیده می‌شود و جسم سیاهی در حال حرکت دیده می‌شود و به تدریج جسم سیاه به قیافه و هیکل یک مرد نمودار می‌گردد و مرا صدا می‌کند ترس وحشت بعداعلی میرسد. خوشبختانه از صدا شناختم که صدا کننده رئیس قبرستان است وقتی صدای آشنا بگوשמ رسید قلبم آرام گرفت و دانستم که حضرت ولی‌ام‌الله مواظب این بنده رو سیاه است. رئیس قبرستان بمن نزدیک شد و گفت آمده‌ام شما را ملاقات کنم و راجع به مطلبی با هم صحبت کنیم. همانطور که با هم قدم می‌زدیم اظهار داشت یک خانم کاتولیک ارتودوکس اهل قبرس نزد من آمد و گفت که فرزندش در سن ۲۷ سالگی در وسط خیابان بدست جوانی که عاشق خواهرش بود و میخواست با او ازدواج کند به قتل رسیده است. این جوان مقتول بقدری محبوب القلوب مردم قبرس بود که در مراسم دعای کلیسا ۸۰۰ نفر مسلمانان قبرسی شرکت کردند و روز تشیع جنازه او تعداد ۵ هزار نفر در قبرستان حضور یافتند. رئیس قبرستان سپس افزود مادر این جوان ناکام اغلب بدیدن من می‌آید و صحبت می‌کند افکار جالبی دارد خیلی شبیه افکار بهائی‌ها است. من قدری درباره دیانت بهائی و مقام حضرت ولی‌ام‌الله و مشرق‌الاذکار هندوستان با او صحبت کرده‌ام و باوگفته‌ام باید خادم مقام حضرت ولی‌ام‌الله را ملاقات کنی. اجازه میدهمی یک دفعه او را به دفتر شما بیاورم. این خانم از ریعان شباب و عنفوان جوانی درباره ادیان مطالعه کرده است. اولین دینی که بررسی نموده دیانت بودائی است یک کتاب از آثار دیانت بودا مطالعه کرده ولی دریافته است که در دیانت بودا خدا جا و مکانی ندارد لذا از آن دیانت صرف نظر کرده است. او عقیده دارد فرزندش نمرده است. مرگ پایان زندگی انسان نیست. از شنیدن اظهارات رئیس قبرستان خیلی خوشحال شدم. قدری درباره زندگی بعد از مرگ با او صحبت کردم و عقیده دیانت بهائی را برایش شرح دادم و جمال مبارک را سپاس

فراوان گفتیم که مقام مبارک تا این حد قدرت جذب قلوب دارد. رئیس قبرستان یک مرد مسیحی است ولی برای دیانت بهائی اهمیت خاصی قائل است و پیوسته امر مبارک را تبلیغ می‌کند. بعد از کمی صحبت و تبادل نظر رئیس قبرستان خداحافظی کرد و رفت و بدین ترتیب داستانی که با ترس و وحشت شروع شد با سرور و شادمانی فراوان پایان یافت. بعداً یک نوبت آن خانم را ملاقات نمودم و پیرامون معتقدات امر بهائی با او صحبت کردم و او را با تعالیم دیانت بهائی تا حدود امکان آشنا ساختم.

کلام، کلام اول است

امروز ۱۳۸۵/۱۲/۱۹ آقای هادی رحمانی مدیر عامل سابق شرکت نونهالان در ایران همراه با خانم و برادرش آقای ابوالفضل رحمانی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. خانم رحمانی در دفتر زائرین مقام مبارک تعریف کرد زمانیکه من سعادت زیارت اعتاب مقدسه نصیبم شد و افتخار تشرف به حضور حضرت ولی امرالله را داشتم یک روز جلو مقام اعلی تعداد زیادی توریست بطرف مقام مبارک می رفتند. وقتی مشرف شدیم هیکل اطهر سؤال فرمودند امروز به مقام اعلی مشرف شدید عرض شد بله. فرمودند حال وقت یزورون مقامات افواجا است بعد یدخلون فی دین الله افواجا خواهد بود هذا وعد غیر مکذوب. بعد آقای هادی رحمانی اظهار داشت حضرت مولی الوری به جناب بدیع بشروه ای پدر پرفسور بشروه فرمودند هر چیز اولش لطف خاصی دارد آمیرزا جعفر اولین مسافرخانه را در مقام اعلی ساخت و حاجی وکیل الدوله اولین مشرق الاذکار را در عشق آباد. عنقریب مسافرخانه ها و مشرق الاذکارها ساخته خواهد شد ولی این دو چون اولین بودند لطف خاصی دارند و تا ابدآباد باقی خواهند بود سپس افزود پدرم تعریف می کرد سه دفعه اول که حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدم هر بار در مراجعت سؤال کردم از چه راهی به ایران برگردم حضرت عبدالبهاء فرمودند از راه تقلیس دفعه چهارم هم فرمودند از راه تقلیس عرض کردم سه دفعه قبل هم از آن راه برگشته ام اجازه فرمائید این بار از راه هند مراجعت کنم فرمودند بروید. دفعه بعد که مشرف شدم عرض کردم در مراجعت به ایران خیلی سخت گذشت فرمودند کلام اول است منظور مبارک این بود که اول بار گفتم از راه تقلیس بروید شما تقاضا کردید از راه هند بروم من هم موافقت کردم.

فقط يك فنجان چای

امروز ۱۵/۱۲/۱۹۹۵ آقای احمد جلیلی ساکن شهر لندن در هوای بسیار سرد به زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله مشرف شد و دقایقی چند با مولای عزیز خود به راز و نیاز پرداخت سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت من خاطرات زیادی دارم مایلم یکی از آنها را برای شما تعریف کنم. با شنیدن این خاطره یقین کامل حاصل خواهید کرد هر چه در سبیل رضای دوست تقدیم شود شرافت جاودانی می‌یابد سپس آقای جلیلی خاطره خود را چنین بیان کرد. مرحوم غلامعلی عبادی مهاجر عزیز کشور مراکش برایم تعریف کرد هر وقت ۵ هزار دلار پول پس انداز می‌کردم عریضه‌ای حضور مبارک حضرت ولی امرالله تقدیم و کسب تکلیف مینوادم که با این مبلغ چکار کنم. یک نوبت دستور فرمودند مبلغ ۵ هزار دلار به صندوق حظیره القدس لندن پرداخت شود و من حسب الامر مبارک این مبلغ را به صندوقدار محفل ملی تقدیم نمودم. چند سال بعد بر سبیل تصادف گذارم به حظیره القدس لندن افتاد و می‌خواستم یک شب یا دو شب در آن محل توقف کنم آقای جان فرایی منشی محفل ملی وقت گفت این ساختمان محل خواب ندارد و فقط با یک فنجان چای از من پذیرایی کرد البته من ناراحت شدم زیرا در قبال تقدیم ۵ هزار دلار کمک انتظار بیش از یک فنجان چای را داشتم. بعدها این موضوع را برای ایدای امرالله آقای علی اکبر فروتن تعریف کردم. ایشان اظهار داشتند روزی که هیکل مبارک در شهر لندن صعود فرمودند یک دفترچه کوچک از جیب مبارکشان بدست آمد که در آن مرقوم رفته بود آقای عبادی ۵ هزار دلار حظیره القدس لندن حالا اگر حرف مرا باور ندارید این دفترچه هنوز باقی است و می‌توانید آن را شخصاً ملاحظه نمایید. من خیلی خوشحال شدم که نامم در دفتر شخصی هیکل مبارک ثبت شده است. خواننده عزیز امروز که این یادداشت را می‌نویسم بخاطر آمدن آقای غلامعلی عبادی با وجود اینکه بانی و موسس چند گلستان جاوید در کشور مراکش بود حق چنین مقدر فرموده بود که در شهر لندن صعود نماید و در جوار پر انوار مقام مطهر حضرت ولی امرالله بخاک سپرده شود.

چه پاداشی از این بالاتر که هم نامش در دفتر هیکل مبارک ثبت شود و هم جسدش در جوار مقام

مولای عزیزش تا ابد الآباد باقی و برقرار بماند.

حضرت بهاء الله در مورد اهداء تبرعات میفرماید این است امری که اگر یک قطره در سیبش کم شود صد هزار بحر مکافات آن را مشاهده نماید یعنی مالک شود. (آیات الهی جلد دوم ص ۴۰) سپس آقای جلیلی افزود:

حظیره القدس لندن از چند لحاظ دارای موقعیت ممتازی می باشد که ذیلاً به آنها اشاره می شود:

۱- این ساختمان با منزل لیدی بلامفیلد که حضرت عبدالبهاء در سفر پر ثمر مبارکشان به شهر لندن چند روزی در آن منزل اقامت فرموده اند خیلی نزدیک است و هم اکنون آن صندلی که هیکل مبارک بر روی آن جلوس فرموده اند در صدر میز اطاقی قرار دارد که جلسات محفل روحانی ملی انگستان برگرد آن تشکیل می شود و آن صندلی خالی الهام بخش مشاورات و مذاکرات اعضاء محفل ملی است.

۲- بطوریکه از احباء شنیدم زمانی که حضرت ولی امرالله در دانشگاه آکسفورد به تحصیل اشتغال داشتند توصیه فرمودند یک حظیره القدس در حدود ناحیه فعلی خریداری شود. در امتثال امر مبارک این محل ابتیاع گردید.

۳- اولین جلسه بیت العدل اعظم الهی پس از انتخابات سال ۱۹۶۳ در همین ساختمان تشکیل

گردید.

۴- جای شکرگزاری است که این ساختمان شرافت آن را داشت که روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ مراسم با

شکوه تشییع عرش هیکل عنصری یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله از همین ساختمان آغاز گردد.

والاترین و پاکترین

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۲۰ آقای دکتر جهانگیر درّی استاد دانشگاه مسکو و متخصص آثار نویسندگان زبان روسی درباره دیانت بهائی به زیارت مقام مطهر حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد و پس از ابراز مراتب ارادت و اخلاص در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت من بنا به دعوت آکادمی لندگ برای سخنرانی درباره آثار نویسندگان روسی به کشور سوئیس رفته بودم و اکنون در مراجعت به مسکو سعادت یاری کرد که به زیارت مقام مبارک مولای عزیز و محبوب حضرت ولی امرالله مشرف گردم. نگارنده فرصت را مغتنم دانسته از ایشان تقاضا کردم در صورت امکان نظر تولستوی نویسنده و دانشمند مشهور و بزرگ شوروی را برای دوستان حاضر در دفتر مقام مبارک بیان فرمایند.

آقای دکتر درّی گفت تولستوی نسبت به دیانت بهائی نظر بسیار خوبی داشت در صفحه ۳۰۶ جلد ۷۸ کلیات ۹۰ جلدی خود خطاب به آقای فریدون خان بادابالبکوف چنین نوشته است دیانت بابی که اکنون به دیانت بهائی تبدیل شده امروزه یکی از والاترین و پاکترین تعالیم دینی را عرضه می‌دارد. آقای دکتر درّی بعداً طی نامه مخصوصی که ارسال داشت مراتب بالا را تأیید و اضافه کرد نامه تولستوی خطاب به آقای فریدون خان بادابالبکوف در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۰۸ نوشته شده است.

دسته گل زیبا

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۲۵ خانم وندی ایوب مهاجر گرین لند به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و یک گلدان گل سیکلمه قشنگ تقدیم مقام مبارک نمود. هوا خیلی سرد و یخ بندان بود گلدان را در دفتر مقام مبارک گذاشت و گفت اگر بر مقام مبارک بگذارم فوراً یخ خواهد زد. بعد در مورد موفقیت‌های تبلیغی خود صحبت کرد و گفت هر اقدامی در زمینه تبلیغ و هدایت نفوس مفید و ثمربخش است ولو به نظر خیلی ساده و معمولی باشد گاهی سریع و زمانی دیر اثر می‌کند بطور مثال دو داستان زیر را با شوق و ذوق فراوان تعریف کرد. خانم وندی ایوب گفت یک زمان در لاس وگاس برای زایمانم به بیمارستان رفتم. در کنار تخت من خانم دیگری برای وضع حمل آمده بود فرصت را مغتنم دانستم درباره امر مبارک با او صحبت کردم. چند روز بعد روزگار ما را از هم جدا کرد هر دو از بیمارستان مرخص و به زندگی خود مشغول شدیم سالها گذشت یک روز در یک جلسه بهائی خانمی نزد آمد و گفت آیا مرا می‌شناسی. گفتم قیافهات آشناست اما بخاطر ندارم کجا شما را دیده‌ام. گفت در بیمارستان هر دو نفر برای زایمان در کنار هم بودیم و برای اولین بار نام بهائی را از شما شنیدم. پس از زایمان موضوع را تحقیق کردم الحمدلله حق را شناختم و به روضه رضوان الهی وارد شدم الان آن بچه که زائیدم بزرگ شده و ازدواج کرده و فرزندی خداوند به او عنایت فرموده است و ما همه در ظل امر مبارک هستیم از شما خیلی ممنون و متشکرم که مرا هدایت کردی و اجازه می‌خواهم شما را مادر روحانی خود بخوانم.

داستان دوم، وندی آهی کشید و گفت ای کاش احباء عزیزالهی عشق تبلیغ داشتند آن وقت میدیدی که مردم فوج فوج به امرالله اقبال می‌کردند سپس افزود وقتی در کنفرانس پالرمو شرکت کرده بودم یک روز تصمیم گرفتیم به اتفاق چند نفر از شرکت کنندگان در کنفرانس به گردش برویم و از نقاط دیدنی شهر پالرمو دیدن کنیم. در ابتدا یک نفر جوان محلی برای راهنمایی انتخاب کردیم که بما خیلی کمک کرد و با راهنمایی او موفق شدیم نقاط جالب و دیدنی شهر پالرمو را بازدید کنیم در حین گردش هر لحظه که فرصتی دست داد راجع به امر مبارک با او چند کلمه‌ای صحبت کردم. زمانیکه گردش ما تمام شد نامه‌ای به او نوشتم و ضمن تشکر و سپاس فراوان مبلغی بعنوان انعام در پاکت گذاردم و به او دادم گفتم هر وقت به انگلستان آمدی میهمان من خواهی بود. مدتها گذشت یک روز دسته گل زیبایی به منزل

آوردند. خیلی خوشحال شدم ولی هر چه فکر کردم نفهمیدم چه کسی این گل زیبا را فرستاده است. چند سال دیگر هم گذشت یک روز یک خانم بهائی را در شهر پالمو ملاقات کردم گفت خبر داری آن جوان راهنمای شما بامر مبارک ایمان آورده و یک فرد بسیار فعالی است. وقتی آن جوان ایمان آورد اولین کاری که کرد یک دسته گل زیبا برای شما فرستاد نمی دانم دریافت کردید یا نه. با شنیدن این خبر تازه فهمیدم بذری را که در کنفرانس پالمو کاشتم سرانجام سرسبز و خرم شده و بصورت یک دسته گل بسیار زیبا تجلی کرده است.

خانم وندی ایوب در خاتمه افزود هیچ لذتی بالاتر از این نیست که انسان وسیله هدایت یک نفس

گردد.

خدا عمرش بدهد

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۲۶ یک گروه پنجاه نفری احبای عزیز شهر بریستول و نواحی مربوطه آن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند و پس از تلاوت دعا و مناجات به دفتر مقام مبارک آمدند. نگارنده ابتدا شرحی درباره مقام عظیم ولایت و نقش حضرت ولی امرالله در دیانت بهائی معروض داشتم و سپس با راننده اتوبوس که شخصی مسیحی بود در خصوص قدمت قبرستان صحبت کردم. هیجان عظیمی بود هر یک خوشحالی و سرور خود را به نحوی بیان می کرد یکی از خانمها گفت می خواهم یک داستان جالبی برای شرکت کنندگان در این برنامه تعریف کنم.

پستی محله ما یک روز در کوچه موقع توزیع نامه های پستی یک جلد کتاب مناجات بهائی پیدا میکند و از مطالعه آن لذت میبرد و در جستجوی جامعه بهائی محل خود برمی آید و خیلی زود با جامعه بهائی تماس برقرار می کند و پس از بحث و گفتگو و مطالعه کتب بهائی امر مبارک را پذیرا میگردد. این شخص پستی حالا یک بهائی بنیاد فعال و ثابت قدمی است که انسان از دیدن او و گفتگوی با وی لذت می برد.

ورد زبان او این عبارت شیرین است که پیوسته تکرار می کند خدا عمرش بدهد که این کتاب را گم کرد وگرنه چطور ممکن بود من این امر عظیم الهی را بشناسم و به آن ایمان آورم و بخدمتش قیام نمایم.

خانم سپس افزود واقعاً انسان متعجب و متعجب می شود که جمال مبارک با چه وسائلی مردم را به امر الهی هدایت می فرماید.

احبای عزیز الهی پس از پذیرائی چای و قهوه مقام مبارک را با خاطره شیرین و فراموش نشدنی ترک کردند.

کز هر چه در خیال من آید تو بهتری

فکرم به منتهای جمالت نمی رسد

حضرت ولی امرالله را خواب دیدم

امروز ۱۹۹۵/۱۲/۲۶ خانم و آقای داریوش رام مهاجرین اروگوئه به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. این خانواده مدت ۱۵ سال است که در آن کشور به خدمات مهم مهاجرتی قائم می‌باشند. آقای رام گفت من یک شب حضرت ولی امرالله را خواب دیدم. در عالم رؤیا به نظرم آمد که حضرت ولی امرالله و من داخل یک ماشین سواری بودیم. هیکل مبارک رانندگی می‌کردند و من دست چپ ایشان نشسته بودم یعنی رانندگی از دست چپ صورت می‌گرفت و فکر کردم در لندن رانندگی می‌کردند. ضمن رانندگی بیاناتی می‌فرمودند. بخود می‌گفتم باید یادم باشد که چه می‌فرمایند بعد ناگهان توقف فرمودند و امر کردند حالا تو بیا و رانندگی کن. من عرض کردم قربان این را جسارت می‌دانم که جای شما به نشینم حضرت ولی امرالله به شخص دیگری امر فرمودند و آن شخص رانندگی کرد بعد از خواب بیدار شدم. چندی بعد ما به کشور اورگوئه رفتیم و حالا ۱۵ سال است که در آن کشور زندگی می‌کنیم. در این کشور فعلاً ۲۰۰۰ نفر بهائی وجود دارد. در سال ۱۹۸۶ حظیره القدس جدیدی خریدند. جوانان اورگوئه بسیار فعال هستند از جمله اقدامات جالب امری آن کشور اینکه در سالی که سازمان ملل آن را سال صلح اعلان کرد همسر من با مقامات دولتی تماس گرفت و از آن‌ها تقاضا کرد اجازه دهند یک لوح سنگی در معروف‌ترین میدان شهر نصب کند پس از ۲۵ روز فعالیت و تماس دائم با مقامات دولتی سرانجام موفق شد اجازه لازم را اخذ نماید و لوحه سنگی مورد نظر را در میدان مونت ویدئو که خیلی معروف است مستقر سازد علاوه بر این لوح نازله از قلم معجز شمیم حضرت مولی‌الوری درباره صلح را مرقوم داشت و در میدان مذکور قرارداد و با استفاده از کمک مأموران شهرداری یک اصله درخت صلح در کنار آن لوحه کاشت سپس اعلامیه‌ای برای ساکنان پایتخت اروگوئه ارسال داشت و در آن اعلامیه نظریه مردم را درباره صلح جو باشد. تعداد زیادی جواب مثبت واصل گردید که تماماً را در یک لوله فلزی قرار داد و در مجاورت آن لوحه مخصوص به دل خاک سپرد و اعلام کرد ۵۰ سال دیگر لوحه مذکور را برداشته جواب‌های رسیده را مطالعه خواهند کرد و از نظریات مردم این زمان آگاه خواهند شد که امر صلح چه مراحل را طی کرده و افکار مردم چگونه بوده و چگونه شده است. تمام اخبار این مراسم از رادیو ملی پخش گردید. ضمناً خانم ایشان هم یک داستان بسیار جالب دیگر تعریف کرد وی گفت یک روز به رادیو گوش میدادم اعلام شد که سفیر کبیر دولت ایران در رادیو مصاحبه خواهد کرد روز موعود به مصاحبه

گوش کردم. سفیر ایران ابتدا در مسائل مربوط به روابط تجاری ایران و اروگوئه صحبت کرد وقتی راجع به دین قانونی ایران سؤال شد سفیر جواب داد دین رسمی ایران شیعه اثنی عشری یعنی دوازده امامی است. خبرنگار پرسید چند دین در ایران وجود دارد سفیر جواب داد علاوه بر دین رسمی که اسلام می باشد ادیان مسیحی، زردشتی و کلیمی و عموماً آزاد و تحت حمایت دولت ایران می باشند. چون نامی از دیانت بهائی ذکر نشد به رادیو تلفن کردم و با مصاحبه کننده تلفنی تماس گرفتم و گفتم در ایران علاوه بر ادیانی که سفیر نام بردند یک دیانت دیگر بنام دین بهائی وجود دارد و من می خواهم با شما ملاقات کنم و درباره آن توضیح بدهم.

مسئول رادیو بمن وعده ملاقات داد روز موعود به اداره رادیو رفتم. یک ساعت بانتظار او نشستم. بعد از کارمند رادیو پرسیدم این خانم مصاحبه کننده کجا رفته اند. بر حسب تصادف در آن لحظه خانم مورد نظر از جلو اطاق انتظار عبور می کرد. جواب داد این شخص همان خانم هستند. رفتم جلو خودم را معرفی کردم خیلی از تأخیر خود اظهار تأسف کرد که فراموش کرده سر ساعت با بنده ملاقات کند. مرا به اطاق خود هدایت کرد و مجدداً عذر خواهی نمود و گفت من فراموش کرده بودم که باید شما را ملاقات کنم من بسیار مسرور شدم که نحوه مصاحبه آقای سفیر موجب چنین ملاقاتی شده است زیرا این خانم اغلب با شخصیت های مهم دنیا مصاحبه دارد و بسیار معروف است و تعداد زیادی از ساکنین کشور اروگوئه مصاحبه های او را گوش می دهند. قدری درباره دیانت بهائی با او صحبت کردم و امر الهی را برای او شرح دادم تعالیم دیانت بهائی برای او موضوع بسیار جالبی جلوه کرد و گفت مایلیم با یک نفر بهائی بومی در خصوص دیانت بهائی مصاحبه کنم. با منشی محفل ملی که جوان با اطلاعی بود ملاقات کردم و ترتیب مصاحبه را دادم. مصاحبه با ایشان انجام شد و از شبکه سراسری کشور پخش گردید ضمناً به منشی محفل ملی گفت هر وقت مطالبی درباره دیانت بهائی موجود باشد من ترتیب پخش آن را خواهم داد و بمن گفت مشتاق دیدارتان هستم. گفتم حالا میروم به کشور چین تا در کنفرانس زنان که سازمان ملل متحد برگزار می کند شرکت نمایم البته در مراجعت به ملاقات شما خواهم آمد. خانم رام افزود سال ۱۹۹۵ در کنفرانس پکن پایتخت چین شرکت کردم.

در این کنفرانس حدود ۵۰۰۰ جلسه بحث و گفتگو ترتیب داده شده بود که ۲۲ جلسه آن توسط جامعه جهانی بهائی اداره می شد موضوع بحث آن معرفی تعالیم شفا بخش حضرت بهاء الله و آشنائی با دیانت بهائی بود. چه درس جالبی این داستان به انسان می آموزد که از هر فرصتی می توان برای ابلاغ امر الهی استفاده کرد. فقط همت و اقدام لازم است تا تأیید الهی شامل حال گردد.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند

فهرست اعلام

	حرف الف
اسلین جرمی ۲۷۶	ابن اصدق ۱۷۱
اسلین فرانک ۲۷۶	ابتهاج الملك ۱۹۸-۱۹۹
استانلی دورین ۲۴-۲۸	ابتهاج ابوالحسن ۱۹۸
آستانی دکتر ۲۳۳	ابراهیم حضرت ۲۶۳
اسمعیل ۲۶۳	ابدی اشرف ۲۷۴
اسکرت ۹۱	آتن ۱۰۸
اسکندر ۱۹۹	احراری محمد ۳۶۴
اسپانیا ۱۷۶-۲۶۵-۲۶۶-۳۷۸	احمد ۵۷
استرالیا ۲۷-۷۸-۹۹-۱۰۵-۱۰۴	احساء ۲۸۲
۱۵۶-۱۸۶-۲۱۱-۲۱۲-۲۶۲	احمدیه ۷۳
۲۹۶-۳۱۳-۳۳۷	اخوان موسی ۲۸۲-۲۸۳
اشراقیان اشرف ۱۴۴	اخوان عنایت ۳۲۶-۳۲۷
اشراق خاوری عبدالحمید ۱۵۳-۱۵۷	اخوان صفا ۳۴۸
اشراقی حیدر ۳۹۴	ادیب العلماء میرزا حسن ۲۸۱
اصفهان ۷۹-۳۵۲-۳۹۴	ادواردو ۱۰۱-۱۰۲
اصدقی فرهاد ۱۲۷	ادرنه ۲۴۵
اصدقی خانم ۱۲۷	ادمسون هیو ۱۲۲-۱۴۲-۱۷۰-۳۵۵
اطریش ۲۶۱	ادیمپورو دوک ۳۸
اعیادی احسان ۱۲۳	اوروگوئه ۴۱۲
اغلو دکتر ۱۵۵	ارجمند قلی ۸۳
افریقا ۲۲-۸۵	ارسطو علی ۱۴۸
افراسیاب ۴۰۰	ازمیر ۲۴۵
افغانستان ۱۵۲-۲۷۲-۳۱۱	اسرائل ۲۶-۲۷-۸۰-۸۱-۹۴-۹۹
آفتابی روشن ۱۵۴	۱۴۱-۱۶۹-۱۸۷-۱۹۷-۲۲۰
افریقای جنوبی ۱۷۷-۱۷۸-۲۶۸	۲۶۶-۲۶۷-۳۰۰-۳۲۱-۳۴۸
افنان افسر ۲۰۳-۲۰۴	۳۶۲-۳۷۱
افنان عباس ۲۳۴	

انورسادات ۱۱۴	افنان ابوالقاسم ۲۶۳
انگلستان ۱۲-۱۵-۲۵-۵۷-۶۲	افنان حبیب‌الله ۲۶۳
۶۷-۶۹-۷۹-۸۰-۸۲-۸۴-۸۸	افریکا دنیس ۳۳۵-۳۳۶
۹۴-۹۸-۱۱۱-۱۲۳-۱۳۵-۱۴۰	اقدسی فیروز ۲۳۸
۱۴۳-۱۵۰-۱۶۱-۱۶۶-۱۶۹	اقدسی فرزین ۲۳۸
۱۷۷-۱۸۵-۲۰۷-۲۱۱-۲۳۴	اکسفورد ۱۵-۱۶
۲۵۶-۲۶۴-۲۸۹-۲۹۴-۲۹۶	آگاهی ورقا ۳۱۶
۳۰۲-۳۰۸-۳۱۸-۳۲۰-۳۲۸	آگاهی رضا ۳۱۲
۳۳۰-۳۴۶-۳۵۵-۳۵۶-۳۸۴	الصبری عبدالملک ۶۹-۷۰
۳۹۴-۳۹۷	آلمان ۱۰۸-۱۹۳-۲۴۶-۱۶۱-۲۹۹
اورشلیم ۵۳-۹۸	۳۱۷-۳۲۲
اولینگا ۳۰	آلبانی ۲۲۶
اهورامزدا ۳۹	المشوقانی ۲۲۸
انور الحق ۱۴۴	آلاسکا ۲۸۷
انور سیروس ۱۴۴	آلن ۳۹۹
ایوب وندی ۳۷-۴۰.۹	امین ۵۹
ایستبورن ۱۲-۴۶	امریکا ۲۷-۸۵-۸۶-۸۹-۹۲-۹۳
ایران ۱۲-۲۸-۷۹-۱۸۷-۲۳۶	۱۲۳-۱۳۰-۱۷۵-۱۷۶-۲۱۷
۲۳۸-۲۴۶-۲۴۸-۲۶۹-۲۹۵	۲۲۳-۲۳۷-۲۳۸-۲۵۹-۲۶۴
۳۰۱-۳۰۲-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۶	۲۶۷-۳۰۶-۳۰۸-۳۲۱-۳۲۷
۳۱۷-۳۲۲-۳۴۰-۳۴۶-۳۴۷	۳۶۷-۳۷۲
۳۶۱-۳۶۲-۳۶۴-۴۱۲-۴۱۳	امریکای جنوبی ۱۳۶
	امیرانتظام ۳۹۴
حرف	امارات متحد عربی ۱۷۲
باب	اندربو خانم ۲۶۵-۲۶۷
۶۶-۸۰-۱۰۸-۱۴۳-۱۹۷-۲۴۳	اندونزی ۱۳۹
۲۷۱-۲۷۹-۳۱۴-۳۵۲-۳۷۵	انور ۳۲۶

- بادابالكوف ۴۰۸
 بالیوزی حسن ۱۵-۱۶-۲۱-۴۸-۴۹-
 ۱۴۴-۲۹۱-۲۹۶-۲۹۷-۳۴۰
 باز ۳۹
 بارتزکایزر ۳۸
 بارب بیکرسنت ۳۷-۳۸
 باربارا ۳۱۸
 باغ فردوس ۳۲۴
 بالیوزی رابرت ۲۹۶
 بارنت ناحیه ۲۹۰
 باب الباب ۳۱۴
 بانو خانم ۲۱۷
 بتی کوئل ۲۳۷-۳۸۲
 برون جوده ۳۱۴
 برموس ۸۴
 بریستول ۴۱۱
 بریکول توماس ۲۴۵-۳۰۸
 بزرگی مهین ۲۲۱-۲۲۲
 بشرویه پروفیسور ۹۲-۱۵۱-۲۵۹-
 ۳۸۰-۴۰۵
 بشرویه بدیع ۴۰۵
 بصره ۱۸۷
 بلغارستان ۲۶۹-۲۸۶-۲۸۷
 بغداد ۱۰۴-۱۸۷-۱۸۸-۲۰۳-۳۰۲
 بغدادی ۲۱۷
 بلامفید لیدی ۲۹۶-۴۰۷
 بنگلادش ۹۵-۱۴۸
 بهمدی وحید ۹۴-۲۶۴
 بهتا گیلدا ۶۹-۷۰
 بهشتی رستم ۱۱۹
 بهروزی عنایت ۲۸۶
 بهمن آئین شهرراد ۴۰۱
 بیرمنگام ۲۰۷
 بیروت ۱۵-۱۶-۵۳-۲۰۱
 بیانی محمد ۱۲۰
 بیات قاسم ۲۲۳
 بیکار حسین ۲۲۸-۳۸۰
 بهاء الله حضرت ۲۹-۵۲-۶۲-۶۷-
 ۷۰-۸۶-۸۷-۸۸-۹۳-۹۶-۱۰۵-
 ۱۰۷-۱۱۱-۱۱۴-۱۱۷-۱۳۰-
 ۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶-۱۴۲-۱۴۵-
 ۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-
 ۱۵۵-۱۶۶-۱۶۹-۱۷۲-۱۷۵-
 ۱۸۴-۱۸۹-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-
 ۱۹۶-۲۲۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۱۰-
 ۲۲۷-۲۳۹-۲۶۳-۲۶۶-۲۹۰-
 ۳۰۱-۳۰۲-۳۱۷-۳۱۹-۳۲۴-
 ۳۳۱-۳۴۴-۳۴۷-۳۵۵-۳۵۶-
 ۳۵۷
 حرف پ
 پالرمو ۴۰۹
 پاکستان ۳۹-۶۷-۷۳-۷۴-۱۹۲
 پاسفیک ۱۲۳-۱۵۸

پاپ ۱۳۵

پاپانیوگنی ۱۸۶ - ۲۰۶ - ۳۰۵ - ۳۱۸ -

۳۳۳

حرف ت

ثابت حبیب ۳۵ - ۲۵۵ - ۲۶۹

ثابت هرمز ۲۶۹ - ۲۷۰

ثابتی پیمان ۱۶۱

ثریا نورالدین ۲۳۰ - ۲۳۸

ثابت شرقی ۳۸۶

پاکروان عہدیہ ۱۹۵

پاریس ۲۳۴ - ۲۸۷ - ۳۰۸

پطرس قالی ۲۰۵

پرستلی ۹۸

پرنس هلنا ۲۹۸

پبل ۳۱۳

پنج گنی ۲۰۶

حرف ج

جاسم ویندرز ۱۲۱

جاگارتا ۲۳۰ - ۲۳۱

جامایکا ۳۳۸

جان ۹۴

جان مدینگ ۳۱۸

جبران خلیل ۹۲

جدہ ۲۰۱

جذبہ خانم ۲۳۳

جراح صلاح الدین ۴۳ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۳ -

۵۴ - ۵۵ - ۷۵ - ۱۸۸ - ۲۵۰ - ۲۵۲

جراح خالد ۵۲

جلیلی احمد ۱۳۴ - ۴۰۶ - ۴۰۷

جرمی ۸۰

جلیلی پریوش ۳۴۰

جلالی سعید ۱۶۱ - ۱۶۲

جمشیدی ۲۶۲

جنیفر ۲۱۳

جواہری ۶۷

حرف ت

تایلند ۹۶ - ۲۰۶

تاوفاکی ۱۲۳

تاچر مارگرت ۱۳۰

تانگو جزیرہ ۱۵۸ - ۲۲۰

تامسون پیتر ۱۸۵

تافاکی خانم ۲۸۰

تام پرایس ۳۷۹

ترکیہ ۲۷۸ - ۳۱۰

ترنیدات ۳۳۷ - ۳۳۸

تروکالین ۳۱

تنودور پل ۱۷

تونس ۲۳۳

تورنتو ۳۶۵

توفیق ۳۱۲ - ۳۱۶

تولستوی ۴۰

۲۰۴-۲۰۳-۱۶۰	حیاتی فضل الله	جورج ۱۳۰
۵۴	حیات خانم	جوزف ۳۰۴
-۳۶ -۲۸ -۲۶ -۲۵ -۱۷ -۱۶	حیفا	جولیو پیکو ۲۴۷
-۸۴ -۸۰ -۵۸ -۵۷ -۵۶ -۵۱ -۴۲		جی وجی ۳۹۷
-۱۵۸ -۱۵۵ -۱۴۱ -۱۰۰ -۹۴		جیبوتی ۵۵
-۲۰۲ -۲۰۰ -۱۹۷ -۱۷۲ -۱۶۹		جیاگری دکتر ۳۴-۱۳۵-۱۹۱-۳۶۰
-۲۲۸ -۲۲۳ -۲۱۶ -۲۱۳ -۲۰۴		
-۲۶۶ -۲۸۷ -۲۵۹ -۲۵۲ -۲۵۲		
-۳۱۷ -۳۱۳ -۳۰۰ -۲۹۸ -۲۹۰		
۳۸۹-۳۷۱-۳۵۹-۳۵۳-۳۳۳-۳۲۰		

حرف چ

چچن ۳۲۲

چهروانی خانم ۲۲۱

چین ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۹-۲۲۳

حرف خ

خانقین ۱۸۷-۳۰۱-۳۰۲

خادم میثاق ۲۶۱

خانلری ۳۱۸

خراسان ۱۴۵-۱۵۲-۱۵۶

خرمشهر ۱۸۷

خسروی شهرام ۱۹۷

خرطوم ۲۰۱

خمسی باقراف ۱۶۸-۱۹۸-۳۳۳

خوروش ۳۹۱

حرف د

دارالتحقیق بین المللی ۱۲

دارالآثار بین المللی ۱۳-۱۰-۲۰-۴۲

دابلین ۱۷-۹۳

دانیل ۱۱۴

حرف ح

حاج ابوالقاسم ۱۴۶

حائری جعفر ۱۶۱

حاجی میرزا حیدرعلی ۲۰۱

حبشه ۶۹-۹۱-۱۱۴

حبیبی ۳۸۴

حسینی مصطفی ۱۱۳

حسینی ۱۹۸

حسین سیدآقا ۲۹۳

حسینی علی ۲۹۳-۳۴۰

حسین امام حسین ۲۰۰

حکیم لطف الله ۱۵۵-۳۲۳-۳۸۸

حکیم بهیه ۲۲۳

حکیمان سینا ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۰

حظیره القدس طهران ۱۸۶

رحمانی هادی ۱۳۵-۲۲۷-۲۵۸-۳۷۲-	دلوند ۱۵۹
۴۰۵	دلوند شیرین ۱۵۹
رحمانی ابوالفضل ۴۰۵	دانش حسین ۲۱۰
رحمانی فرزین ۱۱۶	دان بار ۲۶۶
رشیدی هوشمند ۱۵۲	دادرسان پرویز ۲۶۴
رشید جواد ۳۵۹	دان مادر
رشدی کمال ۳۸۰	دان فادر
رشت ۱۹۸-۱۹۹	دیهیم فربرز ۳۴۰-۳۵۵
رفیعی عباس ۱۳۱-۲۳۳	دُری جهانگیر ۴۰۸
رفسنجانی فلاح ۲۷۲	درویش دکتر ۳۰۹
رضوانی مهدی ۲۷۷-۳۸۱	ده مویدی کیخسرو ۱۳۱-۱۳۲
رمزی خانم ۷۲-۲۱۱	دوبی ۲۸۲
رمزگیت ۲۱۱	دونالد گریتر ۲۸۶
روحیه خانم ۲۴-۳۱-۳۳-۳۴-۳۵-	دمشق ۲۰۱-۲۰۳
۳۸-۴۳-۵۰-۵۱-۵۴-۶۹-۷۰-	دهلی ۱۳۱
۷۱-۷۵-۷۷-۱۰۳-۱۳۷-۱۵۴-	دیو جزیره ۱۳۱
۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-	
۱۸۶-۱۸۷-۲۴۹-۲۴۸-۲۴-	حرف ذ
۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۸-۳۴۱-	ذبیح ۱۳
۳۴۲-۳۴۳-۳۵۹-۳۶۰-۳۷۴-	ذبیحی ۱۶۷
۴۱۲	
روم ۴۰-۳۵۰	حرف ر
رومانی ۱۲۹-۱۵۶-۱۵۹-۲۶۵-	رام داریوش ۴۱۲
۲۶۶-۲۶۷	راماند راگن ۸۵
رومانیا ملکه ۱۵۹	راسخ شاپور ۲۵۵-۳۸۷
روحانی فرزاد ۱۸۸	رباط جال ۸۰-۳۰۰-۳۲۳
روحی زادگان علیا ۲۹۴-۳۶۹	رباط آدم ۸۰-۳۲۳

- روسیه ۳۱۷-۳۲۳
 روحی پور هوشمند ۳۴۶-۳۴۷
 روشنی روحی ۳۸۴
 رهرو هوشیدر ۳۴۶-۳۴۷
 ریحانی نعیم ۳۰۱-۳۰۲
 حرف ز
 زال ۴۰
 زامبیا ۲۲۸-۲۷۱
 زمانی ۳۵۰
 زهرائی احسان ۲۸۸-۳۲۶
 زندان اوین ۱۸۳-۱۸۴
 زئوس ۳۹
 زین علی ۸۳
 حرف ژ
 زاپن ۳۳-۱۳۵-۳۶۹
 حرف س
 سالی خانم ۸۹
 ساجد حق ۱۴۶-۱۴۷
 سانفرانسیسکو ۲۲۰-۲۸۷
 ساخالین جزیره ۱۳۷-۲۸۳
 ساموآ ۳۴۹
 ساواک ۱۸۴
 سبجانی یزدی ۱۵۷
 سشل جزیره ۳۰۰
 سر تملی ۳۷۴
 سعدی ۱۸۲
 سعادت حسن ۳۵۹
 سلیمانیه ۱۵۳
 سلطان شهدا ۷۹
 سلمانزاده یعقوب ۳۳۲
 سمندری طراز الله ۱۹۱-۲۰۰-۲۰۴
 ۲۳۱-۲۳۲-۲۷۱
 سمیعی منوچهر ۳۶۷
 سمبل خانم ۳۴۹
 سمندری مهدی ۲۷۱
 سمنان ۳۹۲
 سنا ۳۱۸
 سوتد ۱۸۷-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳
 سوئیندن ۱۸۵-۱۹۱
 سوآنزی ۳۱۵
 سهیلی برزو ۱۳۹
 سیرز ویلیام ۳۰-۲۵۴-۲۶۵-۳۹۵
 ۴۰۰
 سیمرغ ۳۹
 سویس ۷۴-۴۰۸
 سیسان ۸۳
 سیدنی ۲۶۲-۳۷۰-۳۷۳
 سینا کوه ۳۱۹
 سیستانی اردشیر ۳۵۰

طاهرزاده ادیب ۷۴-۱۳۷-۳۱۳	حرف ش
طاهره حضرت ۳۶۶	شاهین ۳۹-۴۰
طاهری کوروش ۳۶۱	شاننا ۱۰۹
طاوس خانم ۲۸۳	شتلند جزیره ۲۹۴
طائفی فربرز ۳۴۸	شفیلد ۶۹-۳۱۶
طلوعی ۳۵۰	شکسپیر ۳۱۴
طلاتی کوروش ۱۸۳-۱۸۴	شوش ۴۰
طنجه ۱۳۱	شوشتر ۴۰
طهران ۱۲-۲۲۰-۲۶۹-۳۰۹-۳۵۴	شوروی ۲۸۳
	شهرام ۱۲
	شهیدی ۳۶۴
حرف ع	شیلی ۱۰۱-۱۰۲
عبدالبهاء حضرت ۱۱-۱۶-۱۷-۱۸	شیخ حسین ۱۲۰
۲۹-۴۳-۴۴-۵۰-۵۳-۶۵-۹۲	شیخ احمد احسانی ۲۸۲
۱۱۲-۱۱۳-۱۳۹-۱۴۸-۱۵۱	شیراز ۲۶۳-۲۶۷-۲۹۴-۳۳۲-۳۴۸
۱۶۸-۱۷۱-۱۷۴-۱۹۸-۲۰۰	شیوا ۱۲
۲۰۱-۲۰۲-۲۱۳-۲۲۸-۲۳۷	شیکاگو ۳۳۵
۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۸-۲۷۱	
۲۸۱-۲۸۷-۲۹۳-۲۹۶-۳۰۸	
۳۲۱-۳۵۷-۳۷۹-۳۸۳-۴۰۵	
عبادی غلامعی ۴۰۶	حرف ص
عبدالله پاشا ۵۶	صبری ایزابل ۱۵۱-۲۴۸
عبدالناصر جمال ۳۲۷	صبری حسن ۳۱۰
عباس فاطمه ۳۴۰-۳۴۳	صبا ملکه ۳۵۹
عدسیه ۲۸۳	صفا ۲۶۳-۳۲۲
عبده صفا ۱۹۵	صهبا فربرز ۳۱۰-۳۷۱
عدن ۲۰۴	صوفیه ۲۶۹-۲۸۶
عزوی دکتر ۳۲۷	حرف ط

- عکا ۳۶-۵۲-۵۶-۸۴-۲۸۱-۲۸۷-
 ۳۰۰-۳۱۰-۳۱۳-۳۵۳
 عربستان ۲۶۳-۲۸۲-۳۲۳
 عشق آباد ۱۶۵-۳۱۷
 علوی عباس ۱۴۵
 علائی حسن ۱۴
 علائی شعاع الله ۷۲-۱۵۸
 علائی شمیم ۲۳۴
 علی علیه السلام ۲۳۱
 علائی زاله ۷-۱۲-۲۴۸-۲۹۱-۳۵۵-
 ۳۵۹-۳۶۳
 علائی سیروس ۲۵۵
 عراق ۱۸۷-۱۸۸-۲۰۳-۲۰۷-۳۰۱-
 ۳۴۷
 حرف غ
 غزنوی آگنس ۱۸۵
 حرف ف
 فارابی حمید ۳۳۷-۳۳۸
 فارابی محمد حسین ۳۷۱-۳۷۲
 فدرستون مارگرت ۳۳۳
 فدرستون کالین ۳۳۳
 فتح اعظم هوشمند ۱۲۵-۲۱۶-۳۱۸
 فخر یزدی فتح الله ۳۸۱
 فرابی جان ۳۳-۴۰۶
 فروتن علی اکبر ۳۰-۱۰۳-۱۸۲-۲۲۳-
 ۲۳۱-۲۷۷-۲۷۶-۴۰۶
 فرحی علی ۸۴
 فرهنگ محمد ۹۵
 فروزان فر بدیع الزمان ۱۵۳
 فرقانی باهر ۱۸۶
 فرقانی فرزاد ۲۳۶
 فرانسه ۲۴۵-۳۰۸-۳۸۹
 فرید فرجاد ۲۴۸-۲۵۰-۲۵۱
 فرهنگ دکتر مسیح ۲۸۴-۳۹۱
 فریمین ۳۱۹
 فرید ناقض ۱۷۳
 فرهنگ محمد ۳۹۱
 فرهادی خانم ۳۸۸
 فلسطین ۹۲-۹۸-۹۹
 فلسفی ۳۲۶-۳۲۷
 فولادی اقدس ۶۵
 فولادی شهلا ۶۵
 فوجیتا ۱۷۱
 فوزدار خانم ۲۴۱
 فیضی ابوالقاسم ۴۵-۲۸۸-۳۰۴-
 ۳۱۰-۳۲۶-۳۸۷
 فیلیپین ۹۶-۳۳۵-۳۴۸
 فیجی ۳۴۸-۳۴۹
 حرف ق
 قاهره ۱۱۴-۱۹۵-۲۲۸-۲۲۹-۳۲۷
 قبرستان ۱۸-۲۱-۲۲-۲۴-۲۵-۴۶-

کنی ۲۳۷	۴۸-۴۹
کورنتیان ۳۳	قبرس ۸۰-۸۱-۲۶۶-۲۷۸-۳۱۷
کوروش اندره ۳۷۱	قدیمی عباس ۲۱۳
کویت ۲۰۷	قدوسی فیروزه ۲۶۸
کولی‌ها ۳۲۷	قزوين ۲۸۸
کینیا دالگورکی ۲۴۶	قسطنطین ۳۹
کیکائوس ۴۱	قصر بهجی ۱۸
	قش ۳۵۴

حرف گ

کایانا ۲۰۹-۲۱۴-۳۱۸	حرف ک
کانا ۲۴۳	کاناد ۲۷-۱۴۶-۱۹۶-۲۱۰-۲۶۸
گرینلند ۴۰۹	۲۸۲-۲۸۴-۲۸۶-۳۰۹-۳۱۳
گلی خانم ۷۸	۳۱۸-۳۶۴-۳۶۵-۳۸۴
گلی محمدی ذبیح الله ۹۶-۳۴۰	کابل ۳۱۱
گل محمدی فریدون ۳۶۲	کاظمی ۳۱۱
گندمی خانم ۱۳	کامران بدر فرزین ۳۲۰
گهرریز پرویز ۱۶۹	کارنی خانم ۱۰۳
گهرریز بیژن ۱۶۹	کامرون ۳۸۴
گهرریز عطاء الله ۲۰۷	کاشان ۱۴۳-۲۹۳-۳۵۴
گهرریز هوشنگ ۲۸۶	کتیرائی نصرالله ۲۸۳
گولو عزیز ۳۹۷	کتیرائی عباس ۱۳۷
گوا جزیره ۱۵۴	کری دکتر ۳۸
گوهردشت ۳۵۰	کرمل کوه ۹۹-۱۱۶
گیلیاس جزائر ۳۴۹	کرپلا ۲۰۳-۳۴۸
گیبون دکتر ۳۵۰	کرمان ۳۷۱
	کلی جان ۱۹۶
	کمبریج ۷۹-۹۴

مازگان ۲۱۳	حرفال
مارگو ۲۱۸-۲۱۹	لندن ۱۲-۲۰-۲۱-۲۴-۲۸-۴۲
مالوی ۲۴۷	۳۲-۳۳-۳۵-۷۲-۸۲-۸۵-۸۹
ماریون جک ۲۶۹-۲۷۰-۲۸۶-۲۸۷	۱۰۴-۱۱۹-۱۲۳-۱۴۱-۱۴۴
متحدہ میلدر ۱۲۲-۱۳۰-۱۴۲	۱۴۵-۱۵۶-۱۶۱-۱۹۲-۲۰۵
۲۰۵-۳۵۵-۳۵۶	۲۱۸-۲۱۹-۲۴۰-۲۴۶-۲۵۴
مجارستان ۱۵۶-۳۲۶-۳۲۷	۲۷۲-۲۸۷-۲۹۵-۲۹۶-۳۱۷
محمد یاری ملک محمد ۴۹	۳۲۴-۳۲۸-۳۴۰-۳۵۳-۳۵۹
محمد حضرت ۸۴-۱۱۴-۲۶۳-۳۱۱	۳۶۴-۳۷۱-۳۷۷-۳۷۹-۴۰۶-۴۰۷
۳۸۱	لاسوگاس ۴۰۹
محبوبی حسن ۷۹	لاجوردی ۱۸۳-۱۸۴
محبی ۱۳۶	لاهیجان ۱۹۸
محمودی طرازالله ۱۴۳	لیلانکا ۲۱۰
محلہ پاترز بار ۲۸۴	لبنان ۲۶۴
محبوب محمد ۳۹	لوکزامبورگ ۱۲۰-۱۳۱
مخلص سوسن ۲۷۷	لونیس دیوید ۳۳-۳۵-۱۸۸
مراکش ۱۳۱-۴۰۶	لیندا ۳۵۳
مریلند دانشگاه ۹۲-۱۵۱-۲۵۹	
مروه ۲۶۳	حرف م
مسکو ۴۰۸	مایجلایپلاتن ۴۰۱
مسعودخان ۲۷۸	ماداگاسکار جزیرہ ۸۵-۲۶۹
مسیح حضرت ۱۲-۴۶-۱۲۶	مالزی ۹۱-۹۶-۱۲۱
مشوقی ۱۲-۱۴	مالمیری حاجی محمد طاهر ۱۲۰-۱۴۶
مشرق الاذکار دیلمت ۱۹	مالت جزیرہ ۱۲۸
مشیریان خانم ۱۸-۱۸۴	ماکوکاپن برگر ۱۹۱
مشگین قلم ۲۴۶-۲۹۸	مایک ۲۰۸
مشتاق ۳۰۰	مازگانی مسعود ۲۱۳-۲۱۶

- مشفقى امين ۳۱۱
 مصلحى خانم ۳۷۸
 مصر ۳۸ - ۳۹ - ۱۱۶ - ۱۵۸ - ۱۹۵ -
 ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۳۷۱
 معتمد سيعد ۱۰۸ - ۲۴۶ - ۲۹۸
 معانيان داربوش ۳۰۳ - ۳۰۴
 مغولستان ۸۰ - ۸۱
 مقام اعلى ۱۷ - ۸۰ - ۸۱
 مقبل رضوان ۱۸۸
 مكه ۸۴ - ۲۶۳
 مكزيك ۳۶۱
 ملكه رومانيان ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۹۸
 ملا حكيم آقاجان ۲۸۳
 ملكه ويكتوريا ۲۹۶
 ملكه كرم ۱۸
 ملكه انگليس ۳۸ - ۱۸۶
 ممتازى ۱۳۵
 منچستر ۱۹ - ۳۱۹
 منيب ۲۴۴
 منطق الطير ۴۰
 منصف دريك ۱۱۱
 منصف مهرانگيز ۱۱۱ - ۱۸۵ - ۲۴۱ -
 ۲۴۲ - ۳۶۹
 من گيتو ۷۱
 موفن امان الله ۱۴۵ - ۳۸۷
 مودت عطاء الله ۱۹۴
 موريس جزيره ۸۵ - ۳۵۹
- مولوى نژاد صالح ۳۸۷
 موفق شاهين ۲۵ - ۲۵۲ - ۲۵۳
 موريتانى ۸۵
 مهتدى ماسوكا ۱۶۴
 مهتدى منوچهر ۱۶۴
 مهاجر ابادى امرالله ۲۴۷ - ۲۶۴ - ۳۴۸ -
 ۳۸۴
 ميشل ۱۶۱
 ميرزا كوچك خان جنگلى ۱۹۹
 مى خانم ۲۱۸ - ۲۱۹
 ميشاق دكتور ۳۳۰
 ميرآفتاب نصرالله ۳۰۱ - ۳۰۴
 ميلانى ۳۰۵
 ميسن ريم ۲۸۷
- حرف ن**
 ناكس دورماند ۹۸
 ناجى ۳۱۷
 نديم باشى حاجى ۱۸۷
 نبيلى روح انگيز ۳۵۴
 نپال ۳۳۳
 نخجوانى ويولت ۷۱ - ۷۵ - ۱۰۴ - ۱۶۵ -
 ۱۹۴ - ۲۹۱ - ۳۴۰ - ۳۵۹
 نخجوانى ۳۸۸ - ۳۹۷
 نراقى دكتور ۱۸۶ - ۳۱۸
 نرگس خانم ۳۷۹
 نروز ۳۳۷ - ۳۸۳

- نظری عطیه ۲۴۸
نظر جورج ۳۲۰
نورگستر ۳۱۳
نور عزت الله ۳۰۱-۳۰۲
نومبیا ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۲۶۸-۳۸۸
نویدی شمسی ۷۵-۲۴۰-۲۵۴
نونو سلیم ۱۰۴-۱۶۱-۱۶۴
نویدی گیلدا ۱۶۱
نیکاراگوئه ۱۱۷
نیلسون ۱۷۱
نیویورک ۱۷۵-۱۷۶-۱۹۲-۳۷۹
نیچه ۲۹۹
نیر همایون ۲۵۸
نیوزیلند ۳۱۸-۳۴۰-۳۴۸-۳۷۱
- حرف و**
وایت هد ذبیح ۹۳
وانواتو ۲۱۰
وجدانی ملیحه ۲۵
وجدانی وجیه الله ۱۸۷
وجدانی طاهره ۱۸۸
وحدت حق فرنوش ۳۷۹
ورقه علیا ۱۷-۲۸۳-۳۵۶
ورقا ولی الله ۲۳۱-۲۳۲
ورقا محمود ۲۵۶
وزیرزاده آقا ۷۹
وزیرزاده خانم ۷۹
- وکیل منیر ۱۸۸
ونزوئلا ۳۹۵
وینکلر بهیه ۱۷۰-۱۷۱-۳۵۶
حرف هـ
هافمن دیوید ۱۲۳
هارلو ۲۵
هاجر ۲۶۳
حال ۳۳۰
هایالولو ۲۲۰
هدایتی جهانگیر ۳۸۱
هردوت ۱۴
هژیر افکن ۲۰۷-۲۰۸
هندوستان ۶۰-۸۵-۱۱۱-۱۳۱-
۱۳۳-۱۵۴-۱۵۷-۱۵۸-۱۹۲-
۲۰۶-۲۳۷-۲۴۱-۲۹۵-۲۹۸-۳۱۰
هنتون شون ۸۰
هرمان ۳۹۵
هرمن هلن ۷۳
هنری جک ۲۸۶
هلند ۲۱۳-۲۴۷
همدان ۳۴۸
هونگ کنگ ۸۱-۳۴۹
هورنل مری ۴۹
هیلاس لاسی ۷۰
هیلینگرون ۳۷۹
هیل من الیس ۲۹۰

حرفی

یافا ۱۶۰

یزدی عزیر ۱۶۱-۱۹۸

یزدی ثریا ۱۹۸-۱۹۹

یزد ۲۳۴

یزدانی مسعود ۲۷۸

یعقوبی نادر حسین ۳۱۱

یگانگی حبیب ۳۰۵

یگانه ایرج ۳۸۹-۳۹۰

یگانگی فیروزه ۱۵۴-۱۵۶

یوگسلاوی ۲۳۴-۲۳۵

یونان ۳۳-۲۰۸-۳۰۳

یونس افروخته ۱۶

یوسفیان لیندا ۳۲۲

یوسفیان سهراب ۷۳